الکواکب الدرّیه - جلد ١

میرزا عبد الحسین آواره

نسخه اصل فارسی



## کتاب

اسم: الکواکب الدرّیه - جلد ١

مولف: میرزا عبد الحسین آواره

! آغاز کتاب

ص ١

الکواکب الدرّیه

فی

مآثرالبهائیه

تاریخ ظهور دیانت بهائیه از ایران از ابتداء تبشیر شیخ احمد احسائی

و بعد از آن طلوع باب و ظهور بهاءالله و خلافت عبدالبهاء

و ذکر کبار اصحاب و شهداء و حوادثیکه در مدّت صد سال واقع شده

 مشتمل بر یکمقدمه
 سه فصل و یک خاتمه

ص ٢

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین علمی که حضرت معلوم در صفحهٴ عالم نهاده و انسانرا

بتحصیل آن بر سائر کائنات مزیت داده همانا علم تاریخ است که نمایندهٴ

اخلاق و آداب گذشتگان است و گشایندهٴ أبواب بر وجه آیندگان .

دفینه ایست از جواهر صفات سابقین \* و سفینه ایست از برای نجات

لاحقین \* مجرب أمور است و مؤدب جمهور \* مقلب قلوب است و مخفف

عیوب \* مهذب اخلاق است و مذّهب اوراق \* پس علم تاریخ مرآتی

جهان نما است و البته باید مرآت در کمال جلاء و استجلاء و از غبار

و زنگ اکاذیب و اغراض مبرا باشد \* تا طلعت مقصود بخوبی در آن

منعکس و مشهود شود \* و جمال مطلوب بی کم و کاستی چنانکه هست

در آن مرآت مرئی و منظور گردد \* و نقش و نگار زیبائی که دست

قدرت مشاطهٴ صنع در هر جمال دلربائی بکار برده در پردهٴ اغراض

مخفی و مستور نماند \* و از نمایش حقیقت محروم و مهجور نگردد \* چه

شبهه ئی نیست که اگر صفحهٴ تاریخ آلوده بأکاذیب شود بعکس

مقصود نتیجه بخشد \* یعنی علمی که سبب تربیت و ترقی است مورث

توحش و تدنی شود \* وفنی که برای بصیرت و روشنائی است باعث

ظلمت و نابینائی گردد \* و اگر چه بمفاد " من صنف قد استهدف " هر

نویسنده ئی هدف سهام انتقاد گشته ولی فرق است میان نویسندهٴ

که بجهة طرفداری از ملت و دولتی و تحصیل مقام و رتبتی قلم بر صفحهٴ

تاریخ نهاده و در دام تنقید دانایان بیغرض افتاده با آنکس که من دون

مقصد و مطلبی تنها با روح أدبی خامه بر اوراق زده و مورد تنقید

ص ٣

خورده گیران آفاق شده - از این رو تاریخی که من دون طرفیت

و موظفیت نگاشته آید و مقصد أصلی بیان حادثهٴ تاریخی باشد شبهه ئی

نیست که باعتبار نزدیک تر و از تزلزل دورتر است \*

"هرودوت و اگزنوفون " هر دو از مؤرخینی هستند که در قرن

پنجم قبل از میلاد مسیح در یونان متولد شده اند بفاصلهٴ چهل سال

یعنی "هرودت " تقریباً چهل سال متقدم بود " اگزنوفون " که

متأخر او هرودت و تحصیلاتش بیشتر و مدتی در مدرس سقراط تلمذ

کرده و از هر فنی آموخته و در دوائر دولتی مقامی عالی یافته \* کتب

تاریخیهٴ او در اعتبار مقام تصنیفات هرودت را احراز نکرده و بپایهٴ

آن نرسیده . و این برای آن بوده که هرودت تنها با روح أدبی قلم

بر صفحهٴ تاریخ نهاده و قصدی جز ذکر حادثه نداشته \* ولی اگزنوفون

که خود از صاحبمنصبان دولت یونان و در هر حادثه متصدی امور

بوده و او را بذی السیف و القلم ستوده اند در ذکر حوادث غالباً أهمیت

مقام خود و دولت متبوعه اشرا از دست نداده است . لهذا مورخین

دنیا تاریخ هرودت را در صف أول جای داده اند چه تنها قلمی

که از فکر آزاد حامله شود و أولاد صالح زاید آن أولاد دیری بپاید

و صلاحیت را شاید \* و هرگز زادگان سیف و سنان بپایهٴ أولاد

خامه و بنان نرسند \* در منظومه ئی که بخردنامه اش نامیده ام در مقام

مناظرهٴ تیغ و قلم گفته شده \*

لمؤلفه

شنیدم شبی تیغ با خامه گفت که ای با بنانهای علامه جفت

مرا و تو را اگر چه یک خامه است بسر پنجه مان مسکن و لانه است

ولی فرقها باشد اندر میان بود فرق از فرق تا فرقدان

مرا جای در مشت هر پهلوان تو را جا سر انگشت هر ناتوان

ص ٤

منم با بزرگان بجنگ و ستیز تو با سفله گانی بجنگ و گریز

بمن هر که همراز و دمساز شد قوی پنجه و کار پرداز شد

بتو هر که شد همدم و همجوار ضعیف و نحیف است و زار و نزار

بمن هر که رو کرد شد سرخ رو ز تو صفحه ها شد سیه تو بتو

مرا اوستا دل ز پولاد داد تو را روستا کشت و بیدل نهاد

بدیری است کاندر کف راستان منم ملک آرا و کشور ستان

قلم چون شنید این سخن را ز تیغ بپاسخ بدو گفت با صد دریغ

شگفتا که با خوی وحشی گری تقدم بما جوئی و برتری

ز رادی تو نیست خون ریختن غبار فساد و شر انگیختن

هم از تو فقط ملک پاینده نیست و گر هست بی همت بنده نیست

نگویم من ار پندهای درست شود پنجه ها عهدشان با تو سست

بقصر شهم من تو در کارزار که فرمان دهم من تو فرمان گذار

منم کاشف علم و عقل و فنون توئی آلت دست جهل و جنون

مرا روح عرشی است آموزگار تو را جسم خاکی در آرد بکار

کجی تو که استا کجت ساخته مرا راست قد حق برافراخته

چو ملزم شد از گفت آن با هنر برآورد پس تیغ پولاد سر

خروشید و بر سینهٴ خامه جست زبانش برید و سرش را شکست

بگفتا سزای سخن گوی مرد همین کش بباید زبان قطع کرد

زبانی که شد بر بزرگان دراز ز گفتار میبایدش داشت باز

غلط کاری تیغ را کن نظر کزو شد زبان قلم تیزتر

بریده گلو با سر چاک دار بنزد کسان یافتی اعتبار

بهر بزم و هر انجمن بار یافت بر هر کسی فر بسیار یافت

ربانش بهر صفحهٴ باز شد سخن آور و نقش پرداز شد

قلم چونکه همراز اندیشه است عزیزش شمر کز حقش ریشه است

ببین در نبی اندر آیات نون که حق و القلم کفت و ما یسطرون

ص ٥

در علت نگارش این کتاب

در سال یکهزار و سیصد و بیست و چهار هجری یکی از دانشمندان

فرانسه که اگر او را از پرفسرها و فلاسفهٴ نمرهٴ اول این قرن نشماریم

ناچار در صف دومین او را توانیم شناخت . با یک خانم آمریکائی که

زنی بغایت دانشمند و عالمهٴ فاضلهٴ بی مانندی است و آن روز دوشیزه ئی

بود بلا قرین و اکنون در حبالهٴ همان شخص محترم است و او ناشر چند

کتاب است با یک خانمی دیگر از اهالی امریک بایران مسافرت کردند

این بندهٴ نگارنده در اصفهان ایشان را ملاقات نمود هنگامی که

از دیدن ظل السلطان مراجعت کرده بودند \* و در مجلسی که جماعتی

از هر قبیل در آن مجلس حضور داشتند از هر مقام سخن بمیان آمد

و محاوره و مذاکره ئی انجام یافت و او در تکلم بزبان فارسی نیکو توانا بود

تا اینکه سخن بتاریخ ایران و أمور مستحدثهٴ این مملکت کشید \*

پس ایشان با لحن افسوس اظهار نمود که بسیاری از امور مهمهٴ این

مملکت بطور شایان مضبوط نگشته و هرگاه شخصی طالب حقیقت

باشد در وادی حیرت باید بماند \* پاسخ داد که یکی از امور مستحدثه

که مبداء آن مملکت ایران است ظهور دیانت بابیه و بهائیه است که

حوادث عظیمه ئیرا متضمن است و هر یک از آن برای تجربیات نوع

بشر مفید و علم بآن بغایت سودمند است \* با وجود این هنوز تاریخ

صحیح بیغرضانه ئی در این امر نوشته نشده و اکثر اهالی ایران

از شرح این قضیه بی اطلاع مانده اند \* یکی از حضار وی را پاسخ

داد که چون این امر قابل اهمیت نبوده مؤرخین ایران چندان عطف

ص ٦

نظری بآن ننموده اند او در جواب گفت عجباً چگونه قابل أهمیت

نیست و حال اینکه زیاده از نصف قرن میگذرد که نصف ملت ایران

دوچار زحمت و برای رد و اثبات آن در فشارند و همواره فکر

دولت را بخود متوجه دارد اینهمه قتل و نهی که واقع شده و حکمهای

حق و باطلی که در این موضوع داده شده آیا هنوز آنقدر أهمیت

نیافته که افراد ملت ایران بر چگونگی بروز و ظهور آن آگاه شوند

و چاه را از راه یابند ؟ در اروپا اگر از شخصی در یک امر عادی

بروزات شدیده دیده شود که همین قدر افکار معدودی را متوجه

خود سازد آنرا قابل درج در تاریخ شناسند \* و بتاریخ آن أهمیت

دهند . و در ایران یک چنین أمر مهمی را که أنظار بسیاری از فلاسفهٴ

غرب را بخود جلب کرده و ذکر خویش را در تواریخ عالم جای داده

هنوز قابل أهمیت نمیشمارند . این بنده عرضه داشت که جناب مسیو

چنین هم نیست که تاریخ این أمر ضبط نشده باشد \* جناب شما

گویا از تواریخ ایران و کتبی که در این قرن نوشته شده کما هو حقه

آگاهی ندارید \* چه که در چند کتاب از قبیل ناسخ التواریخ

و روضة‌الصفای ناصری و بعض دیگر تاریخ این امر جدید درج و ضبط

و مطبوع و منتشر است \* فرمودند چنان نیست که منهم از کتب

فارسیه بی اطلاع باشم و تواریخی که در این قرن نوشته شده ندیده

باشم . ولی کلام در این است که أولاً تاریخ هفت سال ابتدای امر

تا شهادت نقطهٴ اولی یعنی سید باب ضبط شده . و از آن ببعد بتصور

اینکه این ندا فراموش و این آتش خاموش شد چیزی ننگاشته اند \*

و حال اینکه اهمیت این تاریخ در حوادث و وقایعی است که بعد

از شهادت باب رخ داده \* و مخصوصاً تاریخ ظهور حضرت بهاءالله

و حبس و نفی ایشان و پیروی جمع کثیری از هر ملت و شهادت شهداء

و اقدامات دعاة این امر و حبس و قتل بسیاری از آنها \* و قیام و اقدام

ص ٧

فرزند ارشدشان حضرت عبدالبهاء \* و ترشحات قلمیه و تراوشات

علمیهٴ ایشان . و هزاران از این قبیل امور است که قابل أهمیت و ضبط

در تاریخ است و از این گذشته آن مقدار هم که أمیرالشعراء در روضة

الصفاء \* و سپر لسان الملک در ناسخ التواریخ ذکر کرده اند ابتر

و ناقص است و چون انسان بصیر تعمق نماید مییابد که یکدسته لعن

و طعن و استهزاء و قدح و هجا را با سجع و قافیه که بیشتر بأشعار هجویه

شباهت دارد ترتیب داده اند و باسم تاریخ ضبط و طبع نموده انتشار

داده اند \* و این را از روی تنقید نمیگوئیم بلکه میگوئیم بقدری

آنروز أفق تمدن ایران تاریک و موقع سیاست باریک بوده و بین

قوای أدبیه و سیاسیه و دینیه و مدنیه تفکیک نبوده که هر نویسنده ئی

مجبور بوده است که بر طبق میل و رضای سلطان و علمای زمان و مطابق

عقاید رؤسای روحانی چیزی بنگارد \* و أفکار آنان را مقدس شمارد

و أفکار متجددین در أمر دین و تمدن را هیچ و پوچ انگارد \* بناء

بر این نتوان اعتماد بر نگارشات ایشان نمود بلی تنها از آن کتب

این استفاده را توان نمود که بعکس تصور این آقا که میفرماید این

أمر قابل أهمیت نبوده چندان مهم بوده که مؤرخین را از ذکرش

گریز و گزیری نمانده \* و چاره جز این ندیده اند که بطرزی خیلی

موهون در تاریخ بگنجانند که هم از قلم نیفتاده باشد \* و هم رضای

خاطر سلطان مستبد و روحانیان و علمای مستقل بعمل آمده باشد \* چون

کلام باین مقام رسید بنده اظهار داشت \* که جناب مسیو

در صورتیکه شما فقط تاریخ این امر را طالب باشید و اعتماد بر تواریخ

مذکوره و کتب مشهوره نفرمائید کتاب مختصری این بنده دیده است

و بشما معرفی مینماید \* و آن مقالهٴ سیاح است که تماماً در تاریخ ظهور

و بروز این امر نوشته شده با بهترین اسلوبی و در بمبئی بطبع رسیده

فرمود آنرا هم دیده ام و اگر چه آن کتاب در حسن انشاء و در ادای

ص ٨

مطلب کتابی تمام است و خیلی بیطرفانه نوشته شده ولی آنهم از حیث

حوادث ناتمام است \* چه که شاید مشتمل بر تاریخ بیست سالهٴ این

امر باشد این تاریخ تا آنجا مرقوم گشته که نامهٴ حضرت بهاءالله

بناصرالدین شاه رسید \* و رسول را مقتول کردند \* از آن ببعد تا

این زمان که بالغ بر چهل سال است تاریخ جامعی نوشته نشده \*

و در این مدت من که در اروپا بوده ام اینقدر حوادث و وقایع شنیده ام

و شرح آنرا در جراید دیده ام \* که قابل درج در مجلدات کثیره است

و اکنون که بایران آمده ام مشاهده مینمایم که اکثر اهالی از این

امور بی خبرند \* و یکدسته تهمت و افتراء و اوهام و خرافات در اذهان

اهالی جای گیر شده \* بدان جهة هر روز فتنه ئی را متصدی گشته

اسباب قتل و غارت جمعی را فراهم کرده و میکنند \* در خاتمه این بنده

عرضه داشت که علت عمده این است که قلم و زبان در ایران

آزاد نیست \* این عذر را پذیرفتند و مذاکرات خاتمه یافت از آن

بپس این بنده را هوای تحصیل تاریخ این امر بر سر افتاد \* در طی

مسافرت بخارجه و داخله ٴ ایران و مجالست با هر قوم و قبیله حوادث

این امر را جویا شد \* و چون در این وادی قدم نهاد نسخ بسیار

از هر حادثه ئی بدست آورده در تصحیح آن همی کوشید \* و با طرفین

از منکر و مقبل مذاکراتی انجام داده در هیچ مقام رویهٴ بیغرضی را

از دست نداد \* تا اینکه بعون الله تعالی موفق شد که این مجموعه را

بنگارد \* و نزد طالبان حقیقت بیادگار گذارد \* و این مجموعه را

( مآثر البهائیه ) موسوم ساخت و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه

و سه فصل و یک خاتمه و هر فصل آن مشتمل است بر پنج وصل

و چون نگاشتن یک چنین تاریخی در چنین قرن و مملکتی بسیار

دشوار بوده \* امیدوار است خوانندگان محترم نواقص آن را بنظر

عفو و اغماض نگریسته در آتیه ارباب اطلاع بتکمیل آن نواقص

بکوشند و خطای مرا بذیل عطا بپوشند \*

ص ٩

مقدمه

در بیان یکرشته از اختلافات اسلامیه که مربوط است بظهور باب

چون مقصد اصلی از نگارش این تاریخ آنست که اهل هر زبان

و لغتی که بخواهند از تاریخ و حوادث این امر آگاه شوند بدون

زحمت و تکلف از برایشان ممکن باشد \* و هر کس بخواهد این کتاب را

از زبان فارسی بلغت دیگر انتقال دهد در ترجمه دوچار اشکال نشود \*

لهذا بقدر مقدور ساده و بسیط نگاشته میشود \* و مهما امکن

از استعمال لغات مشکله \* و سجع و قافیه \* و اغلاقات منشیانه \*

و اغراقات شاعرانه \* احتراز مینماید \* و از برای انجام این امر سهل

ترین انشاء را اتخاذ کرده \* امیدوار است که نکته سنجان و خورده

بینان بر سادگی عبارات خورده نگیرند \* و تنها کسب اطلاع را

از مطالعهٴ این رساله منظور فرمایند \*

و این واضح است که هر گاه بخواهیم ملل سائره را از تاریخ

و کیفیت این امر آگاه سازیم ناچاریم از ذکر مقدماتی که راجع بعقائد

اسلامیه و اختلافات شعب و فرق این ملت است \* و تا آن اندازه که

آن اختلافات و عقائد علاقه با ظهور و بروز این امر دارد از ذکرش

ناگزیریم \* پس بر سبیل مقدمه معروض میرود \*

شریعت مقدسهٴ اسلامیه که شناخته میشود بکتاب قرآن

هر منصفی میتواند در یابد که اساساً در کمال متانت و اتقان تأسیس

و تشریع شده \* ولی اختلافات کثیره ئی از هر قبیل این آئین نازنین را

طارئ گشته \* که آنرا از ترقی و نمو عاری ساخته و اخیراً آن را بوادی

ص ١٠

انحطاط و تنزل انداخته \* نخستین اختلافیکه بسیار مهم است در تأویل

و شرح نزول آیات و مندرجات این کتاب مبین است \* که هر فرقه ئی

در معانی آیات این کتاب براهی رفته و رائی زده اند \* و أخیراً علمای

شیعه این در را بکلی بر روی ملت بسته فهم کعانی آیات قرآنیه را

نزدیک بمحال شمرده اند \* و برای رد و اثبات مطالب براه دیگر رفته

تنها أخبار و أحادیث و پاره ئی تتبعات و قیاسات را میزان اثبات یا برهان

را و انتقاد گرفته اند \* و این واضح است که چون ملتی آیات کتاب

آسمانی خود را معمای لاینحل شناسند \* و بر عدم فهم آن معترف شوند

و یا بهر تعبیری معبر داشتن جایز شمرند \* ناچار اختلافات دیگر نیز

تولید شود \* و چون این مسئله ریشه و مایهٴ همهٴ اختلافات شد \* سپس

اختلاف در موضوع خلافت تولید گشت \* و شروع شد این دو

اختلاف در صدر اسلام هنگام رحلت حضرت رسول صلی الله علیه

و سلم و حاصل شد آنچه را که بر علمای هیچ ملت پوشیده نیست

از قتل و نهب و طرد و جدالی که بین شیعه و سنی واقع شده \* و نه

تنها این اختلاف در موضوع خلافت خلفای أولیه بین أتباع ایشان

صورت شدت بخود گرفته بدو رنگ شیعه و سنی جلوه نمود \* بلکه

در هر یک از این دو مذهب فرق و شعب کثیره منشعب شد \* و برای

امامت هر امام و پیشوائی اختلافات شدیده ظاهر گشت \* چه

در میان اهل سنت و جماعت \* و چه در بین شیعه و محبین اهل البیت

الا اینکه در میان اهل سنت تنها اختلافات جزئی در فقاهت و فروعات

شریعت است ولی در میان شیعیان و محبین اهل البیت در اکثر مسائل

اختلاف پدید شد \* که عمده در مسئلهٴ امامت است \* و در بین این

اختلافات که بر سر امامت هر یک از أئمه اسلام پدید میشد کم کم

اختلاف در موضوع و مادهٴ موعود هم تولید گشت \* و چون

اختلاف در موضوع امامت و شخص موعود بهم مربوط است لهذا

ص ١١

توضیح داده میشود \* که ابتدای این اختلاف در همان قرون

اولی در موضوع امامت محمد حنفیه بوده که یکی از أبناء حضرت علی

ابن أبی طالب است \* اهل سنت خلافت پیغمبر را حصر کردند بچهار

نفر \* که اولین ایشان أبوبکر بن أبی قحافه بوده \* و بعد از آن عمر

و سوم عثمان و چهارمین را علی بن أبی طالب دانسته \* خلافت را

در اینجا خاتمه داده \* از آن پس مسائل روحانیه و فقاهت اسلامیه را

منسوب بعلمای ملت دانسته آنها را أئمه اسلام شمردند \* مثل امام

أعظم و امام مالک \* و امام شافعی . و أمثالهم و در مسائل سیاسیه نیز

متابعت سلاطین اسلام را فرض شمرده سلطان را بأمیرالمؤمنین تعبیر

نموده و مینمایند اما کسانیکه خلافت خلفای ثلاثه یعنی أبوبکر و عمر

و عثمان را اذعان نکرده تنها بخلافت علی بن أبی طالب معتقد و راضی

بوده اند ، از آنها بمحبین اهل بیت تعبیر شده تا سه نفر از أئمه را

بالاتفاق معتقد بوده علی بن أبی طالب را امام اول دانسته و بعد

از آن امام حسن پسر بزرگ علی و سپس امام حسین شهید را و بعد

از شهادت آن حضرت نخستین اختلاف در میان محبین أهل البیت رخ

نمود باینکه پاره ئی از آنها علی بن حسین را امام دانسته پارهٴد‌یگر

محمد حنفیه پسر دیگر علی بن أبی طالب را امام شمرده بطائفهٴ کیسانیه

مشهور شدند . و بعد از وفات محمد حنفیه اختلاف دیگری رخ داد

باینکه پیروان علی بن حسین معتقد بمردن محمْ حنفیه شدند . اما

کیسانیه بمردن او عقیده نیافتند . و او را امام حی غایب شمردند .

و بالجمله کیسانیه عقیده دارند مهدی و قائم موعودیکه در آخرالزمان

باید ظاهر شود و بر نصرت دین قیام نماید او محمد حنفیه است .

و نمرده است . و در کوه رضوی غایب شده آب و عسل از جانب

خداوند برای او میرسد . و البته در آخر دورهٴ اسلام ظاهر خواهد

شد . و یکی از علمای بزرگ سید اسماعیل حمیری أشعاری در این

ص ١٢

موضوع انشاد کرده میگوید :

علی و الثلاثة من بنیه فهم أسباطنا و الاولیأ

فسبط سبط ایمان و بر و سبط قد حوته کربلاء

وسبط لایذوق الموت حتی یقود الجیش یقدمه اللواء

یغیب فلا یری عنا زماناً برضوی عنده عسل و ماء

اما کسانیکه بامامت علی بن الحسین معتقد شدند ، پس

از آن حضرت فرزند او محمد بن علی الباقر را امام دانستند ولی أکثری

او را قائم و مهدی میشمردند چندانکه حکم ابن أبی نعیم

از آن حضرت سؤال کرد و حضرت سلب این مقام را از خود فرمود

و فرمود موعود اسلام وقتی ظاهر گردد که سن أو بچهل سالگی

نرسیده باشد . و بعهد شیرخواری نزدیک تر از من باشد . و شرح آن

در کتب شیعه خصوصاً کتاب أصول کافی مرقوم و مندرج است \*

بعد از آن در حق فرزند او جعفر بن محمد الصادق باز این مذاکره

بمیان آمد \* و از او سؤال شد که آیا شمائید آن موعود که اهل اسلام

انتظار ظهور او را میکشند ؟ آن حضرت هم نزدیک بهمین عناوین

جوابی فرمود و سن خود را متجاوز از چهل بیان نموده موعود را

( أحدث سناً ) بیان فرمود \* و تمام این اخبار در کتب شیعه موجود

است \* بعد از آن حضرت در امامت اسماعیل فرزند او و موسی فرزند

دیگر او اختلاف شد از آنجا که ابتداء اسماعیل منصوص شده بود لذا

جمعی بر امامت او عقیده یافتند \* و چون اسماعیل قبل از پدر در گذشت

و موسی بن جعفر منصوص شد گروهی بامامت موسی بن جعفر معتقد

شدند و از امامت اسماعیا صرف نظر کردند \* ولی معتقدین بامامت

اسماعیل موسی بن جعفر را نپذیرفته همان اسماعیل مرحوم را امام

معصوم شمردند \* و الی الان جمع کثیری از پیروان او در هندوستان

و سایر نقاط موجودند و اینان مهدویت را بآنجا مرجوع دانسته تمام

ص ١٣

اخباریرا که در حق موعود دیده و شنیده اند صحیحاً إم سقیماً همه را

منسوب باسماعیل دارند \* و امامت را حصر در أئمه سبعه دانند و کتبی

ترتیب داده اند و اخباری از قول حضرت رسول روایت کرده اند که

آن حضرت اخبار فرمود که اوصیای من هفت نفرند چه که أیام هفته

هفت است و در قرآن ذکر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه شده

و سیارات سبع و سبع المثانی تمام دال اند بر أئمه سبعه \* أما کسانیکه

موسی بن جعفر را پیشوا دانستند پس از وفات او باز اختلافی در میانشان

پدید شد \* زیرا در مدتیکه او در حبس هارون الرشید عباسی بود

اموال قابل نزد نواب او که بعنوان نیابت آن حضرت از دوستانش

دریافت میداشتند بنام سهم امام جمع شده بود \* لذا پس از وفات آن

جناب آتش حرص نواب مشتعل شده آن اموال را بفرزندش علی بن

موسی الرضا ندادند \* و شهرت دادند که موسی بن جعفر وفات نکرده

و در حیاتست و غایب شده \* تا در آخرالزمان ظهور نماید \* و مجملاً

آن حضرت را مهدی موعود شمردند و جمعی را بر این عقیده معتقد

کردند و بشیعهٴ واقفیه موسوم شدند \* و ما عدای واقفیه به امامت

حضرت رضا پسر موسی بن جعفر معتقد شدند و از او کیفیت موعود را

پرسیدند در هر مقامی جوابی بمناسبت داد \* و از آنجمله فرمود

( لا یجئ کما یرید الناس )\* یعنی باین صفات و کیفیتی که مردم منتظرند

نخواهد آمد \*

و چون حضرت رضا درگذشت جماعتی بولایت معروف کرخی

معتقد شدند و از باقی أئمه که بعد از حضرت رضا آمدند صرف نظر

نموده اینها بصوفیه و دراویش و عرفا موصوف گشته اند \* و از اینها هم

شعب بسیار پدید شده شاه نعمت الله مشور از این طایفه بوده \*

در این قرون اخیره صفی علیشاه و حاج ملا سلطان علی گونابادی هم

ز رؤسای این فرقه بشمارند \* ولی اساس مطالب خود را از تابعین

ص ١٤

مستور میدارند و عقیده دارند که زمین هرگز خالی از امام و حجت

نیست \* ولی نه بطریقی که شیعه عقیده دارند بلکه در هر زمان

شخص کاملی خواهد بود که حجت و امام و پیشوای خلق است \*

اما غالب این مطالب را مخفی و مستور میدارند و چون کسی بخواهد

با ایشان بمحاوره و مذاکره و مناظره پردازد گویند ( گفتگو آئین

درویشی نبود ) و بی شباهت نیست حال ایشان بطایفه درزی که

در حوالی لبنان منزل دارند هر کس عقاید و حالات آنها را شناخته

میتواند بأسرار صوفیه ایران هم اطلاع یابد مجملاً این فرقه نیز از کسانی

هستند که در خصوص موعود رأی مخصوص دارند و در کلیهٴ امامت

نیز طریقهٴ خاصی اتخاذ کرده اند \*

أما کسانیکه محمد جواد را امام دانسته و بجای پدرش امام رضا

شناختند و پس از او علی بن محمد را و بعد از آن حسن بن علی را امام

دانسته و مهدی موعود را گویند پسر امام حسن عسکری است و او غایب

و حی است و اینان را شیعهٴ اثنی عشری گویند و پوشیده نماند که این

عقیده هم عیناً مثل عقیدهٴ واقفیه و کیسانیه است و فقط تفاوتی که دارد

کیسانیه و واقفیه در اثبات وجود شخص موسی بن جعفر و محمد

حنفیه محتاج باخبار نیستند ولی اثنی عشریه در وجود مهدی بن الحسن

نیز محتاج باثبات از راه اخبارند \* بسبب اینکه چون امام حسن

عسکری از دنیا رفت خلف مشخص معلوم برای او نبود متوکل عباسی

فرستاد در خانهٴ وی اموال ویرا قسمت کردند و زنان حرم را قابله فرستاد

رسیدگی کردند فرزند موجود و زن حامله ئی نیافت و مشهور شد که

مات الحسن عقیما \* ولی بعضی از شیعیان یعنی زمامداران شیعه انتشار

دادند که حضرت را پسری موجود است و از خوف أعداء خود را

ظاهر نمیسازد \* و چهار نفر واحداً بعد واحد خود را نایب او شمردند

و بنواب اربعه مشهور شدند \* و محمد بن علی شلمغانی که از فقهای

ص ١٥

شیعه بود این مسئله را انکار کرد \* و نیز برادر امام حسن عسکری

که او را جعفر کذاب گویند \* یعنی شیعه او را بجعفر کذاب تعبیر

کرده اند او نیز منکر شد و صریحاً و در همه جا اظهار کرد که برادر من

بلا عقب بود \* و در جائی اظهار کرده پسریکه حسین بن روح میگوید

او مرده است بیائید جسد او را از قبر برآورم و بشما ارائه دهم \* ولی

حسین بن روح که یکی از نواب اربعه است بمنبر بر آمد و جعفر را

کذاب خواند و شلمغانی را لعن کرد و هر روز مضمونیرا بنظر شیعیان

میرسانید که این کلام امام غایب است و بنام توقیع اشاعه میداد و أموال

بسیاریرا باسم سهم امام و بعنوان اینکه بامام غایب برسانند از شیعیان

دریافت میکرد \* و کم کم این مسئله در قلوب شیعیان رسوخ یافت و بیشتر

این عقاید اختصاص داشت بشیعیانیکه دور بودند خصوصاً شیعهٴ

قم و سایر نقاط ایران و معدودی از هندوستان \* و اما آنها که در بلاد

عرب بودند باین امور عقیده ئی نداشتند خصوصاً اهل سنت که تمام

این عقاید را موهوم میشمرند چنانکه ابن حجر که یکی از علمای

اهل سنت است گفته است :

ما حان للسرداب أن یلد الذی سمیتموه بزعمکم انساناً

فعلی عقولکم العفاء فانکم ثلثتم العنقاء والغیلاناً

یعنی چیست برای سرداب که بزاید کسی را که بگمان خود

او را انسان نامیده اید \* پس بر عقلهای شما باد عفو و بخشش که شما

سومی قرار دادید عنقا و غول را چه که آن دو اسم بی مسمی بود

و سومی آن امام غایب شما است و در کل این أحوال شیعیان در نهایت

ذلت بودند و حقارت ایشان سبب میشد که همیشه انتظار ظهور أمری

فوق العاده را میبردند و بعبارهٴ‌اخری انتظار فرج میکشیدند

اما اهل سنت که قدرت و سیاستشان غالب بود انتظاری نداشتند

الا اینکه فقط در کلمهٴ مهدی اتفاق داشته و دارند آن هم

ص ١٦

باین نحو که میگویند فقط در اسلام از یک ظهوری باسم مهدی

و رجعتی باسم مسیح خبر داده شده \* ولی عقیده ندارند که آن موعود

شخص هزار ساله باشد و قبلاً متولد شده در جائی غائب شده باشد \*

بلکه اکثری از اینها معتقدند که در آخر دورهٴ‌اسلام که اساس اسلامیت

متزلزل شود و احکام از میان برود و تفرق تام حاصل شود و بسیاری

از اینگونه علائم که شیعه هم منتظر ظهور آنند پدید گردد \* در آن

هنگام شخصی بنام مهدی از ذریهٴ طاهره متولد شود و از جانب خدا

مبعوث گردد و بعد از آن مسیح ظاهر شود و اساس دین را محکم و احیاء

و زنده و پایدار سازد \* و برخی هم بر نزول مسیح معتقدند دون المهدی \*

باری برویم بر سر مطلب \* این عقیدهٴ که پسر امام حسن عسکری

از أنظار غائب شده کم کم در قلوب شیعیان رسوخ کرد و چون در سنهٴ

دویست و شصت هجری محمد بن عثمان ثمری خواست در گذرد

و بناء بود دورهٴ نواب اربعه سپری شود در میان شیعه انتشار دادند

که از این ببعد نوبت غیبت کبری رسید و دیگر احدی خدمت

او نمیرسد و این سخن برای آن بود که امر سربسته و مستور ماند

تا بعد چه شود و این امر مستور ماند و متدرجاً این عقیده رسوخ

یافت ولی شیعیان را در این موضوع مدعی بسیار بود و از عهدهٴ اثبات

این مطلب بر نمیآمدند تا در قرون وسطی که چند صد سال از زمان

تأسیس این عقیده گذشته بود بعضی از علمای شیعه که این عقیده را

بخوبی فرا گرفته بودند کتبی در غیبت تألیف کردند و تحقیق اینکه

آیا آن کتب مثبت این مطلب هست یا نیست از عهدهٴ مؤرخ خارج است

و بر طالبان حقیقت است که خود آن کتب را بخوانند و بیابند مثلاً

بهتر از صاحب کتاب اکمال کسی اثبات نکرده و او در کتاب اکمال

الدین خیلی زحمت کشیده کع غیبت را اثبات فرماید مع هذا غیبت

حجة را بغیبت أنبیاء تشبیه کرده اخباری برای شاهد اینمقام روایت

ص ١٧

میکند که درستی عقیدهٴ شیعه را اثبات نمیکند \* بعکس آنچه را

او منظور داشته \* مثلاً نوح وفات کرد و غیبت واقع شد و پس از قرون

کثیره صالح ظاهر شد \* از این قبیل اخبار و استدلالات که او

فرموده که غیبت بشری یکنفر را که پس از هزار سال عیناً ظاهر شود

مثبت نیست بلکه مثبت مدعای بهائیه تواند شد که میگویند آخرین

أئمه اسلام از دنیا رفته \* و اینک در آخرالزمان شخصی از ذریهٴ نبویه

مبعوث شده او است موعود اسلام \* باری از این وادی هم بگذریم

عقاید شیعه فضلاً عن الموعود و غیره همواره قوس صعود و نزول را

میپیمود \* تا در عصر سلاطین صفویه که علما را بر تألیف کتب

ترغیب کردند \* و علامهٴ مجلسی که بدربار دولت تقربی داشت بانجام

این مرام پرداخت \* و عقاید شیعه در هر موضوع خصوصاً در موضوع

موعود سر و صورتی گرفت \* و اگر چه بسبب دوری زمان نمیتوانیم

بر مراتب علم و دانش مجلسی و علمای آن دوره و مقصود و منظور

سلاطین و فقهای آن عصر کما هو حقه آگاهی یابیم ولی انصافاً در هر

موضوع اینقدر متباین و متناقض یکدیگر اخبار و روایات ضبط و درج

شده که انسان را مبهوت نموده و بجنون نزدیکش میسازد \* مجملاً علمای

آن عصر هم بر مؤلفات سالفه مددی داده اند و معتقدات را قدری

غلیظ تر کردند \* و در موضوع غیبت نیز مطالبی را نگاشته اند \*

که شخص طالب با فراست و مجاهد با کیاست باید خودش بخواند

و امتیاز دهد \* مثلاً در موضوع اینکه آیا امام ممکن است با جسد

بشری هزاران سال در این عالم بماند و با این بدن عنصری زنده باشد

قضایائی چند را شاهد این امکان قرار داده اند که تمام آنها قضایای

متزلزله است از قبیل عمر فلان شخص معمر و حیات خضر و الیاس

و أمثالهما که کلاً محل کلام است و بعد از اشاعهٴ آن کتب عقیدهٴ

بغیبت محمد بن الحسن العسکری چنان در ایران و بعضی نقاط دیگر محکم

ص ١٨

و راسخ در قلوب اهالی شد که منکرین این عقیده را مرتد و واجب

القتل شمردند \* حال کونی که از صدر اسلام تا کنون بناء نبوده که

مخالفین در امر امامت را مرتد و کافر نمیشمارند \* و حال آنکه در مسائل

بسیار و امامتهای متعدده اختلاف دارند \* دمبدم این عقیده در ایران

بالا گرفت و روز بروز بر عقاید متردده میافزود \* و هر روز یکی

در خواب آن امام غایب را میدید \* و یکی در بیداری خدمتش

میرسید \* یکی در صحرا زیارتش میکرد \* و یکی در دریا منجی کشتی

شکسته اش میخواند یکی بشهر جابلسا سفر میکرد ش \* و یکی راه گم

کرده بجابلقا سر بدر میآورد \* و فرزندان او را که هاشم و قاسم و طاهر

نام داشتند در آنجا بامامت و ریاست مسلمین مشغول میدید \* و احدی

از خوف علماء و سلاطین جرئت نداشت که حتی در خانهٴ خلوت نزد محارم

خود در تنقید این عقائد اظهار اندک عقیده‌ای نماید \* بلکه رعب این

مسائل چنان بود که صاحبان ادراک نیز اگر در قلبشان خطوری میشد

منبعث از خباثت ذات خود میشمردند \* و همهٴ این معتقدات را صحیح

و متین میدانستند تا کار کشید بقرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم میلادی

 طلوع شیخ احمد احسائی

در اوائل این قرن یکی از علمای بزرگ شیعه شیخ احمد بن شیخ

زین الدین الاحسائی بغتة طلوع و جلوه ئی فوق العاده نمود \* و او متولد

شده است در سنه ١١٥٧ هجریه \* موافق سنه ١٧٤٣ میلادی \* او

صاحب قیافهٴ جذابی بود چنانکه در فتوغراف او نیز که از تصویر قلمی

گرفته شده خواهی یافت \* بالجمله این شیخ یکی از نوادر عصر بود که

ص ١٩

بعد از تکمیل تحصیل و طلوع از عراق عرب صیت و شهرتی عجیب

یافت و نفوذی غریب در قلوب کثیری از شیعیان بهمرسانید \* و تصرفاتی

تازه بکار برد \* و صفحات عقائد را بخیال خود تنقیح نمود \* و بعضی

از معتقدات را تنقید کرده از نتائج تقلید شمرد \* و خود را عالم و محیط

بتأویل و تنزیل دانست \* و قدر مسلم این است که احدی در اعلمیت

او شبهه نکرده و او اصلاً از طائفه بنی صخر عرب است تقریری عجیب

داشت و کتب مؤلفه او موجود و شاهد مقامات اوست \* مجملاً جماعتی

معترف شدند که مؤمن و شیعه حقیقی او است \* و از تمام علمای عصر

اعلم و ازهد و اتقی است و مفترض الطاعه اش میشمردند \* و این مطلب

در کتابیکه مشتمل است بر سوانح عمر و تاریخ حیات او مندرج

و مطبوع و منتشر است \* اما پاره ئی از علماء مسائل و مطالب ویرا که

فی الجمله رائحه تجدد میداد نمی پسندیدند \* ولی چون شیخ در پرده

سخن میگفت و بسیاری از مسائل را نزد عموم افشاء نمیکرد تنها خواص

از علماء و دانشمندان را با خود محرم ساخته بود و در سر با ایشان

مذاکراتی میکرد لهذا علمائی که بر علیه او بودند بهانه در دست نداشتند

که بتکفیر او پردازند \* و بعلاوه در میدان او تاب مقاومت نداشتند

بالاخص آنکه در سفر بایران و سیاحت و اقامت در یزد و خراسان

و طهران و کرمانشاه با مرحوم فتح علی شاه ملاقات نمود و چندان آن

خاقان مغفور ارادت بایشان ورزید که احدی قدرت نداشت کلمه ئی

بر علیه شیخ بگوید \* ولی مآلاً تبعهٴ او بطائفعٴ شیخیه مشهور شدند

و ما عدای ایشان بشیعهٴ بالاسری معبر میگشتند و در سرسر شیخیه را

تکفیر میکردند \* و شیخ هر چند در اساس تشیع مخالفتی با عاماء

و معتقدات شیعه نداشت بلکه از تمام علماء بهتر و بیشتر در مدایح

و اوصاف أئمه هدی داد سخن داده \* و در محبت اهل البیت مبالغه ئی

بسزا نموده \* ولی در پاره ئی مسائل همراهی با افکار عموم نکرده

ص ٢٠

من جمله در معراج و معاد جسمانی ترانه ئی بدیع ساز و نغمه ئی جدید

آغاز نمود \* و ابواب راز بر وجه طالبین گشوده \* بدن خاکی را

قابل عروج بر افلاک نشمرده \* و جسم عنصری را لایق بقاء و حیات

ابدی ندانسته \* و کذا در موضوع حجة و مهدی یعنی موعود اسلام

زمزمه های تازه آغاز کرده با مراعات حکمت و تقیه که رویهٴ او بوده

پاره ئی مطالب را گوشزد تلامذه و أتباع خود نموده و هر چند در

مؤلفات او وانمود میشود که همان پسر امام حسن عسکری را مهدی

موعود میداند و او را حی و زنده میشمارد \* ولی گاهی در طی کلمات

تراوشاتی از او شده که انسان حکیم بصیر مییابد که عقیدهٴ قلبی

او این نبوده است که قائم و مهدی شخص هزار ساله باشد \* و در شهر

موهومی که آنرا جابلسا نام نهاده اند ساکن باشد \* و این جمله که

ذکر شد از این قبیل کلمات او مستفاد توان داشت \* در مقامی میفرماید

( ان الامام روحی له الفداءلما خاف من أعدائه خرج من هذا العالم

و دخل فی جنة الهورقلیا و سیعود فی هذا العالم بصورت شخص من

أشخاص هذا العالم ) یعنی امام و پیشوای مردم که جان من او را

فدا باد چون از دشمنان خود ترسید از اینجهان بیرون رفت و ْدر بهشت

برزخی داخل شد و بزودی بازگشت میکند در این عالم بصورت

شخصی از اشخاص این عالم ( یعنی بصورت ولادت و نمو مثل سایر مردم )

و در مقامی که از او پرسیده اند که چرا موعود را بوصف قائم موعود

خوانده اند در جواب میفرماید امام فرموده ( لانه یقوم بعد

ما یموت ) بجهت اینکه او قیام میکند و بر میخیزد پس از اینکه

مرده باشد \* و در جائی سؤال میکنند که آیا قائم از قبر برمیخیزد

میفرماید ( یقوم من قبره أی من بطن أمه ) یعنی قبریکه قائم از آن

برمیخیزد آن شکم مادر او است \* و نیز وجود جابلسا و جابلقا را منکر

شده باین کنایه که میگوید جابلسائی که مکان و منزل موعود است

ص ٢١

آن در آسمان است نه در زمین \* خلاصه از بسیاری از این قبیل

اشارات و کنایات او مستفاد میشود که در این مسئله معتقد بوده که

موعود باید ولادت یابد و مبعوث شود و شخص غایب هزار ساله را

منتظر نبوده است \* ولی از آنجا که بخلافت بلافصل علی و امامت

أئمه هدی از ذریهٴ او معتقد بوده \* این مسئله را هم با کمال

حکمت بیان نموده و پرده از وجه امر برنداشته \* با وجود این

بواسطهٴ همین کلمات مرموزه و اشارات و استعارات مجمله باز

در سرسر مورد تکفیر بسیاری از علمای شیعه واقع شده تا بحدیکه

هنوز هم بسیاری از مجتهدین اسلام او را خوب نمیدانند و آنچه تجدد

در عالم اسلام خصوصاً در عالم تشیع واقع شده همه را متفرع بر وجود

شیخ میشمارند \* چه که قبل از او در میان شیعه احدی پرده از کار

بر نداشته و این سرّ سربسته را مکشوف نکرده بوده \* و مخصوصاً

حاجی ملا تقی قزوینی برقانی صاحب کتاب مجالس المتقین که ذکر

او را بعداً در طی أحوال قرة‌العین خواهی یافت ضدیت کاملی با شیخ

کرد \* بالاخص در آن اوقات که شیخ در قزوین تشریف داشتند بقسمی

حاجی ملا تقی معاندت کرد که حاکم قزوین ترسید فتنه برپا شود مجلسی را

فراهم کرد که بین حاجی و شیخ اصلاح دهد ولی نتیجهٴ مطلوبه اخذ

نشد بلکه بر شدت و اهمیت افزود \* و بالاخره شیخ از آنجا حرکت

کردند \* خلاصه آنکه مقام شیخ نزد متشرعین متعصب متزلزل شده

ولی در نظر بسیاری از مردم خصوصاً بهائیان مقامی بسیار عالی

دارد \* چندانکه او را مبشر ظهور میشمارند و او را با حاجی سید

کاظم رشتی که در صدد ذکرش هستیم دو نجم ساطع میخوانند \*

و گویند شیخ بالصراحه نزد أصحاب و أتباع و تلامذهٴ خود بشارت

میداد که عن قریب مهدی موعود ظهور فرماید \* و همه را نصیحت

و وصیت میکرد که پیوسته در طلب و تفحص باشید و بحالت انتظار

ص ٢٢

و ترقب بسر برید تا ندای او بلند شود \* و چون ندائی شنیدید هیچ

امری شما را مانع و حاجز از ایمان نشود \* بالجمله شیخ جمعی را بانتظار

و ترقیب تربیت نمود بقسمیکه شب و روز منتظر ندا و صدائی بودند \*

و از هر کرانه جویای نغمه و ترانه ئی بودند \* و فحص و تحقیق مینمودند

و کلمات شیخ را از قبیل مکاشفات میشمردند و دال بر قرب ظهور

موعود میدانستند تا اینکه شیخ در سنهٴ ١٢٤٢ هجری مطابق سنهٴ

١٨٢٦ میلادی در حالتیکه عازم طواف کعبه بود وفات نمود \*

و در قبرستان بقیع در مدینهٴ منوره مدفون شد \*

 تصویر شیخ احمد احسائی

ص ٢٣

الحاج سید کاظم الرشتی

چون شیخ از این عالم در گذشت حوزهٴ تدریس و تعلیم او بخلافت

حاجی سید کاظم رشتی مخلف گشت و تمام اتباع شیخ وی را پذیرفتند \*

و بحوزهٴ درس او شتافتند \* در این هنگام بین شیخی و بالاسری

امتیاز و انفصال تام بظهور رسید \* طائفهٴ شیخیه که جمعیتشان رو

بازدیاد بود کلاً بپیروی و اطاعت و تقلید از سید رشتی تن در دادند \*

و او را سید بزرگوار میخواندند \* و او نیز بر رویهٴ شیخ تدریس

مینمود و تمام آراء و أفکار و کلمات شیخ را تقدیس میفرمود \* و هیچ گاه

حکمت را از دست نداده سخن را بمناسبت وقت و محل و أشخاص

اداء میکرد و چنانکه در مؤلفات وی دیده شده در جواب سؤلات

رشتیه و غیره مطالب رقیقه و مسائل رشیقه فرموده \* و هر جا بیان

بکشف راز کشیده خامه را باز داشته میفرماید ( فلنقبض العنان

فللحیطان آذان ) یعنی باید عنان را فرا گیریم زیرا باصطلاح مشهور

دیوار گوش دارد \* و کراراً در طی بیان خود کلام حضرت صادق را

شاهد آورده که ( لا کلما یعلم یقال و لا کلما یقال حان وقته و لا کلما حان

وقته حضر أهله ) \* یعنی هر چه دانسته شد گفتنی نیست و هر چه گفتنی

باشد وقت آن نرسیده و هر چه وقتش رسیده باشد جز باهلش نتوان

گفت \* و با این مقدار ملاحظه و حکمت باز گاهی مورد تکفیر

علماء واقع شده \* و پوشیده نماند که أتباع سید بر سه قسم بودند

قسمی در بلاد بعیده از روی کلمات و یا صیت و شهرت او ارادتی یافته

کاملاً اصول مرام و عقائد او را نشناخته فقط او را شیعهٴ خالص و اعلم

از کل میشمردند \* قسم دوم تلامذهٴ حضوری که در مجالس درس

ص ٢٤

او حاضر میشدند ولی سطحی یک بیانی میشنیدند و از رشحات قلمیه

و تراوشات علمیهٴ او اندک بهره ئی داشتند \* ولکن در کل احوال و أمور

محرم اسرار و معاشر شبانه روزی او نبودند \* سوم أصحابی که لیلاً

و نهاراً وی را همدم و أسرار او را محرم بودند \* و این قسم سوم تماماً

در ظهور نقطهٴ اولی مصادیق بشارات سید را در وجود آن حضرت

دیده باو گرویدند \* با استقامتی که محیرالعقول شد چنانکه أکثرشان

جان و مال و هستی را در راه نقطهٴ اولی یعنی حضرت باب فدا

کردند \* و شرح این قضیه از بعد بیاید ان شاءالله \* از این روی

میتوان فهمید که آنچه را بهائیان بشیخ و سید نسبت میدهند

بی اساس نبوده \* یعنی گذشته از استعاراتی که در کتب خود ودیعه

نهاده اند بعلاوه خواص از أصحاب و تلامذه را هم وعده و بشارت

داده اند که بموجب علائم و امارات و آثار و اشاراتی که در دست است

عن قریب موعود اسلام ظهور فرماید \* و أکثری از معرفت او

بی نصیب مانند \* چه او را شخص هزار ساله پنداشته اند و حال آنکه

او جوانی نورسیده است \* و چندان حب دیانت را در قلوب این

تلامذه القاء نموده و بر نصرت موعود وصیت فرمود که بعد از ارتفاع

ندای نقطهٴ اولی مشتاقانه بمیدان جانبازی در راه او شتافتند \* و آنچه

را بهائیان در دست دارند و بآن اشتهاد توانند کتاب شرح قصیدهٴ

لامیه است از مرحوم سید رشتی که مطبوع و منتشر گشته \* زیرا

در مواضع متعدده از آن کتاب کنایات أبلغ از تصریحی یافت

میشود که از آن جمله است خطبهٴ اول آن \* قوله ( الحمد لله الذی طرز

دیباج الکینونة بطراز النقطة البارزة عنها الهاء بالاف

بلا اشباع و لا انشقاق ) و استشهاد از این کلمات بر دو وجه است یکی

ظاهر عبارت که بکمال سهولت و سادگی کلمهٴ ( بها ) از آن استخراج

میشود \* و همانا مقصود گوینده هم همین بوده است \* چه در جای

ص ٢٥

دیگر از آن کتاب مستدل بکلام حضرت باقر شده میگوید کما قال

محمد الباقر علیه التحیة والثناء الباء بهاءالله \* و وجه دیگر اینکه

حروف ثلاثه ئی را که در عبارت اولی ذکر کرده کنایه از سه وجود

مقدسی است که مصدر و مبداء امرند یعنی نقطهٴ اولی \* و جمال

أبهی و حضرت عبدالبهاء و حتی در آن کتاب تعیین وقت نموده که

در اواسط قرن سیزدهم اسلامی یعنی در سنهٴ ١٢٦٠- عالم بتأویل قرآن

ظاهر گردد \* و سر تنزیل و بواطن این سفر جلیل را آشکار سازد \*

و اما بیاناتی که از افواه تلامیذ او شنیده شده و سند مثبوتی در دست

نیست خارج از احصاء است \* ولی قدر متیقن اینست که بطرق عدیده

ذکر قرب ظهور فرموده \* و تلامذه را حاضر بر ایمان و اقبال نموده \*

حتی بسبب خوابی که شخص عربی دیده بود آنسید عالی

قدرانقضاء اجل خود را اخبار نموده قلوب اصحاب را

بنار فراق در احتراق گذاشت و پس از آنکه

سرشک حسرت باریدند ایشانرا تسلیت داد

و تصریح نمود که پس از وفات من

مولای محبوب موعود و مرکز

و مبدء وجود کشف نقاب

خواهد فرمود و بالاخره

در سنه ١٢٥٩ از این

جهان در گذشت

صصصصصصصصصص

ص ٢٦

الحاج سید کاظم الرشتی

بعضی را تصور میرفت که این تصویر منسوب بنقطهٴ اولی است

که از تصویر قلمی گرفته شده ولی بعد از آنکه تصویر قلمی ایشان

نزد حضرت عبدالبهاء زیارت شد محقق گشت که این تمثال نقطهٴ اولی

نیست بلکه آن حضرت از این جوان تر و وجیه تر بوده اند و عمّامهٴ

مبارکشان خیلی کوچکتر از این است و اخیراً چنین دانسته شده که

این عکس حاجی سید کاظم رشتی است و او فرزند آقا أبوالقاسم

تاجر حریری است که در رشت بتجارت مشغول بوده موافق اقوال

ص ٢٧

موثقه ولادت حاجی سید کاظم در سنه ١٢٠٥ و وفاتش در سنه ١٢٥٩

و باین قاعده عمر او (٥٤) بوده که از این عالم رحلت فرموده

 فصل اول
 راجع بحضرت باب و اصحاب آنجناب است
 مشتمل بر پنج وصل وصل اول

در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت تا حد بلوغ و شرح داعیه

ایشان تا ایام حبس ماکو و چهریق و حادثات آنمدت

سید باب یا نقطهٴ اولی ولادت یافته است در دارالعلم شیراز در

روز اول محرم سنهٴ یکهزارو دویست و سی پنج هجری اسلامی

مطابق سیم اکتوبر سنهٴ یکهزارو هشت صدو نوزده میلادی مسیحی

از صلب آقا سید محمد رضای تاجر و بطن فاطمه بگم و نسب هر دو بموجب

نسب نامهٴ و تذکره معتبری که در فامیل ایشان است منتهی میشود

بسومین امام شیعه یعنی حضرت سیدالشهداء حسین ابن علی بن ابی طالب

و او موسوم شد بسید علی محمد و بعضی ایشان را میرزا علی محمد گویند

و چون در ایام طفولیت و صباوت پدرش این جهان را بدرود نمود

ناچار یکی از اخوال او که حاج سید علی تاجر بود وی را تحت

کفالت خود در آورد و حاج سید علی مزبور با برادر دیگرش حاج

سید محمد هر دو از تجار محترم و نجبای معظم شیراز بوده تا کنون اکثر

ص ٢٨

از اقارب و احفاد ایشان در نهایت اعتبار و شأن در بلاد خارجه و داخله

موجودند و در همه جا بحسن صورت و سیرت و شرافت و نجابت

مشهور و موصوف \*

و چون سید علی محمد باب پس از آنکه سرائر وجودش مکشوف

شده و در نظر دوست و دشمن اهمیتی بسزا یافته لذا مناسب آنست که

بلقب و صفتی که در میان اتباع مشهورند ایشان را یاد نمائیم یکی

از القاب ایشان سید ذکر است \* و بعد از آن باب الله و اخیراً بنقطه

اولی و طلعت اعلی مشهور شده معروف ترین لقبهای او لقب نقطهٴ

اولی است لذا ویرا بهمین لقب یاد مینمائیم

امل قیافهٴ نقطهٴ اولی بهترین قیافه بوده که ذهن و ذکاء و عقل

و نهی و فراست و دانش بسیاریرا حاکی بوده است \* و آنچه را احدی

از دوست و دشمن انکار نکرده اینست که از بدو طفولیت در جمیع

صفات خصوصاً زهد و عبادت و وقار و تربیت ممتاز از سایر اطفال بوده \*

نگارنده یکی از خالو زادگان ویرا ملاقات نمود و آن مرحوم

حاجی وکیل الدوله بود یعنی حاج محمد تقی تاجر شیرازی در سن

نود سالگی عمرش بود که ملاقات نمود \*

او را دارای بهترین قیافه یافت و او پسر همان حاجی سید محمد

مذکور بود \* روزی در طی صحبت شطری از حالات نقطهٴ اولی را

جویا شد چه که میدانست که تقریباً هم سن بوده اند بمجرد این

سؤال دیدم حالتی در حاج وکیل الدوله ظاهر شد که بسیار محیر بود \*

گونهٴ وی برافروخت و ابتداء با حالتی پر از بشاشت شروع بمطلب

کرد و چون شطری بیان نمود حال رقت بوی دست داد و چندان

گریست که مستمع را هم برقت آورد \* مجملاً شرحی از حال وقار و سکینه

و زهد و تقوی و رأفت و محبت و صفات حمیدهٴ نقطهٴ اولی بیان نمود

و قسم یاد کرد که نبود وقتی از ایام طفولیت که بخانهٴ عمه رفته خدمت

ص ٢٩

آن عمه زادهٴ بزرگوار برسیم \* الا اینکه یک خوئی از خویهای نکو

از او مشاهده کردیم و یک چیزی از آداب انسانیت و دیانت از وی

آموختیم \*

و اما آنچه را مرحوم حاج سید جواد کربلائی حفید بحر العلوم

مشهور در حق حضرت باب روایت کرده مناسب است در اینجا

بنگاریم \*

 (\* حاجی سید جواد کربلائی \*)

سیدی بود طباطبائی از خانوادهٴ مرحوم آقا سید مهدی بحرالعلوم

و تمام فامیل او از علماء و فقهاء شیعه بودند \* صاحب قیافه و حالات

و اخلاقی بس دلربا بوده \* در عنفوان شباب جلسه ئی چند خدمت

مرحوم آقا شیخ احمد احسائی رسیده ولی از آنجا که سن و تحصیلاتشان

اقتضاء نداشته که خدمت آنشیخ جلیل تحصیل علم نماید و تدرس

فرماید فوز خدمت آنمرحوم را بملاقات عادیه حاصل نموده مقدمات

علمیه را از اقارب خود فرا گرفت \* و چون شیخ مرحوم شد سن

او اقتضاء یافته بود که بدرس سید رشتی حضور یابد \* لهذا خود را

در عداد تلامذه سید داخل کرده از شاگردان معروف دائم الحضور وی

محسوب گشت \* و در نزد حاجی سید کاظم بسیار محترم بود \* زیرا جدش

سید بحرالعلوم در حق شیخ مرحوم نظری خوش بین داشته \*

و کلمه ئی بر علیه آقا شیخ احمد ننگاشته \* در موقعی که خصومت

علماء با شیخ علنی شده بود و در حق او کلمات نالایقه میگفتند کراراً

کتب او را نزد بحرالعلوم بردند و گفتند این شخص برخلاف

ضروریات دینیه سخن رانده \* لهذا شما فتوائی بر علیه او بنویسید \*

ولی آن سید جلیل افکار ایشان را سفیل و شیخ را شخصی بی نظیر

و عدیل شناخته \* با وجود مقام اعلمیت و نفوذی که در حکم داشت

ص ٣٠

چیزی ننگاشت \* و حتی خود را برای این کار کوچک و رتبهٴ شیخ را

از خود بزرگتر شمرد \* خلاصه حفید مجیدش حاج سید جواد نیز

بسید رشتی ارادت تام داشت \* و احترامی تمام یافت و دمی از استفاده

تغافل نمیفرمود \* در طی این احوال سفری بایران نموده بشهر شیراز

وارد شد \* و بر حسب سابقهٴ دوستی که با حاج سید محمد خالوی نقطهٴ

اولی داشت وقتی را بدیدن وی رفت \* و کراراً حکایت میفرموده

است که چون وارد منزل حاج سید محمد شدم در تالاری نشسته

مشغول صحبت شدیم \* ناگهان از اطاق نمازخانه که در گوشهٴ تالار بود

صوت کودکی مسموع افتاد که بنماز خواندن مشغول است \* لکن

بقدری آن صوت جذاب بود که انسان را از هر صحبتی باز میداشت \*

و مجبور میکرد که گوش بآن لحن و صوت دلربا دهد \* پیوسته در این

فکر بودم که آیا صاحب این صوت جذاب کیست . پس از اندک

وقتی که نماز تمام شده بود دیدم که طفلی وسیع الجبهه لمیع الوجه با ابروانی

مقوس و قامتی مستقیم و معتدل با صورتی بسیار بشاش از نمازخانه

بیرون خرامید \* و سن مبارکش هشت یا نه ساله مینمود \* حاجی

سید محمد فرمود این همشیره زاده است اسمش سید علی محمد و پدرش

مرحوم شده \* از آن روز چندان محبت او در دل من قرار گرفت

و حالات وی مرا جذب کرد که پیوسته شایق ملاقات او بودم \*

تا اینکه روز دیگر باز در خانهٴ خال مذکو وی را ملاقات نمودم در

حالتیکه از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت \*

سؤال کردم آقا اینها چیست \* با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود

اینها صفحات مشق من است \* و چون بخطوط وی نگریستم بی

نهایت حیران شدم \* زیرا خطی یافتم در کمال متانت و اتقان و کلماتی

بسیار عالی و کسی را باور نمیافتاد که خطی بدین خوشی و مطالبی بدین

دلکشی از کودکی هشت نه ساله باشد \* و آنچه مسلم است محل

ص ٣١

تحصیل ایشان مکتب شیخ عابد بوده و آن محل بین عامه أهل شیراز

بمکتبهٴ‌قهوهٴ أنبیاء و أولیاء مشهور است \*

 (\* شیخ عابد معلم \*)

در اینجا لازم افتاد که شرحی از حال و مقام معلم ایشان مذکور

افتد \* یکی از علمای شیراز که شیخ عابد نام داشته و تا حدی در هر

فنی از فنون علمیه و دینیه بر حسب اقتضای آنعصر از نحو و صرف

و کلام ماهر بوده \* شغلش تعلیم اطفال اکابر و رجال آن شهر بوده \*

همیشه سه چهار نفر از اطفال بزرگان را از قبیل حکام و تجار و مجتهد

زادگان تعلیم میداده \* این شیخ از کسانی است که پس از ارتفاع

ندای نقطهٴ اولی بوی ایمان آورده \* چون از او سؤال کردند از سبب

ایمان هر چند اسباب دیگر را نیز در مقام مجاهدتش بیان نموده \* ولی

یکی از اسباب ایمان خود را حالات صباوت نقطهٴ اولی بیان کرده \*

که چون آقا سید علی محمد را بر حسب دستور خالویش نزد من آوردند

که تعلیم دهم \* حالات غریبه از او مشاهده کردم که وجهاً من الوجوه

بحالت اطفال شباهت نداشت زیرا نورانیت و وقار و متانت و قرار و تقوی

و تعبدی از او مشهود میشد که از کبار قوم دیده نمیشد فضلاً عن

الصغار \* و هرگز ببازی و لهو مایل نبود و در هر مسئله تفرسات غریبه

و تحقیقات عجیبه میفرمود که در خور حکماء و فلاسفه و علماء

و دانشمندان بزرگست \* و بی نهایت مایل بود بنماز و عبادت \* چندان که

اکثر روزها دیر بمکتب می آمد و چون حاضر میشد و میگفتم چرا

دیر آمدی جوابی نمیداد و مثل اینکه میخواست کار خود را مخفی

نماید \* ناچار مفتشی از همدرسان او را بر او گماشتم \* و کراراً عقب

او فرستادم که ببیند چه میکند و چرا دیر بمکتب میآید \* چون

تلامذه او را می آوردند میپرسیدم که در کجا و چه کار مشغول بود \*

ص ٣٢

میگفتند در زاویهٴ تالار بنماز و دعا مشغول بود \* تا اینکه روزی

دیر آمد و خودم از او پرسیدم که آقا تا حال کجا بودی . آهسته زیر لب

گفت در خانهٴ جدم بودم \* از این کلام مرا شگفت آمد \* پس روزی

او را گفتم نماز بر شما واجب نیست تو کودکی نه ساله برای چه

اینقدر نماز میخوانی و حال اینکه هنوز ببلوغ نرسیده ئی \* باز

آهسته با کمال ملایمت و حیاء و ادب فرمود میخواهم مثل جدم

باشم \* و با اینکه از همه دیرتر می آمد همیشه درس و مشقش مقدم

بر دیگران بود \* و هر مطلب مهم و مسئله غامضی را که بایستی کراراً

بدیگران فهمانید او بیکدفعه فرا میگرفت \* بلکه او را اشاراتی کافی

بود \* و خود در ایام صباوت مبتکر و مخترع بعضی عبارات و عناوین

میشد \* و امثال این حکایات را تمام همدرسان او روایت کرده اند \*

سید محمد صحاف شیرازی که در سرای امیر در طهران سالها

بصحافت مشغول بود از این قبیل حکایات را برای بسیار کسان تعریف

کرده است \* و او بیان نموده که رسم اطفال این بود که در فصول

معتدله روزهای جمعه بباغ و صحرا میرفتند و مهمانی دوره داشتند \*

و معلم خود را هم دعوت مینمودند \* در هر جمعه ضیافت معلم و متعلمین

با یکی از اطفال بود \* چون بصحرا و تفرج میرفتند همگی بر حسب

عادت کودکانه بلعب و بازی میپرداختند \* مگر آقا سید علی محمد که

اطفال را اغفال نموده از میانه غایب میشد و از سایرین کناره میگرفت

و چون وی را طلب و جستجو مینمودند در جای خاوتی زیر سایهٴ درختان

بعبادت و نماز مشغولش می یافتند \*

 (\* الحاج سید علی خال \*)

چنانکه گفتیم خال مذکور بعد از وفات آقا سید محمد رضا کفیل

احوال نقطهٴ اولی بود \* و ایشان را بمکتب شیخ معلم فرستاد \* و اما

ص ٣٣

شیخ مذکور در بعضی اوراق دیگر بنام شیخ عابد موسوم و مذکور شده

ولی در کتاب بیان عربی از خود نقطهٴ اولی خطاب بمعلم خویش بدین

رنهٴ ملکوتی مخاطب گشته \* ان یا محمد یا معلمی لاتضربنی فوق حد

معین \* از این عبارت مفهوم میشود که نام معلمشان محمد بوده \*

تنها در اینجا تصوری که میرود این است که نام اصلی وی محمد بوده \*

و لقب وی بر حسب عبادت و زهد شیخ عباد یا شیخ عابد بوده \* و بین

اهل شیراز بدین لقب مشهور بوده و در واقع لقب بجای اسم استعمال

میشده \* و أکثری از اهالی او را بکلمهٴ ( شیخنا خطاب میکردند )

باری حاج سید علی خال که اخیراً بهمشیره زاده خود ایمان آورده

چندانکه دست از مال و جان شسته در طهران در راه او شهید شد

و شرح شهادت أو از بعد بیاید \* همیشه نزد شیخ معلم اظهار مینمود

که از این همشیره زاده حالات و عاداتی ملحوظ میگردد که از هیچ

کودکی مشاهده نشده \* هر روز کلمه ئی تازه از او میشنوم \* و هر دم

حالت غریبی در او مشاهده مینمایم از آن جمله خوابهای غریب و رؤیاهای

عجیب نقل مینماید \* و این گونه رؤیاها از طفل هشت نه ساله بسی

غرابت دارد \* من جمله یکوقت حکایت کرد که در خواب دیدم \*

حضرت امام جعفر صادق در کفهٴ ترازوئی که بین زمین ز آسمان

آویخته نشسته بودند \* و طرف دیگرش خالی بود پس کسی مرا در آن

کفه نشانید که تهی بود \* چندان چربید که کفهٴ آن حضرت

سنگین تر شد \* و ما اینگونه خوابهای او را استغراب میکردیم

و نمیتوانستیم حمل بر آن کنیم که معاذالله اینگونه خوابها مجعول

و مصنوع است \* تا اینکه روزی در حمام خضاب فرموده بود و بخواب

رفته ناگهان از خواب جست و فرمود \* در خواب دیدم که حمام

زنانه ئی که جنب این حمام است خراب شد و هفت نفر از زنان را

هلاک کرد در همان روز این واقعه رخ داد \* و چنانکه مسبوقید آن

ص ٣٤

حمام خراب شد و آن زنها هلاک شدند \*

مجملاً این حاج سید علی خال همواره نقطهٴ اولی را محترماً مراقبت

میکرد تا اینکه بسن بلوغ رسیدند \* پس ایشان را با خود به ابوشهر برده

در آنجا حجرهٴ تجارت گشود و ایشان را بکار تجارت مشغول نمود \*

و هر قدر آن حضرت اشتغال فرمود \* ولی در عین حال خاطر شریفش

از کارهای ملکی ملال می آورد \* و همواره میل بانزوا میفرمود \*

و کراراً او را می یافتند که از امور کناره گرفته بر بام سرا بر شده بنماز

و زیارت عاشورأ و گریه و سوگواری مشغول است \* و در همان اوقات

باز حاج سید جواد طباطبائی مزبور سفری از عراق عرب بمملکت عجم

نموده در ابوشهر حاجی سید علی خال را ملاقات کرده و با همان سابقهٴ

که با برادرش حاج سید محمد داشت بمنزل حاج سید علی در همان سرائی

که دارالتجارهٴ ایشان بود وارد شد \* و چون دریافت همشیره زاده شان

نیز با ایشان ببوشهر آمده با آن تخم ارادتیکه از وی در سینه کاشته بود

موقع را غنیمت شمرده \* شش ماه \* نزد ایشان در آن سرا مقیم شد \*

و هر چه حالات نقطهٴ اولی را مشاهده مینمود بر ارادتش می افزود \*

با آن مواعیدیکه از سید رشتی شنیده بود حسن ظنی در بارهٴ نقطهٴ اولی

حاصل میکرد \* که شاید ویرا با حجة موعود ارتباطی باشد \* ولی نه

از طرف نقطهٴ اولی دعوتی و نه از طرف سید مذکور ارادتی بظهور

میرسید \* تنها حسن اخلاق و آداب ایشان جالب نظر سید شده بود \*

پس حاجی سید جواد ببلاد دیگر سفر کرد و نقطهٴ اولی مستقلاً

بی معاونت خال بتجارت مشغول شدند \* و چون صیت تعبد و تزهد

ایشان مشهور شد ایشان بسید ذکر معروف گشتند \* و از همان اوقات

شروع نمودند به تألیف و تصنیف بعضی رسائل که أکثر آنها مشتمل

بر ادعیهٴ و خطب بود \* و با اینکه تحصیلات ایشان منحصر بود بهمان

تحصیلات مختصری که در مدرس شیخ عابد کرده بودند مع ذلک عبارات

ص ٣٥

رائقه و کلمات لائقه از قلم وی جاری شد \* و پارهٴ دیگر او مؤلفات

وی راجع بود بمحبت و توصیف اهل بیت عصمت و أئمه هدی \*

و بیشتر در وصف حجة موعود زبان گشوده و بیان فرموده \*

در ابتدأ ابداً عقاید شیعه را تنقید نمیفرمود بلکه تمجید مینمود

و میفرمود که عقاید آن حزب صحیح و متین است \* و حتی وجود

موعود غائب را تصدیق نموده اخیراً معلوم شد که اینگونه کلمات

حقائق و معانی دیگر را ودیعه نهاده \* اساساً شریعت اسلامیه و رسالت

نبویه و امامت تمام أئمه را جداً و صمیماً معتقد بوده \* ولی در غیبت

شخص معلوم و حیات بشری او از باب مماشات و مدارات و حکمت

سخن رانده \* متدرجاً نفوس مستعده را بخود متوجه و نزدیک

همی ساخت و شیئاً فشیئاً با کمال ملایمت و مدارات أشخاص را برای

ظهور مقامات آتیه تربیت همی نمود \* و هرگاه کلمات ویرا بعضی

از طلاب از طایفهٴ شیخیه و تلامذهٴ سید و شیخ میدیدند سؤال

میکردند که کلمات از کیست \* و أکثر تصور مینمودند که أدعیهٴ

آن از صحیفهٴ سجادیه فرا گرفته شده است \* و حدس میزدند که

مؤلفات دیگر او باید از کتب علماء باشد \* چه که تحصیلات ایشان

و سن و حالاتشان مقتضی این بروزات نبود \* و أبداً تصور نمیشد که

جوانی قلیل التحصیل و تجارت پیشه دارای این مقامات باشد \* ولی

ایشان هم خرق حجاب نکرده مبتکر و منشی آن آثار را نشان نمیدادند \*

و باستعاره ئی رقیق برگذار کرده میفرمود این تصنیفات و کلمات

از جوان تازه کاری صادر شده \*

نگارنده در طی تحصیل تواریخ این امر مکتوبی بخط خود

نقطهٴ اولی یافت که مؤرخ بود بتاریخ هزارو دویست و پنجاه و نه

مطابق سال وفات سید رشتی \* یعنی یک سال قبل از ظهور داعیهٴ

نقطهٴ اولی \* و آن مکتوبی است که از بوشهر بشیراز بخال سابق الذکر

ص ٣٦

خود نگاشته امور تجاری را در آن مکتوب مذکور داشته اند \* ولی

در آخر آن مکتوب پس از توصیهٴ که در حق والدهٴ محترمهٴ خود

فرموده مرقوم میفرماید آنچه را که مضمون و مفادش این است \*

بطلاب بگوئید که هنوز امر بالغ نشده و موقع نرسیده لهذا اگر

کسی غیر از تبعیت از فروعات و معتقدات اسلامیه را بمن نسبت دهد من

و اجداد طاهرینم در دنیا و آخرت از او ناخوشنود خواهیم بود ( انتهی )

از این مضمون مفهوم میشود که بسبب بروزات فوق العاده

و حالات خارق العاده ئی که از ایشان مشهود بوده قبل از داعیه نیز

بسیار کسان تصور مقام و رتبه ئی در حق وی مینموده اند \* و چون

ایشان اظهار امر خود را موکول بتمهید مقدماتی میدانسته اند که

اقل از آن استعداد یافتن نفوسی چند برای قبول کلمهٴ بدیعه و تعالیم

جدیده بوده لهذا قبل از تهیأ و تکمیل این أسباب طلاب را از اظهار

سرائری که در وجود ایشان تصور داشته ممنوع میداشته اند \* باری

برویم بر سر مطلب بسیار کسان تصور دارند که نقطهٴ اولی سالها

در مدرس سید رشتی تلمذ فرموده \* و این مسئله را بقین مبین دانسته ئیم

که خلاف واقع است \* و تمام تلامذه سید رشتی این مطلب را

انکار نموده اند \* فقط یکی دو جلسه نقطهٴ اولی با سید مرحوم

ملاقات فرموده شرح آن از این قرار است که چون مدتی توقف

ایشان در بوشهر طول کشید در سن بیست و دو سالگی بشیراز

تشریف برده تأهل اختیار کردند \* و بعد از ازدواج با دختری علویه

مسماة بخدیجه بگم نطفه ئی منعقد و پس از نه ماه پسری متولد شد \*

و او را سید احمد نام نهادند \* ولی باندک فاصله ئی آن طفل رضیع از این

جهان در گذشت \* و نقطهٴ اولی عازم کربلا شدند \* تقریباً یکسال

قبل از وفات سید رشتی ایشان وارد کربلا شدند و سن ایشان بین

٢٣ و ٢٤ بود و پس از آنکه مضجع مطهر جد بزرگوار خود حضرت

ص ٣٧

سیدالشهداء علیه السلام را زیارت فرمود روزیرا بمدرس سید

مرحوم ورود نمود \* و معلوم نشده که آیا سابقهٴ دوستی خود و فامیلشان

بحسب ظاهر با آن مرحوم داشته اند یا نه \* در هر حال تلامذهٴ سید

حکایت کرده اند که چون سید علی محمد شیرازی بمدرس سید رشتی

ورود نمود با اینکه او مردی پنجاه ساله و باب جوانی بیست و چهار

ساله بود سید رشتی عالمی متبحر و سید باب جوانی تاجر با وجود

این احترامات فائقه و تکریمات لائقه از سید رشتی نسبت بسید باب

بظهور رسید \* و درس را احترماً له موقوف نموده توجه تلامذه را

بصحبت باب معطوف فرمود و مسائلی از آثار ظهور موعود را بمیان

آورد \* که پس از این مقدمات و بروز داعیهٴ ایشان طلاب آن مسائل را

راجع بنقطهٴ اولی دانستند \* و گفتند مقصود سید مرحوم از این

اذکار آن بود که بطلاب بفهماند که اوست دارای این مقام و موعود

اسلام حتی گویند اشاره نمود بأشعهٴ آفتابی که از منفذ منزل بدامن باب

تابیده بود \* و فرمود مانند این آفتاب که بر دامن ایشان تابیده موعود را

می بینم و افسوس چند اظهار نمود که دریغا از ناشناسی و ناسپاسی

ناس که أکثر بمعرفت حقیقت راه نیافته اند \* مجملاً پس از برگذار

شدن ملاقات سید رشتی و انجام یافتن زیارات دوره ثانیاً ببوشهر

بمرکز تجارت و شغل خود مراجعت فرمود \* و کما کان بذکر و عبادت

و گاهی بتحریر و تألیف رساله ئی و خطب و ادعیه ئی همی پرداخت \*

تا اینکه در سنهٴ هزارو دویست و پنجاه و نه چنانکه ذکر شد

سید رشتی مرحوم شد \* و پس از چند ماه نقطهٴ اولی بساط تجارت

بوشهر را بهم پیچیده بشیراز مراجعت فرمود \* در خلال این احوال

بعضی از تلامذهٴ مرحوم سید متشتت شده بعد از سید بکار تعلیم

و تعلم نپرداخته در طلب مقصود و مطلوب خود برآمدند \* و حتی بعضی

از آنها جناب ملاحسین بشروئی را که شرح حالش از بعد بیاید

ص ٣٨

خواستند بجای مرحوم سید بکار تدریس وادارند و او قبول نکرده

تکلیف را بمجاهدت در راه معرفت ولی عصر حصر دانست \* و یافتن

او را لازم شمرده سایرین را هم بر سلوک در این راه تشویق همی کرد \*

تنها کسی که بتدریس پرداخت قرة‌العین بود که مشروحاً از بعد مذکور

خواهد شد ش ولی او هم در عین تدریس در حالت ترقب و انتظار

با سایرین شریک و سهیم بود \* و حتی بریاضات شاقه و ختم و ورد و دعا

و تضرع مشغول بود \* و بعضی از آنطلاب بمسجد کوفه آمده خیمه ئی

برپا کردند \* و بختم و خواندن دعای فرج مشغول شدند \* و هر صبح

و شام و سحرگاه با ناله و آه قرب ظهور وعود و طلوع موعود را از رب

ودود خواستار میشدند و این مراقبه تا مدت چهل روز امتداد داشت

 (\* ابتدای طلوع نقطهٴ اولی و ایمان باب الباب \*)

جناب ملاحسین بشروئی که مسقطالرأس او قصبهٴ بشرویه

از توابع خراسان بوده مردی بود عالم و زاهد و فطرتاً شایق بامور

روحانیه \* چندانکه در عنفوان شباب چون بفوز ملاقات شیخ جلیل

احسائی فائز گشت استفادهٴ از آن محضر را فوز عظیم شمرده در کوی

وی مقیم شد \* و متدرجاً از محارم ایشان محسوب گشت \* مدتها

در خدمت آن عالم جلیل بسر برده ولی در یک قسمت عمده ئی از دورهٴ

حیات خویش هم ملازمت سید رشتی را اختیار نمود \* و تا آخر ایام

مقیم آنمقام گشته آنی از حضور آن سید جلیل دوری نمیجست \*

و در تمام مراتبی که ذکر شد او پیش قدم و اسرار شیخ و سید را یگانه

محرم بود \* و چنانکه اشاره شد چون سید مرحوم برحمت قیوم پیوست

ملاحسین مزبور ایام و شهوری چند را بحال ریاضت و عبادت و انزوا

و اعتکاف در مسجد کوفه با عدهٴ دیگر پرداخته و چون پاره ئی از

هم مسلکانش یعنی از طایفهٴ شیخیه برای طلب مطلوب بأطراف

ص ٣٩

مسافرت کردند و شب و روز گوشهاشان مترصد ندا و صدائی بود جناب

ملاحسین نیز تصادفاً بشیراز با عده ئی از اهل راز مسافرت نمود

و در شیراز بفوز لقای نقطهٴ اولی فائز آمد \* و او اول کسی است که

بنقطهٴ اولی ایمان آورده و بلقب باب الباب ملقب گشت \*

و مجمل از این قضیه آنکه \* چون نقطهٴ اولی را در محضر سید

رشتی دیده و استعاراتی از سید در هر موضوع شنیده بود فقط باسم

تزهد و تعبد و دیانت دوستی ارادت مختصری بنقطهٴ اولی داشت لهذا

در شیراز بیش از هر کسی ایشانرا زیارت میکرد و هر گاه ایشان را

ملاقات مینمود از هر بابی سخن میراند و در هر جلسه ئی بر ارادتش

می افزود \* چندان حل مشاکل و جواب مسائل و بیاناتی که سحر حلالش

میشمرد از آن منبع کمال استماع نمود که اخیراً در کیفیت حال و مقال

وی متحیر و مندهش گشته بود تا اینکه در شب جمعهٴ پنجم جمادالاولی

سنه یکهزارو دویست و شصت هجری مطابق بیست و سیم ماه مه

فرنگی سنه یکهزارو هشت صد و چهل و چهار میلادی نقطهٴ اولی

بغتتاً در منزل خود در نزد ملاحسین اظهار مقصد خود فرمود \*

در حالتیکه گذشته بود از شب سه ساعت و پانزده دقیقه و نیز گذشته

بود از سن شریفش بیست و پنج سال \* بالجمله نزد جناب ملاحسین

مهدویت و قائمیت را ابراز فرموده مشارالیه را بایمان دعوت نمود و چ؟ن

اظهار علنی و ادعای جهری نقطهٴ اولی در آن روز واقع شد آنروز

روز عید مبعث است \* و از ایام متبرکه ایست که هر بهائی ثابتی

مجبور است که آنروز را محترم دارد بلکه از ایامی است که بنص

حضرت بهاءالله اشتغال در آن حرام است . خصوصاً که با امر دیگری

مصادف شده بر شرافت آن می افزاید و آن ولادت حضرت عبدالبهاء

است زیرا در همان شب مبعث حضرت عبدالبهاء هم از صلب حضرت

بهاءالله و بطن ام الکائنات در طهران متولد شده و شرح این قضیه

ص ٤٠

در مقام خود مذکور خواهد گشت \*

و از غرائب امور اینکه در همان ایام که شیخ احسائی در کربلاء

و سید رشتی بعد از آن جناب واحداً بعد واحد بتجددات علمیه

و روحانیه مشغول بودند \* و افکار تلامذهٴ خود را بظهور امر تازه ئی

نزدیک مینمودند \* و نقطهٴ اولی در شیراز و بوشهر در کار نشو و نما

بودند \* و اشخاص را استعداد می بخشودند \* در خلال همان احوال

حضرت بهاءالله در طهران و نور در کار نشو و نما و ترقی بود \* و عیناً

حالاتیکه در شیراز از نقطهٴ اولی دیده میشد نظیر آن بلکه اکمل

و اتم از آن در طهران از ایشان بظهور میرسید \* باری ( این سخن را

ترجه پهناوری \* گفته آید در مقام دیگری )

چون جناب ملاحسین بشروئی در آن روز داعیهٴ نقطهٴ اولی را

شنید \* با وجود آنهمه مقدّماتی که قبلاً تمهید شده بود نتوانست یقین

کند و مؤمن شود \* بلکه بمجادلات و مناظراتی چند قیام نمود و چندان

او را این داعیهٴ ناگهانی و ظهور راز نهانی متوحّش و مندهش ساخت که

بتقدیم مقدمات فراریّه پرداخت \* که شاید راهی برای فرار بجوید ولی

مجال برای وی محال و پایش بکمند ایمان و اقبال افتاد \* و چنانکه خود

اسشان بیان کرده اند در اول وهله با خود خیال میکند که این جوان

سید متقی را چه افتاده که بچنین داعیه ئی لب گشاید \* البته باید مسائل

غامضه ئی از وی سؤال کنم که برای جواب آن مجال نجوید \* و از خیال

خود راه انفعال پوید \* پس اظهار میدارد که ای آقای من مقامی

را که حضرت شما ادّعا میفرمائید مقامی بغایت عالی و رتبه ئی بی نهایت

متعالی است \* و قبول آن بدون برهان در حیّز امکان نیست \* شما را

بر شدق این مقام و رتبت چه برهان و حجت است فرمود الطرق

الی الله بعددالنفوس شما چه برهان میخواهید و کدام حجت میطلبید

جواب عرض میکند که چون من باصطلاحات علمیه آشنا هستم و برای

ص ٤١

تحصیل علوم و معارف زحمت بسیار کشیده ام بنقطهٴ علمی توانم شناخت

که فوق علوم سایرین و برتر از دانش اولین و آخرین باشد \* و فوق

کل ذیعلم علیم \* پس شروع کرد بسؤال از دقایق مسائل علمیه

و دینیه \* از هر مقام که سؤالی کرد اجوبهٴ شافیهٴ کافیه شنید \*

و چون تفسیر احسن القصص را که خود نقطهٴ اولی بر سورهٴ یوسف

با عباراتی بدیعه نگاشته بودند بنظرش رسید بیکباره دل از دست

داد ش و پا بدائیه ایمان و ارادت نهاد \* و اعتراف نمود که بروزات

و ظهوراتیکه از نقطه اولی در مقام احاطهٴ علمیه و بیانات شافیه

و محاسن اخلاقیه و سایر شئونات حسنه بارز شده و میشود تماماً خارق

العاده است \* و از سایر افراد بشر باین درجهٴ کمال دیده و شنیده

نشده \* بلا شبهه این فطرت فطرت‌الله است \* و منبعث از مشیت الله

پس بدون تردید و شبهه و ریب بنقطهٴ اولی ایمان آورد \* و چون بدائرهٴ

ایمان و ایقان وارد شد هر روزی که بر او گذشت مستقیم تر گشت

چنانکه اعمال و اقدامات او شاهد احوال و مقامات اوست \* باری

چون جناب ملّا حسین مؤمن و بلقب باب الباب ملقب گشت در مقام

تبشیر و تبلیغ و آگاهی دیگران برآمد \* ولی او کسانیکه در ابتدای

طلوع از سرّ کار آگاهی یافتند فقط باسم باب بشارت میدادند \*

و حتی از ذکر اسم نقطهٴ اولی ممنوع بودند \* و تا نقطهٴ اولی از سفر

مکه مراجعت نکردند کمتر کسی آگاه بود که این باب کیست \*

الا اینکه تلامذهٴ شیخ و سید اکثری بلا اسم و معدودی باسم و رسم

دانستند ندائی بلند شده یعنی در اندک زمانی بوسائل

عدیده که یکی از آن وسائل باب الباب بود

این خبر بتلامذه و خواص از اصحاب شیخ

و سید رسید و از هر طرف در مقام

مجاهدت و تحقیق بر آمدند

ص ٤٢

(\* جناب قدوس \*)

اسم ایشان ملا محمد علی فرزند ارشد حاج ملا مهدی بارفروشی

بوده \* مسقطالرأس وی بارفروش مازندران \* و از نجباء و متمولین

آن شهر بودند سمت ریاست علمیه و اجتهاد و قضاوت نداشتند \* ولی

از آنجل که رسم بزرگان و اعیان ایران آن بود که اولاد خود را بتحصیل

جمله ئی چند از مقدمات عربیه و صرف و نحو و یا حکمت الهی و معانی

و بیان و امثالها و هرگاه بیشتر میخواستند فاضل و عالم باشند بفقه و اصول

آشنا میساختند \* لهذا حاج ملا مهدی که از محترمین بود \* نه برای

قضاوت بلکه بجهت شرف و سعادت فرزند خود را بتحصیل این علوم

گماشته بود \* و ملا محمد علی مذبور صاحب هوش و ذکائی غریب

بود \* و اگر چه مشهور است که قبل از تصدیق معلومات محدوده ئی

داشته هر چه را حاصل کرده بعد از تصدیق و از پرتو امر نقطهٴ اولی

بزد \* ولی آنچه را تحقیق شده قبل از تصدیقهم از اصطلاحات علوم

اسلامیه بی بهره نبوده \* مجملاً خود و پدرش از ارادت کیشان شیخ

و سید بودند \* در همان سال که نقطهٴ اولی بطواف کعبع عازم شدند

ملا محمد علی هم با غافله حجاج رهسپار بود \* و چون بشیراز رسید

با جناب ملاحسین باب الباب ملاقات کرد \* و بشارتی از لسان باب

الباب در باب باب شنید \* ولی هر چند اصرار کرد نام و نشان آنجنابرا

نشنید \* آخر خود اظهار نمود که گمان میکنم بلکه یقین دارم که

صاحب این مقام نامش سید علی محمد است \* زیرا من حضرتش را

یک مرتبه از قفا زیارت کرده و دل بمهرش سپرده ام \* بالاخره

او را بحضور نقطهٴ اولی بردند \* و چون خدمت آنحضرت رسید

بدون لجاج در یک جلسه بایمان موفق گشت \* و اخیراً بلقب قدوس

ملقب شده \* مقامی بسیار عالی را در این امر احراز نمود \* و از شیراز

ص ٤٣

بمکه در حضور نقطهٴ اولی مسافرت فرمود \* مشهور است که هزار

بیت در معنی یک آیهٴ کوچک قرآن ( الّله الصمد ) از بنان و بیان قدوس

بلحن آیات تراوش کرده \* و نیز کلمات بسیاری در حقائق دینیه نگاشته

که ما را مجال تحصیل و درج آن اتفاق نیفتاد \* و چون قدوس و باب

الباب و بعضی دیگر از کبار اصحاب صاحب شرگذشتهای رقت آور

مشروحی هستند لهذا در اینجا بهمین مقدار قناعت کرده بقیه را انشاءالله

در مقام خود مذکور خواهیم داشت \*

آنچه مسلم است از شب پنجم جمادی الاول سنه ١٢٦٠ تا مدت

پنج ماه و چیزی هیجده نفر از علمای شیخیه ایمان بنقطهٴ اولی آوردند

و آنها بحروف حی موسوم و موصوف شدند و تمام این هیجده نفر

باستثنای قرة‌العین که در کربلا بود و بتوسط مکاتبه و سایر وسائل ایمان

آورد مابقی در خود شیراز بحضور مولای خود رسیدند \* و بحضرتش

گرویدند \* و اسامی حروف حی و شرح نزول کتاب بیان در مقام

دیگر ذکر خواهد شد \* پس از انجام این امور هر یک از آنها مأمور

بطرفی شدند که از جمله مؤمنین اولیه ملا علی بسطامی بود \* و ملا محمد

صادق خراسانی \* و شرح حال هر یک در مقام خود مذکور

خواهد شد \* و اما خود نقطهٴ اولی با قدوس و خال معظم خویش یعنی

حاج سید علی در ماه شوال همان سال ( ١٢٦٠ ) عازم طواف کعبه شدند

و مشهور است که در نزد خانهٴ کعبه داعیهٴ خود را علنی نموده بدین

نغمهٴ بدیعه تغنی فرمود \* ( ایهاالناس انا القائم الذی کنتم به تنتظرون )

و چون این ندا بگوش خاص و عام رسید همهمه ئی در اطراف پیچید \*

و طبعاً از قافلهٴ حجاج هر کس شطری از این انتهاض را شنید در مراجعت

بوطن حکایت کرد \* و این سبب شد که در اندک مدتی شهرت فوق

العاده یافت بلاخص آنسال که سال حج اکبر بود و جمعیت حاج از سائر

سنین بیشتر \* و لهذا ندائی که بایست بتوسط رسل و سفرای بسیار

ص ٤٤

در ممالک اسلامیه انتشار یابد خود بخود شایع گشت \* و اگر چه

معدودی در سفر حج ایمان آوردند ولی این نداء مردم بسیاری را مهیا

کرد برای فحص و تحقیق \* خلاصه نقطهٴ اولی در این سفر از هر جهة

آثاری بروز داده \* و من جمله رسالهٴ حرمین را در مکهٴ معظمه مرقوم

فرموده \* و پس از آنکه مناسک حج را بجا آورده با خال سابق الذکر

خود از راه بوشهر قصد مراجعت کردند \* در حالتیکه امور بسیاری

از شهرت این نداء و رد و قبول نفوس و زمزمه های عدیده ئی از هر

قبیل واقع شده بود \* ولی بواسطه اینکه ابتدای کار بوده \* و بجزئیات

آن اهمیت داده نشده و ضبط تاریخ نگشته ناچاریم از بیان آنها

صرف نظر نمائیم \*

قبل از ورود خود حضرت نقطهٴ اولی اخباری چند در موضوع اظهارات

ایشان بشیراز وارد و شایع شد \* علمای شیراز که پیش از اینها

از حرکات آن سید جلیل متحیر بودند و کثرت عبادت و تزهد وی و پارهٴ

تراوشات دیگر ایشان را قسمی از خوارق عادات میشمردند از استماع

این خبر ناگهان بآتش کینه برافروختند \* و فریاد وادیناه برکشیدند

و بر منابر بسب و لعن و تکفیر و شتم قیام کردند \* و نیز این امور

بسایر بلاد سرایت کرده \* از کل نقاط ایران ندای مدح و قدح

و اثبات و رد بلند شد \* و این واضح است که علمای ملت که مدت

هزار سال است طبقاً عن طبق بر طبق پیشنهاد نواب اربعه چنانکه در

مقدمه معلوم داشتیم عقیده بر وجود و غیبت و حیات و بقای شخص

معینی بهمرسانیده کتب بسیاری در این موضوع نوشته و پیوسته

بسبب آن کتب با مدعیان خود از لهل سنت و جماعه در مجادله بوده

خویش را بسبب این عقیدت بر ایشان مقدم و مرجح میدانسته اند هرگز

راضی نخواهند شد که بر ضد معتقدات خود امری را مشاهده نمایند

یعنی شخصی را که در میان خودشان متولد شده و نشو و نما کرده

ص ٤٥

و در مراتب علمیه و تحصیلات فنیه نیز از اکثر عقب تر بوده او را

بمهدویت بپذیرند \* و عقاید هزار سالهٴ خود و اینهمه کتب و صحف

و مؤلفات خویش را در بارهٴ موعود لغو نمایند \* و یا اینکه بسیاری

از آن را صرف نظر نموده بپارهٴ اخبار و أحادیث که این شخص مدعی

بآن مستدل شده متمسک گردند \* و بگویند نبود در میان این همه

کتب اخبار الا قلیلی از أقوال صحیحه و آثار مدله \* شبههٴ نیست امری

بغایت صعب است \* تا بدرجه ئیکه این عنوان بنفسه مانع و حاجز

از تحقیق و مجاهدتشان میشود \* چنانکه شد \* تا آنجا که اصلاً علما

مایل بفحص نشدند و طالب تحقیق نگشتند \* و در صدد برنیامدند

که از او برهانی بر طبق مدعایش بطلبند بلکه همواره کلامشان

در این بوده که از چنین امر واضح البطلانی برهان خواستن بیجا

و غلط است \* ویژه آنکه شوکت و اقتدار علمای ایران در آن زمان در

منتهی درجهٴ کمال بود بحدی که دولت ایران مجبور بر اطاعت أوامر

ایشان بود \* اگر چه بر خلاف حق هم باشد \* و هر چند بخلاف تمدن

و قوانین عالم هم حکم مینمودند از اجراء آن گریز و گزیری نداشت

و در اینجا این نکته باقی است که بگوئیم در صورتیکه این بود

حال علمای شیعه \* دیگر از علمای سنت و جماعت بهیچوجه نبایست

متوقع بود زیرا برای رد و عدم قبول آنها همین بهانه کافی بوده که

بگویند مهدی موعود از میان طلیفهٴ شیعه ظاهر شده چه ملتی که

هزار سال است شیعیان را دارای هیچ حقی نمیشناسند و أفکار

ایشان را منبعث از اوهام میدانند \* و چندان کینه و عداوت در

میان شان بوده که آنهمه قتل و نهیبیکه کتب مدون است بذکر آن بینشان

واقع شده یقین است هرگز تصور نمیکنند که حق در میان ایشان

باشد \* و از بین ایشان ظاهر شود \* و چون بر فلسفهٴ افکار و ادبار فئتین

آگاه شدی اکنون بتاریخ حوادث رقت آوری که از همین جا

ص ٤٦

شروع میشود رجوع نمائیم \* نقطهٴ اولی هنوز وارد شیراز نشده

بودند که از هر طرف فریاد واشریعتا بلند شد \* در آنوقت حسی

خان آجودان باشی فرمانفرمای شیراز بود علما از او خواهش کردند

که سید باب را مورد تعرض و عتاب قرار دهد تا این آتش خاموش

و این آئین فراموش گردد \* و او در صدد انجام این مرام برآمده \* قبل

از ورودشان مأموری چند فرستاد ایشان را تحت الحفظ وارد کردند

و این در ١٩ زمضان سنه ١٢٦١ واقع شد و از حین ورود تعرضات

شدیده شروع شد \* در ابتداء ایشان را در محضر حکومت تهدید و

تعرضی شدید نمودند \* پس قدغن اکید کردند که ایشان در خانهٴ

خود مقیم و معتکف گردند و قاصد و طائفی را بخود راه ندهند \*

( ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی )

چنانکه گفتیم خبر طلوع و ندای نقطهٴ اولی بزودی بگوش اصحاب

شیخ و سید رسید \* بعضی قبل از سفر حج و برخی در طی این مسافرات

و گروهی بعد از مراجعت بخدمت نقطهٴ اولی رسیدند \* و هر کدام

وی را دیدند دل از دست دادند اما پاره ئی از ایشان بملایمت و حکمت

حرکت مینمودند \* و پاره ئی دیگر پرده دری کرده بی تابی مینمودند \*

و بر ملاء تبلیغ و تبشیر میکردند \* از آنجمله این دو نفر یعنی ملا محمد

صادق خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی که هر دو از کبار

شیخیه بودند چون قبل از سفر مکه خدمت نقطهٴ اولی رسیدند

و راه یقین را پیمودند \* بستر و کتمان راضی نشدند \* و یا بر حسب

مأموریت مجبور بر انتشار امر گشتند \* و بر ملاء نداء در دادند و زبان

به تبلیغ گشادند در همان اوقات که نقطهٴ اولی از مکه بایران مراجعت

میکردند \* این دو نفر ساکت ننشسته تبلیغ مینمودند و از مسافرت

اطراف برگشته تازه وارد شیراز شده بودند که باشارهٴ علمای عصر

ص ٤٧

حکومت وقت هر دو را گرفته محاسن سوزانید \* و چوب زد و مهار

کرده گرد شهر گردانیده اخراج بلد کرد \* و این اولین بلائی بود که

در راه محبت نقطهٴ اولی تحمل شد \* و بعضی از مورخین چوب خوردن

ملا محمد علی بارفروشی را و اذیتهای دیگر را که بر او وارد شد \*

منضم باین حادثه دانسته اند \* و چون صیت این مسئله باطراف پیچید

آتش طلب طالبان مشتعل تر گشت \* و از هر طرف منتظرین و مجاهدینی

که سالها لقای موعود را منتظر بودند رو آوردند که ببینند این

چه حکایت است که نفوسی را بتحمل بلاء و ابتلاء واداشته \* و عجب

در این است که هیئت دولت و علمای ملت از آن ساعت ببعد دمبدم

بر شدت تعرض می افزودند \* و هر قدر تعرض شدیدتر میشد طلب

طالبین نیز زیادت مینمود \* تا اینکه جمع کثیری بامر نقطهٴ اولی ایمان

آوردند و بسیاری از ایشان از سلسلهٴ علماء و دانشمندان بودند \*

اما اکثر از این علماء بتبعیت شیخ و سید موصوف و بعلمای طائفهٴ

شیخیه معروف بودند \* و باین واسطه اقوالشان نزد عامه چندان

محل اعتبار نبود \* چه که قبلاً هم اندک تباینی در عقیده شان ظاهر

شده \* رائحه مخالفت جزئی با سایر علماء از افکار ایشان چنانکه

در مقدمه دانستی استنشاق شده بود \* خلاصه بعد از حدوث

این حادثه یعنی زجر و ایذای ملا محمد صادق و ملا علی اکبر و ملا

محمد علی در شیراز که روز دوم شعبان ١٢٦١ واقع شد بفاصله

یکماه و هفده روز نقطهٴ اولی را تحت الحفظ وارد شیراز کردند

در مجلس اول بهتاکی و تهدید و زدن سیلی بر صورت آن حضرت

از طرف حکومت کار خاتمه یافت \* و بعد از آن بگرفتن ضمانت و التزام

از حاج سید علی خال آن حضرت را رها کردند \* چندی حال نقطهٴ

اولی بدان منوال گذشت که مقیم خانهٴ خویش بودند و بسبب قدغن

حکومت کمتر نزد ایشان آمد و شد میشد \* ولی صدا و ندا از کل

ص ٤٨

أطراف ایران بلند بود و أصحاب ایشان در هر دیار مشغول کار بودند

و نیز هوای دیگر بر سر حکومت و علماء افتاد که ایشان را در بیست

و یکم شهر رمضان بمسجد وکیل دعو‌ت کرده أمر بارتفاع بر منبر

و انکار ما هو علیه نمایند \* و چنان کردند ولی سودمند نیفتاد زیرا

ایشان چون از أهل منبر نبوده و هرگز در میان جمعیت خطابه ئی أداء

نمیفرمودند \* نطقهای ناگهانی ایشان که بی مقدمه بروز کرد فوق

العاده جالب أنظار شد \* و بعلاوه أساس نطق خویش را بطرزی با

حکمت توأم ساخته بودند که بر ارادت مریدین افزود و باب ایراد

سایرین را هم مسدود نمود \* بقسمی که نتوانستند خدشهٴ بر سخنان

ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاء است یا مثبت آن \*

و چون از منبر فرود آمدند باز مقیم مقام خود گشته در خانه معتکف

شدند \* این صعود بر منبر نیز در اطراف انتشار یافته و بعکس تصور

برای پیشرفت امر باب سعادتی شد و حتی بسیار کسان گفتند که آن

حضرت داعیهٴ خود را بر منبر بکنایه ئی ابلغ از تصریح بیان فرمود \*

و با آنکه او را از ادای خطب و عبارات فصیحه ممانعت مینمودند و تنها

انکار داعیه را از او میخواستند باز او کار خود را کرد و سخن خویش

را در تحت استار بیان فرمود \*

چنانکه قبلاً گفتیم کسانیکه قبل از سفر مکه خدمت نقطهٴ اولی

رسیدند و از بیان اسم و رسم و حسب و نسب ایشان ممنوع بودند از

جمله آنها ملا علی بسطامی بود و او مردی بغایت عالم و متقی بود و با اینکه

از تلامذهٴ شیخ و سید بود مع هذا فضلا عن الشیخیه سایرین هم بوی

ارادت داشته و در عراق عرب بزهد و تقوی مشار بالبنان بود \* و تمام

علماء عراق اعتمادی عمید و وثوقی وثیق باو داشتند \* و چون از شیراز

بعراق عرب مراجعت نمود خبر تشرف خود را بحضور باب اعلان

نمود \* بدین سبب هیجانی عظیم در میان اهل علم ظاهر شد \* و نظر

ص ٤٩

بشخصیت و ابهت جناب بسطامی این خبر با اهمیتی فوق العاده

در کربلاء و نجف اشاعه یافت \* ولی هر کس که از ایشان در این باب

سئوال مینمود او را چنین جواب میفرمود که باب علم الهی ظاهر شده

با جمعی از طلاب خدمتش رسیدیم \* ولی ما را از ذکر اسم مبارکش که

او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرتش چیست نهی فرموده

عما (؟) قریب ندای او بلند گردد و شما خود ملتفت شوید که او از کدام

خاندانست \* و در اینجا لازم است گفته شود که در ابتدای طلوع

عموماً از کلمهٴ باب چنین استنباط میکردند که مراد از باب کسی است

که واسطهٴ بین حجة موعود و خلق است \* ونیز از کلمهٴ مبشر

ظهور که گاهی در حق ایشان ذکر میشد و در کلمات نقطهٴ اولی هم

بسیار دیده شده گمان میرفت که مراد مبشر ظهور محمدبن الحسن

است \* یا اینکه مبشر ظهور مهدی علی اصطلاح الفریقین من السنة

والشیعه ولی اخیراً معلوم شد که بابیت و مبشریت راجع بشخص دیگر است

که بمن یظهره الله تعبیر شده \* و در اسلام برجعت حسینی و رجعت

مسیح معبر گشته \* و صاحب این مقام همان حضرت بهاءالله است

که اظهر و اشهر از شمس است \* و اخیراً عنوان بابیت بکلی مبدل

ببهائیت شده تاریخ بابیه هم بالتبع بسبب ظهور بهاءالله و ملت بهائیه

اهمیتی یافته \* ولی این مسئله چنانکه بیاید پس از سالها معلوم و مفهوم

گشت و در ابتداء مکتوم بود \* و هر کس از کلمهٴ باب چیزی میفهمید

و هر نفسی حدسی میزد خصوصاً تا داعیهٴ مهدویت گوش زد عموم

نشده بود \* و اسم و رسم باب علنی نگشته بود \* شور غریبی در

افکار بود \* و این شور و هیجان در عراق عرب که مجمع علمأ

و مرکز شیخیه بود بیشتر از سایر نقاط بود \* و هر شخصی در اینکه

باب کیست گمانش بطرفی میرفت و شخصی را که کمتر گمان درباره اش

میرفت نقطهٴ اولی بود \* زیرا بسبب جوانی و کم سنی و اشتغال وی

ص ٥٠

بتجارت کمتری ایشان را دارای این رتبه تصور میکردند \* و بیشتر

گمان مینمودند که باب باید از خانوادهٴ علم و اجتهاد باشد \* نه

از سلسله کسب و تجارت \* و طایفهٴ شیخیه هم تصور می نمودندکه البته

باید یکی از دست پروردگان و تلامذهٴ شیخ و سید باشد \* باری چون

جناب ملا علی در هر بوم و بر و کوی و گذر به بشارت ظهور باب

پرداخت کم کم اختلاف بین علمای عراق پدید شد \* بعضی این خبر را

تصدیق و برخی تکذیب میکردند \*

اما حاج سید جواد طباطبائی از بوشهر مراجعت بعتبات کرده همواره

خلق و خلق نقطهٴ اولی را که یکدفعه در حالت صباوت در شیراز

و دفعهٴ دیگر در عنفوان شباب در ابوشهر دیده بود در نظرش

جلوه گر بود \* و چند دفعه بایران مسافرت کرد و بعراق عرب مراجعت

نمود و دو سفر بحج خانهٴ کعبه مشرف شد \* و در یکی از آن دو سفر

در مسجدالحرام ایامی چند را بتدریس مشغول شد \* و طلابی هوشمند

گرد کرده از دقائق دینیه همی آموخت \* و سفری بهندوستان کرده

شهوری چند را در آن ثغور بسر برد \* و بیشتر اوقات را در بمبئی

میگذرانید \* و با علمای هر طایفه می نشست \* و بسیار حلیم و بردبار

و قلیل الکلام و باوقار بود \* و اخیراً بعتبات مراجعت کرده هنگام

ورود جناب ملا علی بسطامی در عتبات بود \* چون بشارت ظهور

باب را شنید بجانب مشارالیه شتافت \* و او را با سرور و حبوری یافت

که قبل از آن در وی ندیده بود \* پس در مقام فحص از مقصود

برآمد همان جواب را از بسطامی شنید که دیگران شنیده بودند \* و حتی

نتوانست از او اسم بلد و مکان و مسقطالرأس باب را فرا گیرد و چون

اصرارش از حد گذشت جناب بسطامی ویرا جواب گفت که ای آقای

محترم شما از اهل دانش و بینشید چگونه از من طلب میکنید امری را که

صاحب امر از آن نهی فرموده \* هر وقت هنگام اشاعهٴ نام و نشان

ص ٥١

ایشان برسد خود اعلان خواهند فرمود \* \* و من همین قدر مأمورم

که بشارت دهم بظهور باب \* و شاهد من توقیعاتی است که از شیراز

همراه آورده ام \* چون اسم شیراز من دون قصد از روی سهو و یا

ارادهٴ باطنیهٴ آلهیه از زبان جناب بسطامی جاری شد جناب حاجی سید

جواد بر حسب سابقه ئی که داشت فوراً ذهنش بجانب نقطهٴ اولی

متوجه شد و اظهار کرد که یقین دارم که حضرت باب اسم مبارکش سید

علی محمد است \* پس سایر شئون ایشان را از حسب و نسب و أخلاق

و أطوار بر شمرد جناب بسطامی مضطربانه گفت حال که خودتان بحدس

شناختید مؤکداً بشما میگویم که نهی شدید است البته نامشان را نزد

کسی ذکر نفرمائید \* تا خود اعلان فرماید \* چون چندی گذشت

ملا علی بسطامی را بحبس بغداد بردند \* و بعد از زجر بسیار وی را

تحت الحفظ باسلامبول فرستادند و در عرض راه از کثرت زجر ؟ اًذیتی

که بر او وارد شد دوام نیاورده از جهان در گذشت \* میتوان

گفت او أول شهیدی است که در راه نقطهٴ اولی فداکاری کرده \*

طولی نکشید که ندای نقطهٴ اولی از مکه بلند و گوش زد هر بلید

و هوشمند شد \* و آتش اشتیاق سرتاپای وجود حاج سید جواد را فرا

گرفته در صدد بر آمد که بخدمتشان مشرف آید \* تا أینکه اسباب

مسافرتش فراهم شده بسمت بوشهر و شیراز حرکت کرد \*

و از غرائب امور اینکه صائن نامی بود هندی که سید مزبور

و جمع دیگر بدو حسن ظنی داشتند هنگام حرکت خواست وی را

وداع گوید بمسجد جنب حرم حضرت سیدالشهداء شتافت و او را

در مراقبه یافت \* پس قصد سفر خود را بر کاغذی نوشته بوی ارائه

داد او در جواب حروفی را با اعداد نوشته باو داد \* و سید مزبور بعد

از زحمات بسیار این چهار کلمه را از آن استخراج کرد ( مهدی ) ،

( موجود ) علی محمد ( رب ) أما حاج سید جواد وقتی وارد شیراز شد

ص ٥٢

که نقطهٴ اولی خانه نشین بودند \* و از حکومت قدغن أکید شده

بود که کسی نزد ایشان آمد و شد ننماید \* و از حاج سید علی خال نیز

التزام گرفته بودند که در این أمور مو‌اظبت نماید \* چون حاجی سید

جواد وارد شد بر حسب سابقهٴ کامله با خال محترم ملاقات کرد \*

و او را بخانهٴ خود بردند و برای ملاقات او از راه سرداب دری از خانهٴ

خویش بخانهٴ نقطهٴ اولی افتتاح دادند \* و حاج سید جواد باین وسیله

بمقصود خویش نائل گشت \*

 آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید

آقا سید یحیی فرزند ارشد آقا سید جعفر کشفی است که از فحول

علماء بوده \* أکثر اهالی ایران بوی ارادت داشتند و او را صاحب

کرامت میشمردند \* چندانکه پس از وفات او در بروجرد مقبره ئی

بجهة وی ترتیب داده از تربت او تبرک جسته و میجویند \* و آقا سید

یحیی در میان فرزندان آنمرحوم از تمام رشیدتر و عالم تر بود \* و صاحب

قیافه و اخلاق نیکو بود در أیامی که نقطهٴ اولی مقیم خانهٴ خویش

و از کرانه نغمه و ترانه ئی بلند بود و بهیچ آبی این آتش خواموشی

نمی پذیرفت \* علملی طهران از شخص محمد شاه دفع این غائله را طلب

کردند \* و محمد شاه غازی نوهٴ فتح علی شاه قاجار هر چند در أمور

حربیه و سیاست ملکیه صاحب همم عالیه بود \* أما در کار دیانت

چندان مایل بدخالت نبود \* و هر روز بطفره برگذار مینمود \*

تا اینکه اصرار و فشار فقهاء سبب شد که محمد شاه پیشنهاد نمود که

خوب است شخص ناطق دانشمندی را بفرستیم تا بقوهٴ بیان وی را

ملزم سازد \* و بطلان او را بر عموم ایرانیان بل جهانیان ثابت کرده ما

و شما را از زحمت تعرض برهاند \* این رأی مقبول أرباب عمائم افتاده

جناب آقا سید یحیی را بجهت انجام این مرام منتخب داشتند \* و مشارالیه

ص ٥٣

از طرف شاه باعطای یک رأس اسب خاصه و یک صد تومان وجه

نقد مفتخر گشته بطریق شیراز رهسپار شد \* و برخی برآنند که

جناب آقا سید یحیی خود بنفسه طالب فحص بود و چون نزد سلطان

تقربی داشت ارادهٴخود را بشاه و وزیر اعظم یعنی حاجی میرزا آقاسی

توسط لطف علی خان پیش خدمت ابراز و کشف این راز نمود \* که

مرا مقصد چنان است که بشیراز رفته تحقیقی در حقیقت أمر باب

نمایم لهذا محمد شاه و وزیر اعظم نیز او را مساعدت کردند \* و تمنا نمودند

که هر چه بر شما واضح گردد بما بنویسید \* در هر صورت با مساعدت

سلطان و وزیر بسمت شیراز حرکت فرمود و در موقعی وارد شیراز

شدند که باب مراودهٴ علنی با باب مسدود شده بود \* و بابی که ذکر

شد برای ملاقات حاجی سید جواد و قلیلی از اهل وداد از طرف

خانهٴ حاجی سید علی خال مفتوح بود \* و شبها با کمال حکمت و تقیه

معدودی از محارم و خواص أصحاب بخانهٴ خال میرفتند \* و نقطهٴ

اولی از همان راه بدان منزل تشریف آورده ساعتی چند ایشان را

از حال و مقال خود بهره مند فرموده آخر شب بمنزل خویش مراجعت

میفرمودند و نظر باستعداد فتنه و فساد \* و توجه و تعرض أرباب عناد

عموم أصحاب از فیض حضور محروم بودند \* حتی ببلاد سایره مرقوم

فرموده بودند که أحباب بطرف شیراز مسافرت ننمایند \* مجملاً بمناسباتی

چند جناب آقا سید یحیی بمنزل حاجی سید جواد آمده با ایشان

در خصوص ملاقات با نقطهٴ اولی مشاوره و مذاکره کردند \* و شاید

قبل از وقت ابداً تصور نمی نمودند که مثل حاجی سید جواد شخصی

با آن علم و تقوی و زهد و ورع و دانش و بینش بابی باشد \* ولی

پس از ملاقات معلوم شد که ایشان چندان ارادت دارند که

از نام نقطهٴ اولی منقلب و منجذب میگردند \* پس از مذاکراتی

چند اسباب ملاقات را بهمان رویه که ذکر شد فراهم کردند

ص ٥٤

مجلسی چند جناب آقا سید یحیی بزیارت نقطهٴ اولی فائز شد \* و هر شب

که تشرف میجست سؤلاتی تازه مینمود و از استماع جواب مبلغی

بر ارادتش می افزود \* ولی بهیچوجه اظهار ایمان و تصدیقی ننموده از

وجنات وی استنباط میشد که هر قدر از بزرگواری نقطهٴ اولی و حسن

بیان و احاطهٴ ایشان با وجود جوانی و قلت تحصیل در شگفت است

ولی اطمینان قلب حاصل نکرده \* و منتظر امر دیگر و دیدن چیزی

غریب تر است \* ولی مهابت و وقار نقطهٴ اولی چنان او را احاطه کرده

که قادر بر اظهار آن انتظار نیست \* تا اینکه وقتی نزد حاج سید جواد

کشف این راز نموده بلباس سؤال عرضه میدارد که آیا ممکن است

از حضرت ایشان خارق عادتی رجا و معجزه و کرامتی تمنا نمود یا نه ؟

حاج سید جواد وی را جواب میدهد که پس از مشاهده این همه

بروزات از جوان قلیل التحصیل \* و ظهور این مقدار مکارم

اخلاق و صفات \* و ایمان جمعی از فحول رجال و کبار علمای اعلام \*

اینگونه متمنیات ملعبهٴ کودکان و هوس کوچکان است \* و مرا چنین

قدرتی نیست که از محضر حضرتش همچو رجائی کرده \* و چنین

جسارتی پیش آورده باشم \* ولی شما مختارید که از هر دری بخواهید

وارد شوید \* و هر خواهش دارید شخصاً از حضرتشان تمنا نمائید \*

تا اینکه پس از چند شب یک شبی را موعود بودند که در بیت

خال بحضور ایشان تشرف جویند جناب آقا سید یحیی جزوه ئی را که

در مدت چند روز ترتیب داده و مسائل معضله ئی چند در هر باب

بر آن نوشته بود \* بحاجی سید جواد ارائه داده تمنا مینماید که ایشان

تقدیم حضور نمایند و استدعای جواب کنند \* حاجی معظم نیز

قبول این خواهش را کرد \* ولی در حضور قدرت نیاورد که آنرا

تقدیم نموده استدعای جواب نماید \* بالجله تا ساعت پنج از شب که

در حضور بودند ذکری از آن سوألات بمیان نیامد \* و همگی سراپا گوش

ص ٥٥

و از موج بیانات حضرت چون بحر در جوش و خروش بودند \*

تا اینکه بر حسب معمول شام صرف شد و حضرت باب بمنزل خویش

تشریف بردند \* پس حاجی سید جواد آن جزوه را توسط غلام

ایشان که مبارک نام داشت ارسال حضور نموده گفت بحضرت عرض

نمائید که این سؤالاتیست که جناب آقا سید یحیی تقدیم نموده و تمنای

جواب کرده \* بعد از آن هر یک بمحلی که مقرر بود استراحت کردند

و در آن اوان اکثر از اصحاب و احباب متهجد بودند \* و هنگام

سحر برمیخواستند و بنماز شب و دعا میپرداختند \* و چون بر حسب

معمول وقت سحر بر خواسته مشغول وضو و نماز شدند قبل

از صبح بود که مبارک غلام نقطهٴ اولی آمد و جزوه ئی را در جواب

سؤالات آقا سید یحیی که بخط خود نقطهٴ اولی مرقوم شده بود

و در کمال اتقان و متانت بحسن خط و بیان مطرز گشته بود تقدیم نمود

همین که چشم آقا سید یحیی بخط و بیان آنحضرت افتاد و اندک در مطالعهٴ

آن دقت کرد ناگهان حالتش دگرگون شد \* چندانکه حال رقص

و طرب در او ظاهر گشت \* و با آن وقار و متانت و رتبه و مکانتی که

داشت همه چیز خود را فراموش کرده حالت جذبه و شوری اظهار

نمود که رفقاء وی را همی گفتند که ای جناب آقا سید یحیی شما را چه

میشود \* و چرا وقار خود را از دست داده اید \* فرمود آنچه

میخواستم یافتم \* شما را بخدا ملاحظه نمائید \* من که سالها در

خانوادهٴ علم و فضل پرورش یافته از عهد مهد تا کنون گوشم بمعارف

و فنون آشنا بوده در مدت یک هفته بزحمت فکر و تغییر عبارت

و انشاء سؤالات مشکله و مسائل معضله ئی ترتیب دادم \* اما حضرت

ایشان که از خانوادهٴ حرفت و تجارتند و جز ایامی چند در مکتب

شیخ عباد در مدارس عالیه تحصیل نفرموده و همواره بکسب مشغول

بوده اند \* دیشب ساعت پنج که بمنزل تشریف برده اند این سؤالات

ص ٥٦

تقدیم شده و اینک قبل از صبح این جواب بدین متانت که خود کتابی

مبین است ارسال فرموده اند \* شما را بخدا این مطلب را در چه مقدار

از وقت مرقوم فرموده اند \* الحمدلله شبهه برای من نماند که حضرت

ایشان مهبط وحی و الهام ربانیند \* و هر چه از بنان و بیان ایشان

تراوش کند نیست مگر بقوهٴ الهامات الهیه \* و از این پس مرا مستغنی

فرموده اند از خواهش خوارق عاداتیکه منظور نظر عموم است \*

و با فرض ظهور ثمری بر آن مترتب نیست \* و شبهه ئی نمانده که تفسیر

سورهٴ کوثر نیز بجهت جناب آقا سید یحیی صادر و نازل شده \* آن

تفسیر هم در نظر او بی نهایت جلوه کرده چه که کوچک ترین سور قرٓنیه

سورهٴ کوثر است و بزرگ ترین تفسیریکه حاوی مسائل مهمه است از خامه

و بنان نقطهٴ بیان صادر گشته \* و آنچه را ملا جعفر واعظ قزوینی

در تاریخ خود نوشته این است \* که جناب آقا سید یحیی فرموده که

در شیراز بحضور مبارکشان مشرف شدم و دلیل و برهان و بینات طلب

کردم هر چه را طلبیدم عنایت فرمودند \* تا اینکه شرح سورهٴ

کوثر را طلب کردم فرمودند تحریراً یا تقریراً عرض کردم تحریراً \*

پس قلم و کاغذ طلبیدند و بسرعتی که حرکت انامل مبارک معلوم نمیشد

آن تفسیر را مرقوم فرمودند \* و جواهر ثمینه ئی بر صفحات قرطاس

ریختند که من و عالمی را بی نیاز فرمودند \* و چون بمن عطا کردند دیدم

زیاده از دو هزار بیت کتاب است که در حضور من نازل و مرقوم

شده لهذا مرا یقین حاصل شد که آنحضرت باب علم الهی و مهبط وحی

ربانی است \* و از عبارات تاریخ ملا جعفر مذکور بر می آید که آقا

سید یحیی در ابتداء با طریقهٴ شیخ و سید مخالف بوده \* ولی اخیراً

ارادت تامی پیدا کرده بقسمی که در قزوین بر منبر باثبات طریقهٴ ایشان

پرداخته \* و بعد از مراجعت از شیراز هم کرة اخری در قزوین بمنبر

برآمده علامات ظهور را اثبات میفرموده و مردم را بقرب زمان لقاء

ص ٥٧

اخبار مینموده \* بالجمله آقا سید یحیی پس از یقین کامل از شیراز

مراجعت نموده یکسر ببروجرد رفت \* و پدر بزرگوار خود را از این

قصه خبردار کرد \* و ظن غالب این است که جناب آقا سید جعفر

کشفی هم از فرزند معتمد خود پذیرفته و براه او رفته باشد \* زیرا

این سخن از آقا سید جعفر مشهور است که در مجلسی جمعی از بزرگان

وی را گفتند که ای آقا میگویند فرزند شما جناب آقا سید یحیی

را جنونی عارض شده \* فرمود بلی مجنون است \* ولی این جنون

جنون فوق عقل است و میراث جد او است باری جناب آقا سید یحیی

در این امر چنانکه از بعد بیابی مکانتی بسزا یافت و بلقب وحید ملقب

شد \* و پس از ملاقات پدر از بروجرد بطهران رفت و گویا در همان

وقت بقزوین ورود کرده بر منبر استدلال بعلائم ظهور موعود

فرمود \* و چون وارد طهران شد شرح قضیه را بمحمد شاه و حاجی

میرزا آقاسی بتوسط همان لطف علی خان پیش خدمت بنگاشت \* ولی

محاظیر ملکیه و معاذیر سیاسیه شاه و وزیر را نگذاشت که این

مقصد را تعقیب نمایند \* الا اینکه شاه همان رویهٴ بی طرفی و ملایمت

را از دست نداده بقدر مقدور بسکوت میگذرانید \* ولی وزیر

اعظم چنانکه بعداً مذکور خواهد شد سجیهٴ نیکوئی در این باب

اتخاذ نکرد و یا اینکه رشته چنان گسیخته شد که پیوند آن برای

این وزیر بی تدبیر امکان نیافت \* و اخیراً نزد رؤسای این امر بمنتهی

درجه منفور گشت بلکه در نزد عقلا و سیاسیون نیز بقلت عقل و عدم

تدبیر و تلون رأی مشهور است \*

 سید هندی مشهور بسید بصیر

یکی از مؤمنین دورهٴ اولی سید بصیر هندی بوده و او از کبار

اصحاب و مدتها بامر تبلیغ مشغول بوده \* ولی نگارنده هر قدر

ص ٥٨

کوشید که نام اصلی او را بیابد چیزی بدست نیآمد \* چه که بصیر نام

اصلی وی نبوده نظر باینکه از دو چشم نابینا و با وجود این در امر

دیانت بصری حدید داشته او را بسید بصیر تعبیر نموده اند \* و باین سبب

اسم اصلی او فراموش شده \* نگارنده شطری از حالات او را در

تاریخ نبیل و اوراق متشتتهٴ دیگر دیده بود ولی برای مزید اطلاع

و اطمینان با قدمای امر در هر شهر و دیار در این باب مذاکره ئی نمود

و استطلاع همی کرد \* و قصص و حکایاتی چند در وصف حالات او

از موثقین و معتمدینی که برأی العین دیده بودند شنید \* تا آن اندازه

که بمقام بداهت رسیده در اینجا مینگارد و بعضی زوائد و مسائل

مشکوکه را متروک میدارد \*

سید بصیر از اهل هندوستان و از طایفهٴ جلالیهای هند بود \*

جدش سید جلال یکی از اقطاب و مراشد هندوستان بوده که جماعتی

بوی ارادت داشتند \* از دیر زمانی دودمان ایشان محل توجه نفوس

بوده اقطاب و اولیاء و مراشد و مشایخ بسیاری در این دودمان بوده اند \*

و قرار بود سید بصیر پس از پدر جای آنان را بگیرد \* ولی او در

ایام طفولیت و یا نزدیک بحال شباب مبتلا بمرض آبله گشته هر دو چشمش

نابینا شد و از آنجا که صاحب ثروت بود چندان این کوری ویرا از بساط

ترقی دوری نداد بعضی تحصیلات در زمان پدر و اوقات بصارت نموده

برخی هم از معارف و فنون بعد از حرمان از دو دیده محصل گردیده

و اخیراً از کتب عرفانیه و بیانات اهل عرفان حظی وافر یافت \* و آنچه را

خودش روایت کرده در اوائل جوانی خوابی دیده و برای پدر حکایت

کرده \* و پدرش تعبیر نموده که این رؤیا دال است بر اینکه از سمت

ایران بزودی ندائی مرتفع شود \* و شخص بزرگی طلوع فرماید که

بسبب او بساط عرفان و دیانت را رونقی تازه و تازگی بی اندازه

حاصل آید \*

ص ٥٩

مجملاً سید بصیر مردی عرفان دوست بود و با بزرگان و علمای هر

حزب خلطه و آمیزش همی کرد \* و سفری بایران آمد و در کرمان

در سرای وکیل الملک منزل داشت \* و أیامی چند را با خدامی که همراه

داشت در آنجا مقیم شده با وضیع و شریف با خلقی لطیف مصاحبت

میکرد \* و در ماهان کرمان بر سر مقبرهٴ شاه نعمت الله رفته أیامی

معتکف شد \* و بختم و دعاء و مراقبه و ریاضت مشغول گشت \* پس

عزیمت عتبات نموده در بحبوحهٴ شهرت و صیت حاجی سید کاظم رشتی

وارد عراق عرب شد \* و چندین جلسه از حضور ایشان استفاده نموده

سید مرحوم در خلوات و جلوات او را می پذیرفت و احترام میکرد \*

أخیراً بسمت بمبئی حرکت کرده چندی دیگر در وطن خود مقیم گشت

و أوقاتیکه سید جواد طباطبائی در بمبئی بودند سید هندی

فوز خدمت ایشان را غنیمت شمرده أکثر أیام بمحضر ایشان حاضر

میشد تا اینکه زمزمهٴ ظهور باب در ایران بلند شد \* قبل از سفر مکه

این زمزمه بتوسط یکی از أصحاب سید رشتی در بمبئی گوشزد

سید بصیر گشت بدون اینکه بداند این باب کیست و نام و نشانش

چیست از فرط انتظار و ترقبی که داشت ثانیاً بایران مسافرت کرد

و در هر جا در طلب و تفحص بود \* تا اینکه در شیراز از نام و نشان

باب خبردار شد و چون ارادهٴ تشرف حضورشان را نمود مطلعین

از کار وی را خبردار ساختند که ایشان بتازگی با خال خویش عازم

طواف کعبه گشته اند \* لهذا سید مزبور من دون تأمل بجانب مکه

رهسپار شد \* و در مسجدالحرام خدمت نقطهٴ اولی مشرف گشت \*

و سؤالاتی چند تقدیم نموده \* جواب شنود \* و با حالت جذبه و شوری

تصور نکردنی ایمان آورد \* و از همانجا مأمور بتبلیغ و تبشیر شد

و از مال خود مصروف نموده در هر شهر و دیار بطلوع وجه موعود

انتشار ؟ أخبار همی نمود \* و ان شاء الله بقیهٴ حالات وی را تا آن

ص ٦٠

درجه که اطلاعات موثقه حاصل کرده ایم در موقع مناسب مذکور

خواهیم داشت \*

 مقدمات احوال قرة‌العین الملقبه بطاهرة

قرة‌العین که یکی از اعجوبه های زمان است \* و در میان زنان

بلکه مردانهم عدیل و نظیری در عصر خود نداشته \* صاحب قریحه ئی

الهام صریحه و ذوق و دانش عالی بوده \* اسم اصلی او ام سلمه خانم

و او یگانه دختر حاجی ملا صالح قزوینی برقانی است تولد او در سنهٴ

یکهزارو دویست سی یا سی و یک بوده \* چهار برادر بوده اند از اکابر

علمأ و مجتهدین قزوین اول حاجی ملا تقی که صاحب تألیفاتی چند است

مشهورترین کتب او کتاب مجالی المتقین که شرح مقتولیت

او نیز در آخر آن کتاب با تصرفاتی بر طبق توهم و معتقدات قوم مطبوع

گشته \* دویم حاجی ملا صالح پدر قرة‌العین سیم حاجی شیخ جواد

و چهارم حاجی ملا علی که در صیت و شهرت دانی تر از آن دو تن بوده اند

چون ام السلمه خانم در بدایت صباوت بهوش و ذکاوت مشار بالبنان

گشت \* پدر و عمش وقت را بتعلیم او مصروف داشتند \* و در

اندک زمانی پایهٴ ترقیات او بالا گرفت \* تا اینکه بحد رشد رسیده او را

بملا محمد امام جمعه فرزند ارشد حاجی ملا تقی که بزرگترین بنی اعمام

وی بود تزویج نمودند \* و یک چندی بکار خانه داری در قزوین مشغول

و با شوهر خود امام جمعه مألوف شده و سه أولاد ذکوراً و اناثاً در خانهٴ

ملا محمد مذبور بهم رسانید \* شاید سنش ببیست و نه سال بالغ شده

که شوق زیارت تربت حسینیه بر سرش افتاده عازم کربلا شد \*

و هر چند پدرش در رد و اثبات طریقهٴ شیخ و سید ساکت و عمش

حاجی ملا تقی مخالف بود ولی عم دیگرش حاجی ملا علی ارادت

کیش بود و همیشه او را به پیروی این طریق تحریص و تشویق میکرد

ص ٦١

و او طریقهٴ حاجی ملا علی را گرفته بمطالعهٴ کتب شیخ پرداخت

و اگر چه در موقعی که مرحوم شیخ احسائی در قزوین طرف مناظره

با حاجی ملا تقی بودند از سن قرة‌العین بیش از ده یازده سال نگذشته

بود \* ولی بر حسب هوش و ذکاء فطری از آن سخنان بی خبر نمانده

گاهی اندک اطلاعی از مذاکرات حاصل میکرد \* و بتدریج اطلاعاتش

کامل شده شیخ و سید را تقدیس مینمود \*= و ایشان را أعلم و أبصر

و أتقی از سایر علماء شناخت \* و أخیراً بمراسله و مکاتبه با حاجی سید

کاظم پرداخت \* و غوامض مسائل را کتباً از ایشان سؤال مینمود \*

و چون مکاتیب او بنظر سید رسید او را لائق مقامات عالیه شناخت

و در طی مراسلات خود وی را قرة‌العین خطاب میکرد \* تا اینکه

قرة‌العین بزیارت عتبات و ملاقات سید بزرگوار تصمیم عزم نمود \* چون

بکربلاء وارد شد سید رشتی مرحوم شده بود و تلامذهٴ او بعزا و ماتم

دچار بودند \* و قرة‌العین شریک در اندوه ایشان گشته از این پیش آمد

بغایت پریشان شد \* اما از آنجا که مطابق عقیدهٴ سید و اصحاب

او اخیراً یقین حاصل کرده بود که عما قریب فتنهٴ آخرالزمان ظهور

نماید \* و موعود معهود کشف نقاب فرماید \* لهذا پس از وفات سید

مرحوم هم مایل بمراجعت نشده در کربلاء متوقف شد \* تا ببیند

از کدام دودمان جمال مقصود طلوع مینماید \* علی المشهور حوزهٴ

درس سید را تصرف و اشغال نموده پرده می آویخت و از خلف حجاب

طلاب را درس میداد \* و تقریرات او فوق العاده جالب انظار شده بود \*

و در موقعی که برخی از اصحاب سید متشتت شدند او نیز بریاضت

مشغول شد و از مطبوخات احتراز کرده باغذیهٴ بسیطه تغذی میکرد \*

و شب و روز بختم و دعاء و نماز شب مشغول بود \* و مکتوبی بملا حسین

بشروئی نوشته اشاره کرد که اگر از لقای طلعت مقصود بهره بردید

مرا هم بی خبر و نصیب نگذارید \* و للأرض من کاس الکرام نصیب

ص ٦٢

و در شیراز در اوائل ایمان ملا حسین آن مکتوب بوی رسید \*

و حضور نقطهٴ اولی تقدیم کرد و فوری طرف قبول واقع شده از احرف

حی محسوب و بخطاب مستطابی از طرف باب مخاطبه گشت \* تا اینکه

ملا علی بسطامی وارد عراق شد و بدان طریق که ذکر شد بشارت

ظهور باب را من دون اسم و رسم اشاعه داد \* و قرة‌العین بدین خبر

اطمینان یافت \* و بنشر و اشاعهٴ آن همی پرداخت هنگامی که ملا علی

بسطامی گرفتار شد قرة‌العین را نیز مورد تعرض قرار دادند \* تا بحدیکه

حکومت کربلاء بتصور اینکه قرة‌العین را داعیه ئی شخصی باشد \*

کسی را فرستاد و از مطالب ایشان استطلاع و استعلام نمود \* و او در

جواب فرمود که من از خود داعیه ئی ندارم جز اینکه اطمینان یافته ام

که باب علم الهی ظاهر شده \* و هر کدام از علماء میل دارند مرا در

مراتب علم و معرفت بیازمایند با من بمیدان مناظره در آیند \*

پس حکومت قرار داد که روزی ویرا با اکابر علماء در یک محضر

بمباحثه وا دارد \* ولی تا مدت چهل روز بفرداو امروز و دفع الوقت

گذشت \* و احدی تقرب و تبادر ننمود \* چه قبلاً با هر کس طرف

مناظره شده بود او را مفحم ساخته بود \* و کلاً یقین بر مغلوبیت

خود داشتند \* لذا مبادرت بمناظره ننموده سیوف تکفیر مسلول شد \*

و چون احتمال فتنه و خطری شدید میرفت و از جهتی قرة‌العین شایق

بود که حضرت باب را باسم و رسم بشناسد و یا خدمتشان برسد - لهذا

از کربلا بطرف بغداد حرکت کرد \* و در بغداد علی المشهور در مجلسی

که پاشا والی بغداد حضور داشت و مفتی اعظم نیز حاضر بود زبان نطق

گشود \* و حضار را از طلاقت لسان خود متحیر فرمود \* این بندهٴ

نگارنده از جناب حاجی محمود قصابچی که از محترمین و در بغداد

ساکن است شنیدم میفرمود \* قرة‌العین در خانهٴ پدر من منزل داشت

و آن منزل را ببنده نشان دادند ولی اسم کوچه و محل را فراموش

ص ٦٣

کردم \* و این حاجی محمود برادر کوچک حاج عبدالمجید است ولی این

خاندان با چند خانوادهٴ دیگر در ایامیکه حضرت بهاءالله در بغداد

تشریف داشته تخم ایمان و ایقانشان کاشته شده \* باری چون شخص

ویرا صادق میدانم گمان دارم که یا اوائل ورود و یا هنگام عزیمت

بایران و خروج از بغداد و یا در سفر دیگر ایامی چند را منزل ایشان

یک مراودهٴ غیر رسمی داشته \* ولی اساساً ورود ایشان در منزل شیخ

محمد شبل بوده چنانکه فرزندش محمد مصطفی البغدادی کتابی در شرح

احوال وی نوشته \* و این شیخ محمد از شاگردان او بود که در مدت

اقامت کربلاء با ملا ابراهیم محلاتی و میرزا صالح شیرازی و جمعی دیگر که

متجاوز از سی نفر بودند بدرس او حاضر شده از پشت پرده کلمات

علمیهٴ او را شنیده و ثبت میکردند و همینه و وقار او بقسمی بود که

برادرش گفته است که من و بنی اعمام در حضورش قدرت تکلم

نداشتیم \* و از ابتدای طفولیت جالب انظار بود و در مجلس درس

پدرش که سی نفر طلبه حاضر میشدند پشت پرده نشسته گوش

میداد \* و چون پدر و عمش در مسئله ئی در می ماندند او اظهار رأی

میکرد و پسندیده میشد \* و بدرجهٴ شهرتش عظیم شد که بعضی

از علماء حاضر شدند که راًی او را در بعضی مسائل اسلامیه قبول

کنند \* خلاصه بعد او آنکه چند روزی در خانهٴ شیخ محمد شبل

در بغداد بسر برد \* عاقبت پس از چندی بامر والی بغداد از منزل

شبل بمنزل محمود افندی آلوسی انتقال فرموده دو ماه در منزل محمود

افندی آلوسی توقف نمود \* و آنچه را محمود افندی در یکی از مؤلفات

خویش اشعار داشته در اینجا مناسب است چند سطری از آن نقل

نمائیم \* و متمم حالات و گذارشات قرة‌العین را بمحلی که مناسب

آن محل است محول داریم

( مقاله نقل از کتاب آلوسی )

ص ٦٤

القرتیة

اصحاب امرئة اسمها هند و کنیتها ام السلمه و لقبها قرة العین لقبها

بذلک اسید کاظم الرشتی فی مراسلاته لها اذکانت من أصحابه \* و هی

ممن قلدت الباب بعد موت الرشتی ثم خالفته فی عدة الاشیاء منها التکالیف

فقیل انها کانت تقول برفع التکالیف بالکلیه و انالم احق بشئ من ذالک

مع انها بقیت فی بیتی نحو شهرین و کم من بحث جری بینی و بینها و رفعت

فیه التقیه والبین و قد رأیت من الفضل و الکمال مالم اره من کثیر من

الرجال و هی ذی عقل و استکانة و فرید حیأ و صیانة و قد ذکرنا من

المباحثات فی غیر هذا المقام و اذا وقفت علیه تبین لک ان لیس فی فضلها

کلام \* و الذی تحقق عندی ان البابیة و القرتیة طائفة واحدة و یزعمون

انتهاء زمن التکلیف بالصلوات الخمس و ان الوحی غیر منقطع فقد یوحی

للکامل لکن لاوحی تشریع بل وحی تعلیم لما شرع من قبل و لنحو

ذلک و هو رأی بعض المتصوفة و اخبرنی بعض من خالطهم انهم

یوجبون علی من نظر اجنبیة من غیر قصد التصدق بمثقال من الذهب

و علی من نظرها بقصد التصدق بمثقالین منه و ان منهم من یحیی اللیل

بکاء و تضرعاً و انهم یخالفون الاثنی عشریة و یکفرونهم و یبرؤن منهم

و هکذا حال هذه الفرقه مع کل من خالفها یعنی قرتیه اصحاب زنی

هستند که اسم او هند و کنیهٴ او ام السلمه و لقب او قرة‌العین است

و او را ملقب باین لقب کرده است سید کاظم رشتی در مراسلاتش

بسوی او چه که از اصحاب او بود و آنزن از کسانیست که تقلید کرده

است باب را بعد از فوت سید رشتی و اخیراً در بسیاری از مسائل

همان سید رشتی را مخالفت کرده از جملهٴ آنها است مخالفت در تکالیف

پس بعضی گفته اند قرة‌العین میگوید که تکالیف دینیه بکلی

برداشته شده است ولی من راست نمیدانم این را و چیزی ازین عقیده

بر من محقق نشد با اینکه او دو ماه در خانهٴ من متوقف بود و چه بسیار

ص ٦٥

سخنها که گذشت میان من و قرة‌العین در حالتیکه تقیه و بینونت هم

از میان ما مرتفع بود و بتحقیق فضل و کمالی در او دیدم که از بسیاری

از رجال و صاحبان علم و کمال ندیده ام و آن زن صاحب عقل و وقار

و یگانه بود در حیأ و عصمت و نتحقیق که ما ذکر کرده ئیم مباحثات

با او را در مقام دیگر که چون بر آن واقف شوی برای تو واضح میشود

که در علم او سخنی نیست و محل تردید نه و آنچه محقق شده است

بر من این است که بابیه و قرتیه یک طائفه اند \* و گمان میکنند که

زمان تکلیف برای نمازهای پنجگانه بسر آمده و وحی منقطع نیست

پس بتحقیق که بر کسیکه کامل باشد و کمالات الهیه را شامل گردد وحی

خواهد شد \* اما نه وحی تشریعی بلکه وحی تعلیمی برای آموختن

آنچه از قبل تشریع شده \* و مثل این است رأی بعضی از اهل

تصوف \* و بعضی از کسانیکه با آن طایفه معاشرت داشته خبر داد

مرا که بابیه واجب میدانند که اگر کسی نظر نماید بر زن اجنبیه بدون

قصدی باید یک مثقال طلا صدقه بدهد \* و اگر نظر نماید با سؤ قصد

باید دو مثقال طلا بدهد \* بعضی بابیه زنده میدارند شب را

با گریه و تضرع یعنی شبها را بگریه و دعاء و عبادت اشتغال میجویند \*

و این طایفه مخالفند با اثنی عشریه در بسیاری از فروعات و بر من

محقق شده که اثنی عشریه ایشان را تکفیر مینمایند و بیزاری میجویند

از ایشان و این طور است حال این حزب شیعه با هر کسی که مخالف

باشد در عقیده با او ( انتهی )

مولف گوید گمان نمیرود اسم قرة‌العین چنانکه فاضل آلوسی فرموده

هند باشد \* چه که تسمیه باسم هند در میان شیعه آنهم از کبار علماء

بغایت بعید مینماید \* و در کتاب دیگر هم دیده نشده و از کسی هم شنیده

نشده که اسم قرة‌العین هند باشد ولی محتمل است که فاضل آلوسی

چون بقانون عرب ام سلمه را کنیه شناخته لذا تصور کرده است که

ص ٦٦

اسم او هند باشد ولی ام سلمه در بلاد عجم بجای اسم استعمال شده

و میشود \* لهذا چنانکه ذکر کردیم نام او ام سلمه بوده و لقب قرة‌العین

را سید رشتی باو داده \* و اخیراً از آثار خامهٴ نقطهٴ اولی بلقب طاهره

نیز ملقبه شده و بیشتر اهل بهاء او را بکلمهٴ طاهره ذکر مینمایند \* و بعضی

از مؤرخین را عقیده این است که قرة‌العین دو مرتبه بکربلا رفته

و مؤلف را تصور میرود که این عقیده صحیح باشد زیرا آقا محمد مصطفی

بغدادی در تاریخ خود نوشته که در سنه ١٢٦٣ قرة‌العین ببغداد

در منزل پدر من شیخ محمد شبل وارد شد \* و شبههٴ نیست که در

سنهٴ ١٢٥٩ بعد از فوت سید رشتی آن مخدره بکربلا ورود نموده \*

و هیچ تاریخی خبر نداده که آن مخدره چهار سال در کربلا توقف

فرموده باشد \* پس ممکن است که دو سفر بکربلا رفته در این صورت

قول حاجی محمود هم صحیح میشود که در یکی از سفرها در بغداد

بمنزل ایشان وارد شده و سفر دیگر بمنزل شیخ محمد ورود نموده و در

اواخر ایام در منزل فاضل آلوسی بسر برده است \*

 رجوع بگذارش نقطهٴ اولی

چنانکه دانسته شد در هر شهر و دیار بسبب انتشار خبر باب

شور و غوغائی پدید شد \* و بساط رد و اثبات در هر گوشه ئی مبسوط

گشت خصوصاً در هر بلدی که یکی دو نفر از علمای شیخیه موجود

بودند بیشتر از سایر نقاط این مذاکرات در میان بود \* و کم تر کسی

بود که نقطهٴ اولی را قبل از داعیه یا بعد از داعیه دیده باشد و جمله ئی

چند از بیانات ایشان را شنیده باشد و در مقام ارادت برنیآید \*

و یا اظهار حیرت ننماید \* از این رو هیچ اقدامی منکرین ایشان را ثمر

نداد \* و با اینکه قدغن اکید از صاحب اختیار فارس شده بود که

احدی ایشان را ملاقات نکند - مع هذا سراً و جهراً بطرق مختلفه

ص ٦٧

بساط دعوت و تبلیغ مبسوط بود خود باب و اصحاب دمی از فکر

اعلاء امر بر کنار نبودند \* و علمای اعلام هم وجهاً من الوجوه از

مقاومت کوتاهی نمی نمودند \* در هر مسجد و مجلس و منبر و بوم

و بر در رد باب و احباب داد سخن میدادند و زبان بلعن و طعن

میگشادند \* و شبهه ئی نیست که هرگز لعن و شتم مقاومت دلیل

و برهان را نکند \* و قتل و ضرب و قاهریت در مقابل معقولیت

و مظلومیت کاری نسازد \* و چون از سد طریق معاشرت که در حق

نقطهٴ اولی مجری داشتند کاری ساخته نشد \* و راپورت بحکام شرع

و عرف داده شد که بساط مراودت و مناظرت سراً مبسوط است \*

و هر روز طالبی از داخل و خارج شیراز بمطلوب خود میرسد \* ناچار

در دیگر زدند و نزد حسین خان صاحب اختیار وانمود نمودند که این

حضرات را هوای حکومت و سلطنت بر سر است و اینکه با وجود

ممانعت باز ترک مراوده نکرده محرمانه و مخفیانه آمد و شد شبانه را

انجام میدهند برای اقدام باین مرام است که ناگهان خروج کنند .

و بر حکومت بشورند و چون انسان طوری خلق شده که قوهٴ واهمهٴ

او بر سایر قوایش غلبه نموده زود بوهم می افتد \* و این گونه امور

و اخبار کالبرق اللامع در وجود سامع مؤثر میشود \* لهذا این خبر

در وجود حاکم فارس اثر کرد و تولید توهمی در او نموده شبانه عبدالحمید

خان داروغه را با چند نفر دیگر مأمور نموده ناگهان بخانهٴ خالوی

نقطهٴ‌اولی ریختند و ایشان را گرفته کاوش بسیار نمودند بتصور

اینکه اسلحهٴ بسیاری و اشخاص بیشماری در آنجا حاضر خواهند

بود \* بالاخره چیزی بدستشان نیامد و از جمعیت هم خبری نبود فقط

آقا سید کاظم زنجانی و حاج سید علی خال در حضور بودند \* و کتبی

چند هم در میان بود لهذا عبدالحمید خان قضیه را بحکومت اطلاع داد

و در همان روزها مرض وبأ در شیراز عرض اندام نموده رو بشدت

ص ٦٨

بود چون حکام و علماء بیش از سایرین بحفظ جان خود میکوشیدند لهذا

صاحب اختیار و علمای ابرار کلاً راه فرار گرفته بسمت ییلاقات

و کوهستانهای اطراف پراکنده شدند \* و اهمیت امر باب بسبب

امری اهم که حفظ جان بود از میان رفت \* فقط حسین خان

مقید کرد که باید ایشان از شیراز مهاجرت کنند و نقطهٴ‌اولی

ببستگان خود اظهار نمودند که ما را چاره جز مهاجرت نیست

و ناچاریم که از این دیار بدیار دیگر سفر کنیم چه که مهاجرت یکی

از سنن انبیاء بوده \* حضرت مسیح فرموده هیچ پیغمبری در

وطن خود عزیز نیست \* بالاخره خال را وداع کرده با سید حسین

اردستانی و سید کاظم زنجانی بطرف اصفهان مهاجرت نمودند \*

و در ماه شوال سنهٴ هزارو دویست و شصت و دو بود که از شیراز

حرکت فرمودند \*

 جناب ملا محمد علی حجة‌الاسلام زنجانی

بزرگترین علمای زنجان در آن زمان جناب ملا علی بود که

او را حجة‌الاسلام میگفتند \* و اخیراً در میان بهائیان بحجة مطلق

مشهور گشته أباً عن جد از خانوادهٴ عام و تقوی و مروج شرع اسلام

و مذهب تشیع بودند ایام شباب آنجناب کلاً در عتبات عالیات بتحصیل

علم برگذار شد \* و اگر چه در تاریخی ندیده ام که او رسماً از تلامذهٴ

شیخ و سید باشد \* و چنین مینماید که مقدمات علمیهٴ خود را نزد علمای

دیگر تحصیل و تکمیل کرده - ولی چون فطرتاً دانش دوست بود

و نوع علماء را محترم میداشت با طریقهٴ شیخ و سید هم مخالفتی نداشت

در سفریکه از عتبات بعزم وطن خویش مراجعت میکرد بزرگان

بروجرد طالب شدند که ایشان را برای افادات علمیه و بیان طرق

شرعیه در بروجرد نگاه دارند - لهذا قلیل زمانی در آنجا توقف

ص ٦٩

فرموده چندان اهالی در اقتدای بایشان هجوم میکردند که محلی برای

مهر کسی باقی نمی ماند \* پس از سپری شدن ایام قلیله اهالی زنجان

از هر قوم و قبیله بهر وسیله بود مراجعت ایشان را بوطن مألوف

تقاضا کردند و ایشان را چاره جز اجابت نمانده بزنجان معاودت

فرمودند \* و لدی الورود حوزهٴ درسی را ترتیب دادند و هر روز جمعی

از طالبین علم را تعلیم میدادند تا اینکه روزی در وسط درس

و مباحثات وی مردی مجهول الحال وارد شد و نوشته ئی نزد ایشان

نهاد - چون جناب جحة آن را بدقت مطالعه فرمود حالتی غریب در

او پدید شد بطوریکه بی محابا از جا برخواست و ایستاد مروری بر آن

نوشته کرده ثانیاً بنشست \* و در خاتمه طلاب را مرخص کرده از

تدریس معذرت خواست طلاب از حالت آنجناب بشگفت آندر شده

هنگام خروج از مدرس از یکدیگر سؤال همی کردند که آیا این

قاصد که و مقصود چه بود که حال استاد را بدین گونه دگرگون کرد

و زمام طاقت را از کف وی بیرون برد أما حجة پس از تفرقه جمعیت

معدودی از خواص را طلبیده کشف راز و سخن آغاز کرد که این

توقیعی است از سید باب \* و از نفس توقیع برمی آید که او مقامی رفیع

دارد \* و چون ما منتظریم که بهمین زودیها چنین ندائی بلند گردد \*

ناچار باید در حقیقت این امر طریق مجاهدت بپوئیم و ترک تقلید و وهم

و معاندت گوئیم - بذیا ولای آل الله توسل نمائیم شاید خدا تفضل

فرماید و ما را از این اختلافات زائده و عوائد بائده و توهمات مظلمه

که سرتاسر اسلام را فرا گرفته نجات بخشد \* و بالاخره معدودی از آن

نفوس بر این مقصود با او همداستان شدند \* و جناب حجة عریضه ئی

در کمال خضوع نگاشت و پاره ئی سؤلات که مکنون خاطرش بود

در آم کنجانیده بتوسط قاصدی از محارم خویش بسمت شیراز

روانه داشت - ولی این قاصد وقتی بحدود فارس رسید که تعرض

ص ٧٠

بباب شدت یافته بود و از هر گوشه مدعیان مواظب بودند بناء بر این

آن قاصد را که گویا محمد نام داشته در آن حدود گرفتند و پس از

استحضار از مقصد او را با حالت رقت آوری شهید کردند \* و اگر چه نام

او از دفتر شهدای این امر محو شده و کم تر در میان بهائیان مذکور است

ولی گمان مؤلف این است که اگر بکسی شهید توان گفت باید

او را گفت که در نهایت مظلومیت مقتول شده و از هر جهت بی گناه

بوده \* و اما شخص اولی که توقیع باب را برای آنجناب آورد چنین

مفهوم میشود که او نیز از فرستادگان خود حجت بوده \* یعنی

در اوائل که صست نقطهٴ اولی گوش زد وی شد قاصد امینی را بشیراز

فرستاد برای فحص و تحقیق \* ولی بسیار محرمانه بطوری که بعد از

مراجعت و رساندن توقیعات باز هم نام و نشان آن رسول مستور مانده

و ثبت اوراق نگشته و شاید هم این همان محمد باشد که در سفر

ثانی مقتول گشته \*

( ورود باصفهان و حکومت معتمدالدوله منوچهرخان )

چون نقطهٴ اولی با سید کاظم زنجانی از شیراز حرکت نموده بسمت

اصفهان مهاجرت فرمودند در عرض راه توقیعی بنام معتمدالدوله

منوچهر خان مرقوم فرموده شرح مهاجرت خویش را در آن مندرج

داشتند و از معتمدالدوله منزل مناسبی برای ورود خویش تقاضا

فرمودند \* اما معتمدالدوله با اینکه اصالةً ارمنی زاده و جدیدالاسلام

بود ولی بمحاسن اخلاق و محامد صفات آراسته بود و شخصی عالم

و دانش مند و محب اهل البیت بود \* و مخصوصاً با سلسلهٴ سادات

دوستی کاملی داشت \* و در امر حکومت و سیاست نیز نسبت بابناء

زمان و همگنان خویش پیشتر و بصیرتش از همه بیشتر بود \* و بدربار

محمد شاه آبرو و تقربی شایان داشت \* چون توقیع مبارک باو رسید

در همان روز با جناب میر سید محمد امام جمعه ملاقات کرده شرح

ص ٧١

واقعه را بیان نمود و چنان مناسب دید که حضرت باب در منزل آن

جناب ورود فرمایند \* و جناب امام هم مضایقه نکرده این تقاضا را

بجان پذیرفت \* پس کسی را بدروازه گماشتند تا حضرت باب ورود

فرماید و بمکان معهود نزولش دهند \*

امری غریب است که ملا جعفر نامی که بشغل گندم پاک کنی

مشغول و موصوف بوده در شب خواب می بیند که حجة موعود ظهور

فرموده و باصفهان ورود نموده و او بلقای حضرتش مشرف گشته

صبح آن شب که بمیدان برای اشتغال بشغل خود حاضر میشود

همواره شکل و شمایل آن کس را که باسم مهدی موعود در خواب

دیده در نظر داشته از خواب خویش بغایت خورسند بوده \* و دمی

آن را از نظر دور نمیفرموده \* که در اثنای این حال نقطهٴ اولی

ورود میفرمایند \* و او نخست کسی بوده که با دقت نظر بایشان برخورد

میکند \* و چون چشمش بآن طلعت منیر می افتد مشاهده می نماید که

این بزرگوار همان است که دوش وی را در خواب زیارت کرده

و چون از نام و نشانشان سؤال میکند و بر جزئیات حال و مقال و داعیه

و صفات ایشان آگاه میشود ایمان می آورد \* و چندان منجذب میگردد که

بقیهٴ عمر را بنشر امر ایشان می پردازد \* و بالاخره در قلعهٴ شیخ

طبرسی شهید شده در جزء شهدای سی صد و سیزده نفر محسوب

میگردد \* و شرح آنقلعه در موقع خود مفصلاً مذکور خواهد گشت \*

مجملاً نقطهٴ اولی در منزل امام جمعه وفود فرمود و یکی دو روز اول

با امام از هر دری سخن رفت تا آن اندازه که امام جمعه از حالات

ایشان بحیرت اندر شد \* پس از ایشان خواهش تفسیر سورهٴ والعصر

نمود باین عبارت که شنیده ام برای الزام و یا اطمینان آقا سید یحیی

دارابی تفسیر سورهٴ کوثر مرقوم فرموده اید اگر برای حقیر هم تفسیر

سورهٴ والعصر بنگارید امتنان حاصل گردد فی الحین لوازم تحریر

ص ٧٢

طلبیده در حضور امام و جمعی از علمای اعلام تفسیری جامع بر آن

سورهٴ مبارکه نگاشته بطرزی که امام جمعه و سایرین را مندهش

داشتند و امام از آن پس پاس احترام ایشان را بنهایت منظور میداشت

و در نزد معتمدالدوله تمجید بسیاری از ایشان کرده ویرا بزرگوار

خواند و عالی مقدار بیان نمود \* و معتمدالدوله بشخصه از حضرتش

دیدن کرد و در حضور شرحی بر اثبات نبوت خاصه طلبید \* چه

در میان علمای اسلام معروف است که یکی از مسائل مشکله و دقائق

معضلهٴ اسلامیه اثبات نبوت خاصه است و حضرت باب در این باب

جزوه ئی مرقوم فرمودند \* و چون معتمدالدوله سرعت سریان بنان

و جریان بیان ایشان را دید و بمعانی آن بامعان نظر نگریست فوق

الحد منجذب گشت \* و بملهمیت حضرتش معترف شد \* در خلال این

أحوال که هر کس زمزمهٴ آغاز نمود و هر نفس با دمدمه ئی دمساز

بود مدار امر بر این قرار یافت \* که من دون عناد و لجاج روزی را برای

مناظره و احتجاج علماء در مسجد شاه مجتمع و یا در منزل حکومت حاضر

گردند و نقطهٴ اولی نیز حضور بهمرسانیده کار خاتمه یابد \* و بین

صدق و کذب داعیهٴ ایشان تشخیص و امتیاز داده شود \* معتمدالدوله

و امام جمعه که مدبر این تدبیر بودند و از حضرت باب استمزاج

کرده حضرتش را در کمال جد بر اقدام بدین مرام حاضر یافته بودند

بی نهایت مسرور بودند \* و علمای اصفهان نیز در ابتداء بجهت انجام این

مقصد نیکو حاضر بودند \* ولی قبل از آنکه روز موعود فرا رسد

جناب حاج ملا محمد جعفر مجتهد آباده ئی با دیگری بر تخریب این بناء

عازم شد \* و علماء را از تعقیب این قرارداد نادم ساخت و در مجامع

ایشان عنوان نمود که شما در قبول این قرارداد خبطی بزرگ کرده اید

زیرا امر از دو شق خارج نیست یا بقوهٴ برهان شما بر او غالب گردید \*

و یا او بر شما \* در صورت أول بر أهمیت شما نخواهد افزود که

ص ٧٣

هیئتی از کبار علماء یک جوان تاجر تحصیل نکرده را ملزم و مفحم

کرده باشد \* و در صورت ثانی بکلی اعتبار شما سقط گردد که جوانی

بی علم هیئت علماء را مفحم و ملزم ساخته باشد \* و در این صورت راه

دعو‌ت باب مفتوح و باب انتقاد شما مسدود خواهد شد \* و از این

سخن معلوم شد که اساساً علماء قضیهٴ ظهور موعود را هم یکی

از قضایای علمیه و مباحثات لفظیه شناخته بالاخره آن مقصد ارجمند

که بهترین دافع اختلاف بود صورت نبست \* و کماکان امر در حالت

ابهام و اجمال باقی ماند و چون معتمدالدوله حضرات مشایخ را بوفای

عهد و ایفای وعد دعوت فرمود \* باین بیان تشبث نمودند که هرگاه

در امر موعود شبهه و تردیدی بود مباحثه و محاججه لازم میشد چون

ما را طریقه ئی معهود و موعودی موجود است که در وجودش شبهه

نداریم پس بمباحثه حاجت نباشد و الزام این گونه نفوس و صاحبان

چنین دواعی بشمشیر است و چاره تکفیر و تدمیر \* اما دو نفر از علماء

و فضلاء من دون رسمیت با حضرتش در محضر معتمدالدوله ملاقات

کردند یکی آقا محمد مهدی کلباسی که از مجتهدین معروف بود ولی

شخصی بغایت صادق و بطی ٴالانتقال بوده بقسمی که سخنان خنده

آور وی در میان شیعیان و حتی مریدان جان فشان خودش مشهور

و مطرح بوده و هنوز ایرانیان کلمات مضحکهٴ او را در مواقع لازمه

شاهد می آورند \* و دیگر آقا میرزا حسن نوری که از فضلای اشراقیین

و شخصی حکمی و در ادراک معقولات مقدم بر کلباسی بوده \* مجملاً

این دو نفر در منزل معتمدالدوله خدمت حضرت باب میرسند و از هر

دری سخن میرانند تا اینکه کلباسی سؤالی مضحک که خود این

سؤال دلالت بر صداقت او دارد از نقطهٴ اولی کرده عرض میکند آقا

آیا شما مجتهدید یا مقلد \* و أرباب دانش دانند که این سؤال تا چه پایه

از چنین شخصی بیجا و بی موقع است این بآن می ماند که کسی ادعای

ص ٧٤

سلطنت کرده گوید قوانین سلاطین سابقه مطموس و متروک شده و من

آمده ام قوانین بدیعه ئی تقنین نمایم \* پس یکی از کدخدایان قدیم که

بر قوانین بدیعه انتقاد دارد برای مناظره حاضر شده در بادی امر

از سلطان بپرسد که شما کدخدائید یا رعیت \* خود واضح است که

سلطان ابداً اعتناء باین سخن ننموده او را قابل نمیداند که از مقام

تجدد دم زند \* و در این باب سخن براند بناء بر این در جواب

سؤال کلباسی بیانی نفرمودند \* امام جمعه و معتمدالدوله از این

سؤال بغایت ملال آوردند \* و چون آقا میرزا حسن نوری دریافت

که این سؤال از آن منبع کمال بیجا بوده به پرسش آقا خاتمه داد و از

در دیگر وارد شده پرسشی چند از فن أصول نمود \* و کلمات ملا

صدرا را مطرح فرمود \* در جواب وی تقریری قابل توجه فرمودند

و جناب نوری خاضع گشت و اعتراف بر دانش و احاطهٴ ایشان نمود \*

ولی باز هم از مقام داعیه و برهان آن بیانی نشد و پرسشی نرفت \* و در ثانی

جناب کلباسی سؤال مناسب تری بخاطرش رسید \* پرسید که آیا

کلمات الهیه و خطابات ربانیه و آیات قرآنیه مخصوص حاضرین زمان

رسول بوده یا در حق غائبین هم شمول دارد فرمودند حضور و غیاب

مخصوص عالم امکان است و عالم وجوب منزه از آن جناب کلباسی معلوم

نیست که معنی این بیان را نفهمیده انتقاد نمود \* یا فهمید و راستی

بر طبق عقیده سخن راند در هر حال پاسخ داد که رأی مرحوم والد

در این مسئله بر خلاف این است \* معتمد را بر این سخن خنده دست داد

و مجلس منقضی شد \* و از آن به بعد دانسته شد که آقایان علماء

بأمر باب سرسری نگریسته قابل تحقیق نمیدانند \* و مجاهدات را

لازم نمی شمارند \* و قصدی جز أبقای ریاست و آقائی خود و اعتکاف

بر معلومات خویش ندارند \* اما از گوشه و کنار زمزمهٴ تکفیر بلند

شده بیم آن بود که ضوضائی شدید بروز کند و خطری متوجه

ص ٧٥

نقطهٴ اولی و معدودی از أحباب که در آنجا بودند بشود حتی مجله ئی

مشتمل بر کفر و وجوب قتل آن حضرت از حضرات علماء صادر و در شهر

مشتهر شد \* لهذا معتمدالدوله را این تدبیر بنظر رسیده که انتشار

و اشتهار دهد که باب را از طهران طلبیده اند \* بناء علیه ایشان را

سوار کرده علناً از وسط شهر با مأمورین چند باسم اینکه دولت

ایشان را بطهران خواسطه روانه کردند \* و چون بمورچه خورت

یک منزلی اصفهان رسیدند بر حسب دستور خفیه ایشان را معاودت

دادند و در منزل سرپوشیده مشهور بعمارت خورشید که خلوت خاصهٴ

حکومت بود فرود آوردند \* و معتمدالدوله بنفسه بحفظ و حراست

و اظهار ارادت پرداخت \* و اخیراً چنان شده بود که چون از

دارالحکومه بخلوت سرا میرفت یکسر بحضور نقطهٴ اولی می شتافت

و بی اجازه جلوس نمی نمود و معتمدالدوله دختری را از خانوادهٴ ملا

رجب علی نام بابرام و الحاح بحبالهٴ نکاح ایشان در آورد و در مدت

چهار ماه و چیزی امر ایشان مکتوم بود \* و جز معتمدالدوله و محارم

او و معدودی از أحباب کسی خدمت ایشان نمیرسید \* و عموم را چنان

گمان افتاده بود که باب در طهران تشریف دارند \* و جمعاً مدت

اقامتشان در أصفهان قریب شش ماه بوده ،زیرا چهل روز در منزل

امام جمعه و چهار ماه و چند روز هم در سرپوشیدهٴ معتمدالدوله منزل

داشتند و هر شب \* چند نفر از أصحاب سر بوسائل خفیه و راه نمائی

محارم معتمدالدوله خدمتشان رسیده از حالات و کلمات و مواعظ ایشان

بهره مند می گشتند \*

حاجی محمد اسماعیل نامی از تجار متجاوز از بیست سال پیش از این

مقدمات در سفر حج خدمت شیخ مرحوم رسیده بود \* و بنماز و منبر

ایشان حاضر شده کم کم از ارادت مندان نمرهٴ أول محسوب گشته بود

بطریقی که او را همیشه بشارت میداده اند که نزدیک است ایام

ص ٧٦

انتظار بسر آید و لیالی حجر بانتهاء رسد و مصداق . ( واللیل اذا

عسعس و الصبح اذا تنفس ) ظاهر گردد \* و چنانکه خود او حکایت

کرده حتی باسم باب بشارت داده بودند که بهمین زودی باب علم الهی

ظاهر شود و تو او را زیارت خواهی کرد سلام مرا بآن حضرت برسان

بناء بر این حاج مزبور که کلمات شیخ را کالنقش علی حجر در صفحهٴ

خاطر نقش کرده \* عقیدهٴ تام بظهور و بروز آن رنات روحانیه داشته

در این موقع که حضرت باب در اصفهان تشریف داشته اند \* حضور

در محضرشان را فوز عظیم می شمرده \* و وسائل تشرف او در

سرپوشیدهٴ معتمدالدوله فراهم گشته \* حکایت میکند که اولین دفعه

که خدمت ایشان رسیدم حالت غریبی دیدم \* چه که معتمدالدوله

ایستاده بود و حضرت باب در صدر مجلس جالس بودند و من بجهت اهمیت

امر حکومت بشخص حاکم تواضع میکردم و هر چه باب میفرمودند

( بسم الله جناب حاجی بفرمائید ) چون معتمد را ایستاده میدیدم

قدرت بر جلوس نداشتم ولی معتمدالدوله چنان منجذب و متوجه

بجانب ایشان بود که بحالات من التفاتی نمی کرد \* تا اینکه حضرت

فرمودند جناب معتمدالدوله شما بفرمائید تا حاجی هم بنشینند \* آنگاه

معتمدالدوله در ذیل نشست و منهم نشستم و حضرت بمن التفات فرموده

شرح سفر حج و ملاقات با شیخ احسائی را پرسیدند و من هر چه دیده

و شنیده بودم عرض کردم فرمودند بلی مرحوم شیخ در تحصیلات خود

بسیار زحمت کشید \* تا بمقام کشف و شهود رسید \* و فی الحقیقه در راه

ما هم خدمت کرد بعد از آن بیانات دیگر در هر باب فرمودند و مرخص

شدیم و چون مدت اختفاء نقطهٴ اولی منقضی شد \* و أیام حیات معتمد

الدوله نیز سپری گشت چنانکه همان خواص نقل کرده اند در ایام أخیر

معتمدالدوله را آرزوئی جز خدمت نقطهٴ حقیقت نمانده بود \* بقسمی

که جعبهٴ جواهر خود را آورد که تقدیم نماید ولی باب قبول

ص ٧٧

نفرمود \* و کراراً معتمدالدوله تمنا کرد که اگر اجازهٴ جهاد هست

مقرر فرمائید تا من با همهٴ فامیل و بستگان خود قدم بمیدان جهاد

و مقاتله گذاریم \* و یا بطهران رفته با اعلی حضرت محمد شاه مذاکره

و صحبت نمائیم \* و در هر صورت هر چه وسیله و اسباب خواهد شد

برای اعلای این امر مرا متصدی فرمائید \* تا خدمت صادقانهٴ خود را

انجام دهم \* در جواب او فرمودند وسیله و اسبابی برای اعلای این امر

جز دماء مقدسهٴ شهدآء و مظلومیت کبری نخواهد بود \* و پس از این

مقدمه چیزی نگذشت که معتمدالدوله که بتاج الوزراء نیز ملقب

و موصوف است مریض شد و این جهان را بدرود فرمود \* و جنازهٴ

او را باجازهٴ سلطان نقل و حمل بقم نموده با شوکت و جلال فوق تصور

او را در صحن کهنهٴ قم قرب مقبرهٴ خاقان مغفور فتح علی شاه

مدفون ساختند \* و بساختن بقعه پرداختند و خدمات

او چنانکه در ملت اسلام محبوب و مقبول خاص

و عام بود در میان ملت بهائی هم مقبول شده

منزلتی تام یافت \* و بزیارت نامهٴ مخصوص

مفتخر و منصوص گشت و قضیهٴ

فوت مرحوم معتمدالدوله

واقع شد در اواخر ربیع

الاول سنه ١٢٦٣

هجریه

ص ٧٨

مجلس ناصرالدین شاه که در ایام صباوت و ولایت عهدش بر پرده ئی نقاشی

شده از پرده های تاریخی است اصحاب یمین اول قائم مقام فراهانی است

٢-آقا باشی ٣- میرزا ابوالحسن خان ایلچی ٤- منوچهر خان معتمدالدوله

 ( نقاشی )

اصحاب شمال - اول حاجی میرزا آقاسی است ٢- نظام الملک ٣- سپهسالار

٤- وزیر دفتر

ص ٧٩

علت حرکت نقطه اولی از اصفهان

مرحوم معتمدالدوله را برادرزادهٴ بود موسوم بگرگین خان

که پیوسته انتظار میبرد و روز میشمرد که روز عمش بسر آید و آفتاب

سعادت وی برآید \* مالک اموال شود و صاحب جاه و جلال گردد

و هر چند در ایام حیات عمش از رموز ارادت و عقیدت او آگاه بود و در

امر باب چیزی بر او پوشیده نبود \* ولی او بر حسب غرور جوانی

و سرگرمی بامور زندگانی التفاتی بامر روحانی نداشت چون منوچهر

خان معتمدالدوله از این سرا در گذشت \* گرگین خان سرگذشت

را بطهران بوزیر اعظم حاج میرزا آقاسی مرقوم داشت \* و این راپورت

را وسیلهٴ تقرب خود پنداشت \* لهذا حاج میرزا آقاسی دستور فرستاد

که ایشان را با لباس مبدل بمعیت چند نفر مأمور شدیدالعمل روانهٴ

مرکز نمائید \* گرگین خان نزد نقطهٴ اولی آمده معذرت خواست که

شما را از طهران طلبیده اند و مرا مانند عمم قدرت بر حفظ و نگاهداری

شما نیست \* نقطهٴ اولی اهمیتی باین سخن نداده حرکت فرمودند و نزد

خواص خود اظهار نمودند که گرگین خان برای کسب ریاست حکومت

و تقرب بدربار دولت این راپورت را داد ولی بمراد نخواهد رسید \*

خلاصه آن حضرت در تحت حفاظت سواران نصیری بقصد طهران

از اصفهان حرکت فرمودند \* و چون شطری از شرح حال مؤمنین و مقبلین

اولیه را بیان کردیم در اینجا مناسب است اشارتی بسوابق احوال

منکرین دورهٴ اولی نیز کرده باشیم و سپس بتاریخ این امر رجوع

نمائیم اولین منکر و مدبریکه ریشه و مایهٴ اختلاف شده و در معنی

علت و سبب تعرض حکام بلکه هیئت دولت بوده حاج میرزا آقاسی است

و این یا بر حسب سوء تدبیر و عدم بصیرت او در امر مملکت داری

و ایران مداری بوده و یا از کثرت تمسک بعقائد دینیهٴ خویش \* در

ص ٨٠

هر حال اقدامات او سبب شد که ملت ایران هیئت دولت را مخالف

با این طریقهٴ جدیده شناخته از عالم و عامی جسور و جری شدند \*

و کردند از قتل و نهب و حرکاتیکه خود را نزد ملل سایره بتوحش

و تبربر معرفی نمودند \* و بپاره ئی از آنها در فصول آتیه اطلاع حاصل

خواهد شد \*

و أما شرح حال و سوابق احوال حاجی میرزا آقاسی از این قرار

است \* در عهد سلطنت فتح علی شاه حاج میرزا آقاسی که پدرش از

اهل خوی بود در تبریز که مسقط الرأس او است بکار معلمی اطفال

بزرگان مشغول بود مردی بود معمم و در لباس اهل علم ولی علوم

او محدود بود بقسمی از اصطلاحات متصوفه و پاره ئی از مقدمات عربیه

و ادبیه \* و اساساً مزاح و مسخره بود چندان حکایات و مطایبات

مضحکه ضبط کرده بود و أشعار هجویه ازبر داشت \* که در هر مجلس که

زبان میگشود تمام حضار را بخنده می آورد بویژه آنکه قصص مضحکهٴ

که او بیان میکرد توام بود با قیافهٴ عجیبه وی \* چه او صاحب قیافه ئی

غریب بود که از تمثالش معلوم میشود \* امل با این حال پیوسته کوکب

اقبالش در زوال بود و همدم فقر و مسکنت و وبال \* تا اینکه هوای

حج بیت الله الحرام بر سرش افتاد و چون اسباب زاد و راحله وجهاً

من الوجوه برایش فراهم نبود \* با پای پیاده راه پیمود \* اتفاقاً مصادف

شد با قافلهٴ عزت نساء خانم دختر فتح علی شاه و او زنی بود در کمال حسن

و جمال و شکوه و جلال که سالی چند در خانهٴ امیر تومان شوهر داری

کرده قضای آسمانی شوهر او را بجهان دیگر انتقال داد \* و آن محترمه

از شدت تأثر و تحسر تاب اقامت در وطن نیاورده با اجازهٴ سلطانی

بطواف کعبهٴ ربانی تصمیم عزم نمود \* و با خدم و حشم و شوکت و جلال

حرکت فرمود در عرض راه حاج میرزا آقاسی که آنروز آخوندی

بود مسخره و باسم ملا آقاسی موسوم \* با ایشان همراه شد و گاه گاه او را

ص ٨١

بخیمهٴ مستخدمین دعوت میکردند که قصه ئی بگوید و شعری بخواند

تا خانم را از کثرت اندوه برهاند \* از این رو گاهی لقمه ئی مییافت

و فرسخی چند سواری میکرد \* و رنج او را تخفیفی پدید میگشت \* تا اینکه

در یکی از منازل هوای یاوه سرائیش بالا گرفت \* و مزاحی نامناسب

از او سرزد که بدریوزه گی آن چند روزه اش خاتمه داد \* و آنمزاح

این بود که تمنای وصال شاهزاده خانم کرده بخدام همی گفت که خانم

را بگوئید که شما جوانید و ناچار شوهری اختیار خواهی کرد پس مرا

بگزین که نازنین تر از من نیابی \* چه من در حسن و جمال عدیم المثالم \*

و در مال و منال سعید الاقبال \* هر چند معلوم بود که این سخن از

قریحهٴ‌مزاح صریحه سر زده \* ولی خانم که در سرادق جلال خود نشسته

از پس پردهٴ عصمت این سخنان را می شنید این مزاح غلیظ بی نهایت

بمزاج لطیفش برخورد \* و آن را مبنی بر کثرت جسارت شمرده بضرب

و اخراج وی فرمان داد \* چندان ملا آقاسی را زدند که نزدیک بهلاکت

رسید \* پس با حال فلاکت از آن غافله دور شد \* و از سور چرانی

مهجور و گریان و نالان راه کعبه را پیش گرفت \* چون از مناسک فارغ

گشت و در مدینهٴ طیبه بحرم حضرت رسول وصول و مثول جست \*

خود را بضریح مطهر بسته گریه ساز نمود و ناله آغاز کرد \* تا دریای رحمت

آلهی را بجوش آورد \* و در مراجعت بایران بعتبات وارد و در کربلاء

نزد حاج عبدالصمد همدانی که از مراشد صوفیه بود سر سپرده اظهار

ارادت نمود \* و اجازهٴ عبادت و خلوت و دعا و مراقبت و ذکر و دوام

یافته بریاضت و مشقت نفس پرداخت \* چون بتبریز رسید تیر دعایش

بهدف مقرون شد \* و در نزد محمد شاه که آنوقت بحکومت تبریز منصوب

بود متدرجاً تقرب یافت \* ابتداء ندیم و ادیب وی بود و در انتها مشار

و مشیر شد \* اول معلمی بود ظاهر الصلاح و عاقبت زمام اصلاح و فوز

و فلاح ایران و ایرانیان بدستش افتاد \* ( کذا عادت الایام بؤس

ص ٨٢

وانعم ) و چون محمد شاه متیقن نبود که بسریر سلطنت برسد بسبب

رقابت عباس میرزا پدرش با سایر ابناء فتح علی شاه لهذا حاج میرزا

آقاسی که تازه عمامه اش بکلاه مبدل شده لقب ملائی او بلفظ میرزائی

منتقل گشته بود \* وی را هر دم دلداری و امیدواری میداد که تو بر

اورنگ پادشاهی متکی خواهی شد \* از این رو پس از وفات شاه

و جلوس محمد شاه حسن ظن و ارادتی مختصر بوی یافته منزلت و مکانتی

شایان باو داد \* تا اینکه متدرجاً کار بجائی کشید که دواعی چند دست

بدست هم داده او را بمقام اتابکی و وزارت اعظم رسانید \* و از آن جا که

همواره مکنون خاطرش بود که اگر روزی دست یابد با شاهزاده خانم

مزبور هم آغوش شود و کینهٴ دیرینه را از او باز ستاند \* لهذا پس

از ترفیع مقام از شهریار والاتبار در خواست کرد که عمهٴ خود عزت

نساء خانم مذکوره را بنکاح وی در آورد \* و محمد شاه مضایقه از انجام

نفرموده اقدام بدین مرام نمود \* ولی خانم مزبور از سر این کار بیخبر

بود تنها صیت شهرت اتابکی را شنیده تن بدان مواصلت در داد \*

و چون شب زفاف رسید آن معدن عفاف با زیوری هر چه تمام تر چنانکه

زادگان سلطنتی را در خور است بحجله اندر شده منتظر که جوانی

با کمال رعنائی از در درآید و بیک جلوه دلش را برباید \* که ناگهان

حضرت اتابک وارد شد با آن قیافهٴ مخصوص در مقابل عروس فرونشست

خانم مراسم ادب را بجای آورده خیره خیره در وی نظر میکرد \*

حاجی اظهار نمود که خانم گمان مینمایم که از پیش مرا دیده باشید

و نظرهای شما بر حسب آشنائیت و سابقه ایست که داریم \* خانم را

حیرت بر حیرت افزوده ویرا جواب نداد \* حاجی بار دیگر عنوان

کرد که نیکو تفکر فرمائید شاید مرا بشناسید \* بالاخره خانم را

مجبوراً بنطق آورده چنین پاسخ داد که هر چند جمال بیمثال اتابک در

نظرم آشنا است ولی تصور نمیکنم که قبلاً خدمت رسیده باشم \*

ص ٨٣

حاجی پرده را برداشته میگوید من همان ملا آقاسی هستم که مرا در راه

مکه برای یک کلمه مزاح مشلق کردید \* از این کلمه آتش بجان خانم

افتاده آهی از نهاد برکشید \* و چون غیر از تسلیم و رضا چاره ندید \*

عیشهای متصوره و عشرتهای مقرره را بدرود گفته \* بامور مقدره

راضی گشته \* خانم پری صورت با حاجی دیو سیرت خواهی نخواهی

دست در آغوش شد \* و طبعاً ایام ماضیه را بتدریج فراموش کرد \*

اما قدر و پایهٴ حاجی میرزا آقاسی بالا گرفت و شب و روز همدم

و ندیم محمد شاه شد \* و ایران مدار مطلق گشت \* تا در اواخر ایام که

حادثهٴ ظهور نقطهٴ اولی سر تا سر ایران را فرا گرفت \* چون بحکم جنسیت

این اتابک اعظم با علمای محترم و مراشد صوفیه بغایت گرم و دمساز

بود \* و تمام سیاسیون گفته و میگویند که بکلی از اساس سیاست و مبادی

امور پلتیکی بیخبر بود \* مملکت داری را با تعصبات دینیه توأم ساخته

بود \* و تنها چارهٴ امور را بتوسلات روحانیه از قبیل ارادت بفلان

آقا و تمسک بفلان مرشد تصور مینمود \* لذا در این موقع متانتی

بروز نداد بلکه بر رویهٴ مروجین شرع مخالف معتقدات جاریه را لازم

الحبس و الطرد و القتل میدانست \* و فحص و تحقیق را لازم نمیشمرد \*

و تصور نمیکرد که شاید او را برهانی کافی باشد \* و امری را منظور

داشته باشد که بکار ملک و ملت خورد \* و بعلاوه تردید رأی و تلون

مزاج او مشهور خاص و عام است \* چنانکه در همین موضوع

بلونهای رنگارنگ جلوه نمود \* گاهی از آقا سید یحیی وحید

در خواست میکرد که هر چه را دانستید بما هم اطلاع دهید \* و دمی

برنگ دیگر در می آمد تا اینکه امر داد که حضرت را از اصفهان

خفیاً بطهران حرکت دادند و بزودی از حرکت خود نادم شده فرمان

داد که حضرت را وارد طهران نکنند \* و در راه معطل سازند تا ثانیاً

فکری کند و تدبیری اندیشد \* و حکم فاصلی از شاه گرفته بفرستد \*

ص ٨٤

لهذا بعد از ورود بکنارگرد که قریهٴ کوچکی است غلامان امر اتابک را

در موقع اجراء نهاده بیست روز ایشان را در کنارگرد و قریه

کلین که کامیر در قاموس است نگاه داشتند تا حکم ثانی از طرف شاه

و اتابک برسد \* و رئیس مأمورین محمد بیک چاپارچی بود که اخیراً

ارادت کاملی بنقطهٴ اولی بهم رسانیده \* بقدر مقدور رضای خاطر

ایشان را منظور میداشته \* و در طی آن بیست روز که اکثر آن را

در قریهٴ کلین یا کامیر بسر برده اند توقیعی بمحمد شاه نوشتند که

خلاصهٴ مضمون آن تقاضای ورود بطهران و وفود بر سلطان بوده \*

برای مواجه شدن با علماء و انجام یافتن احتجاج و استدلال \* و در بادی

نظر آن توقیع نزد محمد شاه پسندیده افتاد \* و مصمم گشت که مضمون

آنرا بموقع اجراء گذارد \* ولی حاجی میرزا آقاسی در فکر شاه

تصرف نموده برای این مقصود رأی نداد \* و مشهور است که بتوسط

محمد بیک چاپارچی آن توقیع ارسال شده \* خلاصه امر شهریاری

بر آن صادر شد که باب را بطرف تبریز حرکت دهند و پس از صدور

این فرمان رقعه ئی هم بنقطهٴ اولی نوشت باین مضمون \* که چون

موکب همایونی در شرف حرکت بشمیران است ملاقات بطور شایان

ممکن نیست \* لهذا مقرر شد که چندی بسمت تبریز تشریف فرما

شوید و در هر حال سپرده ئیم که غلامان مراعات حال و توقیر

و تکریم شما را منظور دارند \* چون این رقعه بنظر نقطهٴ اولی

رسید دانستند که کار بصلاح دید حاجی میرزا آقاسی این صورت

را بخود گرفته باینواسطه بی نهایت از وی مکدر گشتند \* و چنانکه

از بعد دانسته شود او را بمظهر ابلیس خطاب نموده \* در خطبه غرائی

که موسوم بخطبهٴ قهریه است او را بلقب مذکور ملقب و بخطاب

مزبور مخاطب فرموده \* زوال قدرت و اقتدار او را بزودی اخبار

و انذار مینماید \*

ص ٨٥

دیگر از اشخاص مهمی که سمت قدمت و سبقت در ضدیت و معاندت

با باب داشتند حاج محمد کریم خان کرمانی است \* و شرح حال او بدین

نهج است \* که چون مرحوم فتح علی شاه ارادت تامی بشیخ اجل

الشیخ احمد الاحسائی بهم رسانید \* چنانکه در موقع مسافرت حضرتش

بایران و ملاقات با سلطان بطوریکه در کتاب حیات شیخ درج است

شاه مایل بود که ایشان را در ایران نگاهدارد \* و از حضورشان استفاده

نماید \* و ایشان بمعاذیری چند این مقصد را تعقیب نکرده بعتبات مراجعت

فرمودند \* لهذا اکثر شاهزادگان و ارکان دولت بمفاد ( الناس علی دین

ملوکهم ) طریقهٴ ارادت شیخ را پیمودند . و تحقیقاً ام تقلیداً آنحضرت

را شیخ بزرگوار میخواندند \* و هر کس آنروز بر طریقه شیخ بود نزد

سلطان و اکثر امرآء آبرومند بود \* خصوصاً شاهزاده محمد ولی میرزا

و محمد علی میرزا و امثالها که بتلامذه و ارادتمندان آن حضرت هم

ارادت داشتند .

 استطراد راجع بفامیل مؤلف

یکی از تلامذهٴ معروف شیخ احمد احسائی جد این بندهٴ نگارنده است

که مشهور است بحاج ملا محمد بزرگ و مقبرهٴ او در قصبهٴ تفت واقع

است \* و تفت قصبهٴ بزرگ خوش آب و هوائی است در پنج فرسخی یزد

از طرف قبله و آثار عتیقه ئی را دارا است که لایق ذکر در تاریخ است

و اشاراتی از امارات آنقصبه در تاریخ مفیدی و غیره موجود است \*

لکن چون از موضوع ما خارج است از ذکر آن میگذریم \* مجملاً

حاج ملا محمد بزرگ صاحب سرگذشت مشروحی است از ابتلاء در

معرکهٴ حیدری نعمتی که از عوائد بائده و عقائد سخیفهٴ آن حدود

بوده هنوز هم اثری از آن باقیست و فرار او از میان آنمردمان وحشی \*

و رفتن بعتبات \* و ابتلاء او در طریق حج بدست اهل تسنن \* و ظهور

وسائل نجات و مراجعت از حج و تصادف کردن با شیخ احسائی و ارادت

ص ٨٦

ورزیدن او و تلمذ او در حوزهٴ شیخ در مدت دوازده سال \* و فرا گرفتن

علم بسیار و دقائق بیشمار \* تا مراجعت او بیزد و ارادت ورزیدن

اهل یزد و تفت تا بدرجه ئی که او را صاحب کرامت تصور مینمودند

و اما آنچه شاهد مقصود و راجع باین مقام است اینست

که چون حاجی ملا محمد بزرگ را اهالی

تفت برای امامت و ریاست شرعیه و استفاده از علم و حکمت او پذیرفتند

در موقعی که شاهزاده محمد ولی میرزا فرزند ارجمند فتح علی شاه

بحکومت یزد استقرار یافت یکی دو جلسه با حاج معظم ملاقات نموده

چندان ارادتمند شد که بکرات بساط حکومت را بدیگری تفویض

کرده با حبیب الله خان فراش باشی خود و چند نفر نوکر از یزد بتفت

میرفت \* و چند روز از حضور ایشان استفاده میکرد \* و بیشتر از

حال و مقال شیخ اجل سؤلات می نمود \* و جواب میشنود \* و چون

بین حاج مذبورو شیخ اجل همیشه مکاتبه و مراسله استمرار داشت \*

هرگاه مکتوبی از شیخ میرسید و بشاهزاده ارائه میشد آنرا میبوسید

و برقت اندر میشد \* و این بنده اکثر مکاتیب شیخ را که بجدم نوشته

ضبط دارم غالباً عربی فصیح با خط نسخ و رقاع مینگاشته اند \*

و جز دو سطر اول که از عنوان احوال پرسی و تعارفات رسمی میگذرد

باقی آن مشتمل است بر مسائل حکمیه و دقائق علمیه \* و در یکی از

رسائل که بخط خود شیخ مرقوم و بحاجی ملا محمد یادگار داده شده \*

و اینک نزد نگارنده موجود است شیخ مینویسد که چون در ابتدای

کار مسائلی بر من دشوار میشد بی قرار میشدم \* و زاری میکردم

که دری باز شود و کشف راز گردد \* تا آنکه شبی چهار نفر از

ائمه را در خواب دیدم اشعاری عربی بمن آموختند \* و فرمودند

چون مشکلی بتو رخ دهد این اشعار را بخوان \* از آن ببعد هر اشکالی

پیش آمد آنها را قرائت کرده یا در نوم یا یقظه حل آن اشکال میشد \*

ص ٨٧

و حقیقت حال بر من مکشوف می گشت \* و گویا همین است مراد

از کلمهٴ ( سمعت عن الحجه ) که در بیانات شیخ موجود است \* باری

چون حاج مزبور در سنهٴ یکهزارو دویست و چهل و پنج بمرض سکته

از این سرا در گذشت شاهزادهٴ مزبور حبیب الله خان فراش باشی را

فرستاد که بتجهیز حاج معظم پردازد \* و کراراً در زمان حیاتشان

بفراش باشی میگفت که ای حبیب الله خان باید با محاسن خود این

آستان را بروبی \* زیرا ایشان از معتمدین شیخ بزرگوار و خود حامل

علوم و اسرار بسیارند \* پس حاج مزبور را در حسینیهٴ محلهٴ گرمسیر

مقابل مسجد خودش مدفون ساخته ببناء بقعه ئی پرداختند که

الی الآن محل توجه اهالی آنحدود است \* و از آن استبراک مینمایند \*

و در تاریخ قاجاریه نام او در زمرهٴ اسامی علمای عصر فتح علی شاه

مندرج و مطبوع است \*

از این قبیل امور بسیاری در آن زمان واقع شده که کلاً

دلالت دارد بر عظمت شأن شیخ احسائی و ارادت حکام و شاهزادگان

آنعصر نسبت باو و معتمدین او از این رو هر کسی میل میکرد

که از شیخ کسب فیض کند و یا خود را منسوب بوی دارد \* من جمله

ابراهیم خان حکمران کرمان از کثرت ارادت بشیخ فرزند خود

محمد کریم خان را بعتبات فرستاد که خدمت آنمرحوم تلمذ نماید \*

و محمد کریم خان مزبور مراتب تحصیلات را خدمت آنمرحوم تکمیل

کرده \* ایامی چند نیز بعد از شیخ مرحوم در حوزهٴ سید رشتی

وارد شد و بر تمام مطالب شیخیه آگاه گشت \* و بحج خانهٴ خدا

مشرف شده بکرمان مراجعت نمود \* و بساط تدریس را مبسوط

ساخت و چندان از مطالب شیخ و سید استحضار و بدان وثوق و اعتماد

داشت که تمام اتباع خود و خوانین کرمان و تبعهٴ شیخ مرحوم را لیلاً

و نهاراً بشارت بقرب ظهور موعود میداد \* و نبود مجلسی که این

ص ٨٨

سخن را بمیان نیآورد \* و چون اهالی کرمان به بیان او اعتماد یافتند

و یقین کردند که در این باب بشارات واضحه ئی از شیخ و سید رسیده

در تهیهٴ اسلحه برآمدند کد در رکاب حجة زمان جهاد نمایند \*

تا اینکه این نداء از طرف شیراز بلند شد حاج محمد کریمخان در بادی

امر چند روزی بسکوت گذرانید تا آنکه خبر تعرض حکومت فارس

و بی میلی حاج میرزا آقاسی و اعتراضات علماء و منفوریت سید باب

بسمع شیخ و شاب رسید حاجی محمد کریم خان بر منبر بر آمده اعلان

داد که بسبب گناه سید باب که ادعاء مهدویت نموده در ظهور

مهدی بداء شد \* و ظهور مهدی موعود عقب افتاد \* از این بپس

منتظر ظهور نباشید که باین زودی و شاید تا هزار سال دیگر موعود

ظاهر نخواهد شد \* در این وقت تبعهٴ مرحوم شیخ و سید بدو شعبه

منقسم و منشعب شدند \* قسمتی داعیهٴ باب را صواب دانسته بنشر

و خدمت امرش پرداختند \* و قسمتی تابع کلمات حاج محمد کریم خان

گشته بشیخیه مطلق موسوم و موصوف شدند \* خلاصه حاج محمد

کریم خان مشغول بتألیف و تصنیف شد \* و کتاب ارشادالعوام و سایر

کتب تألیف کرد \* و نیز در رد باب و بابیه کتابی نگاشت \* و نهایت

طعن و سب و لعن بجهت غضب ناصرالدین شاه بر حضرت باب مجری

داشت \* تا جلب توجهات پادشاه بخود نماید \* و سالهای چند در نهایت

بدگوئی و تکفیر و تفسیق در حق این حزب پرداخت و نفوس چند

شهید شدند \* و زمام امور شیخیه را بدست گرفته مانع اقبال جمعی

گشت \* و ریاست مهمی در میان شیخیه یافت \* تا هنگامی که امر

بر وجود حضرت بهاءالله استقرار یافت \* پس در کتاب ایقان از قلم

بهاءالله مقام مشارالیه باین عنوان تعبیر شد که او نامش کریم و نزد

قومش عزیز بوده و خود را در مؤلفات خویش عبد اثیم خوانده میگوید

( چنین گوید عبد اثیم کریم بن ابراهیم ) پس در حق او صادق است

ص ٨٩

این آیهٴ قرآن که ( ان شجرة‌الزقوم طعام الاثیم الی قوله تعالی ذق انک انت

العزیز الکریم ) یعنی بدرستیکه درخت زقوم و ثمرهٴ ناگوار عذاب

غذای اثیم است \* بچش ای اثیمی که توئی عزیز و کریم \* و این که ذکر

شد مفهوم از کتاب ایقان است نه عین عبارت \* از این رو در میان

بهائیان مشهور و موصوف باثیم گشته و مقالات کثیره بین شیخیه

و بهائیه رد و بدل شده که ما را مجال ذکرش نیست \* از آن جمله حاجی

کریم خان در رساله ئی ایراد بر یکی از بهائیان کرده است بر سر لفظ

قناع \* و اتفاقاً در آن لفظ هم اشتباه کرده و بر خطا رفته \* لذا لوحی

در جواب ایراد او از خامهً حضرت بهاءالله صادر شده که راستی

دیدنی است ابتدای آن اینست ( أیهاالمعروف بالعلم و القائم علی شفا

حفرة‌الجهل ) و چون آن لوح در اکثر کتب بهائیان مثبوت

و موجود است از ذکر آن صرف نظر مینمائیم مجملاً نخست کسیکه بر

رد این امر قلم کشید و زبان گشاد حاج محمد کریم خان بود \* و باین

سبب در این رتبه سمت قدمت و سبقت یافت \* ولی از غرائب روزگار

اینکه بابیان و بهائیان با آنهمه مدعی و معارضی که داشته و دارند

و هفتادو هشت سال است که معرض هر گونه صدمه و بلائی شده اند

مع هذا دم بدم در ترقی بوده و هستند چنانکه در فصول آتیه

معلوم خواهیم داشت \* بلکه در این مسئله حاجت باطلاعات تاریخیه

نیست \* چه که آثار آن در انفس و آفاق مشهود است \* اما شیخیه

با وجود نداشتن معارض و معاندی که قیام بر قتل و نهبشان نماید

مع هذا رو بانحطاط رفته و میروند \* بلی یک حادثهٴ در همدان بجهة

شیخیه رخ داد \* که یکی دو نفر مقتول و ده بیست نفر منهوب شدند \*

و شاید همان حادثه جمیع را مرعوب کرده باهمیت خود خاتمه داده

باشند \* و اغرب از همه اینست که حاج کریم خان در مؤلفات خود

خدا را شاکر شده که این طایفه منقرض شدند \* و اگر شمشیر

ص ٩٠

ناصرالدین شاه نبود باب و بهائیان جزیه بر اسلام نهاده بودند \* عافاه

الله عما توهم و هو من الساهین \* اکنون بتاریخ امر و مؤمنین بآن

رجوع نمائیم \*

 حاجی میرزا جانی کاشانی

هنگامی که نقطهٴ اولی را از اصفهان بعزم طهران حرکت

دادند چون از طریق کاشان عبور میدادند \* حاج میرزا جانی کاشانی

یکشب با عطای صد تومان رشوه بمأمورین دولت نقطهٴ‌اولی را

ضیافت کرد \* و شرح حال او بر سبیل اجمال تا آن اندازه که در دست

است از این قرار است که دو نفر حاجی میرزا جانی نام در کاشان

بودند \* هر دو از تجار محترم که یکی را حاج میرزا جانی بزرگ

و دیگری را کوچک و یا ترک می گفتند \* این حاجی میرزا جانی

بزرگ با سه برادرش حاج محمد اسماعیل و حاج میرزا احمد و حاجی

علی اکبر هر چهار از تجار معتبر و در نظر اهالی کاشان ذی شأن

بودند ش و باستثنای حاجی علی اکبر باقی ایمان بنقطهٴ بیان

آوردند \*ولی در میان همه حاج میرزا جانی ارشد ارشد و اقدم

و اشهر بوده \* و بعد از او حاج محمد اسماعیل که ملقب است

بذبیح \* این دو نفر بالاتفاق پذیرائی از نقطهٴ اولی نموده اند

ابتدای ایمان ایشان بخوبی معلوم نشده که در کجا و بچه وسیله ایمان

و اطمینان یافته اند \* این قدر معلوم است که قبل از ورود حضرت

باب بکاشان عقیده ئی شایان داشته اند که پس از ورود بدادن یکصد

تومان رشوه راضی شده اند که یکشب آن حضرت را پذیرائی

نمایند مجملاً آنشب را در خدمت آنحضرت بسر برده صبح ایشان را

بغلامان سپرده اند \* و از کاشان حرکتشان دادند \* و در آنشب چند

نفر از محترمین را هم ملاقات داده اند که شاید اخلاف ایشان که

ص ٩١

از علمای کاشان و از اکابر آن سامانند راضی نباشند که نام اجدادشان

را در این کتاب در موضوع ملاقات با باب بی پرده و حجاب

ذکر کنیم \* لذا از بیان آن میگذریم \* مجملاً بعد از حرکت ایشان

از کاشان این دو برادر باسم بابی مشهور شدند و سکونت در وطن

برای ایشان مشکل شد \* لهذا بسمت طهران مهاجرت کردند \*

و چون خبر حادثهٴ قلعهٴ طبرسی که از بعد مذکور خواهیم داشت

بسمع حاجی میرزا جانی رسید از فرط ارادتیکه داشت بذل جان

را بر حفظ آن مقدم شمرده مبلغی از نقد و جنس برداشته با چند

نفر دیگر بعزم نصرت اصحاب رهسپار شدند \* ولی بمقصد نائل

نشدند \* زیرا موقعی بود که اردوی دولت در حوالی قلعه اطراق

کرده مهیای حمله بر متحصنین قلعه بود \* و حضرات را شناخته

گرفتند و ایشان را تاراج کرده حتی لباس ایشان را بردند \* و برهنه

ایشان را باردو برده خواستند مقتول سازند \* ولی یکی او صاحب

منصبان اردو با یکی از تجار کاشانی مقیم بارفروش آشنائیت سابقه

داشت \* و آن تاجر نیز با حاج میرزا جانی طرفیت در امر تجارت

داشت لهذا حاج مزبور را نزد آن تاجر فرستاد و بمبلغ چها صد تومان

بفروخت \* و تاجر مزبور حاج میرزا جانی را روانهٴ طهران کرد \*

و او در طهران بود تا بعد از شهادت نقطهٴ اولی در واقعهٴ سنهٴ هزار

و دویست و شصت و هشت که ناصرالدین شاه را تیر زدند و او در صدد

قلع و قمع این طایفه بر آمد حاجی میرزا جانی هم در آن حادثه شهید شد \*

مشهور است که حاج میرزا جانی کتاب تاریخی نگاشته و تمام

حوادث تاریخیه را مرقوم داشته \* ولی نگارنده جز اسم اطلاع دیگر

بدست نیاورد \* الا اینکه چون همیشه در صدد بود که حوادث تاریخیهٴ

این امر را از روی صحت تحصیل کرده باشد \* در همه جا از کتاب

حاج میرزا جانی سراغ میکرد تا در سنهٴ هزارو سیصد و بیست و پنج

ص ٩٢

در قریهٴ جاسب قرب نراق از توابع قم ایامی چند با بهائیان

آن قریه معاشر بود \* و چون سخن از تاریخ حاج میرزا جانی بمیان

آمد یکی گفت که من آن را دارم و بنده آن را از وی طلبیدم \* رفت

و کتابی را آورد که مطلع و مقطع آن هر دو مندرس شده و از میان

رفته بود و معلوم نمی شد که مؤلف آن کیست \* پس بدقت در آن

مرور نمودم تا رسیدم بجائی که از تاریخ حاجی میرزا جانی شاهد

آورده و در بعضی مواضع اقوال او را نقل کرده \* از این رو یقین

شد که اساساً این کتاب از حاجی میرزا جانی نیست \* پس

فکر دیگر پیش آمد که خوبست آنچه را از حاج میرزا جانی نقل

کرده استخراج نمائیم \* ولی بعد از مراجعه و مداقه بقدری آن اقوال

را مشوب و سست و متزلزل یافت که قابل استخراج و ضبط ندید \*

مثلاً مقام قدوس را اعظم از مقام نقطهٴ اولی گرفته بود \* و کرامات

بسیاری نسبت باو داده بود \* و حروف حی را اسم برده بود که اکثر

از آنها بر خلاف حقیقت بود \* چه این بنده اسماء حروف حی بیان

را از قدماء امر جویا شده و در نسخ کثیره دیده بود و همه اسماء

را میشناخت و ضبط داشت \* و انشاءالله در محل خود اسامی ایشان

را مذکور خواهیم داشت بالجمله در آن اوراق مجهولة‌الحال در بسیاری

از مسائل عناوینی بیان کرده بود که طراً مخالف نصوص کتاب بیان

بود \* و این واضح است تاریخی که با نصوص ام الکتاب مباین باشد

مطلقاً اعتماد را نشاید خلاصه یقین کردم که یا این کتاب مجعول است

و اقوالی که نسبت بحاج میرزا جانی داده اند افتراء و مصنوع است \*

و یا خود حاج میرزا جانی مرد مطلع آگاهی نبوده است \* بلکه اخیراً

یقین کرده است که از تاریخ حاج میرزا جانی جز اسم چیزی در میان

نیست \* چه که اولاً حاج مزبور هر چند تاجری معتبر و شخصی

محترم و در مراتب استقامت و ایمان باین امر هم کامل و ثابت قدم بوده \*

ص ٩٣

ولی شخصاً از ارباب علم و محاوره و اهل قلم و مناظره نبوده است \*

و چنانکه دانسته شد در خدمت نقطهٴ اولی جز اوقات محدوده ئی

بسر نبرده که بتوان تصور کرد که استفادهٴ تامه کرده و کل مقاصد

را فرا گرفته \* و یا از سرگذشت روزانه کما هو حقه آگاه شده \*

لهذا نگارشات او را چندان اعتمادی و اعتباری نبوده \* و ثانیاً هر چه

بوده و هر چه نگاشته در ایام انقلاب سخت بوده چندان که اکثر

از این طایفه پس از حادثهٴ رمی شاه اوراق خود را حتی زیر زمین

مستور میکردند \* لهذا اوراق کتاب چنین شخصی کخ خودش

مبتلا شده و مقتول گشته نتوان مطمئن شد که مصون مانده و کسی

از روی آن استنساخ کرده باشد \* و ثالثاً کتابی که نسخ بسیاری

از آن در دست نباشد بالفرض نسخه ئی از آن در دست کسی افتاده

باشد نتوان اطمینان یافت که آن کس تصرفاتی در آن بکار نبرده

باشد \* بویژه اینکه بعد از این مقدمات که اندکی افق این امر روشن شد

بسیار کسان هوای خود سری یافتند و خیال دعاوی موهومه بر سرشان

افتاد \* و خودبینی ها در نفوس ظاهر شد که اگر قدرت و عظمت

حضرت بهاءالله \* و اعجاز بیان ایشان باطل السحر آن اوهام نشده بود \*

تا کنون حبال آن اوهام ممتد بهر قطر شده بود \* پس نتوان اطمینان

یافت که اگر اوراقی از حاج میرزا جانی بدست کسی افتاده باشد

مصون از تحریف مانده \* مجملاً این بنده اطمینان بر محتویات آن

کتاب نیافت \* و اینک گمانی نزدیک به یقین دارد که هر چه را نسبت

بحاج میرزا جانی دهند محل اعتماد نیست \*

 ( محمد بیک چاپارچی مأمور نفی نقطهٴ اولی )

چنانکه اشاره شد محمد بیک چاپارچی که مردی امین و صدیق بود

بریاست سوارهائیکه مأمور نفی باب بودند از طرف دولت بر قرار شد \*

و در ماه جمادالاولی سنه ١٢٦٣ ایشان را بطرف تبریز حرکت دادند و آن

ص ٩٤

وقت سه سال تمام از بعثت و طلوع نقطهٴ اولی گذشته بود \* اما آنچه

از محمد بیک مزبور حکایت شده و او بعد از مراجعت از تبریز بیان نموده

اینست که من در ابتداء مایل بمباشرت نفی آن حضرت نبودم \* ولی

پس از آنکه چند منزل در خدمتشان بسر بردم حقایقی را ادراک کردم

و اموریرا مشاهده نمودم که از مأموریت خود بسیار مسرور شدم

و نه تنها من مفتون گفتار و رفتار ایشان شدم \* بلکه هر کس ساعتی

با ایشان می نشست بر بزرگواری ایشان معترف میشد \* مخصوص

اهالی زنجان که در ارادت فتور نکردند \* ( مؤلف ) گوید که

در تاریخ حوادث زنجان یافته میشود که ملا محمد علی حجة بعد

از ملاحظهٴ آن توقیع خدمتی نمایان کرده چند هزار نفر را تبلیغ نموده

بود که تماماً در آن حادثه بجان فشانی قیام کردند لهذا عجیب نیست که

بموجب آنچه که در بعضی تواریخ دیده شده وقت ورود آنحضرت بحدود

زنجان شوری غریب و هیجانی عجیب رخ داده باشد \* چنانکه محمد

بیک میگوید که چون مأمور بودم که در هیچ شهری ایشان را وارد نکنم

و همه جا در بیرون شهر منزل دهم و خصوصاً در زنجان نبایست وارد

شهر شویم و در این باب از طرف دولت تأکید أکید شده بود \* لهذا

در زنجان آنحضرت را در کاروانسرای سنگ که بیرون شهر است فرود

آوردم \* و اشرف خان رئیس زنجان قبل از ورود پیغام داده بود که

میل دارم ایشان را محرمانه ملاقات کنم \* اما همین که بکاروانسرای

سنگ وارد شدیم شوری غریب بر پا شد \* اهالی زنجان دسته دسته

می آمدند که خدمت حضرت باب مشرف شوند\* و غلامان برای

استفادهٴ خود ممانعت میکردند \* ولی کسی ممنوع نمیشد و بدادن

رشوه و برطیل هم راضی میشدند که از زیارت آن شخص جلیل محروم

نگردند \* طولی نکشید که این خبر باشرف خان رسید \*

بغایت ترسید و از ملاقات باب صرف نظر کرده پیغام داد که فوراً

ص ٩٥

آنحضرت را حرکت دهید \* و من مجبور شده خدمت نقطهٴ اولی

عرض کردم که حکومت امر بحرکت داده \* دیدم آثار حزن در

وجههٴ ایشان ظاهر شد و با حالت رقت سر بآسمان کرده عرض کرد الهی

ببین با اولاد رسول تو چه میکنند \* و این حزن برای آن بود که

هنوز راحت نفرموده بودند \* و از خستگی راه بیرون نیآمده بودند

که ایشان را حرکت دادیم \* ولی پس از عبور ایشان از زنجان طولی

نکشید که افتضاح غریبی بر سر اشرف خان گذشت \* چه از او

امر مستهجنی سر زد که بر یکی از محترمات زنجان عاشق شده او را

بقوهٴ اجبار بمنزل خود کشیده کام خواست و بزرگان آنشهر که اکثر

با آن مخدره قرابت و خویشی داشتند مخبر شده اهالی را شورانیده بر سر

اشرف خان ریختند \* و افتضاحات نگفتنی بر سر او آورده از بلد خارجش

ساختند ؟ اعمال وی را بمرکز راپورت داده \* دیگر بریاستش تن در ندادند

و نزد اولیای دولت نیز خوار و خفیف گردید \*

 طایفهٴ فرهادی در قزوین

قبیلهٴ فرهادی \* در قزوین یک قبیله و طایفهٴ معتبری بودند بزرگ

ایشان حاج الله ویردی در انظار اهمیتی داشت ؟ آنها مردمانی بودند متقی

و خوش اخلاق و دین دار و اکثر از آنها ارادت کیش شیخ و سید بودند \*

علی المشهور شیخ مرحوم هنگام عبور از قزوین روزیرا در منزل

ایشان میهمان شده بدین سبب آنفامیل مورد افتخار و نزد تلامذه

شیخ محل اعتماد و اعتبار بودند \* اول کسیکه از آنسلسله بامر نقطهٴ

اولی خاضع و مؤمن گشت آقا محمد جواد مشهور بعمو جان فرزند

ارشد حاج الله ویردی بود \* و او داماد عمش حاجی اسدالله بود برادری

داشت مسمی بمیرزا هادی فرهادی \* و او مردی بود شجاع و اخیراً شرکت

نمود در قتل حاج ملا تقی \* در آن ایام که نقطهٴ اولی را بتبریز میبردند

ص ٩٦

میرزا هادی داوطلب شد که ایشان را از دست سواران بگیرد

و از تعدی دولت و ملت نجات داده در محل مناسبی حفظ و حراست

نماید \* لهذا چند بفر از هم قطاران و دوستان خود را که در شجاعت

و دلاوری با او هم افق بودند برداشته در سه منزلی زنجان با مأمورین

تلاقی نموده چون نقطهٴ اولی از منزل برای مهمی بیرون شدند

حضرات بخدمت ایشان مشرف گشته خود را معرفی کردند و نیت

خویش را اظهار نمودند \* آنحضرت ایشان را ممانعت فرموده بمراجعت

امر نمودند \* سواران شبهه عارضشان شده از حضرتش حقیقت حال

را سؤال نمودند \* و ایشان چنانکه بود جواب فرمودند لهذا مأمورین

بطمع افتادند که آنها را تعقیب کرده تاراج نمایند \* پس آنها بی اجازهٴ

محمد بیک بتعاقب میرزا هادی و رفقایش شتافتند \* ولی بایشان دست

نیافته مأیوساً مراجعت نمودند و مورد ملامت محمد بیک واقع شدند \*

و چون در میلان هم هجوم غریبی برای زیارت حضرت واقع شده بود

محمد بیک گفته بود که اگر قصد حضرت فرار بود در زنجان و میلان

و بعضی مواقع دیگر ممکن بود اشاره ئی بفرمایند و دوستانشان بیک

حمله ایشان را از ما بگیرند \* و بعضی برآنند که حضرت بهاءالله نیز از

کسانی بوده اند که در عرض راه با نقطهٴ اولی ملاقات نموده اند

و نسبت این روایت را بحاجی میرزا جانی داده اند \* ولی چنان که

از تواریخ معتبره و روایات وثیقه فهمیده میشود حضرت بهاءالله

با حضرت نقطهٴ اولی قطعیاً ملاقات نفرموده اند و این روایت که

بحاجی میرزا جانی نسبت داده شده بکلی بی اساس است \* ( الغرض )

امور بسیاری از هر قبیل در طی سبیل رخ داد تا اینکه به تبریز

رسیدند \* محمد بیک منزلی را در بیرون شهر تهیه کرده بود و حسب

الدستور حضرت باب را بدان منزل نزول داد \* و در آنوقت شهزاده

بهمن میرزا والی تبریز بود محمد بیک ورود حضرت را بوالی خبر داد

ص ٩٧

و از طرفی خود نقطهٴ اولی لدی الورود بتوسط محمد بیک از بهمن میرزا

تقاضا فرمود که با وی ملاقات نموده در حضورش با علمای تبریز

طرف مذاکره و محاوره شوند تا اختلاف از میان بر خیزد اما از

طرف شاهزاده و علماء اقبال و اجابتی بظهور نرسید و حتی باو پیغام

فرمودند که اگر ممکن است ماکو مبدل بتبریز شود . ولی بهمن

میرزا نه در تبدیل محل و نه در مناظره با علماء مساعدتی نکرد .

و همواره با طهران در امر ایشان در مذاکره بود . و از حاجی میرزا

آقاسی تکلیف میخواست تا اینکه پس از چهل روز امر قاطع

از طهران رسید که حضرتش را در قلعهٴ ماکو محبوس نمایند .

بطوری که با کسی آمد و شد و مناظره و محاوره نفرمایند و کسی بسوی

ایشان نرود و نیاید تا این مذاکرات فراموش شود . و نیران این غائله

خاموش گردد لهذا محمد بیک ایشان را در اواخر ماه رجب ١٢٦٣ از تبریز

حرکت داده بقلعهٴ ماکو که در خارج تبریز در وسط کوهی بناء

شده و از دیرگاهان محبس بعضی از مقصرین دولتی بوده برد و بدست

علی خان ماکوئی سپرد و حضرت را وداع کرده گریه و زاری نمود

و زبان بعذر خواهی گشود . که اگر در خدمت قصور کردم مجبور

و معذور بوده ام \* ولی نقطهٴ اولی اظهار خوشنودی از او فرموده

در حقش دعا نمودند \* و او از خدمت استیذان نموده مرخص شد \*

مؤلف گوید یکی از کسانیکه در حبس ماکو و چهریق و تا آخر ایام

و هنگام شهادت همراه و همدم نقطهٴ اولی بوده آقا سید حسین

کاتب است \* و او یکی از سادات محترم از اهل دارالعبادهٴ یزد

بوده که بکاتب وحی او را ستوده و باین لقب وی را ذکر نموده اند

و او یکی از احرف حی است که در مقام خود مذکور خواهد شد

ولی این بنده نتوانست شرح تصدیق و مبادی حالات او را بدست

آورد و بداند که از چه زمان و بچه عنوان با نقطهٴ بیان همراه شده \*

ص ٩٨

همین قدر اقوال و اعمال او در حبس ماکو و چهریق و پس از آن در

تواریخ دیده میشود و از قدمای امر شنیده میشود لهذا امید است

مصححین و مکملین این تاریخ از بعد این نکته را منظور فرموده

بتکمیل و تصحیح آن بکوشند \* و همراهان دیگر آن حضرت

در سفر بماکو و تبریز یکی ملا شیخ علی عظیم بود و دیگری سید

حسن برادر آقا سید حسین کاتب و دیگر سید مرتضی و ملا محمد معلم

نوری ولی سید حسین با یکنفر دیگر که بعضی سید مرتضی را اسم

برده اند این دو نفر از هم سفرهای رسمی و تحت محافظة بودند و باقی

در عقب قافله بصورت فصل و در باطن بحضرتش وصل بودند .

 توقیعات

کلمهٴ توقیع در اسلام فقط استعمال میشده است در موضوع

مرقومات و منشأآتی که بامام و حجة عصر منصوب باشد \* و شیعیان

همواره مرکوز ذهنشان بوده که چون کلمهٴ توقیع را بشنوند حمل بر آن

نمایند که از خامهٴ آن موعود غایب کلماتی صادر شده و آن توقیعی است

که اطاعت مضامین آن واجب است \* ولی این مسئله مجری بود از ابتدای

عنوان غیبت تا هفتاد سال که نواب اربعه موجود بودند و آنها مرقوماتی

را ابراز مینمودند بنام توقیع که این از طرف آن امام حی غایب است

ولی بعد از نواب اربعه تنها اسمی از توقیع در متون کتب و صحف

باقی ماند و کسی مدعی نشد که در جائی و مکانی امام موعود مشهود

شده باشد و توقیعی از او صدور یافته باشد تا اینکه در ابتدای

طلوع نقطهٴ اولی این عنوان تجدید شد و هر چه از خامهٴ ایشان صادر

میشد بنام توقیع انتشار مییافت \* و چون اکثر مردم از فهم عبارت

و مطلب بر کنار و مطیع شهرت و اشتهارند - لهذا در بادی امر که

اسم توقیع را می شنیدند شوری میگرفتند و هر یک آن را بطوری

ص ٩٩

تعبیر میکردند \* ولی چون پرده برداشته شد مردم بدو قسمت شدند

اکثر بر آن رفتند که اصلاً این توقیعات را نباید خواند و نباید مطالعه

کرد زیرا اسباب ضلالت است چون دانسته ئیم که این توقیعات از حجة

موعود یعنی آن مهدی هزار ساله نیست بلکه از جوانی بیست و پنج

ساله است \* پس ملاحظهٴ آن هم حرام است \* بعضی دیگر این تصورات

را وهم صرف انگاشته گفتند هر کلام دلالت بر مقام متکلم دارد

و البته باید این توقیعات را بدقت مطالعه کرد و حق و باطل را امتیاز

داد و چون این مقدمه دانسته شد اکنون معروض میدارد که توقیعاتی

بسیار در هر شهر و دیار از نقطهٴ اولی صادر شده که پس از انقلابات

شدیده از میان رفته و نمانده است الا قلیلی و از آنها هم که مانده است

کمتری از آنها است که تصرف و تحریفی در آن بعمل نیآمده باشد \*

اما هر چه صورت سفریت و کتابیت را بخود گرفته غالباً محفوظ

مانده \* تنها کتاب بیان فارسی و عربی است که من دون اختلاف

معتبر است و از تصرف مصون مانده است و در همه جا موجود است .

و بعضی دیگر از رسائل نیز مانند احسن القصص در تفسیر سورهٴ

یوسف و تفسیر کوثر و أدلهٴ سبعه مصون مانده و نسخ صحیحهٴ آن

یافت میشود بالجمله مراد اینست که حسب المعمول همواره از خامهٴ

نقطهٴ اولی توقیع صادر میشد \* و از آنجمله قبل از سفر تبریز توقیعی

بنام حاج میرزا آقاسی صادر شد و در ماکو نیز توقیعات بسیار صادر

شده و بوسائل غریبه بهر کسی رسیده \* منجمله چند توقیع بتوسط

شیخ محمد ابدال که شاید در محل دیگر بذکرش برسیم ارسال قزوین

شد و چند نفر از علمای قزوین در مضامین آن اظهار حیرت مینمودند \*

از میان ایشان حاج ملا عبدالوهاب بزرگ که شخصی فاضل و عالمی

کامل بود بعد از ملاحظهٴ توقیع و ملاقات با شیخ محمد ابدال

و آگاهی از چگونگی استدلال ایمان آورد و چندان مشتعل شد

ص ١٠٠

که بتبلیغ بستگان خود پرداخت \* و اخیراً دو پسر او هم مقبل

شدند یکی میرزا محمد علی مجتهد بود که مرضیه خانم خواهر جناب

طاهره را بحبالهٴ نکاح آورد و دیگری میرزا هادی که در علم

بپایهٴ برادر اول نرسیده ولی در تقوی دایر مدار او بود و هر دو در قلعهٴ

طبرسی شهید شدند \* و مرضیه خانم صدمات ناگواری را از قتل

شوهر و یتیمی اولاد تحمل نمود و نیز در ایام ماکو توقیع دیگر بنام

حاج میرزا آقاسی صادر شده که ابتدای آن خطبهٴ قهریه است و ما بر

حسب وعده چند فقره از عبارات این توقیع را مندرج میداریم

تا هر کسی تواند که بطرز بیان و گفتار ایشان برخوردار باشد .

( اما بعد ) فاعلم یا أیهاالکافر بالله و المشرک بآیاته و المعرض عن جنابه

والمستکبر عن بابه \* ان الله عز و جل لا یعزب عن علمه شئ و لا

یعجز فی قدرته شئ \* و انه مأمهلک فی مقامک و لا أغفل عن حکمک

فی أعمالک لأنما یجعل من یخاف الفوت و انه یسمع الصوت و یدرک

الفوت و ینزل الموت \* فاشهد بالیقین ثم انظر بعین الیقین ثم لاحظ

بحق الیقین فی نفسک فان الله عز و جل قال ( و ان جهنم لمحیطة

بالکافرین ) فوالذی نفسی بیده ان غفلتک عن ذکری و عصیانک

فی حکمی و اعراضک عن طلعتی لک أشد من نار جهنم بل انها هی

یظهر لنفسک فی یوم القیامة \* و ان الآن لو تعلم بعلم الیقین ( لترون

الجحیم ثم لترونها عین الیقین ) فوالذی هو ملیک وجودی قد تغیرت

البلاد و من علیها من حکمک و ما الآن شئ فی علم الله و هو معرض

عنک و لا عنک فمهلا مهلا لک یا عدوالله و عدو أولیائه لو تعلم

ما اکتسبت یداک فی أمری لتفر الی قلل الاوتاد

و تجلس عریاناً فی الرماد و تشهق من حکم الایجاد

و تصعق لأهل الفؤاد \* اما تعلم

ما فعلت یا مظهر الابلیس

ص ١٠١

( عکس حاجی میرزا آقاسی )

ص ١٠٢

فکأنما ظلمت علی کل من فی الوجود من الغیب و الشهود و قتلت کل من

فی ملکوت الودود \* فان الامام علیه السلام قال ( من احتمل ذنباً

فکأنما احتمل لک الذنوب ) فآه فآه بظلمک تشهقت الفردوس و من فیها

و تصعقت الأرض و من علیها فقد تغیرت المیاه و الأریاح و تخربت البلاد

و اندک الجبال و اصفرت الأوراق و ایبست الأغصان و الاثمار \*

فآه فآه کیف اذکر ما اکتسبت بغیر حق تکاد السموات

یتفطرون و تنشق الارض و تخرالجبال فقد احترقت کبد محمد صلی الله

علیه و سلم و آل الله فی غرفات الرضوان و لطمت الحوریات بسوء حکمک

علی وجههن فی روضات الجنان \* أما تعلم ما فعلت و لقد أعرضت عمن

هو مولاک مجلیک فی عوالم التی قد خلقها الله لک و أنت عبد رق فی

ملکه فوالذی هو محبوب فؤادی لو کشف الغطاء عن عینک لترضی

ان تقرض بالمقاریض و تمشی فی الدنیا وراء المجانین و ما خطرت ببالک

ذرة خردل ظلم فی حقی بل لوملکت شرق الارض و غربها لتعطی بأن

تنظر الی وجهی مرة واحدة ولا یقبل عنک لعظم مقامی الذی خصنی

الله به \* أزعمت انک تستلذ فی الدنیا و قعدت علی بساط العظمة

و تکبرت علی من حولک بما جعل الله الحکم فی یدک لا و ربی ما قعدت

الا صدر النیران و لا تستلذ الا بنار الخسران و لا تأکل الا من أثمار

شجرة‌الحسبان و لا تشرب الا من حمیم الغسلان \* فمهلا مهلاً لک

أتأخذ اموال الناس بالباطل و تصرف الی ما تهوی الیه نفسک بالعاجل

و تزعم ان الله لا یسئلک عنه لا و ربی ان لک موعداً یوم القیامة بین

یدی الله و رسله و ملائکته و جمیع عباده هنالک لتعرف مقامی و تجد

نار جهنم فی نفسک و ان الآن ما لبست الا من ثیاب القطران و ما تنعم

الا بما تعذب الشمس و القمر بحسبان \* فمهلا مهلا لک ادعوت بعلا

و رضیت ظلمأ و نسیت عدلا بعد ما قال الله عز و جل فی حق الظالمین

حیث قال و قوله الحق للمؤمنین ( و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم

ص ١٠٣

لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین ) فیا أیها المغروربنار السجین و حجر

السجیل تفکر لمحة أین سلیمان و ذوالقرنین ثم ملکهما فی رضا الله عز

ذکره ثم أین شداد و نمرود ثم ملکهما فی سخط الله عز و جل ألیس

انهما فانا فکانا معذبین و لا لهما من محیص أبداً \* و ان کان الشرف

ملک الدنیا و سعة ارضها و اموالها فان الیوم ملوک الکفر لا کثر

ملکا عنک و أکثر أموالا منک \* و ان کان الشرف رضاءالله و اطاعته

فمن أین تحرق نفسک بأیدیک و تغفل عن یوم الذی یأتیک ألیس الله

قال فی حق الذین عمروا الدنیا ( کم ترکوا من جنات و عیون و زروع

و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین ) ألیس الله قال ( تلک الدار

الآخرة نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض و لا فساداً و العاقبة

للمتقین ) فکر لمحة هل تبقی فی الدنیا فکیف ترضی بعزتک فی

عمر لا یذکر فی جنب الحیواة الآخرة کانک فیها تبقی ماشاءالله

و أراد و مالک عن موت أبداً \* فوالذی اختارنی لحبة ما أردت علیک

الا رحمة‌الله لتخلص نفسک عما غفلت عنه و ترحم علیها بما نسیت

حکمه فکیف اذکرمو بقاتک العظیمة و جریراتک الکبیرة \* انظر

من أول یوم الذی أنا کتبت فی حقک خف عن الله ربک الی الآن

قد مضی أربعین شهراً و انک لو أظهرت المحبة و خفت عن الله فی الحقیقة

فوالذی نفسی بیده لم ینقض عن عزتک قدر خردل و لا اننی طمعت فی

دولتک أقل من خردل لان کل الدنیا و الآخرة مع کفین الصفر ککف

رماد بل ان العارف بربه لم یطلب دون الله شیئاً و لا یری عزاً الا

فی رضائه و لا ذلا الا فی سخطه \* و ان مقامک الذی به استکبرت علی

الله لم یمل علیه أحد ممن عرف حقی بل ان ادنی المساکین العارفین قد

ضرب بظهر نعلیه مقامک فکیف انک مع ما تدعی خشیة‌الله قد أخذته

بایدیک کأن الله ما خلق ذلک لعزک \* فکر لمحة قد اطلعت بما فعل

بی و شیعتی من جعلته حاکم الفارس لعنة‌الله علیه حیث لا یرضی کافر

ص ١٠٤

لکافر أبداً و أنت تقدر علی دفعه و ما کتبت الیه حرفا لعل ینقص

من فعله ظلماً و عدواناً حتی فعل ما فعل و به افتضح نفسک و اجمع حطب

جهنم لزادک مع أنک لو کتبت الیه سطراً لا یقرب الی أبداً و مع أنک

تعلم نسبه هو أرذل الأنساب و حسبه هو ارذلی بلغة أهله لأحد من

العصاة و نسیان حکم الصلوة و شرب خمره و قتل نفسه و کثرة ظلمه و ما

أظن أنه ترک کبرة و لا صغیرة بل و الذی نفسی بیده لو احتمل کل

الجریرات فی أیام دولتک لم یضرک بمثل ذرة ظلم احتمل فی حقی فاف

له و لعنة الله و سطواته علیه مادامت السموات والارض فسوف ینتقم

الله عنه بعدله انه المقتدر القوی \* و لعمری قد اضطررت فی أرض وطنی

بشان قد خرجت خائفاً مترقباً حتی نزلت علی من ولد فی النصاری فقد

و قرنی و عززنی و استقرنی فی مقام لا یوجد عنده أعظم منه بما استطاع

فی الدین الله حتی قضی نحبه فاسأل الله فأن یعطیه جزاء احسانه خیر الآخرة

و لا شک ان الله لا یخلف المیعاد \* ثم بعد ذلک اطلعت بموقفی الذی

لیس لأحد به علم و لا الی سبیل و رضیت بما فعل الذی لا شأن له الا

شأن الانعام فاسأل الله ان یمزقه بکل ممزق جزاء کذبه و طغیانه انه هو

المقتدر الجبار العسوف \* ثم نزلت علیک و ما استحییت من الله و لا

من جدی رسول الله و لا من أحد من آبائی أئمة الدین علیهم الصلوة

و السلام و خفف من أن یقطع من کف حبرک و أمرت بما أمرت .

(الی قوله العزیز ) فسوف ترجع الی تحت التراب و تقول یا لیتنی کنت

تراباً و لیس لک الیوم حبیب یخلصک و لا صدیق ینفعک و لا ولد یستغفر

الله ربه لک الا الذین یلعنوک و یسئلون لصعف العذاب فی حقک

الا ان ذلک لظلم عظیم \* قد عمرت قبور الأموات و أحییت نفوس

العصاة و خرجت القلوب اللائی هن محال الفیض و الالهام حیث أشارالیه

عز ذکره ( لا یسعنی أرضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن )

و افنیت نفوس الراضیة المرضیه غافلا عن مفهوم قوله عز ذکره ( من

ص ١٠٥

قتل مؤمناً فکأنما قتل الناس جمیعاً .... الی أن قال راقب نفسک

و انتظر أمر ربک فان أجل الله لأت و لا مردله ان ربک لبالمرصاد

و لا تحسبنن الله غافلا عما یعمل الظالمون ( ولی یقیناً حتماً این توقیع

بحاجی میرزا آقاسی ارسال نشد زیرا در نهایت بغض و عداوت بود

اگر میرسید واضح است که بقتل حضرت قیام میکرد \*

و توقیع مختصر دیگر که ذیلاً درج میشود در اصفهان صادر شده

و گویا خطاب بیکی از احبای شیراز است \* و درج این توقیع نظر

باهمیتی است که در مضمون آن است چنانکه بیابی و معلوم میدارند که

حتی با علمای اصفهان قرار بر مباهله شده بوده است که روز نهم یا دهم

ذیحجه حاضر شوند برای مباهله \* و اما اهمیت تاریخی آن اینست که

حتی روز و ساعت و دقیقه در این توقیع تعیین شده است و باین سند

قارئین میتوانند دریابند که مدارک تاریخچهٴ که ما بدست آورده ایم

مطابق واقع است \* و اگر چه موقع درج این توقیع ضمن حوادث

اصفهان بود و گذشت ولی چون برای آن موقع نسخهٴ اصل بی غلط

حاضر نشد لهذا در اینجا درج میشود \*

 بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی من علی بالبلاء و احمده بما نزل علی من الباساء و الضراء

بما فعل بغیر حق اهل الشرک و العصیان و ان الی الله اشکو بثی و حزنی

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعد قد نزل ما سطرت من

عندک و اطلعت بما اشرقت من حبک فجزاک الله بما عملت فی دین الله و ترید

فی سبیل الله فوالذی نفسی بیده ان الشاربین من کأس المحبة هم الآمنون

و ان المعرضین عن حکم الولایة هم الخاسرون فکیف افصل ذکر ما قضی

علی علی تلک الارض و ان المداد لینفنی و اللوح لا یسع ولکن الاشارة

الیه یعرفک بعض مجری البداء بالامضاء و هو لما هاجرت من تلک

ص ١٠٦

الارض اعرض الحال الی الذی جعله الله ملیک الارض قد بلغت الی هذه

الارض و نزلت علیها باذن حضرة معتمد دولته العالی ادام الله اقباله

و جزاه الله من عنایاته کما هو اهله فبالحقیقة ما قصر عن التوجه و الرحمة

و لقد وقع لیلة فی محضره مع بعض الرجال ما أراد الله و شاء ولیتم الامر

اذا شاءالله مع العلماء اذا حضروا یوم العرفة أوالاضحی للمباهلة و ان

ذلک کان حکمی بینهم فسوف یحق الله الحق بکلماته و یظهر عمل الناس

اجمعین فسوف نسافر الی ساحة قرب ملیک الفضل فاذا سمعت فاحضر

هنالک و اظهر ما رأیت من عمل الجاهلین فانالله و انا الی ربنا لمنقلبون

و السلام علیک و علی احمد علی الذی اجبته بالکتاب و علی الذین اتبعوا

امرالله و الذین بهم یلحقون و الیوم یقضی ما وعدتک به فی قرب الزوال

بخمس دقیقه مؤرخه یوم جمعة سابع شهر ذی الحجة الحرام سنة ١٢٦٣

 (\* محمد بیک چاپارچی و علی خان ماکوئی \*)

چون محمد بیک انس و الفت غریبی و محبت و ارادت عجیبی بنقطهٴ اولی

حاصل کرده بود هنگامی که ایشان را بماکو رسانیده بدست علیخان

سپرد و مراجعت کرد چنان فراق و دوری آنحضرت درلا او مؤثر افتاد که

تب عارض او شده مریض شد و مدتی مدید بحالت مرض و کسالت بسر برد\*

در وسط این احوال خبر اضمحلال حکومت فارس و افتضاح اشرف

خان حکومت زنجان و عزل شاهزاده بهمن میرزا حکومت تبریز و مرگ

گرگین خان بمرض دیفتری در اصفهان همه را پی در پی باندک فاصله ئی

شنید \* چه که تمام این امور در مدت چند ماه پی در پی واقع شد لهذا

محمد بیک بر خود مخمر ساخت که اگر از آنمرض نجات یابد دفعهٴ دیگر

بقلعهٴ ماکو شتابد و حوادث مذکوره را بنقطهٴ اولی باز گوید

و دیداری تازه نموده معاودت نماید \* پس پیش آمد او چنان شد که

قصد کرده بود و چون در ماکو خدمت آن حضرت رسید \* حکایت

را باز گفت فرمودند تا این درجه هم بافتضاح اشرف خان و سایرین

ص ١٠٧

راضی نبودم \* ولی چون قلوب مصادر امر و مهابط وحی و الهام از

کسی مکدر گردد ناچار است که آن نفوس ببلیهٴ افتند که سبب عبرت

دیگران شود مجملاً محمد بیک سفارشاتی از وجود مقدسش بعلیخان

ماکوئی کرده مراجعت نمود \* اما علیخانهم بعد از ایامی چند که

با حضرتش معاشرت نمود ارادتی زائدالوصف بهمرسانید بطوریکه

خود را مأمور تضییق نمیدانست \* بلکه مانند یکی از اهالی ایمان

و تصدیق و یا یکنفر رفیق شفیق با حضرتش معامله میکرد \* و از آمد

و شد محارم و قاصدین ایشان ممانعتی بسزا مجری نمیداشت و در مدت

حبس ماکو و چهریق بسیار کسان قصد زیارت ایشان نمودند بعضی

بمقصد نائل شدند \* و برخی نتوانستند خود را در کوی محبوب خود

جای دهند و پاره ئی هم ببلایا و گرفتاریهای سخت افتادند و شرح

بعضی از آن امور در مقالات آتیه مسطور و مذکور خواهد گشت \*

 حاج شیخ محمد قزوینی

یکی از اتباع مرحوم شیخ احسائی و سید رشتی حاج شیخ محمد

قزوینی بود و او مردی فاضل بود اما سمت ریاست شرعیه را نداشت

بلکه بامور تجاریه میپرداخت \* و اخیراً محل تجارت خود را قصبهٴ

لاهیجان من توابع دارالمرز رشت قرار داده در انظار اهالی بقدس

و تقوی و امانت مشار بالبنان گشته منزلتی شایان داشت \* تا اینکه

ندای باب بگوش آن جناب رسیده \* پس از تحقیقاتی چند مصدق

و ارادتمند شد . و بتدریج نام او مشهور گشته در اعداد بابیان معروف

در آمد \* هنگام نفی نقطهٴ اولی به تبریز و حبس در ماکو مشارالیه

بساط تجارت را برچیده خود را منقطع و آزاد کرده بقزوین که مسقط

الرأس او بود سفر نمود \* اگر چه قصد باطنی او معلوم نشده ولی گمان

اکثر بر این رفته که مقصود او از انطوآء بساط تجارت مسافرت بماکو

ص ١٠٨

و زیارت باب بود و باین واسطه در قزوین از طرف حکومت شرع و عرف

در حق او سیاستی رذیل مجری شد و منتهی بضربی شدید گشته پای

او را در فلق نهاده چوبی کامل باو زدند پسبیغما و تاراج او دست

زده مال التجاره و امتعهٴ او که مشتمل بر ابریشم بسیار و اقمشهٴ بیشمار

بود بیغما بردند اما او بعد از آنهمه صدمه و خسارت از نیت خود

باز نگشته بهر وسیله بود بماکو سفر کرد \* و بتوسط علیخان فیض

حضور باب را در یافته مورد نوازش بیحساب واقع شد \* و باو

فرمودند این چوب را بشما نزدند بلکه مرا چوب کاری کردند ولی

بحقیقت مرا و شما را از این چوب ضرری حاصل نگردد و خسارت

آن بخودشان راجع خواهد شد \* سنگ و چوبیکه معاندین بر جدم

رسول رب العالمین و اصحاب آن حضرت زدند صدمهٴ روحیهٴ آن بر

خود مشرکین وارد شد \* و کذا در عصر هر یک انبیاء و مرسلین

و ائمه دین مبین ( فسوف یعلمون و سوف یدرکون و سوف یعقلون )

مجملاً حاج شیخ محمد تحمل ضرر بسیار و صدمهٴ بیشمار کرد تا بحضور

محبوب خود رسید \* و باستماع بیانات شفاهیهٴ ایشان فائز و مفتخر

گردید \* و از آن ببعد اولاد و احفاد او در این امر ثبات قدمی

نمودند \* و منزلتی شایان یافتند که از جملهٴ ایشان است جناب آقا

شیخ کاظم سمندر که در جای دیگر بمناسبت ذکری از او خواهد شد \*

و برادر عیال حاجی شیخ محمد که خالوی سمندر است موسوم

بمحمد صادق کلاه دوز نیز در لاهیجان تجارة میکرد.

در یکی از حوادث او را گرفته بانبار و محبس رشت

بردند و بقدری در زندان او را زدند و آزارش

کردند که کارش ساخته و خود را باخته از

این سرا در گذشت و جزء شهدای

این امر محسوب گشت \*

ص ١٠٩

رجوع بشرح احوال جناب باب الباب

بعد از آنکه جناب ملا حسین بشروئی ملقب بباب الباب از

حضور حضرت باب مرخص شده، برای تبلیغ و تبشیر از شیراز

حرکت کرد در هر جا وارد میشد بساط دعوت میگسترد و با فصح

بیان امر ایشان را اثبات و ابلاغ مینمود \* تا اینکه بطهران ورود

کرد . و بر حضرت بهاءالله وفود نمودو با اینکه ایشان هنوز اسرار

و مکنونات وجودشان مستور و مکتوم بود ارادتی بسزا خدمت

ایشان بهمرسانید \* و از آن پس بسمت خراسان عزیمت نمود و در

خراسان پیوسته بامر تبلیغ مشغول بود و بوطن خود بشرویه سفر

کرد و جمع کثیر را تبلیغ نمود و بعضی از اقارب و بستگان خود را از

حقیقت امر آگاه ساخته باز بمشهد رفت تا اینکه خبر نفی باب

بتبریز و حبس ایشان بماکو گوش زد باب الباب شد . و از استماع این

خبر بی تاب گشته ، شوق ملاقات نقطهٴ اولی و مساهمت و مشارکت

در بلایا او را از خراسان بسمت تبریز حرکت داد با زحمت و مشقت

بیشمار که هر روزی در هر قریه و دیار بآن دوچار میشد خود را بماکو

رسانید \* و علیخان ماکوئی هم چنانکه گفتیم حسب المسلک

ممانعتی ننموده ملاقات باب و باب الباب مشروحاً صورت بست \*

و تکالیفی که باید عبد از مولای خود کسب نماید در هر باب

اکتساب نموده ، اجازهٴ مراجعت بخراسان یافت . مشروط آنکه از

راه مازندران برود چه که در مازندران ابلاغ درستی نشده بود

و لازم بود که باب الباب بدآنجا رفته باشد تا با قدوس ملاقات نماید .

و بمعاونت یکدیگر ابلاغ و تبلیغی که بایست بشود انجام دهند از اکثر

قدمای امر شنیده شده و در تاریخ نبیل هم دیده شده که نقطهٴ

اولی در ماکو بباب الباب فرمودند که عن قریب محمد شاه از این

ص ١١٠

عالم سفر کند . و بعد از وفات او مدار امر بدین پایه ها که امروز

هست نماند \* بلکه دولت و علمای ملت بر شدت افزایند \* و هر وقت

خبر فوت شاه را شنیدید مهیای مشهد فدا شوید که شما را چاره و علاجی

جز تحمل مصائب مقدره و شهادت مقرره نخواهد ماند \*

 رجوع بحکایت قرة‌العین
 و اشتهار او بطاهره

چنانکه قبلاً ذکر شد قرة‌العین بعد از ورود بدارالسلام بغداد

مدتی در منزل شیخ محمد شبل منزل داشت . و با هر کس از اهل علم

طرفیت یافت و اکثراً را مفحم ساخت و علناً دعوت بامر باب مینمود

و جمعی را در کاظمین و و بغداد تبلیغ کرده با یرلیغ بلیغی که داشت

سبب تصدیق ایشان شد \* تا اینکه بامر والی بغداد نقل مکان کرده

بمنزل مفتی بغداد محمود افندی آلوسی رفت \* و بموجب آنچه در

بسیاری تواریخ دیده شده و از دوست و دوشمن بالاتفاق مسموع

گشته در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بوده .

و اگر چه نزد عموم روی خود را مستور و مکتوم میداشت ، ولی در

نزد کسانیکه سالها با ایشان بسر برده بوده است ، و بصحت عمل

و دیانت ایشان اعتماد داشته مقید باحتجاب و افکندن نقاب نبوده .

از قبیل شیخ محمد شبل و شیخ صالح کریمی و سید محسن کاظمی

و سید احمد یزدی که پسرش کاتب نقطهٴ اولی شده او را آقا سید حسین

کاتب وحی گویند \* و هم چنین شیخ سلطان کربلائی و ملا ابراهیم

محلاتی و سید محمد بایگانی چه که اکثر اینها از زمان رحلت مرحوم سید

رشتی با قرة‌العین طرف تعلیم و تعلم واقع شده ، آنمخدره را دارای

مقامات عالیه میدانستند و از تلامذهٴ او محسوب شدند \* و در ایمان

بحضرت باب هم با وی هم قدم بودند \* و در مسافرت بعراق عرب

ص ١١١

و چنانکه بیابی از عراق عرب هم ببلاد عجم با او همراه بودند اخیراً

این مسئله مشهور شد که قرة‌العین در مجلس درس نزد اصحاب

و تلامذه روی خود را نقاب نمیپوشد \* ولی در حضور دیگران

باحتجاب میکوشد \* لهذا اختلاف شدید در میان علمای آنحدوذ رخ

نمود \* و چون بر اصحاب قرة‌العین ایراد شد که چرا او حجاب نمیکند

تلامذهٴ او که از اهل علم و اصطلاح بودند بقانون شرع اسلام جواب

دادند که ستر وجه و کفین لازم نیست \* زیرا بعورت مصطلح نباشد

و شاهد آن را حالت حج گذاردن زوجات پیغمبر قرار دادند که با

آنهمه ازدحام مردم در سفر حج آن امهات مؤمنین وجه و کفین را

مستور نمیکردند . بالاخره در این مسئله فوق العاده اختلاف

شدید شد \* و حتی در میان اصحاب شیخ و سید و مؤمنین بحضرت

باب سرایت کرد . و با هم بمشاجرت برخواستند تا آنکه امر بر آن

قرار گرفت که کتباً از نقطهٴ اولی سؤال شود \* بناء بر این در کاظمین

مجتمع شده عریضه ئی بخط سید علی بشر نوشته شد و بتوسط نوروز علی

نامی که از محارم شیخیه بوده آنرا ارسال شیراز نمودند \* در شیراز

خدمت حضرت نرسید و عازم اصفهان شد \* در آنجا هم شرف ملاقات

را حاصل نکرد . زیرا امر آنحضرت مستور بود و طولی نکشید که

حضرت را حرکت دادند \* خلاصه آنکه این قاصد عاقبت در ماکو

خدمت نقطهٴ اولی رسید \* و عریضه را که مشتمل بر مسائلی چند

بود و من جمله در باب قرة‌العین سؤال شده بود تقدیم کرد و جواب

صادر شد \* و چون او مراجعت کرد توقیعی را که آن حضرت صادر

فرموده بود در جواب حضرات آورد \* و خلاصه اش این بود که

قرة‌العین را طاهره خوانده بودند \* و سید علی بشر را متزلزل خطاب

فرموده بودند \* با اینکه هنوز تزلزلی در ایمان او مشهود نبود \*

بالجمله متجاوز از هفتاد نفس از تبعهٴ نقطهٴ اولی در قصبهٴ کاظمیه

ص ١١٢

مجتمع شده آن توقیع را قرائت کردند چون باین عبارت رسیدند

( فاعلم انها امرئة صدیقة عاملة و لا ترد الطاهره فی حکمها

فانها أدری بمواقع الأمر من غیرها ) از این بیان تمام حضار اظهار

مسرت نموده شکر گذار شدند مگر سید علی بشر که در این امتحان

نتوانست یک شبر قدم بردارد \* فوری متزلزل گشت و چند نفر

دی‌گر هم از قبیل سید طه و کاظم صوفی و سید حسن جعفر باو پیوسته

از تبعهٴ باب گسستند و از آنسر منزل رخت بربستند \* ولی باقی آن

هفتاد نفر و جمعی دیگر بر طهارت طاهره شهادت داده ، کلمه نقطهٴ

اولی را تصدیق نمودند و بر ارادت افزودند \* و از نکاتیکه نگفته

ماند این که همیشه چند نفر از زنان مقدسه نیز در خدمتش بودند \*

که از آنها همشیرهٴ باب الباب و زوجهٴ میرزا هادی نهری بود \* از بعضی

شنیده شده که والدهٴ باب الباب هم همراه بوده و اگر این قول صدق

باشد او خیلی مسنه بوده و شاید در سنی نزدیک بنود بوده که همراهی

با طاهره مینموده \* و حتی در ایامیکه طاهره در منزل آلوسی بود

هر وقت ارادهٴ خروج و دخول مینمود دو سه نفر از زنان همراه او

بودند با ناظر آلوسی \* خلاصه در عراق عرب پیوسته سخن از طاهره

میرفت و ذکر او ورد زبان هر عالم و جاهل بود \* و در طی این احوال

نجیب پاشا والی بغداد بقسطنطنیه شرح احوال آنمخدره را نوشته

منتظر امر قاطعی بود که از طرف سلطان عثمانی برسد \* و باینواسطه

بسیاری از علماء مضطرب بودند و معدودی از آنها پس

از الزام در مقام صحبت باو اظهار نموده بودند که

مطالب شما صحیح است و ما را بر صحت آن

تردیدی نیست \* ولی خوف و هراسی که

از شمشیر آل عثمان داریم ما را از

موافقت با عقیدهٴ شما منع مینماید

ص ١١٣

حرکت طاهره از بغداد بکرمانشاه

چون سکونت طاهره در منزل مفتی مذکور بمدت دو ماه انجامید

حکمی از باب عالی رسید که آنمحترمه را روانهٴ ایران نمائید \* در

اینوقت قدری خوف و هراس کم شد چه اکثر تصور مینمودند

که دولت عثمانی یا امر بنفی طاهره ببلاد بعیده خواهد کرد یا امر

بقتل خواهد نمود \* پس جناب طاهره مصمم ایران شد و متجاوز از سی

نفر از تلامذه و اصحاب از اعاجم و اعراب با او مهاجرت و مسافرت

کردند \* و محمد افندی از صاحبان مناصب عثمانی که حسب الامر والی

تا خانقین بهمراهی ایشان آمد در همان چند روزه چندان عفت و نجابت

و حسن سلوک و متانت از وی دید که در مراجعت در هر بزم و انجمن

توصیف میکرد \* و اظهار ارادت باو کرده او را سیده میخواند \*

تا اینکه بقریهٴ کرند رسیدند و کرند مأمن و مجمع اهل حق است که

جز علی اللهی کسی در آن قریه نیست \* بمحض اینکه از ورود طاهره

اطلاع یافتند باستقبال شتافتند و رؤساء گوسفندی چند ذبح نمودند

و سه روز او و اصحاب را ضیافت کردند \* و در آن سه روز جناب طاهره

پیوسته بمذاکرات تبلیغیه مشغول بود و علناً اهالی را بامر باب دعوت

مینمود \* و ایشان چندا منجذب شدند که اجازت طلبیدند تا با دوازده

هزار جمعیت خود تماماً در خدمت او حرکت کنند \* و بنصرت امر باب

قیام نمایند اما طاهره ایشان را اجازه نفرموده در حق همگی دعا کرد

و از آنجا حرکت نمود \* و این امر در میان طایفه علی اللهی انتشار

یافت ولی بعد از ظهور حوادث و فتن بافتتان و امتحان افتادند و بر این

امر ثابت نماندند مگر معدودی از ایشان \* بالجمله طاهره بجانب کرمانشاه

رهسپار شد ش و امر داد که سه منزل اجاره کنند خود و نسوان

مؤانس در یکمنزل و رجال اصحاب در منزل دیگر و منزل سیم محل

ص ١١٤

آمد و شد و اجتماع نفوس بود و بعد از ورود صلای عام در دادند

و آنقدر جمعیت شد که تا بیرون آن منزل مردم ایستاده بودند \* و شیخ

محمد شبل و شیخ صالح کریمی ایستاده خطابه ادآء کردند . و ظهور

حضرت باب را اعلان نمودند \* و تفسیر کوثر را بر جمعیت خواندند

و ملا ابراهیم محلاتی آنرا ترجمع همی کرد و علمای بلد هر کدام ایرادی

بنظرشان میرسید عنوان میکردند و جواب میشنیدند \* و زنهای

امراء و شاهزادگان نیز بخدمت طاهره شتافتند که از جملهٴ ایشان

بود حرم امیر والی ایالت کرمانشاه بلکه خود امیر هم بملاقات طاهره

حاضر شد . و پس از استماع بیانات وی خود و تمام بستان و اهل حرمش

اظهار تصدیق کردند \* پس کار اهمیت یافت و بساط تبلیغ و رد و اثبات

دمبدم مبسوط تر میشد \* و هر روز بر جمعیت مستمعین میافزود

و باستماع بیانات شفاهیه اقتناع ننموده سؤلات کتبی تقدیم میکردند

و جواب میگرفتند \* تا اینکه علمای کرمانشاه بر مجتهد اعلم آن بلد

آه آقا عبدالله بهبهانی بود شوریدند و گفتند یا خود شما قدم در میدان

نهید و تصدیق این امر جدید نمائید تا کلاً بشما اقتداء نمائیم و یا الزام

و افخام قرة‌العین را متصدی شوید تا بر اعلمیت شما متیقن شده دست

از آمد و شد بکشیم و مردم را ممانعت کنیم \* و چون مجتهد مزبور

یقین داشت که از عهدهٴ مباحثه و مجادله بر نخواهد آمد شرحی بحکومت

نوشت و اخراج قرة‌العین را درخواست کرد \* لهذا امیر کرهٴ اخری

با طاهره ملاقات نموده پس از مذاکرات مدار امر بر این قرار گرفت

که در منزلی که خود امیر معین مینماید با آقا عبدالله طرف مناظره

شوند و اگر از مذاکره و مجادله مقصد صورت نبست و الزام یک طرف

حاصل نشد مباهله نمایند تا حق از باطل ممتاز گردد \* اما چون این

قرار داد را بمجتهد مزبور داشتند بغایت مندهش شد و فوراً

تمارض کرده بر بستر بیفتاد و بوالی نوشت که علی العجاله تأمل فرمائید

ص ١١٥

تا صحت حاصل آید و خفیاً مکتوبی بقزوین بحاجی ملا صالح پدر

طاهره بنگاشت و مکتوبی دیگر بحاج ملا تقی نوشت و قضیه را مهم تر

از آنچه بود جلوه داد و اعزام طاهره را بقزوین جداً تقاضا کرد \*

لهذا حاجی ملا تقی و حاج ملا صالح چند نفر از منسوبین خود را که

از آنجمله بودند دو برادر قرة‌العین برای استرداد وی بقزوین روانهٴ

کرمانشاه کرد \* ولی این مسئله بزودی مکشوف شد . و تدبیر مجتهد

مرقوم بر عموم معلوم گشت و طاهره عازم همدان شد قبل از آنکه

برادران و منتسبین او بکرمانشاه رسیده باشند ولی این همهمه

و دمدمه در آن اطراف گوشها را فرا گرفته بود و هنگام حرکت

او از کرمانشاه جمعی بسبب طرفداری از علماء شادی آغاز کردند

و گروهی بجهت محرومی از اطلاعات جدیده گریه ساز کردند \* و چون

طاهره بقصبهٴ صحنه وارد شد مانند کرند دو سه روز اقامت نمود

و بزرگان آنجا را طلبیده با ایشان صحبت کرد و از ظهور حضرت باب

بشارت داد پس عازم همدان گشت \* و مرحوم آقا محمد مصطفی البغدادی

در رسالهٴ خود مینویسد که در کرمانشاه از اثر خدعهٴ آقا عبدالله

مجتهد صدماتی از ضرب و نهب بر طاهره و اصحاب او وارد شد و آن

صدمات از طرف اقارب طاهره بود دون اخوانها که خفیاً وارد

کرمانشاه شدند و با صفر علی خان سرتیپ قزوینی م؟اضعه کرده شبانه

بر منازل احباب هجوم برده اصحاب را مضروب و اموال را منهوب

نمودند ولی والی کرمانشاه بعد از اطلاع اموال را گرفته مسترد داشت

 همدان

همدان یکی از شهرهای قدیم ایران است و در جانب غرب

این مملکت واقع شده دارای منمنتزهاتی دلجو و باغاتی بغایت نیکو است

هوای سرد ییلاقی آن سبب بوده که از قدیم مرکز سلطنت بعضی از سلاطین

ص ١١٦

ساسانی واقع شده بدارالسلطنهٴ همدان موصوف \* و قدیما بشهر

اکباتان معروف بوده از دیرگاهان مأمن طایفهٴ بنی اسرائیل بود

چندان که در عهد سلطنت وحشورش یعنی اردشیر درازدست

دختری از آنطایفه مسماة باستیر که برادرزادهٴ مردخای بود ملکهٴ

این مملکت واقع شد \* و یگانه حرم اردشیر بود که شاه تعلقی فوق

العاده باو یافته کم کم کار او بالا گرفت \* و عم او مردخای را بمقام

وزارت رسانید \* و قصهٴ آمان وزیر و مصلوب شدن او بجای مردخای

کمتر کسی است که در متون تواریخ ندیده یا قصهٴ آنرا نشنیده

باشد \* از آن روز مقبرهٴ استیر و مردخای مزاری مهم شد از برای

یهودیان \* بالجمله از آن زمان تا کنون مأمن و مسکن جمعی از

بنی اسرائیل است . ولی پیوسته در زحمت بودند و قوس صعود و نزول

را طی مینمودند تا در این قرن که جمع کثیری از ایشان تغییر مذهب

و مسلک دادند و بدیانت بهائیه رو آوردند \* هر چند در ابتداء

دوچار هر گونه زحمتی شدند . مدعیان اسلامی که داشتند بجای

خود ( و زاد فی الطنبور نغمة اخری ) یعنی اختلافات داخله هم مزید

شد و بتعرضات متعصبین و فناتیکها و بقول خودشان سوررهای

ملت خود نیز مبتلا شده مورد تکفیر و تحقیر حاخامین شدند ولی

طولی نکشید که این انقلابات در گذشت . و ایام ذلتشان سپری

شد \* و ترقیات کامله بجهة بهائیان کلیمی آنشهر حاصل گشت \* و تخم

این تجددات و تغیرات و ترقیات هنگام ورود جناب طاهره افشانده

شد \* شاید در موقع مناسب کیفیت تصدیق و ایمان و ترقی و حوادثی

که در میان کلیمیان آنشهر در این سنین اخیره واقع شده با تاریخ

تأسیس مدرسهٴ تأیید و همتشان بر نشر معارف و خدمت بابناء

مملکت مشروحتر از این بیان کنیم اما جناب طاهره پس از ورود

بهمدان با چند زنی که همراهش بودند بمعیت و اتفاق سه نفر از

ص ١١٧

مردان صحابه که یکی آقا سید احمد یزدی پدر کاتب وحی بود و دیگر

ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی در منزل مخصوص فرود

آمدند \* و سایر احباب و اصحاب را که قریب سی نفر بودند در

منازل دیگر جای دادند \* و چون خبر کرمانشاه و قصهٴ شور و نشور

آن بلد در همه جا منتشر بود در همدان که بکرمانشاه نزدیک است

بیش از همه جا این قضیه در السنه و افواه بود و چنانکه تمام ایرانیان

دانند جمع کثیری از طایفهٴ شیخیه در آن شهر بوده اند که اخیراً

بسیاری از آنها بحاج کریمخان کرمانی پیوسته بشیخیه اثیمیه موصوف

شده اند و تقریباً در این اواخر بحد سفر رسیده اند \* ولی وقت ورود

طاهره ذکری از حاجی محمد کریم خان نبود و کلاً تبعهٴ شیخ و سید

بودند و قرة‌العین را از کبار شیخیه میدانستند لهذا احتراماتی از او

مرعی داشتند و معدودی از آنها هم عقیدهٴ او را پذیرفته بابی شدند

خلاصه در همدان نیرز قرة‌العین خدمات نمایان کرد و برادران طاهره

یعنی پسرهای حاجی ملا صالح خواستند طاهره را بقزوین برند ولی

قدرت و جرئت اصرار و جسارتی نداشتند و لهذا با کمال خضوع

مطلب را عنوان کردند و طاهره قبول نمود . و فرمود باید نه روز در

همدان بمانم و امر مولای خود را ابلاغ نمایم . و حجة را بر علمای

این بلد نیز مانند کرمانشاه تمام کنم از آن پس حاضرم که با شما عزیمت

وطن نمایم \* بالجمله همان دو سه روز اول هنگامه گرم شد . و طاهره

بقلعهٴ بهمن میرزا که دارالحکومه بود ورود فرمود و با اهل حرم

و متعلقات حکومت ملاقات و صحبت نمود \* دو نفر از شاهزاده

خانمهای محترم تصدیق کردند یکی نواب حاجیه خانم والدهٴ محمد حسین

خان حسام الملک و دیگر حاجیه خانم حرم ناصرالملک بزرگ ولی این

محترمهٴ ثانیه تصدیقی کامل نمود که بعد از مقدمات هم صاحب

سرگذشتی مشروح شده و در دارالسلام بغداد خدمت حضرت

ص ١١٨

بهاءالله رسیده چندان منجذبه گشته که اشعار بسیاری در وصف

حضرتش سروده و او زنی فاضله و عالمه و صاحب کمالات عالیه بوده است \*

مجملاً طاهره نفوذی در چند نفر از بزرگان و شاهزادگان همدان

پیدا کرده و اخبراً شاهزاده خانلر میرزا در دارالحکومه مجلس

بیاراست . و چند نفر از علماء و عرفاء را در حضور خواست و طاهره

حسب العاده از پس پرده با ایشان بصحبت و مذاکرات استدلالیه

پرداخت \* یکی از آن علماء مرحوم حاجی میرزا علب نقی بود که

شخصی عالم بود ولی با اهل عرفان و تصوف نیز مراودتی داشت .

و با اصطلاحات ایشان آشنا بود \* پی از مذاکرات بسیار حاج مزبور تمجید

بسیاری از علم و عرفان و تقریر و بیان طاهره کرد . ولی ایمان و ایقانی

بامر بدیع اظهار ننمود \* و هکذا سائرین اعتراف بر فضل و علم

و بزرگواری طاهره کردند \* و چون در آن زمان ملا لاله زار و ملا

الیاهو از علماء و دانشمندان بنی اسرائیل محسوب میشدند جناب طاهره

ایشان را طلبید . و شاید خودشان هم بتماشا و تحقیق مایل بودند

و طاهره چندان از آیات تورات برخواند و استدلال بحقیقت این نداء

نمود که آن دو شخص از احاطهٴ علمیهٴ او بر کتب مقدسه استعجاب

نمودند \* و از هر مقام که سؤالی کردند جوابی مناسب گرفتند \*

و با کمال خضوع و خشوع از حضورش مرخص شدند \* این نخستین

بذر تجدد دینیه بود که در اراضی قلوب رؤسای یهود افشانده شد \*

روزانهٴ دیگر جناب طاهره رساله ئی را که در مدت قلیلی در همان

چند شب و روز نگاشته . و رئیس علمای همدان را مخاطب داشته

فرا رسیدن وعود و ظهور موعود را اثبات نموده و با آیات و احادیث

محکمه تطبیق داده بود بتوسط فاضل محلاتی ارسال خدمت رئیس

العلماء داشت \* جناب ملا ابراهیم محلاتی وقتی بر آن مجتهد اعظم ورود

نمود که جمع کثیری از علماء و طلاب در محضرش نشسته و از هر دری

ص ١١٩

سخن میسرودند \* و بی نهایت از این پیش آمدها که یک زنی چنین

هنگامه ئی بر پا کرده و بر اکثر علماء غلبه جسته مکدر بودند \*

در اینحالت فاضل محلاتی وارد شد و رسالهٴ طاهره را نزد وی بنهاد \*

چون بفاتحهٴ رساله نگریست و آن را بعنوان دعوت بامر جدید

معنون دید بی محابا برآشفت و بمفاد ( الشتیمة سلاح العاجز ) دشنام

آغاز کرد و فاضل محلاتی زبان بنصیحت گشود که شأن ارباب علم

نباشد که در مقابل دلیل و برهان زبان بدشنام و هذیان گشایند \*

از این سخن غضب بر غضب شیخ بیفزود و بضرب او فرمان داد \*

هیئت علماء و طلاب بر سر او ریختند و او را چندان زدند که نزدیک

بهلاکت رسید \* جسد نیم مردهٴ او را از منزل رئیس العلماء بیرون

افکندند \* اهالی آن کوچه که بایت عمل چندان خوشنود نبودند

و بعضی از ایشان سخنان عاقلانهٴ وی را شنوده بودند جسد ویرا

بدوش کشیده بمنزل طاهره رسانیدند \* طاهره چون از این قضیه

گگاه شد آگاه شد آثار سرور در جبهه‌اش نمودار گشت و بمعالجهٴ او فرمان

داده اصحاب در صدد معالجهٴ جناب ملا ابراهیم بر آمدند \* و پس از

هفته ئی صحت و قوت حاصل نموده همگی از همدان بطرف قزوین

رهسپار شدند . و مکرر طاهره بملا ابراهیم میفرمود ( طوبی لک وصلی

الله علیک بما فدیت نفسک لا علاء کلمة ربک الأعلی ) و چنانکه اشاره

شد تمام این قضایا از ابتدای ورود قرة‌العین ببغداد تا حرکت از

همدان و عزیمة قزوین در سنهٴ ١٢٦٣ هجری واقع شد \*

 ورود قرة‌العین بقزوین

قبل از ورود قرة‌العین بقزوین چند نفر از احباب عربرا مرخص

کرد که بعراق عرب مراجعت نمایند \* و در حق هر یک دعا نموده

خود با چند نفر از اصحاب که اکثر ایشان عجم بودند و یکی دو نفر

ص ١٢٠

از اشراف عرب از قبیل شیخ محمد شبل و غیره وارد قزوین

شدند ش و چند روز اول بمباحثه و مجادله با پدر و عم خود برگذار

نمود و بالاخره پدرش بسکوت و کناره گیری کوشید \* ولی عمش

حاج ملا تقی دمبدم بر اعراض و انکار و معاندت می افزود \*

و قرة‌العین را تکلیف کردند که با شوهرش ملا محمد امام جمعه اصلاح

نماید و بخانهٴ او رفته بکار خانه داری پردازد \* و او بسبب سابقهٴ مخالفتی

که در امر شیخ و سید از شوهرش حاصل شده بود و ضدیتی که در

امر باب جدیداً حاصل نموده بود ابداً باین امر راضی نشد و تن در نداده

پاسخ داد که میان خبیث و طیب کفویت نخواهد بود \* این جواب

احداث یک عداوت و دشمنی بینی بین ایشان نمود \* و این واضح است

که زنی مثل قرة‌العین که گوی سبقت از رجال عالم برده و مذاق

جان را از حلاوت علم و عرفان شیرین کرده هر جا زبان گشوده جمع

کثیری را از طاقت لسان خود مندهش نموده \* هرگز راضی نمیشود

که در خانهٴ عموزادهٴ مستبد خویش که بی مایهٴ علم و دانش

خودستائی نموده از هر عنوان و منش و طریقه و روشی تنقید کرده اقامت

نماید و مانند زنان عادیه بامورات جزئیه پردازد و خود را اسیر

اخلاق و اطوار چنین شخصی سازد \* بناء بر این وجهاً من الوجوه

تن در نداد . و تفریق کلی حاصل شد \* حتی از اولاد خود صرف

نظر نمود اما حاج ملا تقی چون این ترتیبات را بر اساس شیخ و سید

مرتب میدید بعد از هر نماز بمنبر برآمده بدگوئی میکرد . و بر

شیخ و سید لعن مینمود . و مردم را از متابعت و پیروی ایشان ممانعت

میفرمود \* تا آنکه دو نفر از پیروان شیخ و سید بر قتل او تصمیم

عزم نمودند \* و قبل از حدوث این حادثه جناب طاهره تمامی احباب

و اصحابرا که در قزوین بودند امر بحرکت و مسافرت داده همگی

حرکت کردند الا شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و میرزا

ص ١٢١

صالح شیرازی که طاهره اصراری بر مهاجرت و مسافرت ایشان

ننمود . و آنها هم اقدام بر حرکت ننمودند \* در اینجا نظرها مختلف

شده که آیا طاهره دخیل در حادثهٴ قتل عم خود که بعداً مذکور

خواهد شد بوده یا دخالتی نداشته و حرکت دادن اصحاب برای خاموش

کردن آتش فتنه و دفع این اختلافات بوده \* ولی مدعیان طاهره

گفته اند که اصحاب را امر بر حرکت نمود تا در حادثهٴ قتل عمش

مبتلا نشوند . و نیز قبل از حدوث قتل حاجی امر دیگر واقع شد که

بیشتر قلوب را از حاج ملا تقی منزجر ساخت و آن این بود که در طی

این احوال ورود ملا جلیل ارومی بقزوین واقع شد و ملا جلیل یکی از

تلامذهٴ مرحوم سید بود و مردی زاهد و خاضع و بی تکبر و چون ندای

نقطهٴ اولی بلند شد بحضور ایشان شتافته ارادت یافت و مأمور بر تبلیغ

و انتشار امر گردید \* و در اطراف سفر میکرد \* در این موقع که

عواصف مخاصمت بین طاهره و علمای قزوین در مرور بود بدان بلد

ورود نمود و حسب التکلیف بدعوت و تبلیغ مشغول شد \* این خبر

بگوش جناب حاج ملا تقی رسیده در صدد شورش و بلواء برآمد

و جمعی را بطلب جناب ملا جلیل فرستاده او را گرفتند و بمنزل حاجی

آوردند \* و مشارالیه بی محابا بدون سؤال و جواب بضرب و شتم او

اقدام نموده . فلق طلبید و پای ویرا بسته بزدن امر نمود \* این خبر

بگوش طایفهٴ فرهادی رسیده حاج الله ویردی و حاج اسدالله و جمعی

دیگر بخانهٴ حاج ملا تقی رفته با او مقاومت نمودند و ملا جلیسل

را باز کرده بمنزل خود بردند \* بنا بر این مقدمه عداوت و خصومتی

هم میان حاجی و طایفهٴ فرهادی برقرار شد \* ؟ باین سبب در موقع

قتل آنجناب میرزا هادی نیز متهم گشت و اکثر بر آن بوده اند که

او نیز دخالت داشته \*

ص ١٢٢

قتل حاج ملا تقی مجتهد

اما آنچه بثبوت و صحت پیوسته از این قرار است . که جوانی

بود از اهل شیراز میرزا صالح نام که فوق الحد ارادت بشیخ و سید

مرحوم داشت \* و شخصاً مرد با فضل و بسیار با فراست و دانشمند

بود \* و اگر چه او را میرزا صالح خباز گفته اند ولی یقیناً از اهل

تحقیق و ذوق بوده خلاصه چون دید که حاج ملا تقی هر روز اسباب

فتنه و فساد فراهم میسازد \* و پس از هر نماز بر سر منبر بلعن و طعن

شیخ و سید میپردازد \* تصمیم کرد که او را از میان بردارد

و بساط او را فرو پیچیده بکنار گذارد \* شاید این فتنه بخوابد \*

و حتی با مریدان حاجی هم از اخلاق و اطوار او مذاکره نموده اکثر

مریدانش نیز اظهار کراهت از رویهٴ و رفتار او مینمودند \* و او را

بصفت رشوه خواری و دینار دوستی میستودند \* پس میرزا صالح

شیرازی عزمش جزم شد بعضی گفته اند بمعیت میرزا هادی و اکثر

بر آن رفته اند که به تنهائی قیام بر قتل او نمود \* برخی برآنند که

در مسجد و پاره ئی گفته اند در معبری که راه مسجد بوده و ظن غالب

اینست . که در حوالی مسجد بحاجی رسیده با عصائی که سرنیزهٴ

حادی بر آن ترتیب داده بود ، بر سر و رو و شکم و پهلوی حاجی

ملا تقی نواخت چندانکه یقین بر هلاکت او کرده فرار نمود ولی

حاجی در آنساعت بهلاکت نرسیده پس از ساعتی مریدان

و بستگانش بر سر بالین او رسیده وی را بدان حالت دیده از زمین

بر گرفته بخانه اش بردند . و علی المشهور تا سه روز زنده بود و سخن

میگفت . ولی قاتل را نشناخته بود یا باعثی پیدا کرده که بیان نکرده

و نشان نداده حتی از اتباع و مرده و بستگان خودش مسموع گشته

که حاجی وصیت نمود که اگر من بمیرم متعرض کسی نشوید قاتل

ص ١٢٣

من هر کسی بوده من او را عفو کردم \* ولی بعد از فوت او شورش

غریبی بر پا شد \* و پسرش ملا محمد امام جمعه گریبان دریده بدارالحکومه

رفت . و از دست بابیه و شیخیه فریاد و فغان گشید و هنگامهٴ

رستاخیز بر پا شد \* و جناب طاهره با آن چند نفر از احباب که در قزوین

توقف کرده بودند بمخاطره و زحمت افتادند . و میرزا هادی فرهادی

مظنون و متهم گشت . و بطهران سفر نمود \* و چون کار بالا گرفت

میرزا صالح جوان مردی کرد . و گرفتاری جمعی را نپسندید که بپاس خاطر

او و جزای عمل او گرفتار باشند . لهذا بدارالحکومه رفته گفت .

بی گناهان را میازارید که قاتل حاج ملا تقی منم هر قدر درباریان

حکومت او را از این تهور و جرئت ممانعت کردند سودی نبخشید .

و در حضور حاکم نیز همین اعتراف را تکرار کرده ویرا گفتند چرا

بر جوانی خود و پیری او رحم نکرده شیخ العلماء را مقتول ساختی \*

گفت زیرا او عالم نبود بلکه دزدی بود که چند دانه انگور از

بوستان ابوحنیفه دزدیده بود . و بدان سبب بر مردم بیچاره تعدی

میکرد . و قلوب خاصان را میرنجانید مقصودش از این کلمه آن بود که

علم فقه و اصولی را که این حاجی بآن افتخار مینمود ثمرهٴ بوستان

ابوحنیفه است چه که این اشجار را او مغرس و آن بوستان را وی

مؤسس بوده . و اینان هر قدر بکوشند جز دانه ئی چند از انگور

بوستان او بدست نیآورند \* پس علومی که شأن و پایهٴ آن باین مایه

باشد قابل آن نیست که این مقدار کبر و غرور را ایراث شود .

و تا این حد فساد و شرور را احداث نماید . و عالم کسی است که فیض

و بهره از علمش حاصل گردد و بنوع انسان خدمتی نماید و باب رحمتی

بگشاید و از کثرت مشکلات و محظورات دینیه برهاند \* مجملاً از

نطق و تقریر و جرئت و جسارت او شخص حکومت و حواشی وی

استعجاب نمودند ٠ و او را گرفتند و بحبس انداختند \* ولی اشخاص

ص ١٢٤

دیگر را هم رها نکردند و بالاخره امر بقتل پنج نفر منتهی شد \* یکی

این میرزا صالح که باقرار خودش مباشرت قتل کرده بود ٠ و دیگر

ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی و دو نفر دیگر نامشان

را در تاریخ نجسته ئیم شاید بسبب آن بوده که در رتبهٴ علم و شهرت

بمقام میرزا صالح و فاضل محلاتی نبوده اند ٠ لذا بنامشان اهمیت داده

نشده است و شاید در آتیه شارحین و مکملین این کتاب آنرا یافته

ملحق نمایند \*

 عزیمت طاهره بطهران

با وجود اینکه میگفتند حاج ملا تقی وصیت فرمود که از قاتل

عفو نمائید . مع هذا پنج نفر را ببهای خون او باصرار پسرش امام جمعه

شربت هلاکت چشانیدند و مع ذلک کله پس از قتل آن پنج نفر هنوز

تشفی صدر از برای ملا محمد حاصل نشده بود پیوسته در صدد بود که

دیگران را مبتلا سازد و بیشتر از همه در تهیهٴ اتلاف و اعدام طاهره

بود \* و طاهره در این مدت گاهی در حرم سرای حکومت محبوس

میشد و در تحت نظر و حفظ دیوانیان بود \* و گاهی بی تقصیری او

مبرهن گشته آزاد میشد تا اینکه اخیراً در فشار سخت افتاد

و مخاطرهٴ جانی برای او نزدیک شد . و بهیچ وسیله نمیتوانست خود را

از قزوین بیرون افکند چه که اصحاب او همه یا مهاجرت نموده بودند

و یا محبوس شده بودند . و کسی نبود که برای حرکت او معاونتی نماید

خاصه با مواظبت و مراقبت حکومت مجالی برای خلاصی وی نمانده

بود . تا اینکه شرح حال خود را بطهران بحضرت بهاءالله نگاشت

زیرا نام حضرت ایشان در همه جا مشهور . و از ابتدای طلوع نقطهٴ

اولی بانتساب بدین امر معروف و در سایر مراتب و شئون نیز مشار

بالبنان بودند . و در هم جا یکتا فریادرس و پناه احباب \* و طاهره

ص ١٢٥

بدین سمت آن حضرت را میشناخت لذا چاره را منحصر دید که حضور

حضرتش عرض حال نماید . و چون عریضهٴ او بحضور مبارک رسید

میرزا هدای فرهادی را فرمان داد که باید بروی بقزوین و بهر

وسیله است طاهره را بطهران بیاوری . لهذا میرزا هادی فرهادی آمد \*

و بمعاونت زنان فامیلی خویش طاهره را نجات داده بتدبیراتی بسیار

غریب آن محترمه را به بیرون قزوین رسانید \* و شبانه سه اسب حاضر

کرده یکی طاهره و یکی میرزا هادی و یکی قلی نام خادمشان سوار

شده بیراهه بطریق طهران رهسپار گشتند \* و چون وارد طهران شد

بمنزل حضرت بهاءالله رفته در ملاقات اولیه ارادتی شایان بهمرسانید

و عجب در این است که طاهره با آن رتبه و مقام و مهارت در حسن

کلام که هر جا زبان میگشود ، و عذوبت آشکار مینمود ، جمعی

را منجذب میساخت . هنگام ملاقات حضرت بهاءالله چنان منجذب

گشت ، و از مشاهدهٴ روش و منش و تقریر و تحریر ایشان چندان

منقلب شد که غالباً در محضر انورش ساکت نشسته مانند تلمیذی

که از استاد عزیز بخواهد علم بیاموزد استفاده مینمود ( لمؤلفه )

( تو خود شیردلان راز کف ربودی دل \* عجب که شیردلی از کف

تو دل ببرد ) و اخیراً حسن ظن و یا مقام یقین در حق این خانواده حاصل

نموده . از پاره ئی مقالات متشتتهٴ او چنین مفهوم افتاد که مقامات آتیهٴ

حضرت بهاءالله را ادراک نموده باشد . و این معنی را در جای دیگر

با شرح مبسوط تر بیان مینمائیم . و خطابه و مناجاتی را که با لحنی بدیع

سروده و بخط خویش انشاء نموده و نگارنده با زحمات زیاد آنرا بدست

آورده درج خواهیم کرد و اما قضیهٴ بدشت که یکی از قضایای مهمه

و حوادث تاریخیه است و اینک در صدد ذکر آنیم مقدمات آنرا تا

آنجا که قلی نام نوکر میرزا هادی یا نوکر شخصی طاهره حاضر بوده

و روایت نموده ذکر میکنیم و بعد از آن اصل قضیه را بموجب تواریخ

ص ١٢٦

سایره درج مینمائیم \* قلی که معلوم نشده نوکر قرة‌العین بوده یا میرزا

هادی همین قدر ثابت شده که در حرکت از قزوین تا بطهران و بعد از آن

تا حرکت اصحاب بجانب بدشت با طاهره همراه بوده چنین گفته

است \* که چون از قزوین بطهران آمدیم اول در ( اندرمان ) که نام

محلی است قرب شاه عبدالعظیم طهران فرود آمدیم \* و طاهره مکتوبی

بمن داد که ببرم بطهران در منزل میرزا بزرگ نوری بدست پسر

ارشد او ( بهاءالله ) داده جواب گرفته بیاورم \* صبحی وارد طهران

شده مکتوب را رسانیده جواب گرفته آوردم \* و معلوم شد جواب

مشتمل بر آن بوده که عصر خودشان تشریف خواهند آورد \* پس

طرف عصر ایشان با چند سوار باندرمان آمدند و اسبهای یدکی

همراه داشتند و بعد از ملاقات با طاهره او را بر یکی از آن اسبها که

دهنهٴ طلا داشت سوار کردند و ما هر یک بر اسبی سوار شده رفتیم

و تقریباً یک ساعت از شب گذشته وارد طهران شدیم و در منزل ایشان

فرود آمدیم \* چند روزی آه در آنجا بودیم پیوسته دسته دسته از

مردمان محترم بدیدن طاهره میآمدند \* پس از چندی یکروز ببازار

رفته بودم بعد از مراجعت دیدم در آن خانه جز یکنفر نوکر کسی

نمانده و آن نوکر بمن گفت شما چای بیاشامید و اسبی که برای شما

گذاشته اند بر آن سوار شوید و بروید در مسگر آباد نزدیک سرخه

حصار من اطاعت کرده قبل از نهار وارد شدم \* دیدم چادرهای بسیار

و جمعیت زیادی در آنجا حاضر بود که بعضی را در آن چند روز دیده

و میشناختم و بعضی دیگر را نمیشناختم \* پس قرة‌العین مرا طلبیده

فرمود آیا میل داری که بابی شوی و با ما باشی تا من ادلهٴ حقیقت این

امر را برای تو صحبت کنم و یا میل داری پ؟لی بتو داده روانه ات

نمایم \* گفتم پول را از دین دوست تر دارم و او مرا بپول خود راضی

کرده فرمود امشب هم مهمان مائی و فردا صبح باید با این دو مشت پول

ص ١٢٧

که گرفته ای بطهران برگردی \* همان شب بعد از صرف شام طاهره

با آن جمعیت حرکت کرده رفت و من با چند نفر دیگر که آنها هم مثل

من از اسم بابی میترسیدند و حفظ جان و مال را لازم میدانستند

بعد از دو روز از آن مکان حرکت کرده بطهران مراجعت نمودیم و بعد

از ورود بشهر چنین دانستیم که آنها بسمت خراسان رفته اند \*

 قضیه بدشت

در سال ١٢٦٤ کبار اصحاب باب یک مصاحبهٴ مهمی و یک اجتماع

و کنکاش فوق العاده ئی در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمدهٴ

آن دو چیز بوده یکی چگونگی نجات و خلاصی نقطهٴ اولی و دیگر

در تکالیف دینیه و اینکه آیا فروعات اسلامیه تغییر خواهد کرد یا نه \*

و مجمل از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان

ره فرسا شدند یکدسته بریاست قدوس و باب الباب از جلو و دستهٴ

دیگر بریاست بهاءالله و قرة‌العین از عقب میرفتند \* دشت بدشت

رفتند تا بدشت بدشت رسیدند \* در آنجا چادرها زدند و خیمه ها

بر پا کردند \* و بدشت محل خوش هوائی است که واقع شده است

بین شاهرود خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار

جریب میگویند \* و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت

ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت ولی قدر مسلم

اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع

آن دو مطلب بوده که ذکر شد \* چه از طرفی باب الباب بماکو رفته

محبوسیت و مظلومیت نقطهٴ اولی را دیده آرزو مینمود که وسیلهٴ نجات

حضرتش فراهم شود \* و نیز قرة‌العین در این اواخر باب مکاتبهٴ

با حضرت باب را گشوده همواره با حضرتش مراسله مینمود

و از توقیعات صادرهٴ از ماکو چنین دانسته بود که وقت حرکت

ص ١٢٨

و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر

و در هر صورت خاموش نباید نشست و اما حضرت بهاءالله مکاتبه شان

با حضرت باب استمرار داشته و چنانکه اشاره شده و بشود اکثر

از کبار اصحاب پایهٴ قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند

و مشاورهٴ با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند \*

و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید

را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع

شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه

را نیز جایز نمیشمردند \* و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و تخالف

کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قرة‌العین را حکم کرده جواب کتبی

یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند \* او نیز هر چند در ابتداء مستقلاً

جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاءالله بدون مشورت با ایشان

جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سری هم بود بعد از مذاکره

و مشاورهٴ با آن حضرت جوابی میداد و اقدامی مینمود \* و بعضی

از مورخین گفته اند که حتی طلب کردن طاهره را بطهران و اقدام

او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب

شد که اصحاب را در آن گوشهٴ فراغت و دشت پرنزهت مجتمع ساخت \*

و شاهد اینکه مطاعیت حضرت بهاءالله از همان وقت شروع شده

روایت حاجی مهدی اصفهانی است و او یکی از مسلمین متقی بوده که

بزیارت مشهد خراشان میرفته و بکلی از این امور بیخبر بوده اتفاقاً

از بدشت عبور نموده در مراجعت برای ابناء وطن خود حکایت

کرده که چون بدشت بدشت رسیدم امری غریب دیدم که جمعی

از اهل عمامه و کلاه در آنجا خیمه و خرگاه برپا کرده بودند \* و مردم

آنها را بابی میگفتند ولی اکثر از اهل علم و تقوی بودند و نماز

جماعت میخواندند اما جوانی درزی زلف و کلاه بر ایشان امامت

ص ١٢٩

و ریاست میکرد و کلاً باو اقتداء میکردند و بعد معلوم شد که

او ( بهاءالله ) فرزند میرزا بزرگ نوری و از وزیرزادگان ایران

است (انتهی ) باری بر سر مطلب رویم بعد از اجتماع در بدشت دو قسم

از مصاحبه برقرار شد یکی عمومی و یکی خصوصی \* در عمومی

هر روز یکی از اصحاب نطق میکرد و اطلاع و استنباط خود را نشان

میداد و در جمع از کیفیت امر و نجات حضرت باب سخن میرفت و در

مصاحبهٴ خصوصی که فقط بین خواص بود غالباً در تغییر فروعات

صحبت میشد \* پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبلغین

باطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارت کنند که هر کسی برای

زیارت بماکو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است با خود

بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات حضرت را از محمد شاه

بطلبند اگر اجابت شد فبها والا بقوهٴ اجبار حضرت را از حبس

بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال

و طغیان و عصیان با دولت نکشد \* و چون این مسئله خاتمه یافت

و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فروعیه سخن رفت \*

بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لا حق اعظم است از انبیاء

سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه \* بعضی دیگر معتقد شدند که

در شریعت اسلامیه تصرف جایز نیست و حضرت باب مروج و مصلح

آن خواهد بود \* و قرة‌العین از قسم اول بوده اصرار داشت که باید

بعموم اخطار شود و همه بفهمند که قائم دارای مقام شارعیت است

و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم

رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت

این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیه قوی

بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم

ص ١٣٠

توهم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید نفاق و اختلاف گردد \*

ولی قرة‌العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی

پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی

و فداکار است بماند \* پس روزی قرة‌العین این مسئله را طرح کرد که

بقانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را

نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و باسلام بگرایند - لهذا

من در غیاب قدوس این مطلب را گوشزد اصحاب میکنم اگر مقبول

افتاد مقصد حاصل والا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از

این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم \*

این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان

سردرد حاضر نشده و بهاءالله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده

از حضور معاف بودند قرة‌العین پرده برداشت و حقیقت مقصود

را گوشزد اصحاب نمود \* همهمه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید

نمودند و برخی زبان بتنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت

نمودند \* قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم

فاصل را موکول بملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود \*

و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قرة‌العین این صحبت را

تکرار کند و قدوس را بمباحثه بطلبد و قدوس در مثاحبه مجاب

و ملزم گردد لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما

با وجود الزام و افحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو ننشست و حتی

بعضی از آن سرزمین رخت بربستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند \*

و بالاخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد زیرا

ایشان قرآن مجید را طلبیده سورهٴ ( اذا وقعت ) را گشودند و طوری

تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید و چنان دانستند که این وقایع

بایست واقع شود و در خاتمه قرار شد که قضیه را بماکو بنویسند و حکم

ص ١٣١

فاصل از خود باب بطلبند و چنین کردند و پس از سالها معلوم شد که

حق با خواص بوده و نظر حضرت بهاءالله با نظریهٴ حضرت باب در

تغییر شریعت یکی بوده و قدوس و باب الباب و طاهره هم نیکو ادراک

نموده بودند ولی آنها که طاقت نیآورده و رفته بودند سبب فساد شدند

و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشانرا مضروب و اموالشان را

منهوب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند \* و آنها با همان تصمیم

که در تمرکز بماکو داشتند از آنجا بسه جهت تقسیم شده بهاءالله با جمعی

بطهران و طاهره با قدوس بمازندران و باب الباب با معدودی اولاً

بمازندران و بعداً بخراسان رهسپار شدند \*

 وصل دوم
 \*(در شرح حادثهٴ قلعه طبرسی )\*

قلعهٴ‌طبرسی که در جنگل مازندران واقع شده وجه تسمیه اش

اینکه شیخ طبرسی که یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و در عصر

خود امتیازات تامه از سایرین داشته در جنب آنقلعه مدفون است \*

و مقبرهٴ او که در قرون وسطای اسلامی ساخته شده الی الان

معمور است . و محترم و مقدس نزد جمهور لهذا قلعهئی که در جنب

آن واقع است بنام آن مرحوم موسوم گشته \* و از آثار آن معلوم

است که قلعهٴ مهمی نبوده بلکه یک مختصر مکان مخروبی بوده .

در خلال سال ( ١٢٦٤ ) که در صدد ذکر حوادث آن هستیم این

طایفه حسب الاجبار بعمار آن کوشیدند و چند ماهی معمور

و مسکون شده باز از حملهٴ عساکر و سپاه دولتی ویران شده دیگر

اقدام شایانی بتعمیر آن نگشت \* و بالجمله مهم ترین حوادث غریبهٴ

ص ١٣٢

این حزب در سنهٴ یکهزارو دویست و شصت و پنج در آنقلعه واقع شد .

و متجاوز از پنج ماه در اطراف و حدود آن قلعه حادثهٴ رستاخیز برپا بود

و اگر چه در سبب و علت این حادثه نیز زبان تاریخ واضحاً ناطق نیست

ولی تا اندازهٴ که از وضع حال معلوم است اینست که چون تعرضات

دولت سبب جرئت و جسارت ملت شده دست تعدی گشوده بودند

و اینطایفه هم بر حسب یقین مبینی که بر صحت عقیدهٴ خود حاصل کرده

بودند نمیتوانستند خاموش نشینند ٠ و همواره مأمور و مجبور

بر مسافرت و تبلیغ و نشر و اشاعهٴ مذهب خویش بودند غالباً دوچار

محظور شده گرفتار عملیات جسورانهٴ مردمان شرور میشدند \*

و بحکم اینکه دفع زیان و حفظ جان لازم است اکثر اصحاب حمل

سلاح مینمودند و مسافرتشان با هیئت و جمعیتی ده بیست نفر و بیشتر

انجام می یافت . تا بتوانند خود را از حملات قاسیانهٴ افراد حفظ

کنند و بعلاوه بر حسب اشارات سلبقه تصمیم گرفته بودند که

ماکو را تمرکز دهند این بود که کار این صورت را بخود گرفت و بیشتر

فوت محمد شاه حدوث این حادثه را تأیید بلکه تولید نمود \* و کیفیت

حال بر سبیل اجمال اینست که بعد از تفرقهٴ بدشت جناب باب الباب

بر حسب مأمریتی که قبلاً در ماکو از حضرت باب حاصل نموده بود

که بمازندران رفته امر را ابلاغ نماید . و بقدری که مکان و زمان

اقتضاء دارد تبلیغ و تبشیر فرماید بمأمریت قیام نموده در مازندران

اشاعهٴ امر را انجام داد . و بخراسان شتافت طولی نکشید که توقیعی

از ماکو برای اصحاب مازندران رسید که هر کس استطاعت دارد

سفری بخراسان نماید . و بنشر امر پردازد که بساط جدید و امر

بدیع مدارش بر خاموشی و فراموشی نگذرد لهذا جناب قدوس

با چند نفر دیگر که استطاعتی داشتند و مانعی نداشتند حرکت

کردند . و ایامی را در خراسان بسر بردند و با هر سری همسری

ص ١٣٣

جسته با هر طالبی مطالب را بمیان نهاده گاهی مورد قبول شدند و دمی

معرض نکول و بعضی را عقیده شده که در همان اوقات قرة‌العین هم

بخراسان رفته و تبلیغاتی کرده و اگر این قضیه واقع شده باشد یقین است

که بهمراهی قدوس رفته زیرا محرم تر از او برای قرة‌العین کسی

نبوده و شاید ترک ذکر آن در تواریخ برای دفع اوهام مردم و قطع

سخنان مهملهٴ ایشان بوده است در هر حال بعد از چندی قدوس بمازندران

مراجعت نمودند و باز جناب ملا حسین باب الباب باندک فاصله ئی مأمور

حرکت بمازندران شدند و این حرکت حرکتی است که منتهی بآن حادثه

میشود \* و اگر چه توقیع میرزا احمد ازغندی را ندیده ام ولی چندان

خبر آن توقیع میان این حزب مشهور است که بمقام بداهت رسیده

کلاً یقین کرده اند که آن توقیع کنایاتی از حدوث آن حادثه را حاکی

و راوی بوده . و صدور آن توقیع یکی دو ماه قبل از حادثه بوده است

مجملاً جناب باب الباب بجهة ملاقات اصحاب مازندران و نشر امر نقطهٴ

بیان از خراسان با جمعی حرکت فرمود . چون بمنزل میامی رسید ملا

زین العابدین را که از تلامذهٴ مرحوم شیخ و سید و پیرمرد منزوی

مرتاضی بود ملاقات نمود و از هر دری سخن رانده شد . تا باشارات

نقطهٴ اولی که در چند توقیع بیان شده بود منتهی گشت و ملا

زین العابدین بیقین مبین دانست که بزودی اتفاقات مهمه رخ خواهد

داد . لهذا اصحاب آن قریه را که قریب سی نفر بودند جمع کرده

تکلیف بهمراهی و معاونت در آن مسافرت نمود و همگی اظهار میل

و رضا کردند . و تدارک حرکت دیده نهضت نمودند . و ملا زین العابدین

پسر نوزده ساله یا بیست سالهٴ خود را همراه برداشته مکرّر بلحن

مزاح میفرمود که میخواهم در این سفر این پسر را داماد کنم

بالجمله جمعیت ایشان از عنوان رفقای سفر و امر تبلیغ و تبشیر

در گذشت . و صورت دیگر بخود بر گرفت . و هر روز مقداری راه

ص ١٣٤

پیموده حسب المعمول در هر منزل که نزول مینمودند باب الباب

را بامامت جماعت قبول کرده در نماز باو اقتدا میکردند و او بعد

از نماز خطابه اداء میکرد و همه را بر ثبات قدم و استقامت و تحمل

بلایا موعظه و نصیحت مینمود . و ادله بر صحت عقیدهٴ حاصله و ظهور

مهدی موعود و حصول بشارات مودعهٴ در کتاب اقامه میفرمود .

و دمبدم بر حرارت و محبت آنجمع می افزود . و اخیراً چنان شده بود که

کلاً مطیع فرمان باب الباب بودند و از خود رائی اظهار نمی نمودند

اما چون بحدود مازندران رسیدند باب الباب بناء را بر تأنی نهاد .

و در حرکت سرعت نمینمود . و روزی نیم فرسخ الی یک فرسخ بیشتر

راه نمی پیمود . و مانند کسی بود که حالت منتظره ئی داشته باشد

تا اینکه پاره ئی از اصحاب مبادرت در سؤال کردند که علت تأنی

چیست مگر ارادهٴ ورود بمازندرانرا ندارید و یا انتظار کسی و امری

دارید جواب صریحی بر این سؤال نداده بطور اجمالی فرمود معلوم

خواهد شد . و چند روز اصحاب در این گونه حرکت و فکرهای

طولانی او حیران بودند . تا اینکه در نزدیکی قریهٴ (اریم ) که

یکی از دهات سوادکوه است خبر وفات محمد شاه بباب الباب رسید

بمجرد وصول این خبر حالت منتظرهٴ وی رفع شد \* و فرمود منتظر

این خبر بودم اکنون تعجیل نموده باریم وارد شوید \* پس اصحاب

در پیمودن راه شتاب نموده وارد اریم شدند \* پس از ورود و رفع

خسته گی وقت نماز رسید و بنماز مشغول شدند ، و پس از نماز جماعت

باب الباب بمنبر بر آمده حسب العاده بموعظه پرداخت . و شرح مشبعی

از بی اعتباری دنیا بیان نموده در آخر فرمود بدانید که بحکم عقل

سلیم جمع ضدین نشاید . و آیین دین داری با قوانین دنیا داری موافقت

ننماید . و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابق نیاید \* زیرا از بدو

ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات الهیه و استعدادات

ص ١٣٥

فطریه در مقام معرفت و حصول ایمان و ایقان برآمدند در اولی قدم

تا از املاک و مال و جان و عیال چشم نپوشند . و از اعتبارات ظاهرهٴ

ملکیه نگذرند بحرکت قدم ثانی مقتدر و مساعد نشوند . چنانکه

در هر عهد و عصر جمیع انبیاء و اولیاء تا از سراط این کهنه رباط

نگذشتند و پذیرائی انواع صدمات نکردند و شکیبائی در بلیات

ننمودند . و خود را محبوس و مسجون نساختند اهل عالم را از توحش

و دنائت نجات ندادنْد \* لهذا حضرت سیدالشهداء محض هدایت

و ارشاد عباد در نهایت استقامت در عرصهٴ جان بازی باقامهٴ شهادت

فعلی قیام نمود . و پس از چندین سال از اثر شهادت آنحضرت

و اصحابش حقیقت شریعت نبوی و طریقت علوی قوام گرفت و اگر

این شهادت فعلی از آنحضرت و اصحابش بظهور نرسیده بود ظلم را

از عدل و نیک را از بد امتیازی نبود \* پس ما نیز ناچاریم که علاقه از

تمام شئونات این عالم فانی گسسته و کمر را بر شهادت فعلی محکم بسته

محض آگاهی بنی نوع خود و برای اثبات صدق و راستی خویش

از جمیع من فی الامکان بگذریم . و در اعلاء امر صاحب الامر

صدمات و تعبی که فوق تصور بشر است متحمل گردیم . اول جان

بیعوض را برهان بطلان ارباب غرض قرار دهیم \* و باین قسم دلائل

بی ریب و ریا علو این امر متعالی را مدلل و مبرهن سازیم اینک اعلی

حضرت محمد شاه غازی جهان را وداع گفته و بموجب اشارات و بشارات

حضرت اعلی روح ما سواه فداه روز ما فرا رسیده مسلماً بدانید

که بعد از ورود بمازندران بهیچ وجه راه مفر و نجاتی برای ما

نخواهد ماند . و بدون سؤال و جواب ما را باشد عذاب شهید مینمایند

و ما نیز با کمال میل و رغبت ارادهٴ حمل این بار گران را داریم لهذا

از شما خواهش میشود که هر کس قوهٴ حمل این بار گران دارد بماند

و هر کس احتمال ذره ئی عجز در خود دارد و یا بعذری معذور است

ص ١٣٦

ما کسی را بتکلیف ملاً یطاق مکلف ننموده و نمینمائیم از همین منزل

با اصحاب وداع کند و بهر جا خواهد برود ( انتهی ) آن جمع از این

کلمات بسیار گریستند و گفتند که هر کدام از ماها در وقت الحاق

بشما قطع علاقه از تمام دنیا و مافیها نموده برای همین مقصد جلیل طی

این سبیل را نموده ئیم \* از روزیکه علائق را گسسته و بشما پیوسته ئیک

همه آگاه بوده ئیم که در این راه عزت و ثروت و ریاستی مقدر

نیست . بلکه ترک هستی مقرر است . و اکنون هم بجان حاضریم

که در مشهد فداء تا آخرین نفس با شما باشیم و در آنوقت جمعیت ایشان

بدویست و سی نفر رسیده بود غالباً از اهل علم و فضل و معدودی

هم از ارباب حرف و کسب بودند \* اما هنگام حرکت از آن منزل

سی نفر از ایشان بعلن بعضی موانع مرخصی خواسته بجانب اوطان

خویش رفتند و دویشت نفر بمعیت باب الباب ثبات قدم آشکار نموده

بطرف مازندران حرکت کردند \*

 حدوث اولین حادثه در وقت
 ورود اصحاب ببارفروش

باید دانست که در آن زمان رئیس فقهای مازندران سعیدالعلماء

بود . و او مجتهدی نافذالحکم و شدیدالعمل بود و سابقهٴ عداوتی

بین او و پدر قدوس بوده هنگامی که حاج ملا محمد علی قدوس

بتبعیت باب مشهور شد سابقهٴ دشمنی سعیدالعلماء با والد او تجدید شد

و بهترین وسیله برای ایذای او بدست سعیدالعلماء افتاد و در صدد

اذیت او برآمد و تا آن درجه نائل بمقصد شد که یک وقتی قدوس

را خانه نشین کرد \* و چندان ذهن عوام و اهالی بارفروش را در

حق او مشوب کرده بوده که هرگاه از خانه بیرون میشد از بدگوئی

اطفال و جهال موهون میگشت \* ناچار اعتکاف در خانه را بهتر از ظهور

ص ١٣٧

فتنه و اختلاف دانسته مدتی را از خانه بیرون نیآمد تا اینکه رضاخان ترکمان

که نزد اولیای دولت رتبتی شایان داشت و در همین وصل ذکر او خواهد

آمد ببارفروش ورود کرد . و قدوس را از خانه بیرون آورده با احترامی

که کمتر کسی میتواند باور کند ببازار برده اقدامات سعیدالعلماء را

بی نتیجه نهاد و راه کینه و بیداد عوام را مسدود ساخت ولی کینهٴ دیرینهٴ

سعیدالعلماء با آن خانواده . و مخالفت و ضدیت دیانتی دست بدست

هم داده آنی او را ساکت نمیگذاشت . و پیوسته در صدد بود که

مردم را بر او و سایر احبابی که در مازندران بودند بشوراند \*

و یکی دو دفعه در ایام حیات محمد شاه متزلزلاً اقداماتی نمود ولی

نتیجهٴ مطلوب حاصل ننمود . تا این موقع که متواتراً خبر گرفت که

ملا حسین بشروئی با جماعتی از طایفهٴ خویش عزم ورود ببارفروش

دارد \* از طرفی سعیدالعلماء متوهم گشت که ورود این جمعیت در

این موقع که شاه وفات یافته خالی از مقصدی نیست . و ناچار هر

مقصدی دارند برای من مفید نباشد \* و از جهتی تصور نمود که

موقع کیفر کشی است و باید این طایفه را از میان برداشت لهذا

صلای عام در داده عوام را ببلوا و ضوضا و جلوگیری از ورود

حضرات تحریک و تشویق نمود \* پس شورشیان با شور و هیجان

فوق تصور و بیان از بارفروش بیرون شده در خارج شهر بر سر پلی

که بشهر نزدیک است با حضرات تلاقی نمودند جناب باب الباب

که همیشه مقداری جلوتر از سایر اصحاب راه می پیمود عنان را

باز کشید تا آن جمعیت رسیدند و اظهار نمودند که از طرف آقا

مأموریم که شما را مجبور بر مراجعت نموده نگذاریم بشهر ما وارد

شوید باب الباب در جواب فرمود که ما را سری در سر و مطلبی

در نظر نیست . جز اینکه چون خبر وفات شهریاری رسیده .

و طرق و شوارع نا امن است چند روزی برسم ضیافت و میهمانی در

ص ١٣٨

دیار شما منزل نموده چون امور مملکت بر مدار منظمی قرار گیرد .

ما نیز راه خود را پیش گرفته از این شهر سفر خواهیم کرد \* شورشیان

چنانکه عادت عوام است چون ملایمت دیدند بر ممانعت افزودند .

و بنای خشونت گذاشتند \* باب الباب خواست آتش فتنه را خاموش

نماید عنان را باز گردانیده باصحاب خطاب نمود که چون اهالی این

شهر اکرام میهمان را لازم نمیدانند و میل ندارندبشهر ایشان

وتارد شویم لهذا باز میگردیم و بسمت دیگر میرویم اصحاب هم فوری

عنانها را باز گردانیدند \* همین که مصمم مراجعت شدند . شورشیان

این ملایمت را حمل بر خوف نموده باین تصور بر جرئت و تهور افزودند

و هیاهو آغاز نموده ایشان را تعقیب کردند تا اینکه کار بجائی کشید که

شخص خبازی تیری رها کرده سید رضا نامی از اصحاب که غالباً

در رکاب باب الباب پیاده میدوید . هدف گلوله گردید \* باب الباب

غضبناک شدخه عنان را باز گردانیده فرمود تکلیف ما را بدفاع

منحصر ساختید رضی بقضاءالله و تسلیماً لامره پس دست بشمشیر

کرده خود را بشورشیان رسانید . و در آن روز جلادت و شجاعتی

بروز داد که اسباب عبرت یار و اغیار شد \* و بقدری شجاعت

ملا حسین میان دوست و دشمن مشهور شده که بمقام بداهت رسیده

و هر چه بنگاریم از قبیل توضیح واضحات است . چه که متون

تواریخ احباب و اغیار مدون بذکر شجاعت او است . و حتی اغراقاتی

از زبان اعدای او شنیده شده از قبیل حمله بر شخصی که در

پناه درختی بوده . و شش قطعه ساختن آدم و تفنگ و درخت بضرب

شمشیر و امثالها که براستی عقل از کیفیت آن حیران است و آن را حمل

بر اجحاف و اغراق مینماید . ولی قدر مسلمش این است که آن جناب

با وجود کبر سن و با اینکه دست راستش معلول بوده و با دست چپ

شمشیر بکار برده . بقدری شجاعت از او بظهور رسیده که حتی دوستان

ص ١٣٩

و اصحاب او که سالها با او معاشر بوده اند تا این درجه تصور نداشته

او را شجاع نمی پنداشته اند \* و بالجمله چند نفر را مقتول و جمعی

را مجروح کرده بساعتی آن جمعیت را متواری ساخت \* و هر چند

اصحاب هم در کار پیکار در آن گیر و دار اقدام نموده بکارزار پرداختند ،

ولی اکثر آن جمعیت از غضب باب الباب ز ضرب دست آن جناب

مرعوب گشته رو بفرار نهاده و اصحاب وارد بارفروش شدند \*

 واقعه و باقعه ثانیه

چون شورشیان فراری شدند و نورسیدگان بشهر ورود کردند

سعیدالعلماء بغایة ترسید و بحرم سرای خود اندر شده در را از

هراس بروی خود ببست . و بر پشت در برای پاس خویش بنشست .

و منسوبین خود را بر بام و بر بگماشت و بکشیک خود واداشت \* اما

باب الباب و اصحاب با اینکه میدانستند تحریک این فتنه از او بوده

متحمل خانهٴ او نشدند . و حتی یکی از اصحاب عنوان نمود که بخانهٴ

سعیدالعلماء رفته از وی کیفر بکشیم . جناب باب الباب ممانعت فرمود

چه که پاس احترام اهل علم را بی نهایت منظور میداشت . اگر چه اسم

بی رسم باشد . در هر صورت از خانهٴ آن مفتی گذشتند و او جان

مفتی بدر برده دوباره در صدد شورش و هیجان برآمد بمحض اینکه

حضرات در کاوانسرای سبزه میدان فرود آمدند ، هنوز راحت

نکرده و خسته گی راه و زد و خورد را تخفیف نداده و گرد از سر و روی

خود نیفشانده بودند که دیدند دسته ئی از شورشیان از طرف

سعیدالعلماء روی بکاروانسرای می آیند . لهذا درب کاوانسرا را

بستند که شاید بدفاع و تجدید فتنه منجر نشود \* اما شورشیان جری

شده هیزم حاضر کردند که درب سرای را بسوزانند جناب باب الباب

چند نفر را مأمور دفاع نمود . و آنها بغتة در را گشوده بر جمعیت

ص ١٤٠

حمله نمودند \* بعد از اندک زد و خوردی که بشکستن سر و دست و پائی

چند از بیسر و پائی چند منتهی شد ، بالاخره جمعیت عقب نشسته

حدود کاروانسرا در تحت مراقبت و حفاظت اصحاب درآمد . و اتباع

سعیدالعلماء بخانه های دوردست رفته مشغول سنگر بندی شدند \*

اما جناب باب الباب بگفتن اذان فرمان دادند و چنین مفهوم است

که مقصودشان از ارتفاع اذان آن بوده که سوء تفاهمی که

بسبب افتراءآت معرضین در موضع عقائد این حزب گوش زد عوام

شده رفع شود و اعتراف بوحدانیت خدا و نبوت حضرت رسول از

لسان ایشان بصدای بلند بگوش هر بیهوش و هوشمند برسد \* پس

یکی از اصحاب بر بام سرا بر شد و صدا را باذان بلند کرد \* چون

کلمهٴ توحید را بر زبان رانده ، اشهد ان لا اله الا الله بر مردم خواند

که ناگاه از طرف سنگر سعیدالعلماء و اتباعش گلوله ئی رسیده

مؤذن را بخاک هلاک افکند . این حرکت موجب غضب باب الباب

و اصحاب شده ، عرق غیرت و دیانتشان بحرکت آمده ، باب الباب فرمود

آیا کسی هست که اذان را تمام کند؟ تا بر عالمیان معلوم شود که ماها

برای اعلای کلمهٴ توحید و نصرت امر الهی از هیچ فداکاری فروگذار

نمیکنیم و منکرین ما هم با آنکه مدعی ایمانند اعتنائی بکلمهٴ توحید

و موحدین ندارند . داوطلبانه یکی دیگر از اصحاب ببام برآمد

و با کمال بی اعتنائی بصدائی بلندتر بگفتن اذان مشغول شد . و بالاخره

او نیز هدف تیر گشت . و چند مرتبه این مسئله تکرار شد تا اذان

را تمام کردند \* پس باب الباب با اصحاب بنماز مشغول شدند .

و یکدسته هم بحراست و کشیک درب کاروانسرا مشغول بودند . مجملاً تا

مدت شش روز این مقاتله و مجادله بطول انجامید و روزی سه نفر

از طرفین مقتول و ده بیست نفر مجروح میشدند تا اینکه روز ششم

عباسقلی خان لاریجانی که صاحب منصب فوج مازندران بود وارد

ص ١٤١

بارفروش شد و از قضیه آگاهی یافته خواست این شعلهٴ سوزان و نار

فروزان را فرونشاند داماد خویش سعادت قلی بیک را نزد جناب

باب الباب فرستاد و باو چنین پیام داد که اگر چه اهل این ولایت تقصیر

نموده و بر خلاف انسانیت حرکت کرده اند که شما را منع از ورود

و سکونت نمودند و شما غریب و وارد بوده اید و احترام و رعایت حال

شما لازم بوده ولی حال گذشته است . چون شهریار ایران رحلت فرموده

و امور جمهور خارج از نظم و ترتیب است ، و در میان شما نیز رشته

گسیخته و خون ریخته شده بهتر این است که شما از این شهر تشریف

ببرید و این آتش را خاموش نمائید \* باب الباب چنین جواب فرستاد

که ما را در رفتن سخنی نیست . چنانکه در ابتداء هم از عبور و عدم

دخول در شهر نکولی نداشتیم . اینان مسالمت و ملایمت ما را حمل بر

خوف نموده بر ما حمله کردند و کار باین جا کشید . حال هم برای حرکت

از این بلد حاضر و مستعدیم بشرط آنکه شما تعهد فرمائید که کسی

تعرّض ننماید . والاّ باز کار کار بگیر و دار خواهد انجامید پس عباسقلی

خان معاهده نمود که ایشان را سالماً بمنزل میامی برساند و سعادت

قلی بیک داماد خود را با صد سوار برای این کار مأمور کرده حضرات

را برداشتند و از شهر بارفروش بیرون شدند \*

 حادثه ثالثه در جنگل

یکی از سران الواط و اشرار خسرو قادیکلائی بود و قادیکلا یکی

از دهات مازندرانست که در وسط جنگل واقع شده و این خسرو

بقدر صد نفر سوار از سلسله و قبیله اش در تحت فرمان و اطاعتش

بودند . گاهی انقیاد نسبت بحکومت مینمود و شغل دولتی یعنی عمل

قراسورانی باو رجوع میشد و گاهی تمرد میکرد و بدزدی و یغما

در جنگلها و معابر میپرداخت \* در این موقع که حضرات بمعیت

ص ١٤٢

سعادتقلی بیک در شرف حرکت بودند اتباع سعدالعلماء رفتند با او

مواضعه کردند که با سواران خود بعنوان همراهی با آن حضرات

و اخیراً رفتن بحدود خویش حرکت نماید و در جنگل بر ایشان حمله نموده

ایشانرا مقتول و اموالشان را منهوب سازد و از وضع پیش آمد بر می آید

که سعادتقلی بیک هم در این مواضعه بیخبر نبوده \* و اگر هم

باجرای این مقصد راضی نبوده رویهٴ بیطرفی و سلامت رویرا که

همیشه دأب و دیدن صاحب منصبان بی کفایت بوده اتخاذ کرده در

هر حال سعادتقلی بیک که بنا بود تا منزل میامی با ایشان همراه باشد

در یک فرسخی بارفروش از وسط جنگل حضرات را وداع کرده

معذرت خواست که بیش از این نمیتوانم با شما بیایم . و از آنجا بشهر

مراجعت کرد \* اما خسرو با سوارانش در همان حوالی بحضرات رسیده

اظهار کردند که ما همراه شما می آئیم و مقداری راه با ایشان آمدند

تا بمحلی رسیدند که بخانهٴ خسرو یعنی قادیکلاء نزدیک شد \*

و اتفاقاً ظهر فرا رسیده اصحاب مهیای نماز بودند \* پس در محلی برای

نماز فرود آمدند . و خسرو پیش آمده انعام طلبید که ما از اینجا

نمنزل خود خواهیم رفت و باید بما انعام دهید \* جناب باب الباب امر

نمود که یکصد تومان نقد و جنس باو داده شود . اما خسرو بآن

قناعت نکرده اسب و شمشیر جناب باب الباب را طلب نمود . فرمودند

هر چه را تمنا کنی ممکن است ولی از این آرزو بگذر که امکان

ندارد . زیرا این اسب و شمشیر از شخص بزرگی بمن رسیده که

اگر جان مرا بگیری بهتر از آنست که اسب و شمشیر را بطلبی . این

مسئله وسیله و بهانه شد برای بروز مافی الضمیر خسرو و بنای هتاکی

نهاده فریاد برآورد که من حکم قتل و غارت شما را دارم و شما از دادن

اسب و شمشیر مضایقه دارید . اسب و شمشیر که سهل است هر چه

همراه دارید باضافهٴ خون شما بر ما مباح است \* میرزا محمد تقی نامی از

ص ١٤٣

ملازمین باب الباب دانست که حضرات سر فتنه دارند از در آشتی دست

خسرو را گرفته بکنار کشید که او را نصیحت نماید و خسرو

دمبدم بر فضیحت می افزود ناگهان میرزا محمد تقی خنجری بر

جگرگاه خسرو نواخت و بیک ضربت او را بر خاک هلاکت انداخت \*

و همه اصحاب چون آنحالت را دیدند دست بشمشیر کرده مهیای

قتال شدند . که اگر سواران خسرو دست بکار شوند با ایشان

در پیکار مقاومت نمایند \* اما سواران چون چشمشان برئیس شان

افتاد که بسهولت هر چه تمام تر معدوم شد ، چندان مرعوب گشتند

که جرئت بر اندک مقاومتی ننموده عذر آوردند که ما را با شما

منازعت و مخاصمتی نیست و کلاً جسد بی جان خسرو را بر جا نهاده

رو بمنازل خویش فرار کردند \* اصحاب نماز را خوانده بعجله و شتاب

حرکت کردند چه که میدانستند خانهٴ سواران خسرو نزدیک است

و ناچار از طرف قبیلهٴ او اقدامی خواهد شد \* اما سواران پس از

رسیدن بقادیکلاء شرح حال را بیان کردند و قبیلهٴ خسرو ماتم دار

شده جمعیت زیاد برداشته سواران هم مراجعت کردند و بالاتفاق

رو بجنگل آمدند و در وسط جنگل بحضرات رسیده دست بمقاتله

و یغما زدند \* جناب باب الباب فرمود اسباب را بریزید و با شتاب خود

را بمقبرهٴ شیخ طبرسی برسانید \* اتباع خسرو بجمع آوری اسباب

و یغمای اموال اصحاب پرداختند و ایشان جان بسلامت بدر برده بمقبرهٴ

شیخ رسیدند ، و در قلعه فرود آمدند قبیلهٴ خسرو غنائم را جمع

کرده بدهات خود رو آوردند که آنها را بمنازل خویش بسپارند \*

و بقصد جان حضرات مراجعت کنند اما وقت تنگ شد و شب پیش

آمد و باران باریدن گرفت . و تا مدت ده شبانه روز لیلاً و نهاراً باران

می آمد بقسمی که کسی را امان نمیداد که از منزل سر برآرد \*

ص ١٤٤

آمدن جناب قدوس بقلعه

هنگام حرکت این اصحاب از بارفروش قدوس و اصحابشان

همراهی نکرده در شهر توقف نمودند برای اینکه ببینند امر بکجا

خواهد انجامید چون چند روزی گذشت از طرفی خبر گرفتند که

سعیدالعلماء شرح واقعه را بطهران راپرت داده بسلطان جدید ناصر

الدین شاه این طور نوشته که بابیها وفات شهریار مغفور را فوز عظیم

شمرده دست بمقاتله زده اند و خروج کرده اند . و از این قبیل مطالب

بسیار نگاشته اهل بلد را نیز بر تظلم و تمهیر عریضه جات و ادای شهادت

واداشته قلع و قمع حضرات را از دولت تقاضا کرده و از طرفی خبر

یافتند که حضرات در حدود مقبرهٴ شیخ طبرسی با قبیلهٴ خسرو

قادیکلائی بزد و خورد مشغولند ، و اکثر اموالشان بتاراج رفته لهذا

پس از چند روز جناب قدوس با اصحاب خود تدارک آمدن بقلعه

و معاونت حضرات را دیده با یکصد و چند نفر عزیمت قلعه نمودند \*

و چون یقین کرده بودند که این منازعه کم کم بزرگ شده منتهی

بدخالت دولتیان خواهد شد \* لهذا قبل از محاصره شدن بقدر مقدور

آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده ، حتی گاو و گوسفندان خود را

بقلعه آوردند . تا ببینند دست قدرت از پشت پردهٴ غیب چه نقشی

بر کارگاه شهود میکشد . وعلی المشهور در ابتداء ورود بقلعه چهل

رأس گاو شیرده و چهارصد رأس گوسفند و مقدار کافی برنج همراه

آوردند اما اسلحهٴ ایشان در ابتداء منحصر بشمشیر بود اخیراً پنجاه

قبضه تفنگ و قدری سرب و باروت تدارک کرده فقط برجها را مواظب

میشدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشاندن سپاه را بحملات نزدیک

و دست بگریبان و بکار بردن شمشیر متصدی میگشتند \* بالجمله بعد از ورود

ص ١٤٥

جناب قدوس با اصحاب جناب باب الباب و اصحابش استقبال کردند

و از تفتین و اقدامات سعیدالعلماء خبر گرفتند پس بتعمیر قلعه مشغول

شدند \* و حتی حمام آنرا تعمیر کردند . و هر کس از اهل هر حرفتی که

بود حرفت خود را ظاهر کرد چنانکه چند نفرشان خیاط بودند

لباس مخصوص که از بعد مذکور خواهد شد دوخته و تمام اصحاب

پوشیدند . و چند نفر حداد بساختن شمشیر و قمه مشغول شدند . و هم

چنین سایرین هر یک بکاری از بنائی و نجاری مشغول شدند و اگر چه

آنها در ایمان ثابت بودند ولی اهل علم نبودند و کراراً قدوس فرمود آن

معدودیکه از علم بهره ندارند همهٴ روزها بکسب و تحصیل مسائل و دلائل

دینیه پردازند تا بمقام یقین برسند . مبادا شبهه ئی عارضشان شود

و تزلزلی حاصل گردد و قبل از آنکه قشون از طهران بیاید و دولت

دخالت در این کار کند یک مدتی حضرات با اتباع خسرو و اهالی

دهات آن اطراف و شورشیانیکه از طرف سعیدالعلماء تشویق

و تشجیع شده بودند در زد و خورد بودند و چند دفعه حملات ایشان را

مقاومت کرده آنها را عقب نشانیدند و یقین شده بود که اگر هم

حضرات بخواهند از قلعه بطرفی حرکت نمایند مانع و رادع و جلوگیر

بسیار است و چاره جز تحصن در قلعه و دفاع نیست \* و در این مدت که

هنوز امر بدخالت دولت نکشیده بود و ارادهٴ دولت در این موضوع

مجمل و مبهم بود آمد و شد اصحاب و احباب بسوی قلعه دایر بود گاهی

بر عده می افزود و گاهی کاسته میشد تا ابتدای کارزار دولتی

و انتهای کار شورشیان چون بتمام اطراف انتشار یافت که دولت اعزام

سپاه نموده و متحصنین قلعه را قلع و قمع مینماید ، دیگر راه آمد و شد

بسته شد . و هر کسی از فدائیان باب خواست که بمعاونت اصحاب قلعه

بیاید برایش امکان نیافت و طبعاً جمعیت قلعه انحصار یافت بسی صد

و سیزده ( ٣١٣ )نفر که یک نفر از آنها هم هنگام شروع بجنگ از طرف

ص ١٤٦

اردوی دولتی آمد و با اصحاب قلعه ملحق شد و او رضا خان ترکمان

بود که قبلاً بنام وی اشارت رفت \*

 اعزام اردوی دولتی و الحاق
 رضا خان ترکمان

چون محمد شاه غازی طاب ثراه این جهان را بدرود نمود و مرحوم

ناصرالدین شاه بر سریر سلطنت استقرار یافت حاجی میرزا آقاسی

از کار خلع شد و بحرم عبدالعظیم متحصن شد . و بطوریکه

در تاریخ آن ایام مرقوم شده و بر تمام ایرانیان معلوم است بذلت افتاد

و چندان طول نکشید که خودشهم از قفای محمد شاه بدار عقبی

سفر کرد \* و زمام امور بکف کفایت میرزا تقی خان امیر کبیر افتاد

و امر بتمامه بر خلاف ایام سلطنت محمد شاه واقع شد چه که هر قدر

در عهد سلطنت او حاجی میرزا آقاسی باعث حبس و نفی نقطهٴ

اولی شد ولی قتل و غارت کمتر رخ داد . و مدار امر پیوسته

بر ملایمت و مدارات میگذشت \* ولی از ابتدای سلطنت ناصرالدین

شاه مدار امر بر هتک و فتک قرار گرفت چه که حین جلوس وی این

مقدمهٴ مازندران رخ داد و سعیدالعلماء با جمعی دمدست شده امر را

بطور دیگر جلوه دادند . و سبقت منازعه را بطرف اصحاب قلعه

منسوب داشتند و ایشان را بتمرد و طغیان و قصد خروج متهم ساختند \*

از این رو ناصرالدین شاه قلع و قمع ایشان را لازم شمرده فرمان

حکومت مازندران را بنام شهزاده سهام الملک مهدیقلی میرزا مهمور نموده

او را بقلع و قمع حضرات مأمور فرمود \* اما رضا خان ترکمان پسر

محمد خان ترکمان بود و محمد خان امیر آخور خاصهٴ سلطانی بود و بسیار

مورد التفات محمد شاه \* چون رضا خان جوانی دیانت دوست بود در

امر تحقیقاتی بعمل آورده موفق شد و منزل خود را محل ذهاب و ایاب

ص ١٤٧

اصحاب باب قرار داد و زیاده از ششهزار تومان در این راه بذل و انفاق

مال نمود و ارادت تامی بحضرت بهاءالله داشت و بمعیت میرزا قربانعلی

استرآبادی و جمعی دیگر بقریهٴ خانلق رفته خدمت حضرت باب شرفیاب

شد و ارادهٴ پیکار با سواران نمود که حضرت را مستخلص دارد ولی

اجازه نیافت \* و اخیراً بمازندران شتافت و ایامی چند جناب قدوس را

از ثمرات کینه و ضغینهٴ دیرینهٴ سعیدالعلماء حراست نمود و مانند

غلام زرخرید آن جناب را خدمت مینمود و مطیع اوامر او بود \*

تا اینکه مریض شد و جناب قدوس او را همراه میرزا سلیمان قلی ولد

شاطر باشی نوری کرده بطهران فرستاد و میرزا سلیمانقلی نیز از مردمان

با کمال و با اطلاع و از تبعهٴ حضرت باب بود \* بالجمله او را بطهران

رسانید و مدتی بمعالجه پرداخت تا اینکه واقعه قلعه پیش آمد

و مهدیقلی میرزا مأمور مازندران شد رضا خان بهر وسیله و تدبیر بود

خود را در سپاهیان داخل کرد و مکانت و مأموریتی بسزا یافت و حقیقت

حال او بر سپاهیان مبهم بود تا آنکه بحدود مازندران رسیدند

و یقین شد که امر بمقاتله خواهد انجامید و چنانکه بیابی راهی برای

مصالحه نمانده بود \* پس روزیرا از سپاهیان کناره کرده بر اسب خود

سوار و یکسر بقلعه آمده باصحاب قلعه ملحق شد و اصحاب او را

استقبال کردند و او در خدمت قدوس خضوع بسیار اظهار نمود

و از دوری و مهجوری خود گریست و ایشان روی او را بوسیده آفرین

گفتند و او آخرین کسی بود که باصحاب ملحق شده ، عددشان

بسیصد و سیزده تن بالغ گشت ، و سپاهیان دولتی کراراً او را در گیرودار

مشغول کارزار دیدند و هر وقت خواستند نصیحت کنند

و بجایزه و منصب و عطایای شاهزاده و دولت امیدوارش کنند ایشانرا

ملامت کردن گرفت و بر دنیاپرستی ایشان از رئیس تا مرؤس شماتت

کرد و بالاخره جزو شهدای قلعه محسوب گشت \*

ص ١٤٨

ملا مهدی کندی

چون شاهزاده وارد مازندران شد و مراسم تعظیم و تکریم و تجلیل

ورود او از طرف اهالی بعمل آمد و دید و بازدید وی با آقایان انجام

یافت ، و سعیدالعلماء شکایتها از اصحاب قلعه نمود و روایتها فرمود

اخیراً بر این قرار دادند که عباسقلی خان لاریجانی سواران خود را جمع

آوری نماید و با فوجی که از طهران همراه شاهزاده آمده یکدفعه

یورش و حمله ببرند و بزودی قلعه را تصرف نموده کار را خاتمه دهند \*

پس عباسقلی خان بجمع آوری سواران خود مشغول شد \* و قبل از

فرا رسیدن روز حمله و یورش بعضی اشخاص بخیال افتادند که شاید

یکی دو نفر آشنایان خود را از قلعه بیرون آورند و از مهلکه نجات

دهندولی صورت نبست \* از آن جمله ملا مهدی کندی را یوسف بیک

ولد پیمان بیک اراده کرد نجاتش دهد \* و شرح قضیه این است که

ملا مهدی کندی از فضلای طهران و مردی خوش مشرب و خوش

صحبت بود بقسمیکه اکثر اکابر و اشراف طهران مایل مصاحبت

و معاشرت با او بودند و او پیوسته همدم اعیان و شاهزادگان بود

و طرز زندگانی او اعیانی و شخصاً خوش گذران بود و در خوش گذرانی

و سلیقه و آداب مشهور بود \* تا اینکه این نداء بلند شد و ملا مهدی

در صدد مجتهدت بر آمده مصدق گشت و متدرجاً از تمام اعیان

و اشراف گسیخت و باصحاب باب پیوست \* و در قضیهٴ قلعه با آن

اصحاب همراه بود و قدمی از اتفاق از ایشان دور نیفتاد تا اینکه

یوسف بیک مزبور ارادهٴ آن نمود که او را از قلعه بیرون بیآورد \*

اما یوسف بیک پسر همان پیمان بیک است که در تأسیس سلطنت فتحعلی

شاه خدمات نمایان نموده و کفایات شایان بروز داده در پیشگاه دولت

محترم و مقرب بود و سابقهٴ کاملی با ملا مهدی مزبور داشت \* خودش

ص ١٤٩

حکایت کرده که رفتم نزد مهدیقلی میرزای سهام الملک و عباسقلی

خان لاریجانی و گفتم بر حسب سابقهٴ دوستی و همسایگی با ملا مهدی

اراده کرده ام پیش از آنکه ماده غلیظ شده باشد بروم بقلعه بلکه

بتوانم او را بیآورم و از این مهلکه نجات دهم \* ایشانهم رأی مرا

تحسین کرده آفرین گفتند \* و من بجانب قلعه حرکت کردم \* چون

بقلعه رسیدم بعضی از متحصنین نزد من شتافتند که مقصد را

فرا گیرند \* گفتم با ملا مهدی کندی کار دارم دیدم ملا مهدی

خودش را از بام قلعه بمن نشان داد و با حالتی غریب او را دیدم چه

که هرکز او را با لباس مستعمل و چرک ندیده بودم ولی در آنجا دیدم

شب کلاه مستعملی بر سر دارد و پیراهن کرباسی پوشیده و غداره

حمایل دارد \* پس باو گفتم با شما کار دارم و چون مایل نبود که کسی

داخل قلعه شود و بر جمعیت و کیفیت حال ایشان آگاه شود اصراری

بورود من نکردند \* و ملا مهدی بیرون آمده پایش را هم برهنه یافتم

بقدری احوال او در من تأثیر کرد که بگریه افتادم پس دست او را

گرفته بگوشه ئی کشیدم و با هم نشسته مشغول صحبت شدیم \* گفتم

جناب ملا مهدی این چه حالت است در تو میبینم ) مگر خدای نخواسته

دیوانه شده ئی ) او در جواب خندهٴ مستهزآنهٴ کرد و گفت دیوانه

بودم عاقل شدم \* گفتم سبحان الله این چه سخن است که میگوئی

کدام دیوانگی از این بالاتر که از آنهمه عزت و خوش گذرانی

گذشته ئی \* و پا بایت دایرهٴ بلا و ابتلاء گذاشته ئی \* فرمود جناب

یوسف بیک تمام عیشها و لذائذ دنیا بی بقاء و در شرف فناء است و من همهٴ

خوشیها را دیدم و آخر این ناخوشیرا بهتر از آن خوشیها پسندیدم \*

بگو بدانم کسانیکه بصحرای کربلا رفتند و جانفشانی کردند دیوانه

بودند یا عاقل ) گفتم عجبا این حکایت چه شباهت دارد بحکایت

صحرای کربلا \* گفت بلی آنروز هم واقعهٴ کربلا در انظار اهمیتی

ص ١٥٠

نداشت \* و مردم تصور میکردند که آن یم مشت مردم دیوانه شده اند

که دست از عزت و لذت دنیا کشیده بمخاصمت با یزید و یزیدیان

برخواسته اند بعد معلوم شد که آنها عاقل بودند که برای رفع

استبداد و کینه و بیداد یزید و یزیدیان و محض هدایت و ارشاد عباد

خود را فدا کردند و اهمیتی بزندگانی دو روزهٴ دنیا ندادند حالهم عیناً

همان حکایت است \* باز گفتم جناب ملا مهدی شما که این قدر بی عقل

نبودید . اینها چه حرفیست که میزنید \* سید باب چه شباهت بسید

الشهداء دارد \* فرمود همانست که بتو گفتم آن روز هم یزیدیان

اهمیتی بوجود سیدالشهداء و اصحاب او نمیدادند بلکه ایشان را

استهزاء میکردند حالهم همان است \* گفتم مگر از سید باب و اصحاب

او چه دیده ئی که اینگونه مهیای فداکاری در راه او شده ئی گفت

مجال تفصیل ندارم هر چه را اصحاب کربلا از حسین ابن علی دیدند اکمل

و اتم از آن را من از این بزرگوار دیده ام و هر چه در اصحاب کربلاء

بود عیناً در اصحاب این قلعه موجود است \* گفتم ای جناب ملا

مهدی بیا از این خیالات بگذر و بیا با هم برویم بطهران تمام بزرگان

و شاهزادگان مشتاق ملاقات شما هستند \* و اگر با من بیائید بمراتب

شتی عزت شما از پیش بیش گشته ، محبوب القلوب هر بیگانه و خویش

خواهید شد \* گفت این عزت و خوشی و دمدمهٴ ایشان در نظر من

جلوه ئی ندارد و من از تمام آنها صرف نظر کرده بشما بخشیدم \*

گفتم جناب ملا مهدی اگر بر خودت ترحم نمیکنی بر عیال و اولاد

خود تفضل نما سوگند بخداوند بیمانند که اطفال تو وقت آمدن

من گریه میکردند و بمن اصرار مینمودند که هر قسم شده تو را

ببرم \* گفت من هرگز برای خاطر اولاد خود از رضای حق چشم

نمیپوشم خدا وکیل من است بر ایشان پس کلام را قطع کرده رو براه

نهاد . در بین رفتن روی را برگردانیده بمن گفت اگر از من میشنوی

ص ١٥١

تو هم بیا با ما بقلعه و چشم از راحت دو روزهٴ دنیا که مانند سراب

بی حقیقت است بپوش و رضای حقرا تحصیل نما \* و هرگاه نمیشنوی

و گذشت آنرا نداری از پی کار خود برو و مرا بحال خویش بگذار \*

این را گفت و وارد قلعه شد و من نظر حسرت و حیرت و عبرت بقفای

او انداخته لمحهٴ از روی حیرت فکر میکردم و عاقبت دل از او بریده

و آهی کشیده مراجعت کردم \*

 مکاتبه بین شاهزاده و قدوس

چون شاهزاده مهدیقلی میرزا با عساکر خود از بارفروش بطرف

قلعه نهضت فرموده در یک فرسنگی قلعه فرود آمد . خیمه و خرگاه

بر پا نموده در صدد تفتیش بر آمد که بر عده اصحاب قلعه و مقدار

اقتدار ایشان آگاهی خاصل نماید \* اهالی آن حدود مسئله را فوق

العداه مهم قلم داد کردند \* و جمعیت اصحاب را متجاوز از دو هزار

نفر شمردند \* و از حملات شدیدٴ ایشان اغراقات اکیده بیان

همودند \* شاهزاده متوهم گشت که شاید یورش بیاوریم و از عهده

بر نیائیم پس اولی اینست که قدری تأمل نمائیم \* تا سواران عباسقلی

خان که بلدیت و بصیرت بحال آن جنگل دارند و راه تصرف قلعه را

بهتر میدانند برسند لهذا تدبیری اندیشید که علی العجاله از در سؤال

و جواب و ارسال کتاب و خطاب وارد شویم \* و ضمناً بتوسط رسول

از اصول کارشان اطلاعی بدست آریم تا استعداد ما کامل گردد \*

پس مکتوبی خطاب بحاجی ملا محمد علی قدوس بنگاشت که مضمون

آن مبنی بر سؤال از چگونگی مقصود است و پرسش از اینکه شما را

چه بر این داشته که خود را با دولت و ملت طرف مخاصمت و مقاتلت

قرار داده اید \* و در هر حال دست از جدال و قتال کشیده از قلعه

بیرون آئید والا نتیجهٴ نیکوئی نخواهید برد \* و چون آن مکتوب

ص ١٥٢

در دست اصحاب قلعه بوده پس از شهادت ایشان جزء منهوبات آنها

بدست عساکر افتاده و از میان رفته نتوانستیم اصل آنرا بدست آریم \*

اما جوابی که از جناب قدوس باردو رسیده مصون مانده \* و از قرار

خبر صحیحی که بدست آمده یکی از کسان شاهزاده بعد از ملاحظهٴ

مکتوب قدوس و اطلاع از چگونگی کار سواد یا اصل آن مکتوب را

ضبط کرده \* و بعذر کسالت مزاج از گیرو دار و کارزار مستعفی

شده قبل از شروع بجنگ خود را از آن معرکه بیرون انداخته بطهران

آمد \* و بقیهٴ عمر را بحالت انزوا و سکوت گذرانید \* و هر جا

از کیفیت این امر و وقایع قلعه سخن میرفت اگر گوش شنوای

بی غرضی مییافت آن اصحاب را بدین داری و حق جوئی و مظلومیت

معرفی مینمود \* و صورت آن مکتوب را این بندهدر چندین نسخه

که از آن جمله نسخه ئی است که منسوب است بنبیل بدین مضمون

یافته استخراج نمود \* بسم الله الکریم \* نواب اشرف والا ایده الله

تعالی را مصادعت میدهد که رقعهٴ والا در این بقعهٴ بلا وارد شد

خدای احد واحد شاهد است که این بینوایان نهایت نفرت و کراهت

را از خصومت داریم تا چه رسد بمجادله و مقاتله آنهم با اعلی حضرت

شهریاری \* کسانی در صدد قتال و نزاع با دولت برآیند که بر سر

هوای سلطنت و سروری داشته باشند \* نه اشخاصی مثل این طایفه

که در این محوطه بورطهٴ بلا افتاده اند و از فرط عبودیت و بندگی

پشت پا بر مقتدائی و آقائی خود زده ٩ ترک منبر و محراب و ریاست

کلیه نموده از کل علایق دنیویه گذشته قدم بعالم تجرد گذاشته اند

لیکن ما بر حسب تکلیف دینی بعلمای اعلام که هزار سال است

منتظر والعجل گویانند اظهار ظهور حجت موعود را نمودیم و ابلاغ

آیات و بینات او را کردیم و ایشان بمثابهٴ علمای سلف متمسک بموهومی

چند شده از حجت معلوم چشم پوشیدند \* نه فقط خود را محروم

ص ١٥٣

ساختند بلکه باغوای عوام قیام کرده جمیع را از این فیض مطلق

محروم ساختند و الی الان در بادیهٴ ضلالت و غوایت متحیر

و منتظر مانده اند \* این بندگان خواستیم که نظیر قرون خالیه

و ملل ماضیه از قبیل زردشتی و یهودی و عیسوی منتظر و محتجب

نمانند و سبب احتجاب و حرمان اهل جهان نشوند از ما نپذیرفتند \*

بلکه باستهزاء و سخریه پرداختند و بعضی از ایشان بطعن و لعن

و ضرب و شتم که لازال شأن و شیوهٴ ارباب غرض و جاه جویان ملل

بوده قیام کردند \* بدون تفحص و تحقیق حکم بکفر و قتل عباد دادند

و بلا تجسس تحقیر و تنجیس نمودند و عوام بیچاره را بر قتل این مظلومان

آواره تحریک کردند \* کشتن یک مشت مردمان مظلوم را وسیلهٴ

تقرب الی الله قلم داد نمودند و امر را بر مردم مشتبه کردند و لا سیما

حضرت سلطان را باشتباه انداخته ایشان را بلشکر کشی و رعیت

کشی وادار نمودند و تا انقراض عالم غبار این ننگ را بدامان دودمان

این دولت نهادند و اگر فی الواقع مجتهدین ممیز حق و باطل بودند لازم بود

که در بدن ظهور این امر در مقام تحقیق برآیند \* و تشخیص این دعویرا

اعظم و الزم از کل امور دانند \* و آنی آسوده نشوند تا مدعی این مقام را

ملاقات کرده بدون غرض و مرض و هوای نفسانی مذامره نمایند

و مناظره فرمایند و برهان طلبند و صدق و کذب داعیه را تشخیص

داده بر عالمیان معلوم سازند تا کسی در شبهه نماند \* و بایست نگذارند

پایان کار بگیر و دار کشد \* و دولت بسبب عدم اطلاع تام از

مقصد و مرام آن مرآت احدیه را در اقصی بلاد محبوس نموده با مشتی

از اصحاب جانفشان او که رعیت صادقند بمقاتله و لشگرکشی اقدام

نماید \* سبحان الله اختلاف و اشتباه کاری را بجائی رسانده که

توپ و تفنگ ممیز حق و باطل شده \* ولی توپچی و سرباز خود را ممیز

و مکلف نمیدانند \* علمای اعلام باید قدم رنجه دارند و از عهده تشخیص

ص ١٥٤

و تمحیص برآیند \* اگر بشئون علمیه و براهین عقلیه حل مشاکل و امتیاز

حق و باطل حاصل شد نعم المطلوب \* والا مباهله مینمائیم و خداوند

عالم و عادل را حاکم قرار میدهیم ( لیحق الحق و یزهق الباطل ) و هرگاه

مباهله نیز کفایت ندهد آتش میافروزیم و در میان آن میرویم

( تا سیه روی شود هر که در او غش باشد )

و اگر بهیچیک از این فقرات اقدام ندارند باز هم با کسی کینه

نداریم و ضغینه نورزیم \* جمعی هستیم مظلوم و در این بیابان گرفتار \*

صظدمات فراوان دیده و زحمات بی پایان کشیده ئیم \* راه بدهید تا

از این ملک سفر کنیم و بجانب عتبات عالیات برویم و این مملکت را

بشما و علماء واگذاریم \* و هرگاه راه ندهید و چاره را از چهار جهت

مسدود نمائید و مقصود شما فقط کشتن این مظلومان باشد تکلیفی جز

دفاع نداریم \* و هر چند در دفاع هم یقین داریم که نتیجه اش شرب

شراب شهادت است \* ولی برای این شهادت مردانه حاضر شده ایم تا

صدق عقیدهٴ خویش را بسبب شهادت فعلی بر عالمیان مکشوف سازیم \*

اما ای شاهزادهٴ آزاده بدون تحقیق و تفتیش بریختن خون سرباز

بیچاره و قتل این حزب مظلوم آواره تیغ تعدی مکش و توسن ستم

تند مران \* زیرا حقیقت امر بر اعلیحضرت سلطان مشتبه شده \*

والا ممکن بود که بتدبیر و انصاف رفع این اختلاف را چنان کرد که

شمشیری کشیده و خونی ریخته نشود \* فرعون با وجود آن ادعاء و اقتدار

و با آنکه حضرت موسی را خانه زاد خود میدانست و بسبب قتل

نفسی که کرده و بر آن اقرار آورده فرار نموده بود ویرا واجب

القتل میشمرد و بر قتل او نیز قادر بود \* با وصف این سبک سلوک او با آن

حضرت ظاهر است که باز تأمل و تحقیقی در کار بوده و فحص و تدقیق

نموده \* چنانکه آن حضرت را طلبید و پس از مذاکراتی چند برهان

بر دعوی نبوت آن حضرت خواست \* فرمود عصا و ید بیضا برهان

ص ١٥٥

صدق این دعوی است \* فرعون مدعی شد که این نوعی از

سحر است پاسخ ( فأتوا بمثل هذا ان کنتم صادقین ) شنید \* با وجود

این استهزاء و تمسخر نکرد \* بلکه در مقام اتیان بمثل بر آمد دعوت

هزار نفر سحره را متصدی و مصارفی را متحمل شد \* و هکذا هرون الرشید

عباسی قریب چهارصد نفر از مجتهدین و علماء را جمع کرد که

جواب حسنیهٴ کنیز را بدهند بر خلاف این ایام که قریب چهار

صد نفر از مجتهدین کامل و محققین فاضل تصدیق این امر بدیع را نموده

و بالاتفاق بظهور حجة موعود شهادت داده و میدهند \* مع ذلک این

همه اشخاص که هزار سال است منتظر این ظهور اعظم بوده اند از

فرط غرور و غفلت ابداً در تفحص و تجاهد بر نیآمده از روی انصاف

در این مطلب معظم که اهم امور است مذاکره ننموده و تدبیری

نکرده اند که بدون منازعه صدق و کذب این داعیه مبرهن آید \*

بلکه بتوهمات چندین هزار سالهٴ ملل متشبت گشته مسلمیات

خود را حجء‌ة گرفته ندیده و نشناخته و نسنجیده بتکفیر و تدمیر قیام

و دولت را طرفدار مقصد و مرام خود ساخته بر قتل مجاهدین و منقطعین

تحریک مینمایند \* ولی این اصحاب که در این قلعهٴ خراب محصورند از جان و مال و

هستی گذشته بسبب مقام یقینی که در ظهور حجة

حاصل کرده ندیدنیها دیده و نشنیدنیها شنیده و محرم سرادق اسرار

گردیده اند مردانه و مجذوبانه سلسلهٴ علائق را گسسته ؟ بعالم حقیقت

پیوسته اند \* و اکنون قضایای الهیه را حاضر و حوادث امکانیه را

منتظرند \*

کی قلم را زهره باشد که بسر \* بر نویسد بر صحائف زان خبر \*

زانکه وصف این سخن زان برتر است \* که بنان بر وی تواند برد دست \*

هر منصفی داند که برای هدایت و رفع غفلت دیگران از جان

و جمیع مافی الامکان گذشتن کار هر کسی و قوهٴ هر بوالهوسی نبوده

ص ١٥٦

و نیست \* بلکه در این مرحلهٴ مخوف مخلصان در خطر عظیمند \*

با وجود چنین این بندگان آواره متوکلاً علی الله الکریم قدم باین

بیدای هلاک و وادی هولناک نهاده و تن بهر بلا داده در فداکاری

خود همیمند \* و بر صراط حق مستقیم \* و لا حول ولا قوّة الا بالله

العلی العظیم (انتهی )

چون این مکتوب بنظر نواب والا رسید هر چند در نظرش جلوه ئی

غریب نمود \* و در امر آن حضرات شبهه ئی عظیم حاصل فرمود

چندان که نزد خاصان خود اظهار حیرت کرد \* ولی هوای حکومت

و ریاست و مقتضیات سلطنت و سیاست او را اجازه نمیداد که تدبیری

در ترک مقاتله نماید لهذا بر سبیل طفره و مجامله جوابی بقدوس نوشت

که مطالب مرقومه بصواب مقرون است و مطابق قانون \* و البته

علماء را دعوت نموده با شما طرف صحبت قرار خواهیم داد تا وهم از یقین

و غث از ثمین ممتاز گردد \* اما این را از آن بابت نوشت که حضرات

را خیال فرار و یا فکر حمله و شبیخون بر سر نیفتد تا موقعی که

سواران عباسقلی خان برسند و استعداد کافی فراهم آید \* ولی چنانکه

بیابی این تدبیر بی تأثیر ماند \*

 ( شبیخون )

چون یکی دو روز امر طرفین بسکوت و تأنی گذشت \* بر اصحاب

قلعه مبرهن گشت که شاهزاده آمادهٴ حمله و در انتظار جمعیت و وقت

مساعد است \* لهذا قدوس سبقت جسته اصحاب را فرمان داد که

مسلح و آمادهٴ شبیخون و یورش بر اردوی شاهزاده گردند \* پس

سیصد نفر از اصحاب حاضر کار و قدوس و باب الباب سوار شده

اصحاب هم بعضی سواره و بعضی پیاده شبانه روی باردو نهادند \*

و در این واقعه فقط سیزده نفر برای حفاظت قلعه در برجها ماندند \*

ص ١٥٧

و اما هیئت این اصحاب از ترتیب لباس و آداب بطرز مخصوصی بود که

مشاهدهٴ آن خالی از وحشتی نبود \* یعنی کلاً یک پیراهن کرباس عوض

هر لباس پوشیده بودند که آستین آن تا مرفق و دامان آن تا سر زانو

بود \* و هر کدام غداره و یا شمشیری حمایل افکنده بیک فرم هر یک

کلاه شبی بر سر داشتند \* و چون رو بلشگر میگذاشتند بالاتفاق فریاد

یا صاحب الزمان میکشیدند \* در حالتیکه پایهایشان برهنه بود و پارچه ئی

بنام کفن نیز بر روی لباس حمایل داشتند \* و هرگاه شخصی بی خیر یا

کسی از ممالک دیگر ایشان را بدان حالت و هیئت میدید و حملات

قاسیانهٴ ایشانرا ملاحظه مینمود یقین میکرد که آنجمع یا دیوانه اند

و یا آنقدر صدمه و فشار از مردم روزگار دیده و استهزاء و سخریه

شنیده و حقوق ثابتهٴ‌شان دستخوش هوای نفوس و پایمال خواهش

هر رئیس و مرؤس شده که دیگر شیشهٴ صبرشان شکسته رشتهٴ

علائق را گسستهاند و دست از جان و مال شسته دیوانه وار بدفاع

برخواسته اند \* الغرض بزرگان و صاحقبمنصبان اردو در قریه ئی در یک

فرسنگی قلعه در منازل و عمارات بکمال راحت خوابیده سپاهیان

نیز یعضی در چادر و برخی در خانها آرمیده بودند که اصحاب قلعه

رسیدند و هیاهو در میان اردو افتاد \* در ابتداء چندان سپاهیان

غافل از کار بودند و بر جرئت و جسارت اصحاب قلعه احتمال نمیدادند

که هیاهو را حمل بر مسئلهٴ ْدیگر کرده تصور نمودند که سواران

عباسقلی خان رسیده اند و برای تنگی مکان است که هیاهو در اردو

افتاده که ناگاه فریاد یا صاحب الزمان بلند شد \* از این ندا و صدا و

هیاهو مطلب معلوم و حملهٴ اصحاب باردو مفهوم گشت \* و تا سپاهیان

حاضر کارزار میشدند کار زار شد \* و قورخانه بدست اصحاب قلعه

افتاده آنرا آتش دادند \* و رو بعمارت شهزاده نهادند \* مهدیقلی میرزا را

چنان وحشت دست داد که از عمارت فرو جسته رو بفرار نهاد \* و در

ص ١٥٨

میان جنگل مخفی شد \* و چون سپاهیان بر فرار و اختفاء سردار خود

آگاه شدند کلاً فراری و متواری گشتند \* اما سه نفر از سرکردگان

که در فرار چابک نبودند هر سه از آتش قورخانه سوختند و آن

سه نفر یکی سلطان حسین میرزا فرزند فتحعلی شاه بود و ثانی شهزاده

داود میرزا پسر ظل السلطان قدیم و سیم میرزا عبدالباقی سررشته دار

فوج \* و چون اصحاب قلعه در این وقعه کاملاً فاتح و ناجح گشتند

یعضی قصد یغما داشتند و برخی بر خلاف این بودند و مخصوصاً قدوس

و باب الباب کراراً سفارش کردند که یغما و تاراخ کار خسیسی است

و شما نفوس نفیسی هستنید که از هستی خود در راه حق گذشته اید لذا

خود را باین گونه امور شنیعه آلوده ننمائید \* با وجود این آقا عبدالرسول

مازندرانی که ریاستی در بین اصحاب مازندران داشت و مردی شجاع

و با کفایت بود از نصایح مذکوره غفلت ورزیده جمع غنائم را غنیمت

دانسته بیغما مشغول شد \* و آنها که مایل باین کار نبودند ایستاده

تماشا مینمودند \* زیرا نه صلاح در این بود که با وی مخالفت کنند و نه

میتوانستند او و سوارانش را گذاشته بقلعه برگردند \* ناچار زیست

کردند و او با اتباع خود مشغول جمع آوری و حمل غنائم بود \* در این

ضمنها صبح طالع شد و تا حضرات خواستند خود را بقلعه رسانند

هوا روشن گشت \* قریب هزار نفر سوار و سرباز که در شب فرار

نموده زیر درختان جنگل و در دامنهٴ تپه ها قرار گرفته بودند حضرات را

دیدند که بقلعه میروند \* و جمعیت ایشان بطوری که در نظر سپاهیان

بوده زیاد نیست \* لهذا از اطراف بر ایشان حمله و شلیک کردند

و بنای زد و خورد شد \* و باب الباب با همان شجاعتی که ذکر شد

بگیر و دار پرداخت \* جمعی مجروح و معدودی از طرفین مقتول شدند

و در وسط گیر و دار گلوله ئی بر دهان قدوس خورد \* ولی کاری نبود

قدری دهان را مجروح ساخته چند دندان وی را بشکست بقسمی

ص ١٥٩

که تا مدتی قادر بر خوراک نبوده تغذیهٴ او بحریره و شیر و اغذیهٴ

ملایم انحصار داشت \* بالاخره اصحاب مقاومتی دلیرانه کرده سپاهیان را

عقب نشانیده خود را بقلعه رسانیدند \* و سپاهیان از غلبهٴ تام مأیوس

شده باردوگاه خود شتافتند \* اما باب الباب پس از ورود بقلعه

آقا عبدالرسول و سوارانش را ملامت کردن گرفت \* و گفت اگر شما

بیغما و تاراج دست نمیزدید این حادثهٴ اخیره رخ نمیداد \* و دهان

حضرت قدوس مجروح نمیشد \* پس زبان بنصیحت گشود که ما باید

در این ورطهٴ بلا چشم از تمام شئون بربندیم \* و دیده بدرگاه

حق بگشائیم و مقصد مقدس خود را که هدایت و نجات خلق است

آلوده بپاره ئی از شئونات دنیه و خیالات دنیویه نسازیم \* والا

مساعی بی نتیجه ماند و زحمات اصحاب بهدر رود \* خلاصه چون

شطری چند از این قبیل اندرز داد یغماگران اظهار ندامت نمودند \*

و زبان بمعذرت گشودند و متحداً متعهد شدند که دیگر بامثال این

اعمال خود را آلوده نسازند \* و بکمال تقوی و انقطاع رفتار نمایند \*

 شبیخون ثانی بعد از ورود
 عباسقلی خان لاریجانی

بعد از این مقدمه شاهزاده مهدیقلی میرزا ببارفروش رفته

او فلاکت سربازان و هلاکت سرداران جنگ بغایت دلتنگ بود \*

و بی نهایت از بطالت و تسامح عباسقلی خان اظهار تکدر میفرمود \*

و احتمال میداد که او عمداً در اعزام سواران خویش مساهله کرده \*

اما عباسقلی خان پس از آگاهی و اطلاع از این امور دیگر درنگ را

جایز ندانسته مهیای جنگ شد \* و یقین کرد که تأمل و تأخیر او اثبات

تکاهل و تقصیر کند \* و در نزد دولت مستحق عقوبت و تزجیر

شود \* لهذا عاجلاً سواران خود را جمع کرده بنواب والا ملحق شد

ص ١٦٠

و پس از مشاوره در تدبیر کار و مذاکره در کیفیت کارزار همگی بسمت

قلعه رهسپار شدند \* و در نزدیکی قلعه بترتیب سنگر و غیره اشتغال

جستند \* فوری اصحاب قلعه از این کیفیت آگاه شده مصمم حمله

و شبیخون گشتند \* در همان شب اول که هنوز امور سنگر و مقدمات

حمله و یورش لشگر تکمیل نشده بود بامر قدوس جمعی بقصد حمله از

قلعه بیرون بیرون شده خود قدوس با دسته ئی از مستحفظین در قلعه متوقف

و بحراست مشغول بودند \* سپاهیان بگمان اینکه هنوز متحصنین قلعه

از ورود اردو بیخبرند بیخبرانه میزیستند \* و با خیالات دور و دراز

هم راز بودند که روزانهٴ دیگر چنین کنیم و شبانهٴ دیگر چنان اقدام نمائیم \*

که بیکمرتبه نعرهٴ یا صاحب الزمان بلند و حملات دلیرانهٴ اصحاب

شروع شد \* خلاصه نیران حرب مشتعل و طرفین بمقاتله مشتغل شدند \*

چون قضیهٴ حملات اهل قلعه و شجاعت ایشان فوق العاده جلوه

و شهرت داشت و عدهٴ اصحاب هم بر سپاهیان مجهول بود \* لهذا در

آن شب نیز توهمات غریبه سپاهیان را دست داده گمان کردند که اقلاً

هزار نفر مرد کاری از طرف قلعه بر ایشان حمله ور شده اند \* و حال

آنکه عده از سی صد نفر تجاوز نمیکرد \* در هر صورت لشگریان خود را

باخته و اصحاب قلعه کار خویش را ساخته قریب صبح بقلعه مراجعت

کردند \* در حالتیکه تلفات سپاهیان بسیار و مجروحین و مقتولین

در میان اصحاب قلعه خیلی کم بود \* و این واضح است که هر قومی که

مرعوب است مغلوب است \* باری حادثهٴ آنشب نیز بسیار مهم بوده

بطوری که در اوراق تاریخیه از طرفین با اسهاب و اطناب ذکر حملات

آن اصحاب مذکور گشته \* و چون سپاهیان دانسته بودند که قدوس

مرد جنگی نیست فقط از ریاست روحیه و تقوی و قدس و مکارم اخلاق

او اصحاب را استفاده ئی حاصل میشود \* و کارهای خریطه کشی

و حمله و شبیخون و سایر فنون از وجود باب الباب ساخته است \*

ص ١٦١

و تنها اوست که قامت بمقاومت بر افراخته \* و از حملات حیرت بخش

و شجاعات شگفت آور خود جمعی را بزحمت انداخته \* لهذا تمام

سپاهیان از رئیس و مرؤس در کمین او بودند و کشتن وی را آرزو

مینمودند \* ولی این آرزو حاصل نشد مگر بعد مدت زمانی که

کارهای شایان و هنرهای نمایان از او بظهور رسیده بود\*

 شرح شهادت باب الباب

از موقعی که حملات شروع شده تا شب شهادت باب الباب

متجاوز از دوماه گذشته و در آنمدت حملات شدیده واقع شده

و تلفات عدیده حاصل گشته \* تجربه ئی که برای سپاهیان پیش

آمده بود این بود که هر وقت اصحاب قلعه از حمله فراغت جسته

ارادهٴ مراجعت داشتند قدری دورتر از اردو در میان جنگل آتش

میافروختند که یکدیگر را از دست نداده کلاً مجتمع شوند در

اطراف روشنائی آتش و از آنجا متفقاً روانهٴ قلعه گردند \* پس بسبب

حصول این تجربه یک شب عباسقلیخان لاریجانی با لباس مبدل رخت

ببالای درختی کهن کشید که در معبر اصحاب قلعه بود \* و در

زیر شاخ و برگ آن درخت مخفی شده منتظر وصول اصحاب و حملهٴ

باب الباب بود \* تا شاید تیری بیندازد و کاری بسازد \* چون

اصحاب رسیدند و بمقاتله مشغول گردیدند \* او هم چنان در گلوی

درخت نشسته و دیده بمیدان حرب بسته که کی آنها خسته شوند

و برای مراجعت بقلعه آتش برافروزند و اتفاقاً آن شب گیرودار

بسیار شد و تلفات بیشمار حاصل گشت \* در بعضی نسخ دیده شده

که قریب چهارصد نفر از سپاهیان در آنشب مقتول و مجروح

شدند که منجمله سی و پنج نفر از آنها صاحبمنصب بودند \* و نیز

عدهٴ تلفات اهل قلعه را نوشته اند که تا آن شب بهفتاد نفر رسیده

ص ١٦٢

چند نفری در حملات سالفه و اغلب در آن شب تلف شدند \* و هفتادم

ایشان جناب ملاحسین باب الباب بود که چون از هجوم و رجوم

فراغت جسته عزم باز گشت نمود اصحاب بر حسب معمول بافروختن

آتش مشغول شدند \* و عباسقلی خان در بالای درخت بر خود

میجوشید و میکوشید که فرصتی بدست آورد \* ناگاه چشمش

بباب الباب افتاد که بر اثر روشنائی آتش میرود \* او را شناخته

بچابکی گلوله ئی بسمت وی انداخت \* آن تیر نیز بر هدف رسیده بر سینه

باب الباب کارگر شد و بزودی تیر دیگر رسیده آن نیز بهدف مقرون

گشت \* باب الباب بیکی از اصحاب فرمان داد که مرا بقلعه برسان

آن شخص بترک اسب نشسته و او را در بغل گرفته عنان را بسمت

قلعه رها کرد و بزودی باب الباب را بقلعه رسانید \* چون در دالان

قلعه خواست ایشان را پیاده کند همانجا جان تسلیم نمود و جهانرا

بدرود فرمود \* و از قفای وی اصحاب خسته و دلشکسته دسته دسته

وارد و بر شهادت آن رئیس دلیر و سردار بی نظیر آگاه شده گریه

و ناله آغاز کردند \* اما قدوس بدون ناله و افسوس بدفن جسد وی

فرمان داد \* و بتسلیت احباب زبان گشاد \* آقا سید محمد رضای مازندرانی

که بقیة السیف آن قلعه بود و شرح حالش با سایرین از بقایا در موقع

خود ذکر خواهد شد حکایت میکرد که چون چشم قدوس بر

جسد باب الباب افتاد ابداً تغییری در حالت او رخ نداد \* و با کمال وقار

و قرار با عصای خود اشارت فرمود که این جسد مطهر را بگذارید

و در اطاق خرابه ئی که در دالان قلعه است قبری حفر نموده دفن

کنید \* اصحاب بحفر قبر و خود قدوس بنماز بر او مشغول شده

بالاخره با همان لباس گلگون در خاک مدفون ساختند \* و نیز او و

مرحوم میرزا حیدر علی اردستانی که یکی از بقایای سیف بود

بالاتفاق حکایت کردند که در آن شب بعضی از اصحاب که بجنگ رفته

ص ١٦٣

بودند بقلعه برنگشتند و معلوم نبود که آیا همه کشته گشته اند

یا حادثهٴ دیگر رخ داده \* پس قدوس فرمان داد که زودتر از شبهای دیگر

باذان و مناجات و تلاوت قرآن پرداختند چه که عادت هر شبهٴ ایشان

بر آن بود که قبل از صبح کلاً برخواسته با صدای بلند بتلاوت قرآن

و دعا میپرداختند \* و حتی گاهی صدای ایشان بگوش سپاهیان میرسید \*

و یکی از منصفین ایشان گفته بود که انصافاً اگر کفر آنست که اهل

قلعه دارند و اسلام اینست که ما سپاهیان داریم باید از اسلام بیزار

و کفر را خریدار شد \* زیرا از قلعه هر شب صدای دعا و نماز و قرآن

بگوش میرسد \* و از اردو هیچ شبی جز صدای عربده و بد مستی و یاوه

سرائی صدائی بگوش نمیرسد \* باری چون آنشب اصحاب قلعه زودتر

از شبهای دیگر صداها را بمناجات بلند کردند بیش از نیم ساعت طول

نکشید که گم گشته گانشان پیدا شده دو نفر و سه نفر و بیشتر

وارد میشدند \* و معلوم شد که از شدت ظلمت و کثرت وحشت راه

قلعه را گم کرده در جنگل حیران مانده بودند و از اثر صدا راه را جسته

بقلعه در آمدند \*

 جهاد علماء و طلبه و اصناف و کسبه

قبلاً دانسته شد که در شب شهادت باب الباب سی و پنج نفر از

صاحب منصبان اردو مقتول شدند \* و اکنون باید دانست که چند

نفر آنها از خویشان نزدیک عباسقلی خان بودند \* و چون او از این

مقدمه آگاه شد بهمان اندازه که از قتل باب الباب مسرور بود بالمضاعف

از قتل خویشان خود محزون گشت \* پس اجساد ایشان را بآمل نقل

کرده خود نیز از عقب آنها آمده در آمل بمراسم عزاداری و سوگواری

پرداخت \* و کثیری از اهالی مازندران بواسطهٴ قرابت با مقتولین

عزادار شدند \* اما سعیدالعلماء چون از ورود عباسقلیخان خبر گرفت

ص ١٦٤

خاطرش مشوش گشت که مبادا در تهیهٴ طفره باشد و اگر بجنگ

برنگردد ناچار بر اهمیت کار خواهد افزود \* و شاید برای او هم

عاقبتی وخیم داشته باشد \* لهذا مکتوبی بوی نوشت که آفرین بر

شجاعت و جلادت تو \* هر چند زحمت کشیدی و مشقت دیدی و ارقاب

خود را بکشتن دادی ولی افسوس که خدمت خویش را انجام نداده

گام بعقب زدی \* و میترسم آخر سکهٴ این فتح بنام دیگری زده شود

و زحمات شما بهدر رود \* پس بشتاب تا اجر بیابی و بریاست مازندران

رسی \* و نیز رقعه ئی بعلملی آمل نوشت که بهر وسیله است عباسقلی

خان را بقلعه عودت دهید زیرا خوف آنست که بابیها فرار کنند \*

یا جری و جسور شده دوباره بشهر آیند و مجدد اسباب زحمت ما شوند

بناء علیه علمای آمل از چهار طرف بر عباسقلی خان هجوم کردند \*

و او را تحریک و تشویق بر حرکت مینمودند عباسقلی خان از اصرار

علماء رنجیده آنها را پاسخ داد که اگر جنگ جهاد است شما که مروج

شرعید بر این امر مقدمید چرا در فراش راحت خفته و روی از

جهاد نهفته دیگران را بکشتن و کشته شدن تحریک مینمائید \* البته باید

شما اقدام فرمائید تا دیگران بشما اقتداء نمایند \* و اگر چه این سخن

از باب طفره و تعلل بود ولی چاره را بر علمای آمل منحصر نمود \*

و ایشان ناچار شده جارچی ببازار فرستادند \* و ندا در دادند که

جنگ جهاد است و فریضهٴ کل عباد \* باید مسلمین اقدام نمایند و بابیها

را قلع و قمع کنند \* پس قضیه را ببارفروش اطلاع دادند \* سعیدالعلماء

نیز آن حکم را امضاء نهاده اهالی بارفروش را باجابت آن سروش

فرمان داد \* معدودی از طلبه و کسبه آمل ببارفروش رفته با عده ئی

از اهالی آنجا همدست شده پا بمیدان جهاد نهادند دیگر معلوم است

که ملا و طلبه و رعیت و کسبه بی سلاح و حربه جنگ ندیده و صدای

تفنگ نشنیده در مقابل یکدسته مردمان از جان گذشته چه قدرتی

ص ١٦٥

بروز خواهند داد \* خلاصه چون عباسقلی خان چنان دید مجبور بر

مراجعت بقلعه گشته با سواران خود عزیمت نمود و نواب والا نیز

ثانیاً بجنگ و ستیز مبادرت فرمود و هر سه دسته در قریه ئی از قرای

آن حدود که در یک فرسنگی قلعه واقع بود فرود آمدند \* و در این

دفعه یقین داشتند که این عدهٴ مکفی که مرکب است از سوار و سرباز

و طلبه و کسبه با وجود غیرت و عصبیت دینی البته کاری بسازند

و بحمله ئی بنیان بابیان را براندازند \* پس تعجیل در تأجیل نموده

بمحض ورود بقریهٴ مذکور فرمان حمله و هجوم داده شد \* در

ابتداء عده ئی از سوار و پیاده برای تصرف سنگرهای قرب قلعه

حرکت کردند و بقیه در شرف هجوم بودند \* اما از طرف اصحاب

قلعه بعد از آنکه چند روز راحت جسته و رفع خستگی کرده

بودند حاضر و مهیا شده بودند که چون سپاهیان برسند باز مهلتشان

ندهند و فرصت و سبقت را از کف ننهند \* لهذا قبل از وصول

مقدمة‌الجیش جناب قدوس جمعی را از قلعه بیرون فرستاد که در جنگل

در پناه درختان قرب سنگرها پنهان شوند و چون سپاهیان برای

گرفتن سنگر بیایند بر ایشان حمله ور گردند \* پس در وسط جنگل

و قرب سنگر تلاقی فئتین واقع شد \* و فریاد ناگهانی اصحاب بآلمهٴ

یا صاحب الزمان بلند شده جمیعاً از کمین گاه برآمده بر سپاه حمله

بردند \* چند نفر را کشته و چند نفر را زنده گرفته بالاخره عساکر

از گرفتن سنگرها مأیوس شده عقب نشستند \* و در وسط راه

ببقیهٴ عساکر که از قفا میآمدند بر خورد کرده حکایت شکست خود

و تصرف اصحاب قلعه سنگرها را باز گفتند \* پس دفعهٴ دیگر تمام

سپاهیان حمله بردند و آتش حرب بکمال شدت مشتعل شد \* و اصحاب

قلعه در ذخیره و استعمال سرب و باروت خود همیشه ملاحظه و امساک

میکردند مگر در آن روز که چاره منحصر شد و از برج و بارو

ص ١٦٦

و سنگرهای خویش جنگهای نظامی و شلیکهای منظمی را مباشرت

و بمقاومت شدید مبادرت نمودند \* قریب غروب سپاهیان از تصرف

سنگر مأیوس شده کرة‌اخری عقب نشینی کرده هوا تاریک شده بود که

بقریهٴ مذکوره مراجعت نمودند \* اما جهادیان یعنی طلاب و کسابی که

بجنگ آمده بودند با آنکه در آخرهای سپاه دور از معرکه و مهلکه

فقط تمشی و تماشائی میکردند معهذا چنان مرعوب و ترسان شده

بودند که بهر سو هراسان و چون بید لرزان بودند \* چون سپاه وارد

قریه شد و هر یک بجای خود قرار گرفتند عباسقلی خان بقرینه

دریافت که حضرات خیلی خائف شده اند و نیز از حالات بسیار کسان

دریافت میکرد که در امر بابیها شبهه ناک گشته حق را بطرف ایشان

میدانند \* و لهذا جدیتی در کار جهاد ندارند و دفع ایشان را لازم

نمیشمارند \* پس در اواخر شب لباس شب پوشیده چنانکه شب گردی

عادت او بود با لباس مبدل بپشت منازل جهادیان و سپاهیان میگذشت

و گوش بسخنان ایشان میداشت تا ببیند هر یک در چه حالند و هر

قوم در چه مقال \* و چنانکه تقیخان سرهنگ قره باغی از لسان

عباسقلی خان حکایت کرده در آنشب هر یک از آن جماعت نوائی

مینواختند \* و بتوضیح ماجرائی میپرداختند \* یکی سعیدالعلماء

را لعن میکرد که سبب این فتنه شده و برای بقای اسم و ریاست

خود ما را باین زحمت و سیاست افکنده از تحصیل علم بازداشته

و معاش و فراش ما را مختل گذاشته \* یکی میگفت با این جماعت که

از جان و مال خود گذشته اند جنگ کردن خطا و خویش را بمهلکه

انداختن است و خدا فرموده ( لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة ) فنعم

ما قال المولوی فی المثنوی \* ( آنکه این کشتن بنزدش تهلکه است \*

نهی لا تلقوا بگیرد او بدست ) یکی میگفت بسبب موانعی چند

تکلیف شرعی من مقتضی این جهاد نیست \* دیگری میگفت من

ص ١٦٧

خرجی برای عیال خود نگذاشته ام لهذا باید بروم و اگر لازم باشد

باز گردم \* یکی میگفت محاسبه ام با مردم مجمل است و اگر در این

جهاد شهید شوم تضییع مال نموده ام و بعیال خود ظلم کرده ام \*

دیگری میگفت من بچند نفر مقروضم اگر شهید شوم فردای

قیامت طلب کاران نمیگذارند از پل سراط بگذرم \* یکی میگفت

من بی اجازهٴ مادرم آمده ام حتی مادرم گریه کنان میگفت که اگر

بجهاد بروی شیر خود را حلالت نمیکنم و حال میترسم عاق مادر باشم \*

دیگری میگفت من نذر کرده بودم که بکربلا بزیارت حضرت

سیدالشهداء مشرف شوم و یکدفعه زیارت آن حضرت مقابل است

با ثواب هزار شهید و هزار حج \* یعضی دیگر که متین تر بودند و با براهین

سخن میسرودند چنین میگفتند \* واقعاً ما خلاف دیانت و آسایش

عمومی از اینها ندیده و نشنیده ایم و حتی چیزی که مدل بر کفر

و ارتدادشان باشد مشاهده نکرده ایم \* چرا باید آنها را واجب القتل

انگاریم \* این بابیها که لا اله الاالله محمدرسول الله میگویند و قرآن

میخوانند \* نهایت اینست که میگویند قائم موعود و مهدی معهود

ظهور نموده \* بگذار بگویند در هر صورت بدتر از اهل تسنن که

نیستند \* زیرا آنها ابدأ بامامت دوازده امام معتقد نیستند و بخلافت

خلفای ثلاثه معتقدند و آنها را بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقدم

میشمارند و عائشه را ام المؤمنین میدانند خلاصه اینکه هر یک

بنوائی نغمه سرائی میکردند و عذری برای جهاد کردن خویش پیش

میآوردند \* و در این ضمنها اگر صدائی بگوششان میرسید فوری

میترسیدند \* و متوحشانه از منزل بیرون میدویدند \* که شاید

بابیها آمده حمله ور شده اند \* عباسقلی خان از طرفی بر آن سخنان

میخندید و از جانبی اندیشید که مبادا این اقوال علنی شود و در

افراد سپاهیان مؤثر افتد بالاخرد رؤسای اردو هم رأی شدند که

ص ١٦٨

باید اینها را مرخص کرد و بشهر فرستاد والا بجای نفع ضرر حاصل

خواهد شد \* پس بآنها اخطار شد که روز دیگر بشهر مراجعت نمایند

و همگی قبول کردند و رؤسای اردو با هم میگفتند اگر باطن عقائد

اینها چنین بود و قوت قلبشان همین \* چرا از اول قدم بمیدان نهادند

و بازو بر جهاد گشادند مگر نه مسئله مسلمهٴ اسلامی است که تا یقین

بر لزوم جهاد حاصل نشود اقدام بآن باطل و چون یقین حاصل شد

عذر و فرار غلط و حرام \* و اینک این کقایان بموجب عقائد

اسلامیه مرتد و کافرند \* ولی چه توان کرد که آقایان ما بخوردن

و خوابیدن و فتنه کردن و د؟لت را بزحمت افکندن عادت کرده اند

خدا رحمت کند قائم مقام را که در منشأت خویش در حق اینان

گفته است آنچه گفته است \* و دری نیکو سفته خلاصه

روزانهٴ دیگر حضرات را طلبیده گفتند آقایان زحمت کشیدید

و امتحان نیکو دادید \* اکنون مراجعت فرموده بتحصیل علم و معاش

و تکمیل کسب و فراش خود کوشید و دعا گوی دولت ابد مدت

باشید \* آن جمع چون شمع برافروخته زبان بدعا و ثنا گشودند و بمنازل

خود معاودت نمودند و مصداق این شعر را بتمامه ظاهر فرمودند \*

و فی الهیجاء ماجربن حالی ولکن فی الهزیمة کالغزال

 تدابیر ارضی و سماوی یعنی کندن
 نقب و ساختن منجنیق

بعد از آنکه رؤسای اردو چندین ماه دوچار این اشکالات

بودند اخیراً اتفاق بر این نمودند که باید از دو جهت تدبیر کرد تا

بتدمیر قلعه موفق شویم \* از طرفی شروع کردند بساختن منجنیق

و ترتیب دادن خاکریز از برای تقرب بقلعه \* و از طرف دیگر مشغول

شدند بکندن نقب تا زیر دیوارهای قلعه \* و آتش دادن دیگهای

ص ١٦٩

باروت و خراب کردن استحکامات اهل قلعه \* چه که در آنروز بمب

و نارنجک در ایران وجود نداشت بلکه اسم آنهم بگوشها نخورده

بود \* و نیز توپهای مسلسل وجود نداشت و گاهی یکی از تفنگهای

صاحب منصبان امتیازی داشت \* و بالجمله مهمات حربیه مانند امروز

اهمیت نیافته بود \* و اهمیت فقط در قوت قلب و شجاعت رجال بود

و تدابیر اهل کمال \* خلاصه نجاری چند بساختن منجنیق مشغول شده

دمبدم در سایهٴ منجنیقها خاکریز ترتیب میدادند و قدم بقدم بقلعه

نزدیک میشدند و چون قدری نزدیک آمدند حفارها بحفر نقب

پرداختند و نقب را بزیر دیوار قلعه رسانیدند و دیگی از باروت بزیر

دیوار نهاده آتش دادند و یکطرف دیوار قلعه را خراب کردند . اصحاب بمجرد

خراب شدن دیوار کلاً بآن طرف هجوم آورده شجاعتی غریب بروز

دادند \* از طرفی تفنگچیهای ایشان در برجها بشلیک و از طرف دیگر

جمعی پیاده با شمشیر و غداره بر لشگر حمله ور و از طرفین چنان هجوم

نمودند که سپاهیان را مجبور بر عقب نشینی کرده حدود قلعه را از دست

نداده محکم در تصرف خود نگاه داشتند \* و چون شب رسید

و طرفین دست از جنگ کشیدند قدوس فرمان داد که باید شبانه

دیوار قلعه ساخته شود \* پس تماماً اقدام بکار کرده با چوبهای جنگل

و تیر و تخته هائی که بعضی موجود بود و بعضی را شبانه موجود

کردند تا صبح دیوار را بالا برده محکم ساختند و همان طرف را سنگری

بهتر از اول ترتیب داده عساکر را بحیرت انداختند \* پس اهل اردو

تدبیر دیگر اندیشیدند و از چهار طرف روبروی قلعه چهار برج

ساختند که مشرف بقلعه بود بطوری که با بعضی آلات مهمه و مهمات

حربیه ممکن بود زمین قلعه را بتیر بزنند و گاهی میزدند \* از آن

روز که این برجها ساخته شد زوال و اضمحلال اصحاب شروع شد \*

و گاهی تیرها بقلعه رسیده و بعضی از آنها بهدف مقرون میشد و تلفاتی

ص ١٧٠

حاصل میکرد \* چنانکه یکروز گلولهٴ خمپاره بر سرپوش منزل

قدوس خورده آنرا مشتعل ساخت \* شیخ صالح شیرازی خواست

آنرا خاموش نماید که گلولهٴ دیگر رسیده سرش را هدف ساخت

و بر خاک هلاکش انداخت \* هنوز جسد او را از زمین برنداشته

بودند که گلوله دیگر آمده یکدست میر محمد علی پسر آقا سید احمد را که

از سادات محترم و از اهل علم بود مجروح نمود \* و او را پسری بود

سیزده ساله موسوم بسید حسین که از شدت تعلق بپدر با وی بقلعه

آمده بود . آن طفل معصوم هم در حضور والد مظلومش هدف

گلوله شد \* و پس از اندک فاصله ئی گلوله دیگر بر چوب بست منزل

قدوس خورده در هم شکست \* ملا محمد صادق مقدس خراسانی که

بخدمات و زحمات او قبلاً اشارتی رفت مضطربانه نزد قدوس دویده

گفت آقا از اینجا حرکت فرمائید و بمحلی که محفوظ تر باشد قرار

گیرید قدوس با کمال سکون و وقار او را چنین جواب داده که ( لا راد

لقضائه و لا مرد لحکمه ) اگر مولای عالم اراده فرموده باشد که من

طعمهٴ گلوله شوم از سکون و تزلزل فرقی نکند \* و اگر اراده

نفرموده باشد باز هم در فرار و قرار تفاوتی نباشد . ( لمؤلفه )

از این زمین بزمین دگر کنی تو فرار \* کجا روی که قضاهای آسمانی نیست

 ملا سعید زرکنابادی

گویند که ملا سعید زرکنابادی در بادی امر اهمیتی نداشت

و کسی او را از اهل علم و تحقیق نمیپنداشت \* ولی بعد از چندی

چندان هوشمند بقلم رفت که اسباب پگفت همگی گردید \* و جلوه ئی

غریب بهم رسانید \* بقسمی که در اوقات تحصن او با اصحاب بقلعهٴ

طبرسی جمعی از علمای نور مکتوبی بحضور قدوس فرستاده مسائلی

از جفر و نجوم سؤال کرده و جواب خواسته بودند \* و آن مکتوب

ص ١٧١

پیش از آنکه راه آمد و شد بقلعه مسدود گردد و کار بوخامت کشد بدست

قدوس رسید \* پس قدوس جواب آن مسائل را بقلم ملا سعید محول

فرمود \* و او جوابی در کمال اتقان نگاشته در ابتداء خطبهٴ عربی

غرائی انشاء نموده سپس جواب سؤالات ایشان را با قواعد علمی

مرقوم داشته در خاتمه بمقاصد روحانیه اشارتی نموده ادله ئی چند

بر فرارسیدن میقات ظهور اقامه کرده حوادث و وقایعی که در جریان

بود از انکار و ادبار ناس و فداکاری اصحاب همه را توضیح و تصریح

نموده اخبار ائمه دین را که در حق اصحاب قائم اخبار فرموده اند

تطبیق با حالات حاضرهٴ اهل قلعه کرده ایشانرا مصادیق آن اخبار

شمرده و خلاصه آنکه کثیری از این مطالب را مندمج و در آن رساله

مندرج ساخته بجهة علمای نور فرستاد \* چون آنرساله بدست علمای

نور رسید بی نهایت از تحریر و تقریر او متحیر گشتند \* و در منزل

میرزا محمد تقی نوری مجتمع شده پس از مطالعه و مباحثه بجای تنقید

زبان بتمجید گشودند \* و اعتراف نمودند که صدور این جمله آن هم

در قلعه و موقع حمله از قلم شخصی مثل ملا سعید نوعی از الهام است

والا ما همه میدانیم که او پیش از اینها دارای این معلومات و قابل

این مقالات نبوده \* و این ترتیب و علم و منطق را در سایهٴ امر باب

و همسایگی این اصحاب حاصل نموده \* ( باری باصل مطلب رجوع

نمائیم ) تا موقعی که عساکر برجها را نساخته بودند اصحاب قلعه بهمه جا

آمد و شد میکردند و از هر جا خبری بدست میآوردند \* اما بعد از

ساخته شدن برجها خروج و دخول اصحاب مشکل و کم کم ممتنع

شد \* منجمله یک روز ملا سعید مذکور با پنج نفر دیگر از قلعه

بیرون آمدند برای مهمی که معلوم نشده است و شاید آن مهم بی علاقه

با امور حربیه نبوده \* در هر صورت سپاهیان از سنگر خود ایشانرا

دیده خواستند با تیر آنها را بزنند \* یکی از عساکر تدبیری بنظرش

ص ١٧٢

رسیده گفت بگذارید نزدیک شوند شاید ایشان را زنده بدست

آریم و استنطاق کرده از عدهٴ اهل قلعه و قوی و ذخائر ایشان اطلاعی

پیدا کنیم \* پس در کمین نشسته آنها را گرفتند و باستنطاق نزد شاهزادهٴ

رئیس بردند \* اما مقصود حاصل نشد زیرا شاهزاده هر تدبیری

اندیشید نه از تشدید و نه از تشویق از هیچ راهی نتوانست مطلبی بدست

آرد تا آنکه کار بزجر کشیده از آن هم کاری ساخته نشد \* هر قدر

آنها را زجر کردند اجری نبردند و کلمه ئی از کیفیت حال قلعه

و اصحاب آن از این شش نفر نشنیدند \* در خاتمه نواب والا بملا سعید

چنین گفت \* اکنون که از حال اهل قلعه اظهار بی خبری میکنی

توبه کن تا تو را رها کنم \* چون نام توبه شنید برآشفت و غیورانه

و جسورانه گفت \* نواب والا تو باید توبه کنی نه من زیرا من خطائی

نکرده ام که توبه لازم افتد \* کسی که ایمان بخدا و رسول دارد

و مواعید ایشانرا حق دانسته و از برای دنیا چشم از دین نپوشیده

و در تمام عمر گرد منهیات و ذمائم صفات نگشته چرا توبه نماید \*

بلکه توبه حق شما مردم است که از حقائق روحانیه گذشته اید و بر

مواعید انبیاء استهزاء کرده اید \* و امر دین را بازیچه پنداشته اید و دین را

بدنیا فروخته اید و بر تمام قبایح و فجور مصر گشته اید \* و هر چه را

از مراتب تمدن و تدین اظهار مینمائید کلاً کذب و خالی از حقیقت است \*

باری از آنجا که گفته اند ( هر که دست از جان بشوید هر چه

در دل دارد بگوید ) ملا سعید چندان از این خطابات شدیده

بسرود که حاضرین را حیران نمود \* و بیم آن بود که این کلمات در

مستمعین مؤثر افتد لهذا شاهزاده برهان قاطع پیش آورد یعنی سیف

لامع که قاطع لسان گویندگان است بر کشیده کلام او را قطع کرد \*

زیرا چون سر بریده شد ناچار زبان خاموش و بیان فراموش شود \*

ولی معرکه اینجاست که اینگونه خاموشی را گفتنها از پی و این

ص ١٧٣

فراموشی را یادها از عقب است \* مؤلف در خردنامهٴ خود در طی

قطعه ئی گفته است :

ایا شمع ای چون من آتش زبان بهر آتشی بس زیان است و سود

من و تو زبان چون نمائیم باز فروزد زما نار ذات الوقود

من و تو نمایندهٴ نیک و بد بهر ناکس و کس لدود و ودود

من و تو بهر جا قیام آوریم نمایند جمعی بر ما قعود

گهی بر تو خوانند مدح و ثناء گهی بر من آرند نعت و درود

که ناگه یکی سنگدل زان میان بجنبد زجا و در افتد حسود

کلام مرا و زبان تو را ز بیداد و کینه کند قطع زود

همانا که در حکمت و فلسفه از این نکته غافل بود آن عنود

که بر آتشین دم اگر دم زنی حرارت فزونتر نماید صعود

دم ما و تو همچو آئینه است که روشن شود چونکه زنگش زدود

خلاصه ملا سعید و پنج نفر دیگر در این حادثه از دم شمشیر گذشتند\*

 سپری شدن ذخائر و هنری
 شدن عساکر

چون طول ایام حرب بمدت پنجماه بل متجاوز شد سپاهیان

تدابیر خود را تکمیل کردند پس از آنکه چند دفعه ببارفروش فرار

و قرار جسته باز تکمیل قوه نموده مراجعت کرده بودند \* پس آثار

زوال اصحاب و بلندی اقبال عساکر از هر طرف نمودار شد \* چه که

آذوقه و ذخیرهٴ اهل قلعه رو باتمام و اختتام بود و کم کم بمقام سفر

رسید \* خصوصاً در ایام اخیر که تیر از برجهای سپاهیان از چهار

طرف مانند باران بر یاران میبارید \* و باین سبب راه آمد و شد اهل

قلعه را سد کرده نمیتوانستند برای تحصیل آذوقه بطرفی بروند

ص ١٧٤

و تدبیری بیندیشند نه سراً و نه جهاراً زیرا اگر کسی از قلعه بیرون

میآمد یا هدف تیر میشد و یا بدست دشمن اسیر و دستگیر \* بلکه

در خود قلعه نیز امنیت شان متزلزل شده بزیر زمین منزل گزیدند \*

و سکونت ایشان در نقبها و سردابهائی که بدست خود کنده بودند

در آن زمین مرطوب مازندران دمبدم مورث زوال صحت و قوت

و حصول ضعف و رخاوت میشد \* و چون آذوقه شان تمام شد بذبح

گاو و گوسفند پرداختند \* و در اواخر از گاو و گوسفند هم چیزی

باقی نمانده بذبح اسبهای سواری خود مجبور شده کم کم همه را کشته

و از گوشت آنها تغذی کرده روزها در نقب و شبها در میدان حرب

وقت میگذرانیدند \* حتی کار بجائی کشید که از استخوان اسب

و علف قلعه هم تغذی کردند اما اهل اردو از حقیقت حال بی خبر

بودند و بظاهر ثبات قدم و عزم و قدرت ایشان را کما کان باقی و برقرار

میدیدند \* میرزا حیدر علی اردستانی که خاتمهٴ حالش را از بعد ذکر

خواهیم کرد میفرمود که روزی جناب قدوس بمنزل بعضی از اصحاب

عبور نموده دریافت که قدری شلتوک برنج ذخیره کرده اند \* خیره

خیره بر ایشان نظر نمود و با کمال تغیر فرمود که ایا این طریقهٴ اتحاد

و وفاست که شما در این موقع تنگی و سختی بفکر شکم خود باشید

و برنج ذخیره کنید \* اگر ما در فکر راحت تن و شکم خود بودیم

در منازل خویش هر نوع نعمتی را مهیا داشتیم چرا آنها را گذاشتیم

و باین قلعهٴ بلا شتافتیم \* البته برای جان بازی در راه حق و بروز

انقطاع ؟ اتحاد در بین خلق بوده که از راحت خود چشم پوشیده

باین وادی خطرناک قدم نهاده ایم \* پس چه جای ذخیره کردن و ترجیح

دادن نفس خود بر دیگران است \* چون آنها این نصا یح را شنیدند

فوق العاده خجل و متأثر شدند و عادت و حالت خویش را بکلی تغییر

دادند \* و چون از اول قرار داده بودند که با کمال اتحاد رفتار نمایند

ص ١٧٥

و حتی ناظر و طباخی معین کرده بودند و طعامی که ترتیب میشد با کمال

تساوی و تعدیل در میان آنجمع تقسیم میگشت و ابداً فرق و امتیازی

برای کسی نبود الا در موضع مرض لهذا شلتوکهای برنج تحویل

طباخ شد و یکی دو روز دیگر غذای اهل قلعه از آن تدارک گشت \*

 آخرین حملهٴ دلیرانهٴ اصحاب

قبل از آنکه بدانیم آخرین حملهٴ اصحاب قلعه چگونه بوده خوبست

متذکر این نکته شویم که در کتب تواریخ خصوصاً روضة‌الصفای

ناصری و ناسخ التواریخ شرح قلعه و حوادث آن مذکور است

و با آنکه خیلی مغضبانه و مبغضانه نوشته شده معهذا اگر کسی بدقت

آنها را مطالعه نماید مییابد که این حادثه چندان مهم بوده که آترا

از فتوحات مهمهٴ ناصرالدین شاه و در طی حوادث بزرگ در دورهٴ

سلطنت او بیان کرده اند \* نهایت اینکه از جزئیات این حادثه خصوصاً

جزئیات حال اصحاب و امور داخلهٴ اهل قلعه چیزی ننگاشته اند

برای آنکه اطلاعی نداشته اند \* و الا حادثه در کمال اهمیت بوده

و اهمیت اصحاب قلعه از دو جهت در کمال وضوح است \* یکی از جهت

شجاعت و استقامت رأی بسبب مقام یقینی که در عقیدهٴ خود حاصل

کرده بودند \* و دیگر از جهت صبر و تحمل ایشان بر بلا و گرسنگی

و امثالها ایضاً بهمان سبب یعنی بسبب شدت یقین که در دین و آئین

خود داشتند \* پس ما در بیان این تاریخ اغراقی نگفته ایم بلکه

از اغراقات دیگران هم بیانی نکرده ایم و میتوان گفت که از هر هزار یکی

و از بسیار اندکی ذکر کرده ایم چه از نفس حادثه معلوم است که آن

اصحاب هر کدامشان آیت عظمی بوده اند \* و در هر صنفی از صفات

از دیگران ممتاز و مستثنی و افعالشان محیر عقول اولی النهی \* و چون این

مقدمه دانستیم حال ملاحظه کنیم که حملات آخریهٴ ایشان چه صورت

ص ١٧٦

داشته و در آن بحبوحهٴ بلا و شدت گرسنگی چگونه معنی حملهٴ شیران

گرسنه را آشکار کرده اند \* و استقامت خود را بمنصهٴ ظهور

آورده اند \* و بالاخره خاتمهٴ حال ایشان چه بوده و بچه حالت و صورتی

زوالشان رخ نموده \*

قبلاً گفتیم که یکمرتبه سپاهیان از راه نقب با دیگهای باروت

دیوار قلعه را خراب کردند و اصحاب شبانه آن دیوار را ساخته

نگذاشتند کسی بقلعه نزدیک شود \* پس در این ایام اخیر دفعهٴ

دیگر این تدبیر تجدید شد و سپاهیان از راه نقب بقوهٴ باروت دیوار

قلعه را بهم کوبیده هجوم نمودند که قلعه را متصرف شوند \* ولی

اصحاب قلعه چنان شجاعتی بروز دادند و مقاومتی کردند که باز هم

سپاهیان از تصرف قلعه دست کشیده پا بعقب نهادند و چون اصحاب

برای تعمیر دیوار مجتمع شدند قدوس ممانعت نموده فرمود لازم

نیست \* زیرا آن دفعه مقدر بود که یک مدت دیگر در این قلعه بمانیم

لهذا تعمیر آن لازم بود اما این دفعه زحمت بیجا است چه که ایام

حیات ما بسر آمده و آذوقهٴ ما بانتهاء رسیده و اعداء از چهار طرف

احاطه نموده اند و ما شب و روز اجل ناگهانی را حاضر و قضای آسمانی را

منتظریم \* نهایت اینست که تا جان داریم مجبور بر دفاعیم فقط چند

نفر تفنگچی طرف مخروب را حراست نمایند تا ببینیم قضای الهی از

کدام راه ورود نماید و بچه طریق ما را بسر منزل مقصود رساند \* و چون

سپاهیان دیدند که حضرات خرابی قلعه را مانند دفعهٴ اولی تعمیر نکردند

دانستند که ستارهٴ زوالشان دمیده و از بقای خود نومید گردیده اند

لهذا دلگرمانه مشغول کار شدند و گرم کارزار \* پس شاهزاده دست

کرم گشاده پنج علم ترتیب داده پول نقدی آماده نهاده فرمان داد

که بر قلعه حمله ور شوید و علمها را بر سر خاکریز قلعه نصب نمائید \*

هر کس اولین علم را بخاکریز قلعه نصب نماید پانصد تومان جایزه دارد

ص ١٧٧

و هم چنین دومی چهارصد تومان تا پنجمین که یکصد تومان انعام

خواهد گرفت \* این سخن ایراث طمع در بعضی نموده و طمع مورث

هیجان اعصاب گشته حمله بردند و بر سر این آرزو جان سپردند و اخر

کسی موفق بر نصب آن اعلام نصر نشد \* پس موقع آخرین حملهٴ

اصحاب رسید و ضرب دست آنان که دست از جان شسته بودند

ظاهر گردید \* باین طریق که جناب قدوس باصحاب خطاب کرده

فرمود این حضرات خیلی امیدوار شده اند که بطور غلبه قلعه را

متصرف و بر ما غالب و قاهر خواهند شد و این برای آنست که مدتی است

جنگهای دست و گریبان واقع نشده و ضرب دست شیران حقرا

فراموش کرده اند باید بار دیگر بیادشان آورد و معنی حملهٴ شیران

گرسنه را بآنها فهمانید پس تمامی اصحاب باستثنای چند نفر تفنگچی

که بحفاظت مشغول بودند باقی از قلعه بیرون ریخته فریاد یا صاحب

الزمان برکشیدند و بگریبان اعدای خود درآویختند \* عبدالله خان

سردار که در اردو خیلی اهمیت داشت بر حسب اتفاق با رضا خان

ترکمان روبرو شد و رضا خان او را امان نداده شربت مرگ چشانید و قتل

این سردار تأثیری عظیم بخشیده سپاهیان را بماتم نشانید \* و هم چنین

از طرف تفنگچی های قلعه هنری بزرگ آشکار شد که در آن

گیرودار دو صاحب منصب اردو را از دور شناخته با تیر زدند و خلاصه

اینکه مرتبهٴ دیگر امید سپاهیان را بنومیدی شدید مبدل ساختند

و اگر چه اصحاب قلعه هم نسبة تلفاتشان از دفعات سابقه بیشتر بود

ولی فتحشان از شکستشان کمتر نبود زیرا این حملهٴ اخیر تدبیر سپاهیان

را عدیم التأثیر نمود و ابواب یأس بر روی ایشان بگشود \* از نو کار را

اهمیتی پدید شد بطوریکه اکثر از سپاهیان تصور نمودند که ملایمت

آنجمع در این ایام اخیر مبنی بر خدعه و تدبیر بوده و هنوز جمعیتشان

کافی و ذخیره شان مکفی است و باین سهولت غلبهٴ بر ایشان ممکن نیست \*

ص ١٧٨

عهد و پیمان و تمهیر قرآن

بعد از این مقدمه و قتل عبدالله خان سردار و آن دو نفر صاحب

منصب و حصول این تلفات \* شبانه نواب والا عباسقلی خان را

با سران سپاه بمنزل خود طلبیده با ایشان گفت که اینک نزدیک

ششماه است با این مردمان جسور متهور بزد و خورد مشغولیم چه

قدر سرباز بیچاره سر باخته و چه مقدار ذخیره صرف شده و نزدیک

رسیده است که در نزد دولت و ملت بکلی مفتضح شویم \* هر روز

تأکید است که از مرکز میرسد و ما هنوز ندانسته ئیم که جمعیت

اینها چه قدر است و آذوقه و ذخیره شان چیست \* پس بهتر اینست

که از در تدبیر در آئیم و صلح را پیشنهاد نمائیم شاید از این راه بتوانیم

آنها را دستگیر کنیم و بحیاتشان خاتمه دهیم \* تمام سرکردگان که

از دیر زمان خسته گی حاصل کرده و از جان خود همیشه در اندیشه

بودند این پیشنهاد را تصویب نمودند و بر اجرای آن یکدل شدند \*

پس شاهزاده مکتوبی بقدوس نگاشت که بیش از این راضی

باذیت ما و خودتان نشوید \* قریب شش ماه است که ما و شما

در تعب و زحمتیم لهذا ما از خیال جدال گذشته بر متارکه مصمم

گشته ایم \* پس در قرار داد با ما موافقت نمائید و بهر طرف که میل

شما باشد ما مساعدت مینمائیم و شما را حرکت میدهیم تا این فتنه بخوابد

و طرفین راحت شویم \* چون نامهٴ شاهزاده که تقریباً بر مضمون

مذکور نوشته شده بود ارسال قلعه شد و بنظر قدوس رسید اصحاب

مجتمع شدند و نامه را خواندند و قدوس فرمود \* همانا حضرات را

تدبیری بنظر رسیده که ما را بعنوان صلح از قلعه بیرون بکشند

و بکشند ولی این تدبیر گویا با تقدیر حی قدیر موافق باشد زیرا آذوقهٴ

ما تمام شده و حتی از استخوان اسب و علف هم چیزی باقی نمانده که

ص ١٧٩

بآن تغذیه شود و چون ما را قوت و قوتی نیست پس رفتن و بخون

خفتن بهتر از ماندن و از گرسنگی مردن است \* چون اصحاب این

سخنان را شنیدند کلاً موافقت کردند و راًی قدوس را صواب شمردند

و مصمم خروج از قلعه شدند و قدوس در جواب نواب والا نوشت

که اگر راه دهید و اطمینان بخشید البته ما نیز از مقاتلت بگذریم و ببلاد

خارجه مسافرت نمائیم \* این جواب نواب والا را بغایت خورسند

ساخت و بتمهید وسائل اطمینان پرداخت یعنی قرآن مجید را بمهر خویش

ممهور و عهدنامه ئی بخط خود مسطور نموده بتوسط عباسقلیخان

ارسال داشته و ضمناً اشعار نموده بود که برای تکمیل و تحکیم امور

لازم است باردو تشریف بیاورید و از اینجا وسائل حرکت شما فراهم

گردد \* پس عباسقلیخان با قرآن ممهور و پیمان مسطور بقلعه وارد

و بعد از ورود بر حقائق امور اصحاب کما هو حقه آگاه گشت و دانست

که اگر چند روز دیگر مقاومت میشد آنها جمیعاً تلف میشدند و پیمان

و ایمانی لازم نمیافتاد لهذا دریغ خورد که ای کاش قبل از این زحمات

ترک مقاتله کرده بودیم یا بعد از این خسارت چندی دیگر صبر

میکردیم \* نعم :

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله فی النائبات ولکن بعد ما افتضحا

بالجمله کار گذشته و تدبیری نمانده بود . پس حضرات با خان

مذکور از قلعه بیرون آمده بجانب اردو رهسپار شدند \* جناب

قدوس و مقدس خراسانی و چند نفر دیگر از رؤساء و خواص بمنزل

خاص شاهزاده وارد شدند و بقیهٴ اصحاب در اماکن اخری قرار

گرفتند \* اما شاهزاده در ابتداء احترامات مرسومه را معمول داشت

و از در ملایمت و مهربانی وارد شد و سپس از قدوس خواهش کرد که

چون از مخاصمت گذشته و مصمم بر مصالحه گشته ایم اتباع خود را

امر کنید تا نزع سلاح کنند و برای اصلاح آماده شوند و خیال طرفین

ص ١٨٠

آسوده گردد \* قدوس اجابت نموده اصحاب را امر فرمود که اسلحه

را تحویل سپاهیان دهند و مهیای مشهد فدا گردند \* کلاً اطاعت کرده

خلع سلاح نمودند و در گوشه ئی بیاسودند \* پس موقع نهار رسید

و در یک محل وسیع حضرات را برای صرف ناهار صلا زدند و بغیر

از رؤساء که در منزل شاهزاده بودند باقی بر سر خوان طعام حاضر

شدند \* اما هنوز میهمانان لقمه ئی از خوان خان بر نداشته و بر دهان

نگذاشته بودند که از اطراف بر ایشان شلیک کردند و جمیعاً بر سر آن

خوان طعام طعمهٴ گلولهٴ جانستان شدند و در همان ساعت سپاهیان

قلعه را توپ بسته بهم کوبیدند و شیپور رحیل کشیده شد و اردو از آن

سرزمین کوچ کرده اجساد شهداء را بحال خود نهاده شادان و هلهله

کنان متوجه مازندران شدند \*

 قدوس و بقایای سیف

اما جناب قدوس را با چند نفر از خواص که قبلاً اشاره شد اسیر

کرده ببارفروش بردند و اسامی آن اسراء از این قرار است (١) ملا

محمد صادق مقدس خراسانی الملقب باصدق (٢) ملا محمد دوغ آبادی

(٣) آقا سید عظیم خوئی (٤) حاج عبدالمجید نیشابوری (٥) میرزا

حسین متولی قمی (٦) ملا نعمت الله آملی (٧) میرزا محمد باقر خراسانی

(٨) مرشد سیاح و جمعاً با قدوس نه نفرند و هفت نفر دیگر هم از بقایای

سیف بوده اند که نام سه نفرشان را شناخته ایم و حتی با بعض از آنها

ملاقات شده و آنها یکی آقا سید محمد رضا است دیگر آقا میر ابوطالب

از اهل شهمیرزاد و ثالث میرزا حیدر علی از اهالی اردستان و آنها

هر یک بطریقی از آن معرکهٴ مهلکه نجات یافته عمری بس طولانی

کرده اند و سرگذشتهای مفصل دارند که مختصراً ذکر خواهد شد \*

اما قدوس را با آن هشت نفر که ذکر شد بطور اسارت وارد مازندران

ص ١٨١

کردند \* اکثر مورخین گفته اند که بعد از ورود اردو ببارفروش

جناب سعیدالعلماء مبلغ چهارصد تومان نقد بحضور حضرت والا فرستاد

و قدوس را از او طلبید تا کینهٴ مکنونهٴ در سینهٴ خود را از قتل او

تشفی دهد و شاهزاده هم مضایقه نکرده قدوس را بدان فلوس

بفروخت و قاضی را از خود راضی ساخت \* پس سعید شقاوت

و قساوتی بروز داده با دست خود قدوس را مثله کرد یعنی گوش

و دماغ وی را برید و طعنهٴ بسیار بر او زده پس از طعنت و شنعت بیشمار

تبرزینی که گویا برای چنین روزی آنرا ذخیره کرده بود بر فرق

قدوس نواخت و کارش را بضربتی چند بساخت و بسوختن جسد

او فرمان داد \* در اینجا روایات غریبه و حکایات عجیبه هست که حتی

باشاره هم ذکر نخواهد شد \* قدر مسلم اینست که عاقبت جسد قدوس

یا نیم سوخته یا نسوخته در مدرسهٴ مخروبی مدفون شد \* و مباشر دفن

او یکی از علمای مرتاض منزوی است موسوم بحاجی ملا علی حمزه

که بسیار نیک نفس بوده و دخالت در محاکمات و قضاوات شرعیه

نمیفرموده و در امر باب هم نظر نیک بین داشته حتی در ابتداء مردم را

از بدگوئی و تعدی بشدت منع میکرده ولی ولی بعد از اشتداد نار کینه

و عناد او خود را بکنار کشیده حتی زبان را از نصایح و اندرز باز داشته

ولی بعد از شهادت قدوس باز حرکتی بخود داده فرستاد شبانه جسد

قدوس را بمدرسهٴ خرابه ئی برده مدفون کردند \* و اما آن هشت

نفر که با قدوس اسیر شده بودند هر یک بطریقی نجات نجات یافتند که از

جملهٴ آن طرق اعطاء سیم و زر و خریداری از رؤسای لشگر بوده \*

و بعد از استخلاص باز از اخلاص خود نگذشته قدم در وادی تبلیغ

و تبشیر گذاشتهد و سالها بترویج عقیدهٴ خویش میکوشیدند تا بعضی

شهید شدند و بعضی بقضای آسمانی در گذشتند \* من جمله حاجی

عبدالمجید نیشابوری پس از سالها در خراسان شهید شد و شرح آن

ص ١٨٢

از بعد ذکر خواهد شد \* و حاجی نصیر تاجر قزوینی بعد از چندی

در رشت شهید گشت و مصائب بسیاری بر او گذشت که شرحش در

این دفتر نگنجد حتی چشم او را اعداء کندند و هم چنین اولاد او را

در بلایای شدیده افکندند \* و اما مقدس خراسانی سالها بتبلیغ مشغول

بود تا بالاخره در همدان باجل آسمانی رحلت فرموده در حرم شاهزاده

حسین که مزار مسلمین است مدفون شد \* و ملا محمد دوغ آبادی

خدماتی شایان کرد و عاقبت بمرگ خود از دنیا رفت و فرزند

ارشد او فاضل فروغی المسمی بمیرزا محمود از کبار مبلغین است که

مسافرتها کرده و کتکها خورده و اجرها برده حتی در خراسان او را

بگلولهٴ شش لول مضروب و مجروح کردند ولی پس از چندی التیام یافت

و باز بانجام وظیفهٴ خود پرداخت اما سه نفر دیگر که ذکر شد آنها

جزو اسراء نبوده اند و بقسمهای دیگر نجات یافته سالها بخدمت مشغول

و بر امر بهائی ثابت بوده یعنی بدورهٴ بهائی که بعداً بذکر آن میرسیم

رسیدند و بهاءالله را شناختند و بخدمت امرش پرداختند \* و آقا

سید محمد رضا در اواخر ایام در بارفروش مقیم شده در آنجا مرحوم

و مدفون شد \* و میرزا حیدر علی اردستانی نیز بعمری متجاوز از صد

سال مرزوق شده تا سنه ١٣١٩ در اردستان رحلت نمود و بسیاری از ابناء

زمان ما او را دیده و تاریخ قلعه و حکایات غریبهٴ آن از او شنیده اند \*

توضیح اینکه سه نفر از اهالی اردستان که قصبهٴ معموره ایست از

توابع اصفهان در حادثهٴ قلعهٴ طبرسی همراه بوده و جهاد یا قتال

مینموده اند (١) میرزا عبدالواسع (٢) میرزا محمد (٣)

میرزا حیدر علی و این دو نفر اخیر برادر بوده اند یک برادر که میرزا

محمد بود با میرزا عبدالواسع شهید شد و برادر دیگر که میرزا حیدر

علی بود نجات یافت \* و او خود بیان میکرد که طریقهٴ نجات مت این

بود که چون سپاهیان بر سر خوان بر ما شلیک کردند من زخم

ص ١٨٣

بسیار خوردم و مدهوش افتادم و سربازی آمد که سر مرا جدا کند

دید آثار سیادت دارم مرا رها کرده رفت و بعد از آنکه اردو کوچ

کرد از میان کشته گان برخواسته بقریه ئی در نزدیکی آنجا رفتم

و زنی بر من رأفت و رحمت کرده مرا بمنزل برد و زخم مرا مرهم نهاد

و پس از چند روز صحت و قوت یافته از آنجا حرکت کردم و یقین نمودم که

خدا مرا برای بیان تاریخ آن حادثه حفظ کرده و زنده گذاشته و باید

از من خدمتی نسبت بامر الهی بروز کند \* و فیالحقیقه او این خدمت

را با بسیاری از خدمات دیگر انجام داد \* و از همه غریب تر حکایت

ایمان و ایقان مادر او است که زینب بگم نام داشته پس از مدتها که

میرزا حیدر علی بوطن و خانهٴ خود رسیده مادرش او را بخانه راه نمیداده

بخیال اینکه او از جنگ فرار کرده است تا وقتیکه بر آن زن ثابت

میشود که پسرش فرار ننموده و خدا وی را حفظ فرموده در آن وقت

در برویش گشاده و او را بخانه راه داده است \* و این مطلب از قضایای

مسلمه است که اهالی اردستان از یار و اغیار بر آن همداستانند \*

و بالجمله یقین و اطمینان آنزن بر صحت عقیده اش خیلی محکم بوده و نه

تنها او بلکه در آن اوائل زنان بسیاری در این امر پیدا شده اند که

شرح حال همه قابل درج در تاریخ است مثل مادر اشرف زنجانی که

سر پسرش را برایش آوردند و او بدون اینکه ابداً متأثر شود

سر را رد کرده گفت این سر در راه خدا رفته است دیگر نباید بخانهٴ من

برگردد \* و هم چنین زنان دیگر که بنام بعضی از آنها در فصول و وصول

آتیه اشاره خواهد شد \*

 مکالمات احمد میرزا با عباسقلیخان

حادثهٴ قلعهٴ طبرسی بقسمی در انظار اهمیت یافت که بعد از

اختتام نیز تا مدتی ذکر آن نقل و نقل مجالس بود و در هر قومی این

## ص ١٨٤
حکایت بطوری جلوه کرده و بنوعی تأثیر نموده بود \* دوران بقسمی
و نزدیکان بقسم دیگر \* اهل جهل و وهم بنوعی و ارباب دانش و علم
بنوع دیگر حتی آنکه تا مدتی مردم ایران اطفال خود را باسم بابی
میترسانیدند و مادرها اولاد خویش را باین اسم تهدید میکردند
و اگر کسی از حوادث آن قلعه اطلاعی کسب کرده بود در میان
هر جمع متکلم وحده بود و دیگران مستمع و خاموش و سراپا گوش شده
مات و مدهوش میگشتند که این چه حکایت بوده و این مردم چه
دیده بودند \* این بود که حتی بسحر و جاده معتقد شدند \* یکی گفت
مردم را بخرما مسحور نمایند و دیگری میگفت ناس را بچای مسحور
از راه دور کنند \* و خلاصه در هر سری سری بود و بر هر زبانی
زمزمهئی تا آنکه روزی در مجلس شاهزاده احمد میرزا که از اخلاف
فتحعلی شاه بود از این قضیه سخن رفت و هر کسی چیزی گفت در این
ضمنها عباسقلیخان وارد شد شاهزاده گفت حقیقت حال را باید از
ایشان جویا شویم که خود در آنحادثه حاضر بوده اند \* پس مشارالیه
شروع کرد بصحبت و یکی از صحبتهای او این بود (نواب والا
بجقهٴ قبلهٴ عالم قسم است (١) که اگر کسی واقعهٴ قلعه و حالات آنقوم
را میدید گمان میکرد حادثهٴ کربلا تازه شده \* من که قاتل ملا حسین
بشروئی هستم اقرار میکنم که اگر کسی از روی بیطرفی حالت
ما و ایشانرا تحت مطالعه میآورد ملا حسین را رجعت سیدالشهداء
و مرا رجعت شمر و سنان میدید \* مخصوصاً یکروز ملاحسین را
دیدم که بر روی لباس خود پارچه ئی برسم کفن پوشیده و قرآن

(١) این قسم قسم از درباریان دورهٴ استبداد است که بتاج و افسر

شاه قسم یاد میکردند خصوصاً در عهد ناصرالدین شاه که قسم یاد کردن

بجقه ( یعنی نشان افسر شاهی ) خیلی معمول بود .

ص ١٨٥

حمایل کرده رو باردو میآمد و دست خود را بلند کرده امان میخواست

تا سخن خود را بگوید و گمان کردیم که سر مصالحه دارد - لهذا

من با چند نفر از میان صفوف بیرون رفته باو نزدیک شدیم بقدری

که صدای او را میشنیدیم \* پس بصدای بلند گفت میخواهم بشما

بگویم که ما همگی بخدا و رسول ایمان داریم و ائمهٴ هدی را پیشوایان

دین میدانیم و این قرآن مجید را کلام خدا میشناسیم نهایت اینست

که امری را با مجاهدت و تحقیق شناخته ئیم و آنرا موعود اسلام و معهود

از خداو رسول و امام دانسته ئیم و شما بسبب عدم فحص و تحقیق آنرا

باطل پنداشته اید پس از خدا بترسید و بریختن خون این مظلومان بپاس

خاطر علمای بیدین اهتمام ننمائید اگر میل ندارید که در این مملکت

بمانیم راه بدهید بممالک سایره سفر نمائیم \* خلاصه لختی از این سخنان

گفت و بقدری مؤثر بود که هر کس میشنید منقلب میشد و هر چند در

قلب من هم بی اثر نبود ولی ملاحظه کردم که دولت عزم را بر قلع

و قمع ایشان جزم کرده و ما اگر بکلمهٴ صلح و سلام تفوه کنیم از طرفی

مقصر دولت و از جهتی منفور و متهم نزد علماء و رؤسای ملت خواهیم

شد \* لهذا بنای هتاکی و خلط مبحث نهاده بر او حمله بردم و با رفقای

خود کلاً بر او شلیک کردیم ولی او بقدری چابک و دلیر بود که خود را

ببغل اسب گرفته تمام تیرها را از خود رد کرد و بدون اینکه خطری

متوجه او شود مرکب تاخته و خویشرا از تیر رس بیرون انداخته

بقلعه رسانید ) بعد از آن عباسقلیخان شرحی از شجاعت اصحاب

قلعه و بالاخص ملاحسین بشروئی صحبت کرد و مجلس خاتمه یافت \*

و قضیهٴ قلعهٴ طبرسی شروع شد در سنهٴ یکهزار و دویست و شصت و

چهار و در اوائل شصت و پنج خاتمه یافت و در بعضی از تواریخ اروپا دیده

میشود که حادثهٴ قلعه را مینویسد که در ماه فوریه ١٨٤٩ واقع شده

ولی ابتداء و انتهای آنرا معین نکرده اند و در هر حال سال ١٨٤٩ میلادی

ص ١٨٦

مطابق است با ١٢٦٥ هجری که ختم حادثه در اول آن بوده است .

 عکس یک قسمتی از خرابه های قلعهٴ طبرسی
 در جنگل مازندران

ص ١٨٧

وصل سوم

در کیفیت حادثهٴ زنجان

اگر چه در عالم وجود هیچ امری نتوان یافت که مشابه باشد با

امر دیگری در کل شئون بلکه هر حادثه را خصائصی و هر شخص را

مزایائی است که در دیگری موجود نیست \* و فی کل شئی له آیة \*

تدل علی انه واحد \* ولی حادثه ئی که در صدد ذکر آن هستیم از جهات

بسیاری شبیه بحادثهٴ مازندران است \* و مقدمهٴ آن اینست که حاجی

ملا محمد علی حجة چنانکه قبلاً اشاره شد بعد از ایمان و ایقان بباب

و اطمینان یصحت عقیدهٴ اصحاب دمی ساکت ننشست و نفسی لب

فرو نبسته لیلاً و نهاراً بتبلیغ امر میپرداخت و روز بروز بر عدهٴ مقبلین

میافزود و دمبدم این امر در زنجان در ترقی بود \* در ابتداء سایر

علمای زنجان هم مقاومتی نمیکردند و کسی را بر این عقیدت ملامتی

نمینمودند \* تا آنکه حضرت را بقلعهٴ ماکو بردند و بر علمای زنجان

و سایر بلدان معلوم شد که رؤسای دولت و ملت بر ضد این عقیدت

قیام کرده اند لهذا بعد از اعتزال اشرف خان و ورود حکمران جدید

بزنجان یعنی در ابتدای حکومة امیر آجدان خان علمای زنجان هم

خواستند نزد حکام شرع و عرف خود را بضدیت با امر باب معرفی

نمایند و بر آبروی خود بیفزایند \* پس حال و مقال حجة را مدرک قرار

داده زبان بشکایت گشودند و از بابی بودن او روایت نمودند و مطالبی

را صدقاً و کذباً بهم آمیخته حکایت فرمودند \* اما امیر جرئت نکرد

و قدرت نیآورد که دستی از آستین برآرد و پائی بر این آستان گذارد \*

ص ١٨٨

مقاومتی نماید و مخاصمتی فرماید \* رنجی بدهد و گنجی بگیرد \* آتشی

برافروزد و خانمان بابیان بسوزد \* و دلیری خود را ببابی گیری

بروز دهد \* زیرا عدهٴ ایشان بسیار بود و قدرتشان بیشمار و جلوه شان

در انظار از آنچه بود یک بر هزار \* پس امیر این قضیه را با اسهاب

واطناب بدربار دولت نگاشت و رطب و یابسی چند بهم بافته به پیشگاه

حضور شهریاری عرضه داشت \* خلاصه مضمون آنکه ملا محمد علی

حجة رئیس بابیها گشته و از دنیا و مافیها گذشته \* شب و روز

تبلیغ کند و امر باب را ترویج نماید \* و هزاران نفوس را گرد خود

جمع کرده خویش چون شمع در میانشان ریاست کند و قضاوت و سیاست

نماید \* از آن ترسم که قصد خروج کنند و بمعارج مملکت گیری

عروج نمایند \* پس باید این شعله را فرونشاند و سرپوشی بر از کشاند

تا مزید جسارت نشود و بادی خسارت نگردد \* چون عریضهٴ او

بدربار دولت رسید اعلیحضرت محمد شاه سخت اندیشید و فوراً سید

علیخان سوادکوهی را با سپاه انبوهی مأمور زنجان نمود که حجة

و اتباع او را گرفته بدربار طهران برند تا سیاست بر او مجری شود

و ریاست از او ملغی گردد \* اما حجة بعد از ورود سپاه بزنجان بپای

خود بدیدن سید علیخان رفته سخنی چند با او گفته اشتباهات را

مبین و شبهات را معین ساخت و معظم له سپر بینداخت و بعذر خواهی

پرداخت \* بالاخره قرار بر این شد که حجة باختیار خویش راه طهران

پیش گیرد و در حضورشهریاری از مفتریات وارده توضیح دهد

و ایرادات بارده را تشریح نماید تا شاه از اشتباه درآید و خاطرش

از اضطراب بیاساید پس حجة چنین کرد و چنان شد که منظور بود

یعنی رفع توهم و سوء تفاهم چنان شد که حجت مورد عنایات خاصهٴ

سلطانی شد و محل مراحم مخصوصه خاقانی گشت \* و باعطای یک قبضه

عصای مرصع و پنجاه تومان نقد مخلع و مفتخر شده محترماً بزنجان

ص ١٨٩

مراجعت فرمود \* و هر چند این مطلب مزید بر غضب علماء گشت ولی

تا محمد شاه در حیات بود آنها خاموش بودند و جرئت بر مخالفت نمینمودند \*

اما همین که محمد شاه وفات کرد دوباره علماء سربرآوردند و القاء فتنه

کردند \* و فتنهٴ ایشان وقتی مؤثر افتاد که حادثهٴ مازندران رخ داده

علماء و رؤسای زنجان پی در پی بطهران نوشتند که اگر دولت علیه

بر علیه حجة و اتباعش برنخیزد و خون بابیهای زنجان را نریزد البته فساد

ایشان فضای ایران را بگیرد و مملکت سکون و قرار نپذیرد فتنه ئی

اشد از فتنهٴ مازندران بروز کند و آتشی برافروزد که خانمان همه را

بسوزد \* و از طرفی خودسرانه شروع کردند بتعرضات مغرضانه \*

هر روز فاجعه ئی بود و هر شب واقعه ئی و هر قدر حجة و اصحاب

ملایمت کردند و سر مسالمت پیش آوردند سودی نبخشید بلکه تعرض

شدیدتر گردید لهذا حجة باصحاب خود فرمود که قیام دولت

بر مخاصمت سبب جرئت و جسارت شده و زمام انتظام چنان گسیخته که

بملایمت و مهربانی پیوند نگیرد و بمسالمت و چرب زبانی اصلاح نپذیرد \*

پس باید حاضر کار شد و مهیای کارزار تا از پس پردهٴ غیب چه پدیدار

گردد چه که اینان تصور نموده اند که میتوانند ما را بقوهٴ قاهره

از نوایای طاهره باز دارند و براهین باهره را بی اثر گذارند \* حاشا

و کلا بلکه ما کلاً حاضریم که جان بر سر ایمان گذاریم و بر عالمیان

مبرهن داریم که عقائد خویش را بدون برهان فرا نگرفته ایم تا بلا برهان

از دست دهیم \* و در آئین خویش سست نبوده ایم که بسخت گیری

مردم از کف بنهیم \* اکنون ای گروه اصحاب و احباب مهیای

فداکاری شوید و آمادهٴ جان نثاری گردید که عنقریب عواصف امتحان

بمرور آید و قواصف افتتان عبور نماید \* و چون ما رضای الهی را طالبیم

در هر صورت غالبیم اگر چه کشته و بخون آغشته گردیم ( ولا تحسبن

الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون ) فنعم ما قال

ص ١٩٠

( اگر قاتل خود کشته میشود کسان \*

حیات تازه بما میرسد ز قاتل ما \* )

چون اصحاب این کلمات را از جناب حجت شنیدند دانستند

که باید آمادهٴ دفاع شوند و مهیای نزال و کفاح - لهذا همگی قبل از

وقت در تهیه و تدارک تفنگ و اسلحه برآمدند و قبل از ورود افواج

بازار فتنه رواج یافت \*

 اعزام قشون برای نزاع و الزام بابیها بر دفاع

قبلاً دانستیم که میرزا تقیخان امیر کبیر چون زمام دار کار شد

سیاست خشنی در کلیهٴ امور و بالاخص در حق بابیها اتخاذ کرد \* یعنی

بر خلاف سایر ممالک و مسالک که سیاست را دخیل در امور وجدانیه

و مناقشات روحانیه ندانسته تعرض را جایز نمیشمارند او سیاستی

معکوس مجری نمود و کیاستی منکوس ایفا فرمود \* در صدد برآمد

که اساس این مذهب جدید را بنیان برکند و ریشهٴ عقائد قدیمه را

محکمتر کند \* از هر جا صدائی از این طایفه بلند است خاموش نماید

و در هر گوشه شعله ئی هست سرپوش بر آن نهد تا بکلی این آئین

فراموش گردد ولی نتیجهٴ این تعقیب بغایت وخیم شد زیرا تخریب

سبب ترمیم گشت و تضعیف مورث تحکیم \* هر چند امیر کبیر بقتل

جمعی کثیر از غنی و فقیر نائل گشت ولی حل مشاکل و رفع غوائل

حاصل نگشت \* بلکه سیاهترین صفحات تاریخ را برای خود

بیادگار گذاشت و خودش هم طرفی از حیات بر نبسته از دست همان

پادشاهی که این قدمها را برای او برمیداشت شربت ناگوار مرگ

بچشید و رخت بعالم عقبی کشید \* مجملاً چون شکایات و حکایات از قلم

و لسان علمأ صادر و بدربار دولت واصل شد لازم بود که شرایط

حزم و دوراندیشی مجری شود و از مدارک و مبانی آن روایات تفتیشی

ص ١٩١

بعمل آید ولی سلطان بی تجربهٴ جوان با وزیر بیخبر از عالم وجدان

دست بدست هم داده بی محابا باعزام سپاه فرمان دادند \* چون

عساکر دولتی از مرکز اعزام شد و حجة‌الاسلام زنجان اطلاع یافت

اصحاب خود را حاضر و میهای دفاع ساخت \* و چون سپاهیان وارد

زنجان شدند در طلب حجة و اصحاب او برآمدند که ایشان را گرفته

جلب بطهران نمایند لهذا حضرات تمرد خود را اظهار کرده دست

بسلاح بردند \* در ابتداء هیاهو و قیل و قال بود و کم کم قیل و قال

مبدل بنزاع و نزال شد و بالاخره کار بخونریزی و قتال کشید بلی

( اول الحرب کلام و آخره ظلام ) و چون شعله بلند شد قلعهٴ را

که در وسط شهر زنجان است بابیان متصرف شدند و در حقیقت

چنان شد که نصف شهر در تصرف بابیان بود و نصف دیگر در حیطهٴ

سپاهیان \* و طرفین بتحصنات و سنگربندی مشغول شدند و آنچه

مسلم است در همان حملات اولیه شکستی فاحش بدولتیان رسیده دانستند

که حضرات باین سستی ها نیستند که بتوان بسهولت ایشانرا دستگیر

کرد \* حتی کار بجائی کشید که تا مدتی احدی از عساکر نتوانست

بآن طرف شهر که در تصرف حضرات بود عبور نماید زیرا در ابتداء

مسلمانانی که در آن جانب مقیم بودند خواستند عساکر را معاونت

و راه نمائی کنند ولی بابیها آنها را چشم ترس و گوشمال داده بجای

خود نشانیدند \* در همان روزهای اول خریطه را اینطور کشیدند که

نوزده سنگر ترتیب دادند مطابق عدد بیانی که آنرا مبارک میدانستند

یعنی بنان نقطهٴ اولی و هیجده حروف حی و در هر سنگر نوزده

نفر از جوانان شجاع و دلاور خود را مستحفظ کرده بقیه اصحاب در وسط

قلعه منزل داشتند \* و مطابق تاریخی که میرزا حسین زنجانی نوشته است

عدهٴ ایشانرا پنج هزار نفر قلمداد کرده است \* خلاصه نوبه بنوبه

مستحفظین سنگرها را عوض میکردند و همین که نیمی از شب میگذشت

ص ١٩٢

بر رویهٴ اصحاب قلعه طبرسی چنانکه قبلاً اشاره شد شروع بتلاوت

قرآن و مناجات و ادعیه و توقیعات نموده از تمام سنگرها صدای خود را

بگوش اهالی خصوصاً سپاهیان میرسانیدند و چون صبح طالع میشد

یکنفر از میان یک سنگر تکبیر میگفت بتکبیر بدیعی که از مخترعات

حضرت باب و از سنن بهائیه است یعنی ( الله ابهی ) و چون این صدای

تکبیر را در سنگرهای دیگر میشنیدند کلاً صدا را بتکبیر بلند

میکردند و این صدای الله ابهی که از نوزده سنگر بیکمرتبه بلند

میشد رعب قریبی در قلوب میافکند و بعلاوه سپاهیان و مردم شهر را

متحیر میساخت که اینان چگونه کفاری هستند که شبها دعا و قرآن

میخوانند \* خلاصه شرح این قضایا و وقایع در اطراف مشهور و منتشر

گشت و حادثه فوق العاده در انظار جلوه گر بود و در طهران نقل

و نقل هر مجلس بود و چند مرتبه خبر شکست سپاهیان بطهران رسید \*

در دفعهٴ آخر امیر کبیر در صدد اعزام قوی برآمد که شاید بر عده

بیفزاید و غلبه حاصل آید \* یکی از برادران اعتمادالدوله را نامزد

فتح زنجان کرد ولی او در روز حرکت بزنجان مریض مریض شد یا تمارض کرده

معذرت طلبید و این خدمت را مستعفی شد و بالاخره معلوم شد که

او مرض و عذر موجهی نداشته بلکه نظر بنیک بینی و طرفداری در

حق این حزب حرب را مستعفی گشته \* در مجلسی کسی از او پرسید

که چه شد مسافرت زنجان شما در جواب گفت من عبیدالله زیاد

نیستم که بجنگ یکدسته از سادات و علماء بروم و دین را وسیلهٴ ریاست

و حکومت و سایر شئون خویش قرار دهم \* باری بعد از اعتذار

و استعفای او میر سید حسنخان فیروزکوهی را مأمور کردند او نیز

بمعاذیر چند متمسک شد و عاقبت بعضی از صاحب منصبان اهل حق

یعنی طایفهٴ علی اللهی را مأمور و مجبور بر این جنگ کردند و آنها هم

در حملهٴ اول فراری شدند \* و اکثر را گمان چنان شد که فرار ایشان

ص ١٩٣

تعمدی بوده زیرا بعد از اختتام حادثه در یک مجمعی از بعضی رؤسای

آن حزب شنیده شده بود که ما در زنجان از این طایفه جز آثار تقوی

و حب دیانت امری ندیده و نشنیدیم و هر شب صدای اذکار و اورادشان

باردو میرسید \* ما از رئیس مذهبی خود سؤال کردیم که حقیقت

حال چیست و تکلیف ما در این قتال ز جدال چه ؟ او در جواب ما را

از مقاتله منع نموده گفت همان موعود که دیگران وی را مهدی و قائم

گویند و ما او را خاوندگار ستائیم همین است که این حضرات در

راه او فداکاری مینمایند ( یعنی نقطهٴ‌اولی ) و آثار و علائم حقه با او است

و اینها اصحاب آنحضرتند که مردم بسبب ناشناسی بر ایشان هجوم

کرده اند \* البته دامن فراگیرید تا بخون اهل حق آلوده نگردد

و پای عقب کشید تا مظلومین بزیر پای شما پایمال نشوند \* بالجمله کار

بالا گرفت و دلها زیر بار بود که پایان کار بکجا خواهد انجامید و بیم

آن میرفت که اهالی متمایل بایشان شوند \* چاره از دست رود و تیر از

شست - لهذا بتمام سرعت رؤسای دولت و ملت بنشر و اشاعهٴ هر افتراء

مشغول شدند و تهمت بر این حزب از آن وقت چندان شایع است که اخیراً

جزو ثوابهای یومیه محسوب شده حتی از واعظین بکرّات بر سر منبر

در طی ذکر مسائل شرعیه شنیده شده که افتراء و تهمت در هر موقع

حرام و مذموم است مگر تهمت بر بابیان و بهائیان که نه مذموم بلکه

ممدوح است برای اینکه کسی بمذهب آنها مایل و بجانب ایشان متمایل

نگردد \* و اگر چه هرگز دروغ را فروغی و تهمت را رحمتی نبوده

و نیست ولی این خوی بد چنان در رگ و ریشهٴ عوام بلکه بعضی از

خواص سرایت کرد که هنوز اکثری را عقیده اینست که باید بهائیان

را بتهمت متهم کرد تا از این راه ملزم ز مفحم گردند \* و پاره ئی

از اعمال که بر اثر این اخلاق از بعضی صادر شده و جنحه و جنایاتی که

وارد آمده در طی مقالات آتیه دانسته خواهد شد \*

ص ١٩٤

عزیمت محمد خان گیلانی

و شهادت حجة زنجانی

چون پایهٴ کار بدان مایه که ذکر شد بالا گرفت محمد خان گیلانی

که مردی کافی بود با عده ئی وافی و وعد و وعید شافی مأمور بتدارک

و تلافی این امور گشت \* و از طرف دولت باعطای جایزه و اجاره

افتخار و اختیار یافت تا هر چه خواهد کند و بهر چه تواند اقدام نماید

اگر چه منتهی بانهدام بلد و اعدام من فی البلد گردد \* پس با مهمات

مهمه از توپ و تفنگ و تدارکات لازمه از پول و فشنگ مهیای میدان

جنگ شده و چون خودش سردار و دستش در کار بود از سر کار خبردار

بود که همیشه سردار سپاه سربازان را تباه نهاده از جیره و علیق

و مواجبشان کاسته و خدمت بی مزد از ایشان خواسته اند \* لهذا

سرباز معطل مانده و مهمل و تنبل بار آمده در میدان حرب کاری

نساخته و باجرای وظیفه نپرداخته بنا بر این محمد خان این رویه را

رها کرده دست از آستین عطا برآورد و حقوق مقررهٴ توپچی

و سرباز را اداء کرد \* و این امری فوق العاده بود که وی را بصفت

جود و کرم و بذل دینار و درم معرفی نمود \* و بعد از ورود در جنگ

فنون حربیه را نیز منظور آورده هر روز برنگی در آمد و هر شب

نیرنگی زد \* چون شکستی باردو میرسید هماندم دست کرم میگشاد

و دینار و درم زیاده میداد و این تدبیر را دو تأثیر بود \* از طرفی

بیطرفان را بخاطر میرسید که بذل سیم و زر بپاس فتح است و ظفر

و البته افواج فتحی کرده اند که اجری برده اند \* و از طرف دیگر

افراد لشگر دلگرم شده بهتر بکار تن میدادند و قدم در میدان کارزار

مینهادند \* مدتی بدین روش و منش حرکت کرده حتی عقده های

ص ١٩٥

دینیه را بمال دنیا میگشود و زخمهای سر و سینه را از زر و سیم خزینه

مرهم نهاده مداوا مینمود \* و همیشه میگفت حلال مشکلات سیم است

و زر و قاضی حاجات در است و گوهر \* متدرجاً بحسن کفایت و وفور

سخاوت معروف گشت و رویهائی که بسوی بابیان رفته بود بکوی

او باز گشت نموده امیدی در دلها پدید شد \* بسیاری از اهالی بلد

سر بر آستان او سودند و با او همدست و همداستان شدند آه البته

باید همت کرد و این شجرهٴ نکبت را از ریشه برآورد \* و چون دارای

اکثریت شد بهجوم و رجوم پرداخت و این تدابیر و گیر و دار تا مدت

دو ماه امتداد یافت تا اینکه اجل حجة فرا رسید و مقدمهٴ قتل او

باین قسم فراهم گردید \* عادت دائمی او این بود که هر روز اول ظهر

مؤذن را امر باذان داده سوای آنها که در سنگر بودند ما بقی را بنماز

صلا میزد و روزهای جمعه نماز جمعه را اداء میکرد \* و نماز جمعه نزد اهل

سنت همیشه واجب و نزد شیعه سنت است الا بعد از ظهور قائم و چون

اصحاب نقطهٴ اولی معتقد بمهدویت آن حضرت بودند لهذا نماز جمعه

را برسم وجوب میخواندند و تغییر این حکم صورت بست بعد از

صدور و انتشار کتاب بیان و بتمامه در ظهور حضرت بهاءالله نزد

انتشار کتاب اقدس مجری شد \* خلاصه جناب حجة بعد از نماز جمعه

خطبه میخواند و اتباع را موعظه میکرد و در سایر ایام نیز گاهی بمنبر

میرفت \* و گاهی بهمان نماز جماعت قناعت مینمود \* و اکثر روزها

پس از نماز و موعظه بسرکشی سنگرها رفته اظهار محبتی میفرمود

و اگر دستوری بنظرش میرسید میداد \* تا اینکه در یک روز جمعه ئی

که سنگریان و سپاهیان کرماگرم مشغول قتال بودند و آتش حرب

در کمال اشتعال بود جناب حجت بعد از ایفای وظیفهٴ فریضه و ادای

خطبه و موعظه متوجه سنگر شد \* و گویند در آن روز کلمات او بسیار

مؤثر بود و چون خواست وارد سنگر شود بعضی از اتباع وی را

ص ١٩٦

ممانعت کرده گفتند امروز شما بسنگر نروید زیرا شلیک از طرفین

استمرار دارد و تلفات زیاد حاصل شده و میشود و موقع خطرناک است

اما او از این کلمات خوفی بخود راه نداده فرمود هر چه مقدر است

واقع خواهد شد ( لا رادّ لقضائه و لا مردّ لحکمه ) پس وارد سنگر

شده یک یک از سنگرهای نوزده گانه را سرکشی کرده با سنگریان

مذاکراتی از هر قبیل نموده بسنگر آخرین رسید که با سپاهیان مواجه

بود و دود توپ و تفنگ اطراف آنرا فرا گرفته بود \* بمجرد ورود در

آن سنگر تیری بر کتف وی اصابت نمود و بمحض حدوث این حادثه

دست سنگریان از کار بماند و گفتی سنگ بشیشهٴ امیدشان خورد \*

فوری ایشانرا گرفته از سنگر فرود آوردند و در منزلی که در پائین قلعه

داشتند وی را فرو گذاشتند و هماندم این خبر بتمام سنگرها منتشر

شد و یک یک از اصحاب آمده زخم کتف حجت را دیده تسلی یافتند

و یکدیگر را دلداری میدادند که هر چند تیری اصابت کرده ولی تیر دعای

اعداء باجابت نرسیده زیرا این زخم کاری نیست و التیام پذیر است \* اما

این حدس بخطا رفت و حجت بسبب ضعف مزاج تاب مقاومت این الم را

نیاورده بستری گشت \* و چ؟ن احساس رحلت خود را فرمود

اصحاب را طلبیده ( دیمحمد ) نامی را که محل اعتماد او بود بر ایشان

رئیس نمود و فرمود در تمام امور مطیع وی باشید و البته بکمال اتحاد

بگذرانید و لابد است که پس از من بادهای تند مخالفت بوزیدن آید

در آن هنگام اگر قدم ثابت نمائید صاحب سود و اگر تزلزل یابید

مالک زیان خواهید بود \* و چون وصایای او تمام شد بعد از چند

ساعت رخت از این سرا بر بست و دلها بشکست \* همه گریستند و بهم

نگریستند که پس از او پایندگی نشاید و زندگی بکار نیاید ولی دیمحمد

ایشانرا دلداری داده بتجهیز فرمان داد و اصحاب بر حجت نماز خوانده

او را با همان لباس خون آلود مدفون نمودند \* و این از سنن اسلامیه

ص ١٩٧

بوده که شهید مقدس از تغسیل و تکفین است لهذا این سنت غالباً

در میان آن جماعت هم معمول بوده \* الغرض بعد از تجهیز و تدفین

حجت دیمحمد بتجهیز سپاه بابیه پرداخته ریاست ایشان را بدست

گرفت و کماکان مشغول پیکار شدند \*

 جنگ با گلوله های گلین در ایام آخرین

یکی از بقایای سیف که از آن معرکه و مهلکه نجات یافته تا این

سنه که سال ١٣٣٥ هجریه است هنوز در حیات است و در این سن

صد سالگی ذکاء و هوش او برقرار و در اعداد بهائیان ثابت عشق آباد

ترکستان است نامش حاجی ایمان است \* و او حکایت کرده که در اواسط

جنگ یک وقتی گلوله و سرب ما تمام شد ولی باروت وافری داشتیم \*

یکی از اصحاب تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازید

و آنرا در روغن جوشانیده بکار برید لهذا اصحاب بدین عمل مبادرت

نموده سودمند یافتند \* و چنان دانسته شد که لطمهٴ گلوله های گلین

کمتر از آلت فلزی نبوده ممکن است با همین تدبیر سالها جنگ را

ادامه داد \* اما چیزی که سبب ضعف احباب و قوت اغیار شد همانا

انتشار خبر شهادت حجة بود و سبب این انتشار چند نفر از اغیار

بودند که بقلعه نزدیک و از حقیقت دور بوده خوفاً ام طمعاً با اهل

قلعه اظهار همراهی نموده در باطن نفاق میکردند \* آنها این خبر را

باردو رسانیدند و سبب ضعف اینان و قوت آنان گردیدند \* یکی از

سرداران سپاه امیر اصلان خان بنزد محمد خان گیلانی که فرمانده کل

بود رفته کشف راز و این تدبیر را ابراز نمود که خوب است مکتوبی

بقلعه ارسال گردد مشتمل بر این که ما را مقصدی جز قتل ملا محمد علی

حجت نبود و چون این مقصد حاصل شد دیگر با شما خصومتی

نیست پس بهتر اینست که شما هم عبث با دولت خصومت نکنید و خود را

ص ١٩٨

مقصر نزد حکومت نسازید \* پیکار را رها کنید و در پی کار خود

بروید اگر بمساکن خود مسکن نمائید مصونید و اگر در اماکن

خویش مأمن جوپید مأمونید و الا موهون شوید و مغبون گردید \*

و ما تعهد مینمائیم که قلب تابناک اعلیحضرت شهریاری را پاک از غبار

رنجش کنیم و بفهمانیم که این فقراء گول حجت زنجانی را خورده

و ظهور حجت آسمانی را باور کرده بودند و اخیراً بر جان خود ترسان

و از قهر سلطان هراسان شده بر اطاعت حجة مجبور و در این مخالفت

معذور بوده اند \* اکنون که رئیسشان مقتول و از طرف دولت اطمینانی

حصول یافت راه سلامت گیرند و اظهار ندامت کنند و بدرگاه دولت از

کار خویش تائب شوند تا خائب نشوند \* و یقین بدانید که پادشاه

این معاذیر را میپذیرد و بر شما سخت نمیگیرد بلکه مورد عطای سلطانی

خواهید شد نه عتاب خاقانی \* محمد خان گیلانی این راًی را پسندیده

مکتوبی تقریباً بهمین مضامین نگاشته ارسال قلعه داشت \* چون

آن مکتوب در میان اصحاب قرائت شد آراء مختلفه بظهور رسید

جمعی گفتند چون دولتیان سر مصالحه دارند باید اطاعت کرد و سر تسلیم

پیش آورد از قتال گذشت و مرفه الحال گشت \* جمعی دیگر گفتند

بر پیمان ایشان اعتماد نیست و این تدبیری است که بلی زحمت خون ما را

بریزند و خانمان ما را بسوزند \* در آن حال دیمحمد بموعظه پرداخت

و خواست که مانند حجة اصحابرا باستقامت دلالت کند ولی بیان او

در همگی تأثیر نکرده دو دسته شدند دسته ئی مصمم ترک قتال

و دستهٴ دیگر مهیای ادامهٴ جدال گشتند \* و اتفاقاً در آن روز بادهای

مخالف میوزید و هوا بی نهایت منقلب بود ثابتین بر حرب بتارکین جنگ

گفتند که این خبری است که حجت بما داده حتی فرمود در آن هنگام

که بادهای مخالف بوزیدن آید اگر ثابت بمانید سودبردار و اگر

متزلزل گردید زیان کار خواهید شد \* اینک بادهای تند میوزد و اریاح

ص ١٩٩

امتحان نیز از طرف اعداء بمرور آمده بیاپید این اختلاف را رها کنید

و بالاتفاق جواب دهید که تا جان در تن و رمق در بدن داریم میکوشیم

تا بمردانگی شربت شهادت نوشیم \* ولی این سخنان در ضعفائی که

از امتداد زمان حرب خسته و یا از رحلت حجت و اقارب خود دلشکسته

بودند مؤثر نیفتاده بر متارکهٴ رزم تصمیم عزم نمودند و گفتند

مقصد ما دفاع بود نه نزاع حال که ایشان سر قتال ندارند دفاعی لازم

نیست \* پس دسته دسته از سنگرها فرود آمده بمنازل خود روانه

شدند اما دیمحمد با جمعی هم عهد شدند که تا جان دارند بموشند و جمعی

دیگر هم میل برفتن داشتند ولی اطمینان از سپاهیان نداشتند لهذا قرار

بر این گذاشتند که بمانند تا ببینند معاملهٴ دولتیان با تارکین حرب

چه صورت پیدا میکند \* خبطی که از سپاهیان سر زد و تا هفتهٴ دیگر

در زحمت ماندند این بود که بیصبری کرده بمجرد اطلاع از تفرقهٴ بعضی

از اصحاب فوری مأمورین را حرکت داده براهنمائی بعضی از اهالی

بلد آنها را گرفتند \* یعنی عده ئی را زنده دستگیر کرده عدهٴ دیگر

بزد و خورد مشغول شدند ولی چون تفرقه در میان بود و تحصناتی نبود

زد و خورد ثمر نداده مقتول گشتند و معدودی هم فرار کردند \* چون

این هیاهو در شهر افتاد طبعاً اصحاب قلعه مسرور شدند که مکان

خویش را از دست نداده اند و با اینکه همه یقین داشتند که نوبت ایشان

هم خواهد رسید باز مسرور بودند \* دفعهٴ دیگر هنگام هجوم لشگر

بقلعه آتش حرب شعله زد و آن مردان از جان گذشته قدم بمیدان

گذاشته ملاحظات بکنار رفت و تلفات بمیان آمد \* خلاصه تا مدت

شش روز نار حرب فروزان بود و احدی از طرفین راحت ننمود تا روز

هفتم که قوت اهل قلعه بضعف مبدل شد و قلعه بتصرف سپاهیان

در آمد و اهل قلعه نیز مثل تارکین حرب اکثر کشته گشته بعضی هم

باسارت رفته معدودی توانستند که جان بدر برند \* و کسانی که دستگیر

ص ٢٠٠

شده بودند تا مدتی در فشار بودند تا آنکه دولتیان ایشان را فروختند

اما زنان ایشان را دسته دسته اسیر کرده بمنازل علماء بردند که توبه

دهند و زها کنند \* بعد از نزول بسرمنزل آقایان مخدرات ایشان

در عوض تلطف و ترحم که صفت زنان است بالعکس خشونت کرده

آب دهان بر ایشان افکنده زخمهای جگر ایشانرا نمک میپاشیدند \*

و بعد از خواندن آیهٴ توبه نوبت یغماء رسیده هر زنی که لباس فاخر

و حلی و زیوری داشت از او خلع کرده البسهٴ کهنهٴ مندرس بر او پوشانیده

از منزل بیرون میکردند \* و بعضی را که حلی و زیور نداشتند رها

نکرده تا کسانی پیدا شدند که ایشان را خریده آزاد کردند \* و خلاصه

اینکه فجایع وارده بقدری زیاد و رقت آورست که صرف نظر از

ذکرش اولی و احسن است \* و آنچه معلوم شده در حادثهٴ زنجان زنان

هم در عمل جنگ بی دخالت نبوده اند بحدی که یکزن جوان شجاعی را

بعضی از مورخین باسم رستم قلمداد کرده حتی صورتی برایش ترتیب

داده و با اسلحه خصوصاً سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع

و منتشر داشته اند \* دیگر معلوم نیست که آیا قضیهٴ او هم مثل تصویرش

مصنوعی است یا آنکه اساسی داشته است \* و بعضی گفته اند که

رستم دختری بود نامزد مهرعلی نامی از شجاعان اصحاب و جناب حجت

در اثنای حادثه او را عقد بست و مهرعلی را امر بعروسی داد و آن

دختر با کثرت محبتی که بشوهر خود داشت تن بجدائی او در نداده

در محاربه کمک میداد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعتی از او

بظهور رسید در میان اصحاب برستم مشهور شد والله اعلم بحقائق

الامور \* و این حادثه در اوائل سنهٴ ١٢٦٦ خاتمه یافت \* و اگر چه

در عدهٴ مقتولین و اسراء زنجان اغراق گوئی زیاد شده و احصائیهٴ

صحیح در دست نیست ولی اقلاً هزار نفر از بابیان زنجان در آن حادثه

مقتول شده اند باضافهٴ آنچه فرار کرده یا اسیر و فروخته شده اند \*

ص ٢٠١

وصل چهارم

در بیان حادثهٴ نیریز و شهادت وحید

سومین حادثهٴ مهمه حادثهٴ نیریز است که در خلال شهادت نقطهٴ اولی

شروع شده و چند مرتبه تجدید گشته تا در سنهٴ ١٢٦٨ خاتمه یافته

لهذا مناسب چنین بود که قدری متأخرتر از این بیان شود ولی از

آنجا که حوادث ثالثه مازندران و زنجان و نیریز از هر جهت بهم

شباهت دارد و بفاصلهٴ سه چهار سال وقوع یافته لذا ذکر آن در همین جا

خالی از مناسبتی نیست \* اما نیریز یکی از قصبه جات معموره ئی است

که تابع شیراز و تقریباً صد میل دور از مرکز ایالت فارس است و از

اول طلوع نقطهٴ اولی نفوسی از اهالی آنجا با استقامتی تمام ایمان آورده

بجانفشانی قیام نمودند و مهمترین حوادث تاریخیهٴ ایشان هنگام ورود

آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید شروع شده شرح قضیه تا آن حد که

دانسته شده از این قرار است \* که چون آقا سید یحیی از شیراز با یقین

کامل مراجعت نمود و در بروجرد پدر خویش را از شرح ماجری مسبوق

ساخت و در قزوین بمنبر رفته بشارات ظهور را بجمهور ناس رسانید و در

طهران قضایا را بشاه و وزیر اعظم پیغام داد سپس بر حضرت بهاءالله

ورود نمود و مدتی هم از محضر ایشان استفاده ئی کرد و بالاخره

در طهران بملاقات طاهره نائل شد ؟ گمانی نزدیک بیقین است که در بدشت

هم حاضر بوده و بعد از تفرقهٴ اصحاب که هر کدام بطرفی رفتند برای

تبلیغ و نیز بجهت تشویق احباب بر زیارت و تمرکز در ماکو او از کسانی

بوده که بسمت یزد و شیراز سفر نموده \* در هر حال تاریخ وحید

از یوم ورود یزد روشن و اعمال او مبرهن است \* چون وارد یزد شد

ص ٢٠٢

در هر بوم و بر و مسجد و منبر از منظور خویش سخنی سرود ونفخ

صورآشکار نمود و خبری از ظهور بیان فرمود حتی در یکی از مساجد

مشهوره که آنرا مسجد ریک گویند در میان هزاران نفوس علناً

تبلیغ کرد \* بناء علیه همهمه برخواست و دمدمه بلند شد علماء

فریاد وادیناه زدند و فقهاء صدای واشریعتاه بلند کردند و چون معمول

شده بود که باید حکومت محل بخصومت برخیزد و با مبلغین بستیزد\*

تا مردم بترسند و باین سخنان گوش ندهند والا مقاومت علماء مشکل

بود و براهین این حزب غالب لهذا بدامن حکمومت آویختند که سید یحیی

عالم و ناطق است و عوام را میفریبد \* باید او را اخراج کنید و ما را

آسوده سازید \* پس حکومت در صدد برآمد و ابتداء پیغام فرستاد

که باید از این بلد سفر کنی والا بر مقصد خود ظفر نیابی و البته در

خطر افتی \* آقا سید یحیی اهمیتی بآن پیغام نداد و کماکان داد سخن

میداد \* ناچار حاکم یزد میزبان او را مورد تعرض و عتاب کرده تحت

شکنجه و عذاب افکند لهذا جناب وحید ابتلای بی گناهان را نپسندید

و تن بمهاجرت و مسافرت در داده از یزد حرکت کرد \* اما از امور غریبه

و نوادر تاریخیه اینکه بعد از حرکت وحید دو نفر بی گناه را حکومت

یزد معدوم کرد باین طریق که چون در ایام اخیر حاکم سپرده بود که

هر جا سید یحیی وحید را بیابند او را جلب بدارالحکومه نمایند -

لهذا اصحاب یزد چنین صلاح دیدند که جناب وحید شبانه حرکت نماید \*

پس شخص حسن نامی همراهی کرده اسب وحید را ببیرون شهر برده چند

نفری از دوستان نیز مشایعت کرده وحید را روانه نمودند و بشهر

مراجعت کردند \* روزانهٴ دیگر این خبر منتشر و حاکم مستحضر گشته

فرستاد آنها را بدارالحکومه بردند و بی محابا فرمان قتل داده یکی

را بدم توپ بستند و یکی را سر بریدند و باقی آنها ترسیدند و جان

خود را بمال خویش خریدند \* فاعجب من هذا العجاب المعجب \* اما

ص ٢٠٣

وحید فریداً بجانب نیریز رفت بقصد ملاقات اهل و عیال خویش چه

آنها در آنجا ساکن بودند \* چون وارد نیریز شد بعضی از مخلصین

قدیم و پاره ئی از مؤمنین جدید که هم عقیدهٴ او بودند بزیارتش

شتافتند و او را بامامت مسجد و وعظ و خطابه و تأسیس درس و بحث

تکلیف کردند \* جناب وحید قبول نموده اول بامامت و موعظه

پرداخت و کم کم پرده برانداخت و تبلیغات امریه را با تبشیرات اسلامیه

توأم ساخت برخی را مورد قبول و بعضی را معرض نکول واقع شده

بالاخره کار بمجادله کشید و امر بمقاتله انجامید \*

 زین العابدین خان نایب الحکومه

چون چندی از سکونت وحید گذشت اقوال مختلفه از زبانهای

مردم نیریز مقدمهٴ جنگ و ستیز را فراهم کرده نخست کسی که قدم

بمیدان نهاد نایب الحکومهٴ آنجا زین العابدین خان بود \* و علت عمده

این بود که شنیده بود این طایفه منفور دولت شده اند و بالاخص جناب

وحید از یزد فراراً بنیریز رفته لهذا ترسید اگر تعرضی نکند

بتعرضی دوچار شود و از قافلهٴ متعرضین عقب مانده یا بفساد عقیدت

متهم شود و یا بعدم کفایت مسلم گردد \* پس قدم اولیهٴ حرب را که

حرف است برداشته بوحید پیغام داد که وقوف شما در نیریز بادی

جنگ و ستیز است و مورث شور و رستاخیز البته از اینجا سفر کنید و

در جای دیگر مقر گیرید \* تا فتنه بخوابد و غوغا برنخیزد و مدعیان بجای

خویش نشینند کسی بروی شما نایستد و نفسی عقب قتل شما ندود

چون آن پیام بی انتظار بوحید رسید پاسخ فرستاد که مگر از من چه

امر وقیح و کدام عمل قبیح صادر شده که باید از سرای خویش پا بکشم

و از وطن خود دست در حالتیکه مدتها در سفر بوده ام و دمی در بستر

راحت نغنوده ام اینک در خانهٴ خود نشسته و دست از هر کار شسته

ص ٢٠٤

نه در مرافعات دخالت کنم و نه در قضاوت شرعیه و ریاست ملیه تصرف

نمایم \* نه از کسی رشوه و برطیل خواهم و نه از سخصی تعظیم و تجلیل

طلبم \* پس چه جهت دارد که بر مهاجرت مجبور شوم و بر مسافرت

مأمور گردم \* بالجمله چون حرکت از اینجا مقدورم نیست از اطاعت

امر شما معذورم و متوکل بر خدای غفور ( و من یتوکل عل الله فهو

حسبه ان الله بالغ امره ان الله جعل لکل شئ‌قدرا ) چون زین العابدین

خان این جواب را بعقیدهٴ خود ناصواب یافت بغایت از سید وحید

رنجیده و قتل او را لازم دیده در تهیهٴ ضوضاء و تدارک غوغا برآمد

رؤساء قبائل را احضار و کفر وحید را اخطار نموده بهتاکی دلالت

و بفتاکی اشارت کرد لهذا از هر گوشه صدائی بلند شد و بازار یاوه سرائی

رواج گرفت \* پس جناب وحید بمسجد رفته و بعد از ادای

فریضه بر منبر آمده وجیزهئ‌ی از حال خویش بیان نمود و مردم را همی

فرمود که شما میدانید که از این پیش هر بیگانه و خویش و توانگر

و درویش مرا و پدر و برادرانم را ارادت کیش بوده و خصوصاً اهل

این دیار که قول مرا بر دیگران ترجیح داده فتوای مرا در موقع اجراء

مینهادند \* اکنون که زین العابدین خان سوء سیرت خود را آشکار

و سیر سریرت خویش را نمودار کرده رؤسای شما را چه شده است که

در آزار من با او همدست شده بر اضرار من پافشاری مینمایند \* ایا کدام

امر سبب شده که بزرگان شما ما را کوچک دیده تخفیف و تکفیر

مرا پسندیده اند ؟ مگر کدام حلالی را حرام کرده و کدام حرامی

را حلال شمرده ام که مرا باعث ضلال دانسته اند \* بلی گناه من

اینست که هدایت را از شما دریغ نداشتم و امر حق را مکتوم نگذاشتم

مانند سایرین دین را بدنیا نفروختم و دینار را بهر خود نیندوختم \*

بحفظ جان نکوشیدم و جامهٴ ریا بر تن نپوشیدم بر بوریا نخفتم و هر چه

را دانستم بی ریا باز گفتم اجتهاد لفظی را مبدل بمجاهدت فعلی کردم

ص ٢٠٥

تا مولای خود را شناختم و بترویج امرش پرداختم اکنون در میان

شما مظلوم و مورد هجوم هر جهول ظلوم گشته ام ( و ما اشکو بثی

و حزنی الا الی الله ) چون کلام به این مقام رسید بعضی از حضار گریستند

و برخی در آتش غم زیستند گروهی ندا در دادند و اظهار ارادت و صفا

کردند و وعدهٴ همراهی و وفا دادند که تا جان در تن داریم شما را

تنها نمیگذاریم \* پس جناب وحید در حق هر یک دعا نموده از منبر

فرود آمد و بعضی از خواص را نزد خویش خوانده بدینگونه فرمان

داد که چون نبایست از طرف ما شروع بفتنه و بلوا شود لهذا

لازم است که عازم بیرون شویم یعنی چند روزی از شهر بیرون رویم

شاید مدعیان آرام گیرند و فتنه بخوابد \* هفت نفر از آنها این رأی

را پسندیده با جناب وحید از بلد خارج شدند و در قلعه خرابه ئی که

در یک میلی نیریز است فرود آمدند \* همینکه خبر خروج ایشان

گوشزد خان نایب شد جمعی از بازاریان را برانگیخت که آنها را تعاقب

نموده از اطراف بر ایشان هجوم نمایند و قلعه و اصحاب قلعه را معدوم

و منهوب سازند لهذا متجاوز از پنجاه نفر مردمان بی کار و یا کسبهٴ

بازار با چوب و چماق و هیاهو و طمطراق بجانب قلعه دویده بنای

خشونت و رعونت گذاشتند و رایت خصومت و عناد برافراشتند \*

سید وحید در ابتداء ملایمت نمود و زبان بنصیحت گشود و چون

پند سودمند نشد بند از دست و پای اصحاب گشوده بی محابا

بر آنجمع حمله بردند \* تقریباً هر نفر از آن هفت تن مقاومت با ده نفر

کرده بفاصلهٴ کمی آنجمعیت را پراکنده و با سر و دست شکسته روانه

کردند \* پی کار بالا گرفت و برای طرفین مدد رسید جمعیت

قلعه بهشتاد نفر رسید و در مقابل نیز زین العابدین

خان جمع کثیری را بر انگیخته با اسلحه

و مهمات بسمت قلعه گسیل داد \*

ص ٢٠٦

شاهزاده فرهاد میرزا

یکی از امیرزادگان محترم شاهزاده فرهاد میرزا عموی ناصر

الدین شاه بود و نظر باهمیت فارس رقم ایالت آنجا را در آن ابتدای سلطنت

ناصرالدین شاه بنام او نگاشته ویرا بفارس اعزام داشتند \* اتفاقاً

ورود او بشیراز مصادف شد با ظهور و بروز این فتنه در نیریز \*

خان نایب شکایات متوالیه ب؟الی فارس نوشته قضیه را فوق العاده

قابل توجه قلمداد کرد لهذا فرهاد میرزا در آن ابتدای حکومت خود

اقدام فوری را لازم شمرده در تدارک اعزام سپاه برآمد \*

محمد علیخان دوبنگی ولد حاجی شکرالله خان یوزی را با مصطفی

قلیخان سرتیپ مأمور نموده یک فوج مکمل با مهمات لازمه تدارک

کرده بسمت نیریز نهضت نمودند \* هنگامی وارد شدند که چندین

حمله بین دستهٴ وحید و دستهٴ خان نایب واقع شده بود ولی اقدامات

خان بی نتیجه و خنثی مانده بود و جمعیت او چون جمع مؤنث در موقع

جر و نصب هر دو مکسور شده از نصب رایات فتح مهجور گشته

بودند \* بلکه بموجب قرارداد اخیر که در پایان کار واقع شده و بر آن

اطلاع خواهیم یافت معلوم میشود که این دسته حتی غنائم بسیاری

از دست داده و اسلحه و مهمات خود را در کف اصحاب قلعه نهاده

خود دور ایستاده برای جان خویش در اندیشه بودند و فوق العاده

از بابیها میترسیدند \* در چنین حالت سپاه دولت رسید و شورشیان

خوشنود گردیده نفسی براحت کشیدند \* پس سران قوم سرقدم

ساخته سرداران را استقبال کردند سپس پیش کشیهای خود را

بپیش آوردند و بعد از آن زبان بشکایت گشودند گاهی از شجاعت

بابیان حکایت کردند و دمی از جسارتشان روایت نمودند \* ولی

نگفتند آه ما خود آتش افروخته و خود بشعلهٴ آن سوخته ئیم

ص ٢٠٧

و چون از اطفاء آن عاجز مانده دولت را بمعاونت خوانده ئیم \* خلاصه

بقدری سخن ساختند و پرداختند که حتی دولتیان را برعب و وحشت

انداختند بقسمی که سرتیپ مذکور از اسب غرور پیاده شد و برای

حیله و تدبیر آماده گشت \* سران سپاه و نایب الحکومه نیریز را

بمشورت نزد خود خوانده پیشنهادی در پیش نهاد که اگر ما بحمله

و یورش بخواهیم بر ایشان غلبه جوئیم احتمالی قوی میرود که ضعیف

شویم تلفات بسیار بدهیم و مهمات بیشمار از کف بنهیم روزگار حرب

ممتد شود و دوچار مشکلات بیحد گردیم \* پس باید از در تدبیر

درآئیم و آنها را بحیله دستگیر نمائیم تا بی حصول این زحمات بمنزل

مقصود وصول جوئیم \* همگی زبان بآفرین گشودند و جبین تسلیم

بر زمین سودند که :

( حکم آنچه تو فرمائی \* رأی آنچه تو اندیشی )

پس سرتیپ خامه ئی طلب داشت و فریب نامه ئی بنگاشت

عنوانش شامل مدح وحید و پایانش مشتمل بر قدح نایب الحکومهٴ

بلید و در طی کلام خود را غلام خوانده و بندهٴ عزیز علام شمرده

قسمهای غلاظ و شداد یاد نموده که این بنده خیرخواه و مصلح است

نه جنگجو و مسلح بلکه در سبیل حق جاهد است و برای جستن

فیض مطلق مجاهد \* دیرگاهی است که در موضوع ظهور حجت

حیران است و کشف حقیقت را خواهان پس سزاوار است که بمنزل

بنده بیائید و زبان بهدایت این غلام بگشائید و اگر این تقاضا را

اجابت نفرمائید اتمام حجت و اقدام بهدایت را رعایت نفرموده اید \*

من با شما عهد صحیح میبندم و قول صریح میدهم که اگر بمنزل ما

تشریف بیاورید بر وجود شریف اهانتی نرسد و کار بطور دلخواه

اصلاح گردد و همگی در رفاه باشیم \* و چون یقین دارم که شما را جز

هدایت مقصدی نیست و نایب الحکومه از باب بی علمی علم مخالفت

ص ٢٠٨

برافروخته لهذا امیدوارم که گناه او را بما ببخشید و دست از انتقام

بکشید تا طرفین مرفه الحال شده در امور روحانیه سؤال و جواب

کنیم و بتوضیح هر مقال و خطاب پردازیم \*

چون نامهٴ سرتیپ بجناب وحید رسید اصحاب را طلبیده و فرمود

من میروم بجانب اردو ولی شما در قلعه بمانید تا خط و خبر من بشما

برسد \* اصحاب اضهار کراهت نمودند و بی نهایت مضطرب بودند

و دعوت سرتیپ را مبنی بر مکر و خداع دانسته اجابتش را مورثء

صداع میشمردند اما وحید ایشانرا چنین جواب داد که ما را مقصدی

جز ابلاغ امر الهی و انتباه و آگاهی مردم نیست چون در مقابل

تبلیغات ما بمقاتله قیام کردند ما نیز مقابلهٴ بمثل کردیم حال که تسلیم

گشته مناظره و مجادله میطلبند ناچاریم که از مسامحه و مساهله

بگذریم و مقاتله را بمجامله بگذرانیم اگر چه اظهارات ایشان از راه

خدعه و ریا باشد و تظاهراتشان از باب مکر و نکرا \* در هر حال

چون پیش آمد امور این طور است ما را جز اجابت مسؤل چاره

و علاجی نیست تا از پس پردهٴ غیب چه پیش آید و از پشت حجاب چه

نقشی روی بگشاید \* باز اصحاب ناله آغاز کردند و کشف این راز که

عبث خود را میازارید و ما را در غم نگذارید زیرا بر پیمان و ایمان

و یمین و ایقان این قوم اعتمادی نیست و یقین است که تدبیر کرده و دام

تزویر گسترده اند تا بسهولت همه را دستگیر و طعمهٴ شمشیر سازند \*

فرمود ولو اینکه چنین است ولی وظیفهٴ ما همین است و تکلیف

ما بر این که دعوتشان را بپذیریم و دعوی آنها را صدق گیریم تا حجت

ما کامل و دعوی ایشان باطل گردد و احدی از افراد ملت و دولت

نتواند بگوید که مقصد این حزب بغی و طغیان است نه دین و ایمان

و اقامهٴ برهان \* بالجمله وحید از جای خود حرکت نموده با یک یک

از اصحاب وداع فرمود و بیان خود را بکریمهٴ ( انالله و انا الیه

ص ٢٠٩

راجعون ) خاتمه داده رو براه نهاده فقط یکنفر را بهمراه خود

برد و سایرین در قلعه متوقف و با نهایت حزن و نگرانی وقت

میگذرانیدند \* اما سپاهیان چون دیدند جناب سید یحیی رو باردو

میآید کار را بر وفق دلخواه دیده سران سپاه از خیمه و خرگاه بیرون

دویده وحید را استقبال نمودند و با اعزاز و اجلال تمام وی را وارد

کردند و رؤساء با ایشان نشسته بصحبت پرداختند \* اما از ساعت

ورود تا صبح روز دیگر هر وقت سید وحید اراده فرمود که از

عقائد مذهبی سخنی گوید آنها از استماع استنکاف و بعذری چند

اعتذار و استیعاف مینمودند و سخنان دیگر بمیان آورده حرف دین

و مذهب را بکنار مینهادند و بوقت دیگر مرهون و محول میکردند

بناء علیه اگر سید وحید در خدعهٴ ایشان شبهه ئی داشت بزودی

شبهه اش زایل و یقین برایش حاصل شد که حضرات جز خدعه خیالی

بر سر ندارند و پیوسته مترقب بود که متعاقب این فریب چه امر غریبی

رخ دهد و روزگارش چه نصیب بخشد \* بهر حال شب را بصبح

رسانیده نماز صبح را در چادر سپاهیان ادا کرده قصد خروج از

خیمه و رجوع بقلعه نمود ولی قراولان وی را از خروج منع کرده

توقیف او را تصریح و توضیح نمودند \*

 انقلاب جدید و حملهٴ اصحاب وحید

چون توقیف وحید در اردو مسلم شد آن مستخدمی که همراه او

بود مصمم گشت که هر قسم شده خود را بیرون افکند و این خبر

را بقلعه رساند و چنان کرد که میخواست \* چون اصحاب چنین دیدند

تماماً دست از جان شسته پا بمیدان حرب نهادند و بیکمرتبه فریاد

یا صاحب الزمان کشیده از قلعه بیرون ریختند و بگریبان سپاهیان

آویختند \* هر یک با حربه ئی که داشت پا بمیدان حرب گذاشت و از

ص ٢١٠

حملات عاصیانه یا قاسیانه در اندک وقتی چنان نظم اردو را بهم زدند

و ولوله بجان سپاهیان افکندند که سرداران مضطربانه نزد وحید

دویدند که ما را چه قرار بود و این چه کار است مگر نه قرار بر ترک

کارزار شد جناب وحید چنین جواب داد که چون شما چنان کردید

چنین شد زیرا اگر مرا ممانعت از خروج نمینمودید و امر بتوقیف

نمیدادید این حادثه رخ نمیداد \* سرتیپ قسم یاد کرد که من از

توقیف شما بیخبر بودم و قراولان خود سری کرده اند و شاید کسانی

که کسانشان در حملات مقتول شده فضولی کرده و تحریک نموده

و این فتنه را سبب شده اند \* در هر حال مقرر دارید که دست از قتال

بکشند تا ترتیبی برای کار داده شود لهذا وحید پیغام داد که دست

از کار و پا از میدان کارزار کشیده بقلعه برگردید تا خبر من بشما

برسد \* پس اصحاب دست از کار کشیده گاک عقب زدند و بقلعه وارد

شدند در حالتیکه چند نفر از آنها مجروح بودند و خسارت بسیاری هم

بر اردو زده بودند از قتل و جرح و گرفتن مهمات حربیه و قورخانه

و خلاصه آنکه با سود و زیانی چند در اماکن خود قرار گرفتند و منتظر

نتیجه بودند \* اما سرکردگان لشگر مرتبهٴ دیگر نزد وحید اکبر مجتمع

شدند و فوق الحد او را محترم داشتند و مرة‌اخری در متارکهٴ جنگ

سخن بمیان آوردند و سوگندها یاد کردند که مقصد ما ترک قتال است

و دفع جدال \* مرام ما آسایش طرفین است و اصلاح ذات البین و حاضریم

که این اصلاح را بدون شرایطی مجری داریم مگر همین یک شرط که

شما پیغام دهید بحضرات که اموال خود را از مهمات و نقود و اسباب

و آلات هر چه بقلعه برده اند بردارند و باقی را بجا گذارند تا بفرستیم

صاحبانش بی تقابل با اصحاب متصرف شوند و معرکه تمام گردد چه که ما

میدانیم که شما بمال کسی طمع ندارید اعم از اینکه مهمات حربیه

باشد یا نقود و اثاثیه \* چو‌ن کلام باین مقام رسید بر سید وحید

ص ٢٢١

گران آمد که این مسئلت را جواب منفی گوید لهذا فوراً قلمدان

طلبیده کاغذی بمتحصنین قلعه نوشت که متوکلاً علی الله بمنازل خود

برگردید و هر چه را بغنیمت برده اید بر جا نهاده از آن منصرف گردید

تا صاحبانش متصرف شوند و مقصد مقدس شما را بسایر شئون آلوده

نسازد و در منازل خویش مترصد آخرین پیش آمد باشید که هر چه

پیش آید آن عین خیر است و مأمول اهل سلوک و سیر \*

 تفرقهٴ بابیان و حصول مقصد سپاهیان

چون آن نامه باصحاب رسید دست از جان شستند و رشتهٴ علائق

گسستند \* چه که میدانستند نتیجهٴ تفرقه چیست و مردم را مقصدی

جز اعدام ایشان نیست ولی چاره جز اطاعت امر وحید نداشتند چه که

تا حدی امر وی را واجب الاطاعه میدانستند لهذا همگی با هم وداع

آخرین نموده یکدیگر را در بر کشیده و از سرشک دیده دامان تر کرده

با حالتی رقت آور از هم جدا شدند و تمام اشیاء و مهماتی که بغنیمت برده

بودند در قلعه نهاده هر کسی با مایملک شخصی خویش را منزل خود را

پیش گرفته برفت \* سپاهیان و شورشیان با شور و ولهٴ بی پایان بقلعه رفته

اموال و اسلحه را متصرف شدند اما از فکر انتقام منصرف نشدند \*

و چون اطمینان یافتند که حضرات از خیال جدال گذشته بمنازل خود

رفته و در بستر راحت خفته اند باصطلاح مشهور دلیر شدند و شیر گیر

گشتند \* نخست جناب وحید را که در چنگشان بود گرفتند و بطعن

و استهزاء و لعن و ایذاء پرداختند \* سپس بمنازل حضرات هجوم برده

اکثر را دستگیر کرده تحت شکنجه و عذاب افکندند و پس از اذیت

و آزار با حالتی زار آنها را بمقتل کشیدند \* یکی را سر بریدند و یکی را

شکم دریدند بعضی را بعد از کشتن جسد سوختند و برخی را تاراج

کرده زنده فروختند خانه ها را روبیدند و کوبیدند و چون از کار همه

ص ٢١٢

فارغ گردیدند بکار وحید پرداختند یعنی او را بمقتل حاضر ساختند

چون میرغضب را فرمان قتل دادند از سیادت و نجابت و حسن جمال

و کمال او شرم نموده مستعفی گشت و هر قدر بر میرغضب غضب کردند

او ادب را از دست نداده قتل وحید را متصدی نگردید و بالاخره

میرغضب غضبناک شده بی باکانه فریاد زد که اگر دولت مرا قطعه قطعه

کند بخون این سید حنون خود را آلوده نخواهم کرد \* زیرا از اول بر سر

امر دین بر او هجوم کردید و در آخر با خدعه و قسم دروغ او را بچنگ

آوردید خلاصه چندان از این سخنان ملامت و شماتت نشان بایشان

گفت که آن میرغضب مغضوب امیر شد و مؤدب بچوب کثیر گشت

یعنی بحکم سرتیپ پای او را بسته چندان چوب زدند که نزدیک بهلاکت

رسید و با حال فلاکت از خدمت دولت اخراج گردید \* بعد از این

مقدمات یکی از کسان نایب الحکومه پای مردانگی بمیدان نهاد

و دست همت از آستین برآورده قتل سید وحید را عهده دار شد

و بعد از قتل نیز حرکات شرم آوری کرد بر خلاف میر غضب \*

یعنی پوست سر و صورت او را کنده پر از کاه کرد و برؤسای سپاه

داد تا ببارگاه شاهنشاه بارمغان ببرند \* و چون او این اعمال را

ارتکاب نمود دوباره بازار قساوت رواج یافته مردم بخانه های

مخروبهٴ مقتولین شتافتند هر زنی یافتند پستان بریدند و هر طفلی

را دیدند سر از تن جدا کردند بالاخره قافله ئی از زنان اسیر با زاذ

و راحله ئی از سرهای صغیر و کبیر ترتیب و تشکیل شد و همه را بسمت

شیراز حرکت دادند \* در یوم ورود این قوم بشیراز باز حرکات

وحشیانه ئی شروع شد که حتی صفحات تاریخ از حمل آن استنکاف

مینماید زیرا نه چنان این تاریخ سیاه و رنگین و تباه و ننگین است

که صفحات کتاب تواند تمکین جوید و حمل این بار سنگین نماید

لهذا اولی و احسن است که کلام بهمین مقام انجام گردد و اختتام پذیرد

ص ١٢٣

و خامه از ذکر این حادثه بحادثهٴ ثانیه منصرف گردد \*

 قتل زین العابدین خان در حمام و حدوث
 حادثهٴ ثانیه بر اثر آن اقدام

بعد از حدوث حادثهٴ اولی تصور مردم چنین بود

و خیالشان بر این که انقراض بابیهای نیریز حاصل شده و کلاً

بسرمنزل فناواصل شده اند \* ولی پس از چندی معلوم شد که این تصور

خطا بوده و آن تخطر بیجا بلکه بذرهای افشانده بسبب حدوث این

حادثه آبیاری شده دمبدم در نمو و ترقی بوده است و جمع کثیری

در زیر پرده معتقد بباب و اصحاب آن جناب بوده این اعمال را ناصواب

دانسته و دلیل برحقیت باب و اصحاب شمرده روز بروز بر استحکام

عقیدهٴ خود میافزوده و از حرکات بی اعتدالانهٴ مردم منزجر بوده

بعد از مدتی چنانکه دانسته شود باز سری از جیب سکوت برآورده

اقداماتی قولی و عملی کرده‌اند \* و خلاصهٴ ماجری اینست که چون

بقیهٴ بابیهای نیریز که در موقع جنگ و ستیز علنی نشده در پرده مستور

بودند ملاحظه نمودند که اینهمه مظالم از وجود نایب الحکومه صادر

شده باز هم در صدد است که وسیلهٴ بدست آرد و پا بمیدان دیگران

گذارد تجدید فساد کند و ترویج عناد نماید لهذا بر اعدام او اقدام

کردند \* در موقعی که فرهادمیرزا از حکومت فارس معزول و

معتمدالدوله طهماسب میرزا منصوب شد قبل از ورود او بشیراز چند

نفر از بازماندگان شهداء و اسراء نیریز مسلح شده در ساعتی که

زین العابدین خان وارد حمام میشد از قفایش رفتند و بجای جامه پوست

از بدنش کندند خلاصه آنکه او را در حمام کشتند و بمنازل خود

بازگشتند و همه میدانستند که این کار مجدد سبب گیرودار و بادی

ص ٢١٤

کارزار خواهد شد \* پس جمع کثیری حاضر کار شدند و همیشه

در انتظار و بیدار و هشیار که کی قشون از شیراز بیاید و چه وقت فتنه

تازه رخ گشاید \* چون معتمدالدوله وارد شیراز شد اول خبری

که باو رسید خبر قتل زین العابدین خان بود و اول اقدامی که کرد

آن بود که افواجی ترتیب داده با توپ و تیپ و سرهنگ و سرتیپ

بجانب نیریز سوق داد \* بابیان که هوشیار کار و در انتظار کارزار بودند

جمعیت قابلی ترتیب داده بجانب کوه رونهادند ذخائر خویش را در کوه

آماده کرده مهیای کار شدند و بعد از ورود اردو بزد و خورد مشغول

و در ایندفعه مقاومتی دلیرانه کردند و جنگی شیرانه و از حوادث

غریبهٴ این جنگ یکی اینست که یکروز جماعتی از ایشان از سنگرهای

خود که در کوه داشتند دست کشیده از کوه بزیر آمدند یا صاحب الزمان

گویان باردو ریختند و بتوپچیها در آویختند یکی دو تا را گردن

زدند و توپی را گرفته بر گردن نهادند و بدامنهٴ کوه رسانیده

بر درختی بستند و شروع بشلیک نموده کار را بر سپاهیان سخت کردند

بدرجه ئی که اردو از دامنهٴ کوه کوچ کرده بخانها و منازل شهر پناهنده

شدند \* پس بابیها بر جسارت افزوده شبانه از کوه بشهر تاختند

و یا صاحب الزمان گویان بمنازل سپاهیان رفته هنگامهٴ رستاخیز بر

پا کردند \* خلاصه تا نزدیک صبح آتش حرب مشتعل بود و چون

صبح نزدیک شد حضرات راه کوه را گرفته بسنگرهای خویش باز

گشتند در حالتیکه تلفات بسیار و مجروحین بیشمار از طرفین خصوصاً

از طرف اردو حاصل شده بود \* روزانه دیگر شپاه با خیمه و خرگاه

از نیریز حرکت کرده بطرف جنوب که قدری از کوه و سنگر دور بود

چادر زدند و قراولان بکشیک و حفظ قورخانه پرداختند و سران

ص ٢١٥

سپاه رؤسای ئیلات و قبایل را طلبیده از ایشان استمداد کردند \*

جمعیت بسیار که بعضی آنرا بده هزار قلمداد کرده اند از الوار و ایل

نشینهای اطراف جمع شد و قرار بر این شد که آنها که راه کوه را

میدانند و بر تمام اماکن و حدود آن بصیرت دارند از جلو و سپاهیان

از عقب بروند و اطراف کوه را احاطه نمایند بطوری که راه آمد و شد

و تحصیل آذوقه بر بابیها بسته شود لهذا چنین کردند و با وجود این تا

مدتی حضرات در کوه بزد و خورد مشغول و سنگرها را حفظ کرده تا

کارشان بجائی رسید که از علف و حبوباتی که در کوه یافت میشد

تغذی کردند و با این غذا غزاء میکردند و عزائی نداشتند \* اما نکبت

ایشان وقتی رخ نمود که مهمات حربیه یعنی سرب و باروت ایشان تمام

شد پس دود توپ و تفنگ آنها فرونشست و آتش انتقام دولتیان مشتعل

گشت زیرا دانستند که قوای حضرات رو بضعف و انحطاط نهاده لهذا

دلگرمانه بکارزار پرداختند \* پا بفراز کوه نهادند و بازو بحمله گشادند

بلدها طرف فراز را گرفتند و نابلدها از نشیب بفراز رفتند تا آنکه

سنگرها را از دستشان گرفته بازار قتل رواج گرفت بالاخره تمام از دم

شمشیر گذشتند و یا طعمهٴ گلوله گشتند و خانها خراب و ویران و معدودی

اسیر و دستگیر و در این حادثه اگر چه عدهٴ مقتولین معلوم نشد ولی

این قدر مسلم است که علاوه بر تلفاتی که بر سپاهیان وارد شده و سوای

تلفات واردهٴ بر بابیها در طی محاربه تلفات اخیره بدرجه ئی زیاد بوده

که سه جوال از سرهای بریدهٴ شهداء حمل بشیراز شده و کار آن

سرهای بریده بجائی رسید که حکومت شیراز بتصور اینکه این

کار کفایتی بروز داده باشد آنها را حمل بطهران کرد با چند نفری از

اسراء ولکن بعد از ورود بآباده اسراء تلف شدند و نقل و حمل

سرهای بریده مشکل شد لهذا مأمورین از طهران کسب تکلیف

کردند و فرمان سلطانی صادر شد که اجساد اسراء و سرهای مقتولین را

ص ٢١٦

در همانجا مدفون سازند و چنان کردند \* اما آباده از مراکز مهمهٴ

بهائیه است که شاید از ابتداء بابی شدن آنها و بعداً ایمانشان بظهور

حضرت بهاءالله بی علاقه با این سرهای شهداء و اسراء مظلوم نبوده

در هر حال هزاران بهائی ثابت فداکار در حدود آباده که بلوکی

مهم بین شیراز و اصفهان موجودند و تا کنون کمال قدرت و شجاعت را

در حفظ آئین و حوزهٴ خود بروز داده و همهٴ حوادث را مقاومت

کرده در نهایت ثبات و تمکینند \* بناء بر این مقدمه طولی نکشید که

مدفن آن سرهای بریده مزار اهل بهاء شد و دمبدم بر عزت آن مکان

افزوده بمزار رؤس الشهداء موصوف گشت \* و از غرائب اینکه در

انقراض بابیهای نیریز اگر در حادثهٴ اولی شبهه ئی بود در این حادثهٴ

اخری احدی را شبهه نماند و کلاً یقین کردند که انقراض تام حاصل شده

ولی باز هم این تصور خطا و این یقین بر غلط رفته الآن یکون بمثل

ما قد کان بدرجه ئی که بعد از پنجاه سال حادثهٴ ثالثه ئی هم رخ داد که

منتهی بشهادت نوزده نفر از آن مظلومین شد معهذا ابداً فتور

بر عقیده و جمعیت شان نرسیده باز مثل اول بعضی مخفی و بعضی آشکار

بر اجرای عقائد خود مشغولند \* و شرح حادثهٴ ثالثه نیریز نیز در محل

خویش مذکور خواهد شد \* و اما این دو واقعه که ذکر شد ابتدای

آن سال ١٢٦٦ بود و انتهای آن ٦٨ و تقریباً دو سال

و چیزی این حوادث امتداد داشت \* و پوشیده

نماند که هر یک از حوادث مازندران و زنجان

و نیریز جزئیات و خصوصیات و قصص

و حکایاتی را دارا و متضمن است که از

ذکر بعضی بسبب عدم اطمینان

از رواة و بعضی دیگر بجهت

مراعاة اختصار گذشتیم \*

ص ٢١٧

توضیح

بموجب اطلاعات صحیحه که ثانیاً بدست آمد آقا سید یحیی وحید

در اوقات سکونت و توقف در یزد در خانهٴ شخصی خویش منزل

داشته و آن منزل در محلهٴ شعرباز است و عمارتی عالی است که تا کنون

آن خانه بلکه آن کوچه بنام وحید منسوب و موسوم است و اهل

و اولاد او نیز با او بوده اند و قضیهٴ تعرض حکومت شدیدتر از اینها

بوده که درتواریخ ضبط شده بلکه کار بدرجه ئی رسیده است که

توپ باطراف خانهٴ ایشان کشیده اراده داشته اند خانه را بکوبند و حتی

وحید از مجرای آب خانه بخانه فرار نموده اهل و اولادش نیز از آن راه

با زحمات شدیده بدر رفته اند ولی از قرار معلوم اهل و اولاد او را

دوستان او در منازل خود حفظ کرده اند و خود وحید با آن اسبی که

بیرون شهر برایش حاضر شده بوده بجانب نیریز رفته و خلاصه آنکه

در نیریز عیال و اولاد همراه نداشته و شاید بعضی از اقارب او در آنجا

بوده اند و سایر مطالبی که ذکر شد صحیح است و معارضی ندارد \*

و این اطلاع از قدمای بهائیه که در یزد در اطراف خانهٴ وحید

ساکن بوده اند بدست آمد بدون اینکه در کتابی ثبت

شده باشد \* ن نیز علمای یزد بوجود وحید خیلی

اهمیت داده اند بلکه چند نفر از مجتهدین

معروف بسبب معاشرت با وحید سالها باسم

این امر موسوم بودند و با وجود

کمال تقیه و حکمت باز گاهی

دوچار مصائب میشدند ولی

عجالتاً در ذکر آنها بهمین

اشاره کفایت

و قناعت مینمائیم

ص ٢١٨

وصل پنجم

در خاتمهٴ احوال نقطهٴ اولی

الی زمان شهادت

چون شرح حال نقطهٴ اولی را تا آنجا بیان کردیم که آنحضرت

را بقلعهٴ ماکو بردند و بدست علیخان ماکوئی سپردند و او ارادتی تام

یافته ممانعتی در آمد و شد اصحاب مجری نداشت اکنون مجبوریم که

قدری سیر قهقرائی کرده بقیهٴ حال آنحضرت را در قلعهٴ ماکو و انتقال

از ماکو بچهریق و احضار از چهریق بتبریز برای تنبیه ؟ تعزیر که کلاً

در ایام سلطنت محمد شاه و ولایت عهد ناصرالدین شاه واقع شده

بیان کنیم تا برسیم بایام آخرین و شهادت آن حضرت که در عهد سلطنت

ناصرالدین شاه و بعد از حدوث حوادث مازندران و زنجان بوده \*

پس باید دانست که نقطهٴ اولی مدت نه ماه در قلعهٴ ماکو بسر بردند

و در آنمدت کتاب بیان و دلائل سبعه و بعضی توقیعات از قریحهٴ ایشان

صادر و بخط آقا سید حسین کاتب مرقوم گشت و بسیاری از اصحاب

بحضور شان مشرف شدند و حتی شیخ عظیم غالباً در حضور بود

و علیخان ماکوئی هر روز از پائین کوه راه فرسا شده برفراز کوه

میرفت و حضرتش را زیارت کرده بلوازم خدمت و مراسم ارادت قیام

میکرد \* چون این اخبار منتشر شد حاجی میرزا آقاسی بعلیخان

نوشت که باید راه آمد و شد دوستان باب را مسدود سازی و نگذاری

احدی با ایشان ملاقات نماید \* علیخان در جواب اعتذار نموده خود را

عاجز شمرد که بتواند این حکم را مجری دارد لهذا حاجی میرزا آقاسی

ص ٢١٩

تصمیم نمود که محبس آن حضرت را تغییر دهد پس حکمی صادر کرد

که آن حضرت را از قلعهٴ ماکو بقلعهٴ چهریق انتقال دهند و بدست

یحیی خان کرد بسپارند بناء علیه آن حضرت را در شهر جمادی سنهٴ

١٢٦٤ وارد قلعهٴ چهریق کردند و اگر چه بعضی گمان کرده اند که

مدت اقامت آن حضرت در ماکو بیش از نه ماه بوده و دلیلشان اینست

که در توقیع حاجی میرزا آقاسی فرموده اند که از روزی که بتو

نوشتم در بارهٴ حاکم فارس تا کنون چهل ماه است و اگر این نوشته را

بعد از سفر مکه مرقوم فرموده باشند و توقیع قهریه هم در ماکو

صادر شده باشد لازم میآید که اقلاً هیجده ماه در ماکو

توقف فرموده باشند ولی این دلیل علیل است زیرا در مقالهٴ سیاح

صراح است که مدت اقامت ماکو نه ماه بوده و ادلهٴ خارجه نیز از

ترتیب حکومت زمانیه و وقایع یومیهٴ آن مثبت این است لهذا

میتوان یقین کرد که شکایت از حکومت فارس صادر نشده است از

قلم ایشان مگر قبل از سفر مکه و قرائنی هم هست که حاکم فارس قبل از

سفر مکه بوئی از مقامات ایشان برده و تعرضاتی شروع کرده بوده است

که حضرت حرکت بمکه فرمودند و اینکه بعد از مراجعت شان

حسینخان فوری مأمور فرستاد که حضرت را از بوشهر تحت الحفظ

وارد کنند این هم دلیل بر این است که خالی از سابقه ئی نبوده است

پس در هر صورت کلام آن حضرت در قهریه دلالت ندارد

که مدت اقامت آن حضرت در ماکو بیش از نه ماه بوده است بلکه

بدون شبهه بعد از نه ماه حبس آن حضرت از ماکو بچهریق انتقال

یافته \* و در آن وقت حکومت تبریز در دست ولیعهد بود یعنی

ناصرالدین میرزا در سنی نزدیک ببلوغ و حلم حاکم تبریز شد و در همان

اوائل حکومتش این تغییر در حبس نقطهٴ اولی حاصل آمد و بیحیی خان

کرد سپرده شد که بر آن حضرت سخت گیری کند و احدی را

ص ٢٢٠

بسوی ایشان راه ندهد لهذا یحیی خان بنای خشونت و شدت نهاد

و کسی را بحضور راه نداد و اگر چه بعضی گمان کرده اند که یحیی خان

هم کم کم مثل علیخان ارادتی یافت ولی این تصور مدرک صحیحی

ندارد چه که از او ابداً احساسی که بتوان حمل بر ایمان یا ارادتش کرد

بروز نکرده \* حتی مؤمن هندی که از عرفای هندوستان و از

مراشد صو‌فیه بود و بزحمات خود را بچهریق رسانید که ولو یک نظر

باشد حضرت را زیارت کند یحیی خان اجازت نداد \* اما این مؤمن که

بعضی او را اهل مکاشفه و مراقبه و صاحب صفای قلب میدانستند در آن

اطراف مشهور شد زیرا هر روز از پشت قلعه ئی که محبس نقطهٴ اولی

بود عبور مینمود و اشعار میخواند و گریه میکرد تا روزی نقطهٴ

اولی خود را از سطح بام باو نشان دادند و جمال خویش را بوی

نمودند \* و چون حضرت را زیارت کرد ساجد شد و فریاد هذا ربی

کشید خلاصه سلسله جنبان جنون شد و کار عشقش بالا گرفت

و در اطراف چهریق غ؟غائی غریب انداخت و بهر کس میرسید از محبوب

خود سخن میگفت و او را دعوت بامر باب میکرد بعضی نسبت جنون

دادند و برخی تصور شرب حشیش نمودند تا آنکه او را گرفته جانطه

و اسبابش را دیده و کاویدند اثری از حشیش و مکفیات ندیدند و معلوم

شد که او مقدس از عوالم درویشان است و درونش بیزار از اعمال

ایشان بلکه شخصی روحانی است و جذبات او ربانی حتی در اواخر

مواظب حالش شدند دیدند در مدت چهل روز جز مقداری قند

و گلاب طعام و شرابی صرف نکرد و بکلی از شهوات بیزار و از مشتهیات

برکنار بود \*

 مؤمن هندی کیست

آنچه مسلم است سه نفر از مجاهدین و عرفای هند در آن ابتدای

ص ٢٢١

ظهور ایمان آوردند و خدمت کرده اند یکی صائن هندی است که

در طی احوال حاجی سید جواد کربلائی ذکری از او شد \* دوم

سید بصیر است که مشروحاً وصف حالش را بیان کردیم \* سوم سعید

هندی است که از احرف حیّ بیان محسوب شده و ذکرش در ضمن

اسماء حروف حی خواهد آمد \* اما این مؤمن هندی معلوم نشده که

یکی از آن سه نفر است یا شخص چهارمی است و آیا اسم او مؤمن

بوده یا این کلمهٴ مؤمن صفت و لقب او است \* در هر حال ذمر مؤمن

هندی و جذبات او و تشرفش در چهریق از دور چنانکه ذکر شد

مشهور و در بعضی اوراق تاریخیه مسطور و من جمله مصحح تاریخ

نبیل اهل عالین شرحی نزدیک بآنچه ذکر شد در بارهٴ او نوشته

است \* و مآل حال او را مینویسد که چون ذکر مؤمن هندی

حدود تبریز خصوصاً اطراف چهریق و بالاخص در خوی انتشار

یافت حاکم خوی که هم وطن حاجی میرزا آقاسی بود و از او بیم

و هراسی داشت بپاس خاطر وی دست تعرض بسوی این مؤمن غریب

دراز کرد و در صدد آزارش برآمد و او را با دو نفر دیگر گرفت که

یکی از آنها از اعراب بود و جزو اصحاب باب و دیگری ملا حسین

نامی از اهل خراسان و هر سه دائماً بتبلیغ میکوشیدند و عقیدهٴ خود

را نمیپوشیدند \* و بالاخره شرح حال هر سه را بطهران نگاشت

و امر بارسال آنها صادر شد \* پس هر سه را تحت الحفظ بطهران

فرستاد و در طهران بدون پرسش و پاسخی آنها را چوب زدند \*

شیخ عرب طاقتش کمتر بود و در زیر چوب هلاک شد و گویا او اول

عربی باشد که در راه دین عجمی و مذهب ایرانی شهید شده و فدا

کاری کرده است \* اما مؤمن هندی و ملاحسین خراسانی پس از

چوب و زجر عاقبت گیسوانشان را تراشیدند و بقولی بریدند بطوری

که سرشان مجروح شد و بعد از آن آنها را اخراج کردند و از آن ببعد

ص ٢٢٢

کسی از حال آن مؤمن هندی خبری بدست نیآورد و معلوم نشد که

در کجا و بچه حالت از این عالم در گذشته ظن غالب اینست که او هم

از آن صدمات جان بدر نبرده و بعد از خروج از طهران در گوشهٴ

نیسانی مرده و جان سپرده باشد و اگر چنین باشد او هم اول شخص

هندی بود که برای مذهب جدید ایرانی بمقام شهادت رسیده امید است

اگر آیندگان و مکملین این تاریخ اضافه از آنچه ذکر شد خبر موثقی

از آن مؤمن ممتحن بدست آوردند ضبط تاریخ نموده نام او را زندهتر

و پاینده تر سازند \*

 احضار باب بمجلس ولی عهد در تبریز
 و قیام علماء بر خصومت و ستیز

چون حبس نقطهٴ اولی در چهریق نیز مانند ماکو دردی را دوا

و حاجتی را روا نکرد بلکه بر دردها افزود و روز بروز بر اهمیت

کار میافزود - لهذا علمای تبریز بحاجی میرزا آقاسی نوشتند که اگر

در حق باب و اصحابش سیاست شدید مجری نشود این فتنه بالا گیرد

و این شعله اطفاء نپذیرد \* بلکه ثلمه بر شریعت اسلامیه رسد

و لطمه بر فرقهٴ امامیه خورد و بعلاوه بیم آنست که چون جمعیت

ایشان زیاد شود با دولت عناد ورزند و رخنه ببنیاد سلطنت

اندازند \* و در آن وقت نقرص پای محمد شاه شدت یافته دمبدم او را

از سرمنزل حیات دور و بوادی هلاک نزدیک میساخت \* و برسیدگی

امور نمیپرداخت \* زمام امور مطلقاً در دست حاجی میرزا آقاسی بود

و او در کارها گهی ملایم بود و گاهی قاسی \* خلاصه این وزیر خطیر

تأدیب و تعزیر باب و اصحاب را بهترین وسیلهٴ خاموشی این نار

و فراموشی این اذکار شمرده امری صارم صادر نمود که حضرت باب

را از چهریق بنفس البلد تبریز ورود داده تنبیه و تأدیب کنند و تعزیر

ص ٢٢٣

تعذیب نمایند \* پس مأمورین چند از طرف ولیعهد بچهریق رفته

آنحضرت را بتبریز آوردند \* در هنگام عبور از ارومیه شاهزاده

قاسم میرزا که حکومت آنجا را تصدی میکرد و بر احدی تعدی نمیکرد

احترامی فوق العاده مجری داشت و آن حضرت را در مجلس بر خود

مقدم نشانیده گوش بسخنان وی داد و محبت و ودادی نسبت بآن

حضرت اظهار نمود و حتی طالبین را هم از مثول و وصول منع نفرمود \*

و حکایت حمام رفتن آن حضرت و هجوم اهالی بر آب حمام و بردن آن

برای تبرک از حکایات مشهوره ایست که مستغنی از شرح و تفصیل است \*

اما همین که حضرتش را وارد تبریز کردند ابواب اهانت از هر جهت

مفتوح و روائح خفت و فضاحت از هر طرف مرتوح شد \* یعنی مأمورین

معذور حسب الدستور دستار از سر آن سرور برگرفته با لباسی کهنه

و حرکاتی شرم آورانه ایشانرا بمجلس ولیعهد وارد کردند \* و این

حرکت نه تنها شایستهٴ مقام سید باب نبود بلکه بنظر حقیقت توهینی

بود که ضررش راجع بولیعهد و علمای آن عهد بود ولی چه توان

کرد که کار در دست ملاهای متعصب و جوانان بی تجربه ئی بود که حتی

در صورت هم هنوز کودک بودند و برای کارهای بزرگ کوچک \* این

بود که از اعمالشان ضرر حاصل شد و در حقیقت بسبب این حرکات

خود را ضعیف کردند و امر باب را قوی ساختند \* و اگر با ادب و احترام

حرکت کرده بودند و مباحثات علمیه و دینیه را بعصبیات و سخریات

نیالوده بودند شبهه نیست که کار را باین درجه اهمیت حاصل نمیشد

و حتی حوادث مازندران و زنجان و نیریز بطوری که یافتیم واقع

نمیگشت \* چه که مسلح شدن اصحاب باب بعد از این مقدمه رخ داد

و هر چند آنها خیال تمرکز در ماکو داشتند ولی گفتگوی سلاح

و کفاحی نبود ولی بعد از اینکه حبس ماکو بچهریق مبدل و فحص

و تحقیق بسخریه و تعزیر مغیر گشت کار صورت دیگر بخود گرفت

ص ٢٢٤

و حاصل شد آنچه را که دانستیم و بقیه را هم خواهیم دانست \* خلاصه

طریقهٴ حرکت علماء و رؤساء با نقطهٴ‌اولی در مجلس ولیعهد حتی از

کتاب ناسخ التواریخ و روضة‌الصفا میتوان دریافت که از ادب

و احترام و عنوان پرسش و پاسخ علمی و ادبی و اقامهٴ برهان دینی و مذهبی

برکنار و طرز خیلی موهونی را حائز بوده است \* چنانکه مینویسد که

علمای اعلام از قبیل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاج ملا محمود

نظام العلماء و ملا محمد ممقانی و امام جمعه و کثیر من امثالهم در آن محضر

حاضر بودند و از مضامین آن تواریخ مبرهن است که سؤالاتی که از

آن حضرت نموده اند اولاً از موضوع خارج بوده و ثانیاً با کمال خشونت

و از روی استهزاء بوده و حتی قدری هم در وقت درج در کتاب

بر تمسخرات افزوده شده نکاتی که اهمیت باب و داعیهٴ او و کلمات و خطابات

ارتجالیهٴ وی را مثبت است حذف شده و همان سخنان مستهزءانهٴ

علماء ثبت گشته \* در حالتیکه از مسلمیات اولیه و از امور ثابته و متفق

علیها بین دوست و دشمن است که نقطهٴ اولی را با اینکه در کمال خفت

وارد کرده حتی محلی برای جلوس نشان نداده اند و آن حضرت بعد از

آنکه مقداری سرپا ایستاده ولیعهد و علماء نشسته بودند بالاخره

خود در ذیل مجلس در گوشه ئی مخففانه نشسته و دیده از کل بسته بخود

و خدای خویش متوجه بوده اند در چنین حال بمجرد آنکه علماء

از داعیهٴ ایشان سؤال نموده اند فوراً اظهار مهدویت فرموده بدون

خوف و هراس مقصد خویش را بیان نموده اند \* و معلوم است که این

اظهار در مجلس تا چه اندازه طرف اهمیت را حائز است و بعد از

اظهار مطلب علماء زبانهای طعن و استهزاء گشودند یکی صرف قال

یقول طلبید و یکی سر مرض تخمه پرسید یکی کشف مسائل درویشی

میخواست و یکی از امثله و شرح امثلهٴ ملائی میطلبید یکی از رمالی

سخن میسرود و دیگری از نقالی نقلی مینمود یکی بذکر طب و بیطره

ص ٢٢٥

پرداخت و دیگری بمیمنه و میسره میتاخت یکی از ترکیب عربی نحوی

سؤال کرد و یکی از ترتیب نظم فارسی جواب طلبید \* تا آنکه رشتهٴ

سخن کشید بکلمات آن حضرت که آنرا آیات فطریه و آثار منزله

خوانده اند یکی از حاضرین تکذیب بر آن نمود ز آنرا مصنوع و مختلق

خواند و بالاخره خطبهٴ ارتجالیه و آثار فطریه از وی طلب شد و آن

حضرت فوری شروع فرمود بادای خطابه ئی مرتجلا و مشهور است که

چون شروع فرمود باین عبارت ( الحمدلله الذی خلق السموات و الارضین )

تاء سموات را مفتوح خواند \* فوری علماء ایراد کردند و مغالطه

و تغلیط نموده غلط نحوی گرفتند که تاء سموات در موقع جر و نصب

هر دو باید مکسور باشد و ولیعهد هم این شعر از الفیهٴ ابن مالک

خواند که :

( و ما بتا و الف قد جمعاً \* بکسر فی الجر و فی النصب معاً )

ولی باب در جواب اتیان بمثل کرده فرمود بسیاری از آیات قرآن

بر خلاف قواعد قوم نازل شده و مورد تنقید نصاری گشته در کتب

ردیهٴ خود بر آن ایراد نموده آنرا غلط شمرده اند و این برای آنست که

آیات سماویه تابع قوانین بشریه نشده آن اصل و صحیح است و کلمات

دیگران فرع و غلط و باید کلام سایرین بآیات الهیه تطبیق و تصحیح

شود نه بالعکس \* مجلس در یک چنین حالت و با همچو مذاکراتی خاتمه

یافت و هر کسی تصوری داشت و سخنی میگفت و مآل حال معلوم

نبود \* علماء بمنازل خود رفتند و حضرت باب را هم بمحبس بردند

و مردم منتظر بودند که نتیجهٴ آن مجلس و مذاکرات چه خواهد شد \*

 \*( اغماض از بردباری و اقدام بچوب کاری )\*

پس از آنکه یکی دو روز از سرگذشت مجلس ولیعهد در گذشت

علماء هم عهد شدند که از ولیعهد در خواست تعزیر نمایند یعنی از او

ص ٢٢٦

بطلبند که پای وی را در فلق نهد و چوب کاری کند شاید این زیان

مورث سود شود و آن سودا از سر باب بیرون رود دیگر خود را

مهدی نخواند و هادی نداند از حکمت ادبی نگوید و خود را مربی

نشمرد چون دیگران خاموش نشیند و هر چه از رؤسای دولت و ملت

بیند فراموش کند \* همینکه این خبر بگوش فراشان رسید مکدر

شدند و بر استعفاء مصمم گشتند و چنانکه در کتاب روضة‌الصفا هم

درج است و متفق علیه دوست و دشمن است تمام فراشان با آنکه مردم

آنها را اوباش و قلاش دانند فاش و برملا گفتند که ما از این کار

برکناریم و این ننگ را بر خود روا نمیشماریم که آن سید وقور را از

ضرب چوب رنجور سازیم چه که از حقیقت بیخبریم مگر نه علمای ما

خودشان میگویند که ناس از ناشناسی ائمهٴ هدی را آزار کردند یکی را

شهید و دیگری را اسیر نموده در قید و زنجیر نهادند یکی را بزندان

افکندند و دیگری را چوب و تازیانه زدند \* \* ما هرگز بعمل پیشینیان

اقدام نکنیم و چوب بر آن سید انام نزنیم و خود را بلعنت و نکبت

ابدی گرفتار نسازیم \* چون اعتذار فراشان انتشار یافت شیخ الاسلام

کس فرستاد نزد ولیعهد که من خود در انجام این مرام حاضر و برای این

اقدام مستعد و منتظرم زیرا فراشان از سیادت او اندیشه کرده اند

ولی مرا اندیشه ئی نیست چه که خود اثری از سیادت بر سر دارم

و نشانی بر کمر پس او را بمن سپارید تا حق قرابت او را اداء کنم و نقابت

خود را مجری دارم \* دیگر معلوم نیست که ولیعهد باطناً باین کار

راضی بود و یا خواست در دهان قاضی را ببندد \* بهر تقدیر باب را

تسلیم کرد و شیخ الاسلام حضرتش را در منزل خود تعزیر نمود یعنی

فلق حاضر ساخت و بچوب کاری پرداخت و حالت حاضرین و ناظرین

مختلف بود بعضی قل اعوذ برب الفلق میخواندند و بعضی من شر

ماخلق شکوه میراندند برخی خوشنود بودند و تمجید مینمودند

ص ٢٢٧

و بعضی مذمت و تنقید میکردند و پاره ئی زبان بشفاعت گشودند که

( ای شیخ پاکدامن معذور دار مار را ) اما این تعزیر بر خلاف تدبیر

بود زیرا مورث تشهیر شد ؟ امر باب را یکی از اسباب تعمیر فنعم ما قال

ستذکر بالذی ضیعت منی \* اذا برز الخفی من الحجاب

و تعلم ان ربحک کان خسراً \* اذا فکرت فی اصل الحساب

 تتمیم امور نقطهٴ اولی و تصمیم بر مشهد فداء

بعد از مراسم تعزیر حضرت باب را بقلعهٴ چهریق عودت دادند

و ابواب مشقت و تضییق بر او گشادند و بر حدت و شدت افزوده بکلی

راه آمد و شد را مسدود کردند \* اما از طرفی شرح این قضایا و حوادث

سرتاسر ایران را فرا گرفت و هر کسی سخنی از مدح و قدح میسرود

و بیانی در رد و اثبات مینمود \* و چون خبر بی اعتدالی شیخ الاسلام

و علمای اعلام در موضوع چوب کاری بگوش اصحاب رسید گریبان

بردباری دریدند و بیش از پیش مصمم فداکاری گردیدند همگی آتش

بجان و از هر سو در هیجان بودند که بغتة محمد شاه مرحوم شد

و بر وخامت کار بیفزود و بطوری که دانسته شد فوت شاه سبب حدوث

حوادث مازندران و زنجان گشت \* و اگر چه دست حاجی میرزا آقاسی

از کار بلکه دست حیاتش از روزگار کوتاه و بریده شد و خبری که

نقطهٴ اولی در خطبهٴ قهریه داده بودند بکلی مصداق یافت ولی کار

صورتهای دیگر و حالات شدیدتری را بخود گرفته اول اصحاب را

بشدائد مذکوره دوچار و از حیات بیزار کرد و بعد از آن وسائل

شهادت حضرت را فراهم ساخت \* اما نقطهٴ اولی هر چند از اول دل

بدنیا نبسته پیوسته در تدارک انجام امور و رفتن از این دار غرور بوده

در قلعهٴ ماکو کتاب بیان را که مرجع کل بود ترتیب داده مقام حروف

حی و مرایا و ادلاء و شهداء را تعیین فرموده رد و قبول کل را بعهدهٴ

ص ٢٢٨

من یظهره الله ( بهاءالله ) نهاده احکام را تا آن حد که تشریع شده بود

بامضای حضرتش مشروط نموده و هر چه را تشریع نشده باقدام او منوط

فرموده و بالجمله حضرت بهاءالله را منظور نظر گرفته ذکرش را باسم

من یظهره الله در ام الکتاب ودیعه نهاده همه را باطاعت او مأمور

و مجبور ساخته \* ولی بعد از این مقدمات بیش از پیش حالت انقطاع از

دنیا و علاقهٴ بجمال ابهی را اظهار میفرمود همواره در سجن و زندان

ذکر او را ورد زبان و همدم جان نموده در خطاب بوی این نغمه را

میسرود \* یا سیدنا الاکبر ( یا بقیة‌الله ) قد فدیت بکلی لک و ما تمنیت

الا القتل فی سبیلک و السب فی محبتک \* و حتی کتاب بیان را که مرتب

و مؤسس بر نوزده واحد و هر واحد نوزده باب است تا باب دهم از

واحد نهم را مرقوم فرموده از آنجا ببعد را موکول بظهور بعد

یعنی بهاءالله قرار داده و محول نموده تا معلوم شود که ظهورین کظهور

واحد لا ینفک از یکدیگر است \* اما حضرت بهاءالله بطوری که در

فصل دوم بیابیم در خلال این احوال در انظار اهمیت و اشتهاری

فوق العاده بهمرسانیده احباب و اغیار دانسته بودند که از اصحاب باب

مستثنی و مقام عالیتری را دارا و مشار باشارات نقطهٴ اولی است \* چه

که جز آنوجود جلیل کسی دیگر لایق و قابل مقامات عالیه بنظر نمیرسید

و بناءبراین شهرت هر چه خطرات متوجه نقطهٴ اولی میشد نظائر آن

نیز برای وجود جمال ابهی مهیا میگشت \* و احتمال قوی داده میشد

که اگر اسباب شهادت باب آماده شود ایشانرا هم نصیبی از این باده

خواهد بود - لهذا بعضی از اصحاب مشورتی کرده عریضه ئی حضور

حضرت باب فرستاده بودند و شاید این عریضه در قلعه ماکو بحضرت

باب رسیده ولی تدابیر کامله متدرجاً از ماکو و چهریق ظاهر و مجری

شده باری خلاصهٴ مضمون این بود که تدبیری اتخاذ شود که انظار از

حضرت بهاءالله منصرف گردد \* پس نقطهٴ اولی میرزا یحیی برادر

ص ٢٢٩

ایشان را بلقب ازل و وحید و مرآت ملقب و موصوف فرموده در انظار

معروفش ساختند ولی در همان وقت ملاحظه و پیش بینی برای آتیه

فرموده یک مقامات عالیهٴ مطلقه مثل مظهریت و من یظهریت و یا شمسیت

و مختاریت مطلقه و امثالها در بارهٴ او ذکر نفرموده القاب ذوجهتین من

المرآت و الوحید و امثالها باو داده‌اندتا نتواند داعیهٴ اصالت کند

بلکه مقام مرآت و غیره را هم در توقیعات کثیره و حتی در کتاب

بیان که مرجع است تعیین فرمودند که ( مرآت ملک در ظل من یظهره الله

متجلی میشود ) یعنی اگر با شمس ظهور من یظهره الله متقابل شود

مانند مرآتی است که متقابل با شمس گشته و از نورانیت آن حاکی است

و اگر منحرف شود البته مرآت منحرفهٴ از شمس حاکی از نورانیت

شمس نه بلکه ظلمانی است و جز جماد چیز دیگر نیست \* یا آنکه لقب

وحید ذو وجهین است ( وحید فی الایمان او وحید فی الطغیان ) خلاصه

نتیجه ئی که اخذ شده این بود که هم میرزا یحیی بامید مقامات و درجات

چندی رو بعلو و امتناع رفت و هم بهاءالله از خطر مصون مانده

انظار از توجه باو قدری منصرف شد \* باری ( این سخن را ترجمهٴ

پهناوری \* گفته آید در مقام دیگری ) تمام این امور واقع شد در قلعهٴ

ماکو و رشتهٴ آن ممتد گشت بچهریق تا آنکه حادثهٴ تبریز و تعزیر

آنسید عزیز واقع شد و حوادث و انقلابات شدیده رخ نمود و نقطهٴ

اولی شهادتی را که در انتظارش بودند و مکرر بر آن اخبار مینمودند

دریافتند که نزدیک است فرا رسد \* پس بکتاب بیان و توقیعات عمومی

قناعت نفرموده و تنها بهمین کلمهٴ من یظهره الله اکتفا ننموده کرة

اخری در ایام آخرین قلم گرفته با خط انور خویش لوحی مطول مرقوم

داشت و رتبه و مقام حضرت بهاءالله را با قلم خفی بخط بسیار خوش بنگاشت

و سیصد و شصت اشتقاق از کلمهٴ بهاءالله فرموده آنرا با جعبه و قلمدان

و خاتم خود با پارهٴ دیگر از آثار بتوسط ملا باقر حروف حی نزد معتمد

ص ٢٣٠

یگانهٴ خویش ملا عبدالکریم قزوینی فرستادند که او خدمت حضرت

بهاءالله تقدیم نماید و کلید آن جعبه را که حاوی این آثار بود در جوف

پاکت نهاده رأساً خدمت حضرت بهاءالله فرستادند و خود منتظر قضای

آسمانی و بروز راز نهانی بود‌ند \*

اما کتاب بیان مرتب شده است بر نوزده واحد و هر واحد

مشتمل است بر نوزده باب که مجموع ابواب سیصد و شصت و یک باب است

مطابق عدد کل شئی و کلمهٴ واحد نیز در عدد نوزده است و بالجمله واحد

اول را منسوب بخویش فرموده هیجده واحد دیگر را بنام هیجده

نفر از کبار اصحاب مرسوم و منسوب فرموده \* و چون عدد حی نیز

هیجده است لهذا ایشانرا حروف حی بیان خوانده و حیات روحانی

و ایمانی در ظل بیانرا بآن هیجده نفر حروف حی منسوب داشته ولی

تمام ابواب آن نازل و یا مرقوم نگشته تا باب دهم از واحد نهم را مرقوم

فرموده نه باب از واحد نهم و ده واحد تمامی که هر واحد نونزده باب است

لایذکر نهاده \* از مفهومات ابواب مذکوره بر میآید که ذکر ابواب

دیگر را بعهدهٴ حضرت بهاءالله نهاده چنانکه قبلاً نیز بر این مطلب

اشاره ئی رفت \* و چون انسان بامعان نظر در تمام کتاب بیان مطالعه

و دقت نماید می یابد که این کتابرا نتوان یک کتاب احکام تصور کرد که

تشریع و تدوین شده باشد برای بقاء و دوام و اداره کردن یک ملتی \*

بلکه تنها دو چیز از تدوین این کتاب شناخته میشود یکی حل قضایای

مبهمه ئی که در اسلام همواره محط نظر اولی الافکار بوده از قبیل

معانی رجعت و ساعت و قیامت و موت و حیات و جنت و نار و امثالها که

در میان اهل اسلام پیوسته مورد بحث بوده بعضی قیامت را بحشر

اموات از قبور تعبیر کرده اند برخی بظهور قلئم موعود و حشر ناس

در ظل امر او و یافتن حیات روحی و اخلاقی و ایمانی معبر داشته اند

برخی رجعت جسمانی تصور کرده برجوع اجساد و اجسام ائمه و پیشوایان

ص ٢٣١

قبل انتظار برده پاره ئی برجعت صفات و آثار و شئون پیشینیان قائل

شده مانند اینکه شجاعیرا بگویند که رجعت رستم است \* مجملاً این

قبیل مسائل در کتاب بیان حل شده و ظهور خود را قیامت و ساعت

خوانده رجعت را رجعت صفات و آثار بیان فرموده \* اما امر دیگر

امر ظهور من یظهره الله است که اس اساس است و از آن محکم تر امری

در بیان مذکور نگشته و حتی نتیجه و ثمرهٴ هر حکم را استعداد

و تربیت و ترقی عقول و افکار امت خویش شمرده که در یوم ظهور او

محروم از معرفتش نگردند و از وضع احکام بیان و ابرام بر ایمان

بمن یظهره الله و ناتمام گذاشتن کتاب بیان و اکمال و تکمیل آنرا بعهدهٴ

من یظهره الله گذاشتن و بیانرا هدیهٴ حضور او قرار دادن و خویش را مؤمن

و موقن بحضرتش شمردن و کثیر من امثالها من القرائن و الشواهد معلوم

میشود که منظور نظر حضرت اعلی ظهوری نبوده است که پس از هزار

یا دوهزار سال در اینعالم کشف نقاب نماید \* بلکه شخض من یظهر

را موجود دیده و ظهور خود و او را منضم و توأم بهم شمردند

و حتی اصحاب خود را وصیت میفرمایند که در ایمان باو چنان و چنین

کنید و بعضی از ایشانرا وعده میدهد که او را خواهی دید \* و خلاصة

القول اینکه با آنمقدار ملاحظه که برای حفظ وجود حضرت بهاءالله

منظور فرموده و کمتر باسم و رسم بلکه بلفظ من یظهره الله وی را معرفی

نموده معذلک مانند آفتاب امر را روشن ساخته که آن حضرت است

من یظهره الله و بزودی کشف نقاب خواهد فرمود و بالجمله از اول

تا آخر بیان ذکر من یظهره الله است و اشاره بوجود بهاءالله و اما

اسامی حروف حی بیان که قبلاً وعده دادیم معرفی کنیم از

اینقرار است \* اول جناب حاجی ملا محمد علی بارفروشی که ملقب

است بقدوس و شرح احوال او گذشت \* دوم جناب ملا حسین

بشروئی ملقب بباب الباب که بیان حال او مذکور گشت \* سوم

ص ٢٣٢

جناب آقا محمد حسن برادر باب الباب \* چهارم آقا میرزا محمد باقر از

خویشان و اقارب باب الباب که او را میرزا باقر کوچک گفته اند

و گویا پسر خالوی باب الباب بوده \* پنجم جناب ملا علی بسطامی

که سبب ایمان حاج سید جواد کربلائی و مبشر و مبلغ در عراق

عرب بود و شطری از شرح حالش را بیان کردیم \* ششم جناب قرة‌العین

طاهره که جمله ئی از سرگذشت او گذشت و جملهٴ دیگر بیان

خواهد شد \* هفتم شیخ محمد ابدال که در طی گذارشات قزوین

ذکری از او شد \* هشتم آقا سید حسین یزدی ولد آقا سید احمد که بکاتب

وحی معروف است \* نهم میرزا محمد روضه خوان یزدی \* دهم سعید

هندی \* یازدهم ملا محمد خوئی \* دوازدهم ملا خدابخش قوچانی که

بسبب کثرت علم و تحقیق او را ملا علی رازی گفته اند و یک پسر او

در قاین بحکم امیر علم خان شهید شد \* سیزدهم ملا جلیل ارومی که

شرح مضروب شدن او در قزوین بیان شد \* چهاردهم ملا باقر تبریزی

که حامل جعبه و قلمدان و الواح نقطهٴ اولی بود بجهة حضرت بهاءالله

توسط ملا عبدالکریم قزوینی و او از کسانی بود که نقطهٴ اولی

ویرا وعده داده بودند که خدمت من یظهره الله مشرف خواهی شد

و چون خدمت حضرت بهاءالله رسید یقین کرد که مصداق کلام

نقطهٴ اولی ظاهر شده و من یظهر معهود وجود مقدس ایشانست و بالجمله

ایمان آورد و چندی دیگر در حیات بود \* پانزدهم ملا یوسف اردبیلی

که شاید در جای دیگر اشاره بحال او بشود \* شانزدهم میرزا هادی

قزوینی \* هفدهم میزرا محمد علی قزوینی و این هر دو برادر بودند

و در قلعهٴ طبرسی شهید شدند \* هیجدهم ملا حسن بجستانی که بعد از

شهادت حضرت دوچار فشار عاماء و احبار شد و اخیراً تزلزلی از

او بظهور رسید \* و چون سر تزلزل و تأمل او را پرسیدند گفت برای

اینکه من لایق نبودم که مرا حروف حی بیان قرار دهند این

ص ٢٣٣

مقام زائد بر لیاقت من بود و گویا این شعر از مثنویرا هرگز نخوانده

بود ( داد حق را قابلیت شرط نیست \* بلکه شرط قابلیت داد او است )

و این هجده نفر حروف حی باستثنای طاهره تماماً خدمت نقطهٴ اولی

رسیده و بچشم خود طلعت اعلی را دیده و بگوش خود نغمات دلربایش را

شنیده بودند که مجذوبانه بخدمت امرش و فداکاری در سبیلش قیام

کردند \* اما طاهره چنانکه دانسته شد کوشش بسیار کرد و آخر

برایش میسر نشد که تشرف حاصل نماید و هر چه را دانست بقوهٴ علم

و ذوق و عشق و شوق و از روی بیانات و توقیعات آنحضرت بود \*

\*( صدور حکم قتل از امیر کبیر و اعتذار حمزه میرزا )\*

مقدمة باید دانست که حوادث قلعهٴ زنجان و مازندران تأیید

کرد شهادت نقطهٴ اولی را \* و اگر چه امیر کبیر اساساً رأی میداد

بر قتل آنحضرت و تصور داشت که از قتل نقطهٴ اولی ترضیهٴ خاطر ملت

ایران و علمای ایشان بعمل خواهد آمد و باین سبب صدارت و امارت

او دوام خواهد یافت \* و از این رو عزم جزمی بر قتل آنحضرت داشت

ولی دفاع اصحاب و احباب در حوادث مذکوره تأیید کرد عزم او را

و بی اجازهٴ ناصرالدین شاه شرحی بحکومت تبریز شاهزاده حمزه میرزا

نگاشت و این خدمترا بوی محول داشت که سید بابرا آورده در تبریز بر

دار بیاویزند و در حضور عموم اهالی خونش را بریزند تا آشوب

بخوابد و دیگر فتنه برنخیزد \* اما شاهزاده حمزه میرزا که حاکمی

سلیم النفس بود و در حق سید باب حسن ظنی داشت مباشرت فنی چنانرا

بر خود روا نداشت و نزد میرزا حسن خان برادر امیر کبیر اظهار داشت

که حضرت اتابک مأموریتی رجوع فرموده که لایق یکنفر فراش

یا سرباز اوباش است مرا چنان گمان بود که لطف آنحضرت سبب شود

که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را بمن

ص ٢٣٤

محول فرماید \* و بموجب آنچه از بعد مذکور گردد حمزه میرزا این

اعتذار را از باب همام حسن ظنی که داشت پیش آورد و باین الفاظ

و عبارات ادا کرد \* در هر صورت میرزا حسنخان ببرادر خود امیر کبیر

بنوشت که شاهزاده در قتل باب متوقف و متعذر است تکلیفرا

بفرمائید علی هذا امیر کبیر این امر خطیر را ببرادر مزبور خود رجوع

نموده رقم آنرا بنام وی نگاشت باین مضمون که سید بابرا بتبریز

آورده حکم قتل او را از علمای اعلام دریافت کرده بیاویزید و تیرباران

کنید \* پس میرزا حسنخان فرستاد آنحضرترا از چهریق با همراهان

بتبریز آوردند و در محلی حبس کردند تا حکم قتل از علماء صادر و در

حق آنحضرت جاری گردد \*

 \*( مجلس حمزه میرزا و ملاقات محرمانه با باب )\*

یکی از شواهد حسن ظن شاهزاده و سلامت نفس او اینکه میرزا

محمد علی نامی زنوزی از نجیب زادگان تبریز که اینک در صدد ذکر

شهادت او هستیم قبل از این حوادث مأمور شد و از حبس ماکو توقیعی

را که بنام یکی از علمای تبریز نگاشته بودند برداشته به نفس البلد

تبریز آمده بدست آن مجتهد رفیع الشأن رسانید \* آنعالم رفیع بمجرد

ملاحظهٴ مضمون تو‌قیع گویا سم نقیع بکامش ریختند بدون آنکه

تمامرا مطالعه و در مضامین آن تدبر و تفکری نماید بی محابا برآشفت

و دشنام دادن گرفت و خدام را بگرفتن رسول امر داد پس از ضرب

و شتم بسیار آنجوان بردبار را بدربار شهزاده فرستاد و تقاضای قتل

کرد \* اما شاهزاده چون از شرح حال آن آزادهٴ دلداده استحضار

جست اقدام بقتل او ننمود محض اسکات جناب آخوند ویرا محبوس

ساخت \* و باز آثاری از حسن ظن او در موقع ورود نقطهٴ اولی به تبریز

بروز کرد هنگامیکه آنحضرترا محبوس کرده بودند و طبعاً محبس ایشان

ص ٢٣٥

با میرزا محمد علی مصادف شده بنده و مولا در یک سجن در تحت

سلاسل و اصفاد واقع شدند و نیز آقا سید حسین کاتب با ایشان محبوس

بود \* و بعضی توقیعات نیز از ماکو و چهریق بقزوین و تبریز توسط

آقا سید احمد و شیخ محمد ابدال ارسال شده و تاًثیراتی از اقبال و انکار

بخشیده که ذکرش در اینجا نمی گنجد \* خلاصه چون حمزه میرزا

بی خبر از کلمات آن حضرت نبود پس شبیرا میل بملاقات ایشان نموده

بزمی بیاراست و چراغهای متعدد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد

و باحضار آنحضرت فرمان داد شبانه و محرمانه آنحضرترا از محبس

بمجلس امیرزادهٴ آزاده وارد کردند و میرزا محمد علی و آقا سید حسین

کاتب هم در حضور بودند \* و با اینکه مأمورین محض توهین حضرتش

عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشانرا کنده بودند فقط با شبکلاه

و ارخالق مستعمل بتبریز ورود داده بودند و با همان لباس و حالت بمجلس

شاهزاده وارد کردند ولی شاهزاده ابداً بوضع آنحضرت نظر نکرده

تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آنحضرترا گرفته مقدم بر خود

در صدر مجلس نشانید \* بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه

با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است بر پا کرده اید

فرمودند این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل

از آن در ظهور عیسی بن مریم و هم چنین در هر ظهوری تا بدیع اول

در عرصهٴ شهود مشهود گشته من کاری نکرده ام و گناهی مرتکب

نشده ام جز اینکه به تکلیف خود عمل نموده هر چه از جانب حق

مأمور بوده ام مستور نداشته و در موقع اجراء گذاشته ام \* و منتظرین

ظهور در عوض مجاهدت معاندت ورزیده بحبس و اذیت من قیام

کرده اند \* (سنة‌الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة‌الله تبدیلاً)

بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد ایشان مستدل

بوحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه میخوانند حمزه میرزا

ص ٢٣٦

چون شنیده بود که ایشان من دون فکر و تأمل در هر موضوع

کلماتی بعربی و فارسی مرتجلاً میسرایند که حاکی از معارف بسیار است \*

و اکثر مردم حمل بر آن کرده اند که قبلاً ایشان آن کلمات را انشاء کرده

و از برداشته در حضور کسان بخرج میدهند \* و بعضی دیگر که پایهٴ

علمشان بفهم کلمات ایشان نرسیده آن کلماترا مغلوط میشمارند و یا بی مغز

و معنی می انگارند \* و اتباع ایشان این اقوال را منبعث از قصور

مردم شمرده آن آثار را آیات فطریه و جامع امور معقوله انگاشته

مانند آیات قرآت میدانند و میگویند که بسیار کسان در صدر اسلام

آیاتی از قبیل القارعة ما القارعة و النازعات نزعاً و کثیر من امثالها را بی

مغز و مغلوط میشمردند و کسان دیگر آنرا در اعلی علو فصاحت دانسته

معانی بسیار بآن نسبت میدادند \* بالجمله چون شاهزاده تا این اندازه

مسبوق بود لهذا برای اینکه این تصورات از میان برود و بتواند

یقین کند که آیا کلمات ایشانرا آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت

یا نه باین تدبیر پرداخت که آقا برای اطمینان قلب بنده خوبست خطبه ئی

در وضع این مجلس و چراغهای ایوان انشاء و آیاتی القاء گردد تا مبرهن

آید که بصرف فطرت و بی تکسب و تصنع ظاهر گشته \* پس آنحضرت

با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده

با همینه و هیبتی جالب انظار و حالت و هیئتی جاذب افکار شروع

فرمود \* شاهزاده میگوید از مشاهدهٴ آنحال اندامم مرتعش شده

بکلی فراموش شد که این همان سیدیست که در حبس دولت و منفور

ملت با لباس مستعمل و بی عمامه مشهود است بلکه تصور میشد که

سلطان مقتدری با همینه و عتاب بیان و خطاب میفرماید \* و بالجمله

ایشان من دون تأمل و تفمر بسرودن آیات مشغول و منشی

تندنویس که معین شده بود بنگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن

عقب میمانده‌اند کمی تأمل میفرمودند و عبارات را مکرر می نمودند و تمام

ص ٢٣٧

آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوة

و الوان و طاق و ایوان شبیه بسورهٴ نور که در قرآن است متجاوز از یک

جزو صادر شد \* و اگر چه ترتیب و ترکیب عبارات مشتمل بر اوضاع

آن بزم بود ولی معانی آن و خلاصهٴ مفهوماتش حکایت مینمود از ظهور

انوار الهیه و اسرار ربانیه در هر دور و کوری بجلوه و طوری \* و بالاخره

نواب والا خودش حکایت کرده که من بسیار کندهش گشتم و چون

تمام آنرا از منشی طلبیدم بی نهایت در نظرم جلوه کرد \* ولی وسوسه

دیگر پیش آمد و امتحان دیگر بنظر رسید که خوبست خواهش شود

دوباره بخوانند تا به بینم چه حالتی پیدا میکند \* پس استدعا شد

که آقا دومرتبه بخوانید ایندفعه رو را بآقا سید حسین کاتب خویش

نموده فرمودند بنویس و او شروع کرد بنوشتن چون تمام شد و مقابله

کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم اما در الفاظ و عبارات در دو آیهٴ

آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود \* پس وسوسهٴ من

درجهٴ شدت را بخود گرفته گفتم آقا من عین آنرا استدعا کردم و اینک

در عبارات تفاوتی ملحوظ است \* فرمود ایندفعه اینطور نازل شد

و وجههٴ مبارکش تغییر کرد سر را بزیر افکند و دیگر با ما تکلم

نفرمود \* یکی از مبلغین این قضیه را از نواب والا شنیده تا آنجا

که فرمود این وسوسه راه رد و قبول را بر ما مسدود نمود \* آنمبلغ

ویرا متذکر میکند که اگر عیناً بدون تغییر عبارت قرائت میفرمودند

وسوسهٴ دیگر شما را پیش میآمد که اگر اینها آیات منزلهٴ سماویه است

چرا تابع اراده خلق شده و هیچ تغییری در آن ملحوظ نگشت

و شاید همین خطبه قبلاً شبیه بآیات نور انشاء کرده بوده در اینجا

خواندند \* والا بایست اقلاً در یک کلمه و عبارت آن تغییر لفظ

دیده شود \* و بالجمله باید حضرت والا بدانند که اگر انسان وسوسه

و توهمات خویش را پیروی و تعقیب کند میدانش وسیع است و هرگز

٢٣٨

بسرمنزل مقصود نرسد و بالاخره بجائی منتهی شود که مانند پاره ئی

سوفسطلئیها و حکمای خیالی باید تمام امور را بی حقیقت انگارد

و هیچ برهانیرا حق نشمارد ( هر وجودیکه خیال اندیش شد \*

چون دلیل آری خیالش بیش شد ) نگارند گوید در شرح احوال

بیرهون حکیم دیده شده که تقریباً سیصد و چهل سال قبل از میلاد

مسیح در یونان مخترع مذهب بیرهونه شد و اساس این عقیده بر

ارتیاب در کل امور است بدرجه ئیکه بهیچ امر ثابتی در عالم وجود

معتقد نشده کل امور را بی حقیقت و موهوم پنداشته و براهین را

مطلقاً لغو و ابطال کرده بتلامذه اش تعلیم داده است که برهان مؤسس

مسشود بر چیزیکه واضح و ضروری باشد و بداهت داشته باشد فقط

دلیل برای اثبات بداهت و ضروریت او است و چون بداهت هیچ

چیز بر ما ثابت نیست لذا براهین کلاً باطل و از درجهٴ اعتبار ساقط است

و بزرگترین تلمیذ او ابیقور حکیم است که مؤسس دبستان

بستان است و اصحاب او را فلاسفهٴ بستان میگویند و تقریباً او نیز

بر مذهب بیرهون بوده \* باری مقصود این است که اگر انسان وسوسه

را بخود راه دهد باید پیروی از مذاهب بیرهون و ابیقور کند

و در هر امری از امور شبهه و ارتیاب بخود راه دهد \* و چه قدر

غریب است که یکمرتبه پیروی از وهم و خیال انسانرا بجائی وا میدارد

که اگر از حیوانی بر حسب تصادف حرکت غیر منتظرهٴ سر زند او را

مقدس و دارای یک حقیقتی میشمارد و یکدفعه همان وهم و خیال انسانرا

برتبه ئی میکشاند که اگر از انسانی حالات خارق العاده ئی ببیند

باور نکند که او مقدس است و ارتباطی بعالم قدس دارد \* فنعم

ما قال ( کاو را باور کنند اندر خدائی جاهلان \* نوح را باور

ندارند از پی پیغمبری ) الغرض حضرت والا حمزه میرزا بمقام یقین

نرسید ولی در حسن ظنش نیز تغییری پدید نگردید و شیوهٴ بیطرفیرا از

ص ٢٣٩

دست نداده آنحضرترا محترماً روانه کرد و تا درب منزل مشایعت کرده

مأمورین حضرترا بحبس بردند و شاهزاده متحیرانه بمنزل و مکان

خویش باز گشته از آن به بعد در موضوع آن حضرت بلا و نعم لب

نگشود و تا آخر عمر هم در این امر اظهار حیرت مینمود \*

 میرزا محمد علی تبریزی زنوزی

قبل از آنکه بگوئیم میرزا محمد علی تبریزی با نقطهٴ اولی مصلوب

و مقتول شد تا آن اندازه که از سابقهٴ حال او مسبوقیم لازم است

اشارتی کرده باشیم \* دو برادر بودند از نجیب زادگان تبریز صاحب

تقوی و پرهیز \* بزرگ ایشان میرزا عبدالوهاب و کوچکتر از او میرزا

محمد علی نام داشت هر دو از دلائل این امر اطلاع یافتند و با اصحاب

باب دوستی داشتند ولی میرزا عبدالوهارا راحت دنیا و حفظ جان

مانع شد از اینکه قدمی بفشارد و گامی در این راه بردارد \*اما

میرزا محمد علی پس از اطلاع و آگاهی چنان ثبات قدم آشکار کرد

که جمیع نفوسرا از انقطاع و استقامت خویش بحیرت انداخت

و چنانکه اشاره شد در ماکو و چهریق خدمت نقطهٴ اولی رسید

و واسطهٴ ارسال و ایصال توقیع منیع گشت و اخیراً در تحت سلاسل

و اغلال افتاد و شهرهٴ شهر شد و ذکر او ورد زبان وضیع و شریف

گشته در ایام اخیر که شهادت و قتل باب مظنون افتاده و اکثریرا

تصور آن بود که عنقریب آنحضرترا شهید مینمایند میرزا عبدالوهابرا

عرق قرابت به هیجان آمده بهر وسیله بود مکتوبی به برادر نگاشته

بمحبس فرستاده بنظر میرزا محمد علی رسانید و مضنون آنست که

مضمون آنمکتوب پند و نصیحت بوده و تقاضای بازگشت از این

طریقت نموده و تهدید اینکه اگر از ارادت باب منصرف نشوی

عنقریب مقتول و معدوم خواهی شد \* پس میرزا محمد علی جوابی

ص ٢٤٠

ببرادر نگاشته تقریباً دو روز قبل از شهادت خود این جوابرا بجهة

آنجناب ارسال داشت \* هوالعطوف \* قبله گاها احوالم بحمدالله عیب

ندارد و لکل عسر یسرا از اینکه نوشته بودید این کار عاقبت ندارد

پس چه کار عاقبت دارد باری ما که نهایت رضامندی را داریم بلکه

نمیتوانیم شکر این نعمت را بجا آریم منتهای امر کشته شدنست در

راه خدا و این زهی سعادت است قضای خداوندی بر بندگان جاری

خواهد شد تدبیر تقدیر را بر نمیگرداند ماشاءالله لا حول ولا قوة

الا بالله آخر دنیا مرگ است کل نفس ذائقة‌الموت اجل محتوم که

خداوند عز و جل مقدر فرموده اگر مرا درک کرد پس خدا خلیفهٴ

من است بر عیال من و توئی وصی من هر طور که موافق رضای

الهی است رفتار فرمائید \* و هر چه بی ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت

باخوی صادر شده عفو فرمائید و طلب حلیت از همهٴ اهل خانه از

برای من نمائید و مرا بخدا بسپارید حسبی الله و نعم الوکیل ( انتهی )

و این نکته را هم در اینجا بیان نموده باصل موضوع رجوع نمائیم

مشهور است که تازه متأهل شده بود و پسر کوچکی داشت هنگامیکه

او را با نقطهٴ اولی بر ستون بستند که تیرباران کنند آن پسر را اقاربش

بمیدان آورده از میان جمعیت بر سر دست بلند کردند و چشم پدر بر

جمال پسر افتاده منتظر بودند که رأفت نماید و از ارادت باب بگذرد

و توبه و تبری نماید \* ولی او بجای رقت متبسم گشته چشم را از آن

طرف بطرف دیگر منعطف ساخت و اقارب او از آن تدبیر نیز مأیوس

گشته با دریغ و افسوس طفل را برداشته گریه کنان بمنزل خود

بازگشت نمودند و او را دیوانه و مسحور میشمردند \*

 شب بیست و هشتم شعبان سنة ١٢٦٦

میرزا حسنخان برادر امیر کبیر باب را با همان لباس و وضعی

ص ٢٤١

که ذکر شد در میدان سربازخانه محبوس ساخته چهل نفر از ارامنهٴ

تبریز را بر ایشان گماشته بود تا روز ٢٧ شعبان میرزا حسن خان حاضر

شده آنحضرت را بدست فراش باشی خود داده با همراهی مأمورین

ترک بدرب منازل علماء فرستاد که حکم قتل آنحضرترا بنویسند و مهمور

کرده بمأمورین دهند \* اما علمای تبریز در آن روز عددشان از

دویست متجاوز بود که اکثر متعذر شدند بعضی ببهانهٴ اینکه شاید

جنون آنحضرترا عارض شده و بر مجنون حکم قتل نتوان داد \* و برخی

بعنوان اینکه من هرگز حکم قتل نداده ام و پاره ئی بعزر اینکه چون

سید اولاد رسوا و هاشمی زاده است و در هر حال مجلهٴ قتل آنحضرت

بامضای بسیاری از علماء نرسید \* اما جناب ملا محمد ممقانی متن مجله را

بعبارت صریحه مرقوم داشت که چون داعیهٴ مهدویت کرده و تغییرات

فاحشه در فروعات اسلام داده قتل او واجب و لازم است و چون مجله

تقریباً بمضمون مذکور نوشت ملا باقر مجتهد و ملا مرتضی قلی نیز

امضاء نمودند \* پی فراش باشی آنحضرترا برداشته بمحبس برد و مجله را

بنظر میرزا حسنخان رسانید و امر بر آن قرار گرفت که روز دیگر که

روز بیست و هشتم شعبان سنهٴ یکهزارو دویست و شصت و شش

هجری است آنحضرترا بموجب مجله ئی که بمهر و امضای چند نفر از

علمای تبریز ممهور و ممضی شده بیاویزند و تیرباران نمایند \* نقل است

از آقا سید حسین کاتب که چون حضرترا از منازل علماء بحبس عودت

دادند من و برادرم آقا سید حسن و آقا میرزا محمد علی تبریزی با آن

حضرت در حبس بودیم حالت حضرترا دگرگون مشاهده کردیم

و وجود مطهرش را در فکری عمیق و طولانی یافتیم و قدرت نداشتیم

که از حضرت پرسش و پژوهش کنیم و بفهمیم که علمای شیعه در

حق آنحضرت چه حکمی داده اند و ما را در این سؤال دو مانع

بود یکی تغییر حال خود آنحضرت و یکی مواظبت مأمورین که ما را از

ص ٢٤٢

تکلم منع میکردند \* اما حالت آنحضرت بدین منوال گذشت تا نیمهٴ شب

و در اینمدت گاهی از فکر بیرون آمده عبارتی و شعری میخواندند

و از آنجمله یکمرتبه این اشعار را تا بآخر خواندند :

اما والله ان الظلم شوم و لا زال المسئ هو الظلوم

الی الدیان یوم الدین یمضی و عندالله یجتمع الخصوم

ستنقطع مسرات الاهالی من الدنیا و تنقطع الهموم

لامر ما تصرمت اللیالی لامر ما تحرکت النجوم

تروم الخلد فی دار المنایا فکم قدر ام مثلک ما تروم

تنام و لم تنم عین المنایا تنبه للمنیة یا نووم

لهوت عن الفناء و انت تفنی فما شئ من الدنیا یدوم

(مؤلف گوید) قطعه ئی از آثار نقطهٴ اولی در طهران بدست

آمد که عیناً این اشعار را بخط خودشان مرقوم داشته بودند و بطرف

دیگر مناجاتی که ذیلاً درج میشود مرقوم بود ولی کثرت استعمال

یا مرور ایام چند موضع آنرا حک کرده بود و محال حک و محو را نقطه

گذاشته درج مینمائیم و الٓن عکس آنخط و قطعه را که برسم شمسی

عکس برداشته شده موجود است \* خطی است در کمال اتقان و خوبی که

خط میر نزد آن قیمتی ندارد ولی با قلمی بسیار خفی مرقوم فرموده اند

و از عبارات این مناجات معلوم میشود که این قطعه را در حبس

ماکو مرقوم فرموده اند و اینست آنچه در آنقطعه مصون از محویت

مانده است : ( یا الهی انت تری موقفی فی وسط الجبل هذا و تشهد علی

صبری باننی ما اردت الا حبک و حب من یحبک فکیف اثنی طلعة

حضرتک بعد ما لا اری وجوداً لنفسی فی تلقأ مدین عزتک و لکن

لما اری حزنی فی وحدتی و غربتی اناجیک بهذا لعل بذلک تطلع علی

ضجیجی امناؤک و یدعوک فی حقی و انت تجیبهم رحمة و فضلاً فاشهد

ان لا اله الا انت بما انت علیه من العزة و العظمة و الجلال و القدرة

ص ٢٤٣

من دون ان یلحظ او یعلم ذلک احد من عبادک لأنک کما انت علیه

لن یعرفک غیرک و لا یوصف احد ..... فسبحانک و تعالیت

قلت و قولک الحق لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف

الخبیر ؟ اشهد ان محمداً عبدک الذی اصطفیته لرسالتک و ارتضیته

و انتخبته لمعرفتک و جعلته .... و اشهد لاوصیاء محمد حبیبک

صلواتک علیهم بما قدرت لهم فی عوالم الغیب و نعت انفسهم فی کتابک

حیث قلت و قولک الحق عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم

بامره یعلمون (انتهی ) باری آقا سید حسین میگوید پس از اینکه

زیاده از پنج ساعت حالت آنحضرت بدین منوال گذشت در آن اخر

شب که مأمورین خفته بودند و موقع بود که حضرتهم در آن محل

مناسبی که ارادت کیشان و منتظران ظهورش برای استراحت هیکل

انورش تعیین کرده بودند استراحت فرماید ناگهان سر مبارک را بلند

کرده با حالتی ممزوج و مخلوط از حزن و سرور فرمودند فردا مرا در

این شهر میکشند اگر کسی یافت میشد که مرا در این شب در این

زندان مقتول میساخت پسندیده بود \* پس ما زندانیان از کلام آنحضرت

بگریه آمدیم گریه و حزنی که نزدیک بود اکباد ما را محترق سازد و از

گریهٴ ما خود حضرت هم گریستند و بالاخره میرزا محمد علی در

بحبوحٴ گریه و لابه بعجز و انابه عرض کرد اگر مرخص فرمائید من

کلام شما را اطاعت نمایم و بعد هم خود را معدوم سازم در این هنگام

وجههٴ مبارک بشاش شد و چندان اظهار سرور فرمود که مدتی بود

نظیر آنرا در حضرت ندیده بودیم فرمود زهی سعادتمند کسیکه اطاعت

کلمهٴ مولای خود را تا این درجه منظور نماید اما تو فردا با من کشته

خواهی شد و باید اعتراف نمائی بر ایمان خویش تا حجة بر تمام اهل

اسلام بالغ گردد در اینحال میرزا محمد علی را سرور و ما را حزنی

موفور فرا گرفت حضرت بلافاصله فرمودند محزون نشوید شما باید

ص ٢٤٤

مرا انکار نمائید تا اسباب نجات و خلاص شما فراهم آید و شرح

مظلومیت و سجن مرا بجهة دوستان بیان کنید و اقامهٴ برهان نمائید

که محبوب عالم ایام حیاتشرا بسجن و زندان برگذار کرد و اینست

آن سجن و تقیه که اجداد طاهرینم در اخبار اخبار فرموده و بسجن

و تقیهٴ حضرت یوسف تشبیه نموده اند و از علائم مسلمهٴ قائم شمرده اند

پس بمن ( یعنی کاتب ) فرمودند که تو البته خدمت من یظهره الله

مشرف خواهی شد وصیت مرا باهل بیان بگو تا بلکه نکنند با

من یظهره الله آنچه را که اهل فرقان بنقطهٴ بیان کردند پس اشارات غریبه

و بشارات قریبه در موضوع ظهور من یظهره الله فرمودند و اظهار

سرور بسیار کردند که بظهور او دین بیان قوت گیرد و رواج پذیرد \*

نگارنده گوید در جزوهٴ خط آقا سید حسین دیده نشده که من یظهره الله

را باسم بهاءالله باو معرفی فرموده باشند و یا قرب زمان ظهور را

تا چه حد تعیین کرده باشند ولی در چند توقیع باین عبارت فرموده اند

و فی سنة‌التسع کل خیر تدرکون \* و در کتاب بیان ذکر مستغاثرا

فرموده و آنرا فرموده اند بعدد اللهم واحداً بعد واحد طرح نمائید

و با الف و لام یعنی المستغاث که حساب کنید و طرح نمائید هیجده که

عدد حی است زائد آید و او است میقات ظهور و در جائی بعدد

واحد که نوزده است بشارت فرموده اند و بالاخره فرموده اند

ببحر کاف نمیرسد و غالباً بین نه و نوزده محتوم است و کیفیت بروز

هر یک از مصادیق این اشارات و بشارات و چگونگی این عبارات

و استعارات در محل خود اشاره ئی خواهد شد و اما اسم بهاءالله یکی

دو موقع در کتاب بیان که مرجع کل است نامزد شده در محلی بهاءالله

را نقطهٴ مشیت خوانده اند . و بالجمله استعارات بسیار و شواهد

بیشمار است که نقطهٴ اولی ظهور جمال ابهی را از سنهٴ نه تا نوزده بعد از

ص ٢٤٥

ظهور خود حتمی الوقوع شمرده و آنرا اعلی از ظهور خویش بیان

فرموده اند و تا نزدیک شهادت و شب آخرین از حیات خویش هم از این

مطلب تغافل ننموده اند \*

 شهادت حضرت روز بیست و هشتم
 شعبان سنة ١٢٦٦

چون صبح بیست و هشتم سنهٴ هزارو دویست و شصت

و شش هجری قمری اسلامی رسید مطابق سنهٴ یکهزارو هشتصد

و پنجاه میلادی مسیحی موقع اجرای حکم مجتهدین شیعه در تبریز

فرا رسید \* میرزا حسنخان فراش باشی مذکور را فرستاد فوج

ارامنه را با سرتیپ ایشان سام خان ارمنی در میدانیکه حضرت باب

در یکی از اطاقهای آم محبوس بودند حاضر کردند و اعلان قتل آنحضرت

در تمام شهر مشتهر گشته پس فراش باشی مجلهٴ قتل آنحضرترا بدست

گرفته بمیدان وارد شد \* در این هنگام هنگامهٴ رستخیز در شهر

تبریز برپا شد زیرا جمع کثیری این قتل و تدمیر را ثواب می پنداشتند

و قلیلی از پیروان باب بحزن شدید دوچار گشته چارهٴ جز تحمل

نداشتند و جمعی متوسط الحال حالت توسط و میانه رویرا بخود گرفته

اظهار حیرت مینمودند و شبهه ئی نیست که اگر جمعیت احباب تبریز

در آن روز بپایهٴ اصحاب مازندران و نیریز هم میرسید امید بر اقدام

خود نداشتند زیرا حوادث مازندران و زنجان احباب آذربایجانرا ساکت

گذاشت و بعلاوه از خود حضرت هم اشارتی بر دفاع نگشته همگی

با حالت سکوت مات و مبهوت در خانه و لانهٴ خویش نشستند و عقاید

خویش را مستور داشتند اما طبقات دیگر از اهالی شهر تماماً

دکاکین را بسته دسته دسته رو بمیدان نهادند و جمعیت مرد و زن

ص ٢٤٦

چنان شد که در و دیوار و بام و بر و صحن و گذر میدانرا پر کرده بود

پس فراش باشی وارد زندان شد و پس از مکالمه ئی چند انکار

آقا سید حسن و آقا سید حسین آشکار گشت و اقرار میرزا محمد علی

اظهار شد لهذا حضرترا با میرزا محمد علی بپای پایه ئی آوردند که

دایر مدار دار بود و آن ستونی بود از ستونهای میدان جنب همان اطاق که

محل محبس ایشان بود و میخهای آهنین کوبیده دو ریسمان محکم بر آن بسته

بیک ریسمان حضرت بابرا و بریسمان دیگر میرزا محمد علی را بسته بالا

کشیدند بطوریکه سر میرزا محمد علی بر سینهٴ آنحضرت قرار گرفت

و آن دو هیکلی که در اسن محمد علی و علیمحمد بجزئی تغییری متحد

بودند و در رسم جانفشانی در راه عقیده خویش نیز متفق شده بودند

از دور یک هیکل بنظر میرسید ولی تماشائیانی که نزدیک بودند

میدیدند که لبهای آنحضرت متحرک استو چیزی میفرماید ولی

همهمه و ازدحام مانع بود که کلام آنحضرت بگوش انام برسد بالجمله

رعب و وحشتی قلوبرا فرا گرفته بود که نظیر آن کمتر کسی خاطر دارد \*

پس افواج ارامنه که با سام خان سرتیپ سه صف مرتب بسته ایستاده

و مهیا بودند بامر صاحب منصب خود بنای شلیک نهاده صه اول آتش

دادند و صف دویم و سیم پی در پی اقتدا کرده هشتصد نفر بفاصلٴ

پنج دقیقه تمام تفنگهای خود را آتش داده شلیک کردند دود اطراف

ستون را فرا گرفت و جمعیت در میان دود و دخان دیده دوخته

منتظر بودند که آن دو هیکل را شرحه شرحه مشاهده نمایند ولیکن بر

خلاف انتظار چون دود فرونشست میرزا محمد علی را بپای ستون برپا

ایستاده دیدند در حالتیکه آسیبی باو نرسیده آثار بشاشت از سیمای

او نمودار است و حضرت بابرا نه بر سر دار و نه بپای پایه نیافتند \* همهمه

در میان مردم افتاد و مأمورین را حیرت دست داد و همه را وحشت

فرا گرفت هرکس نغمه ئی میسرود و حمل بر مقصدی مینمود و در

ص ٢٤٧

اینمقام از کلام دوست ودشمن هر دو صرف نظر کرده به بیان اصل

حادثه قناعت مینمائیم پس از تحقیق بسیار آنحضرترا در محبس اولیهٴ

خویش نشسته یافتند و دو مرتبه فراش باشی و غلامان حضرترا بپای

دار آوردند و چون گلوله ریسمانها را چنان از دست و پا بریده و ایشانرا

سالم بزمین رسانیده بود که اثری از دود هم بر دست و پا نبود تا چه

رسد به آسیب و خراش باینواسطه فراش باشی ترسید که مبادا

اینمسئله شهرت یابد و مردم حمل بر کرامت کنند لهذا به تعجیل تمام

و همهمه و دمدمه حضرترا با میرزا محمد علی مجدد بالا کشیده فرمان

شلیک دادند سام خان ارمنی با فوج ارامنه از شلیک اعتذار نمودند

و اظهار داشتند که ما مأموریت و خدمت خود را انجام دادیم نوبت

دیگرانست چون موقع باریک بود و جای کشمکش نبود فوراً

آقا جان بیک خمسه ئی را با فوج خمسه حاضر ساختند و فرمان شلیک دادند

در اینوقت آراء مختلف شد بعضی شلیک ثانویرا رکیک میشمردند و

زمزمه آغاز نموده که در هر مملکت و دولت معمول است که در

مثل چنین حادثه مقصر را رها کنند و بی تقصیر انگارند و اشتباه را

از طرف مدعیان او شناسند و برخی حسن ظن یافته حمل بر بزرگواری

و صفای باطن آنحضرت میکردند ولی نه جای بیان حال بود و نه محل

سخن و مقال و نه کسی را مجال آنکه بفکر و خیال خود بتواند اهمیتی

بدهد رعب و وحشتهائی از غیب و شهود دست بدست هم داده افکار

و وجدان و قلب و جنان مردم را احاطه کرده تمام مات و متحیر بودند

و دم زدنرا قدرت نداشتند مجملاً شلیک شروع شد و شاید اکثر مردم

انتظار میبردند که ایندفعه هم چون دفعهٴ اولی گزندی بحضرت اعلی

نرسیده باشد ولی بعکس تصور چون دود فرو نشست سینه های

هر دو را مشبک دیدند الا اینکه صورت و سیمای حضرترا بحالت

حیات یافتند تیر و تغییری بر صورت و سیما وارد نگشته بود اما

ص ٢٤٨

سینه چندان آماج تیر گشته بود که شمردن زخمهای آن غیر ممکن بود

جمعی از این قضیه محزون و دلخون شدند و قونسول روس اظهار افسوس

نموده رقت آورده بود و گریه کرده اما محبین اهل البیت بر قتل آنسید

امکان خندیدند و شادی آغاز کردند و زبان بدشنام و لعن باز نمودند

و مأمورین آندو جسد مظلومرا از دار بزیر آورده وحشیانه و ظالمانه

بکنار خندق کشیدند و یک دهٴ سرباز برآن گماشتند تا در تکلیف

آن امری از علماء برسد و شاید بتوانند روز دیگر باز مردمرا از

کسب و کار باز دارند و بسنگ زدن و توهین وادار نمایند و در همانروز

قونسول روس بکنار خندق رفته نقشه ئی از هیکل باب برداشته

بدربار روسیه فرستاد \*

 حاج سلیمان خان افشار

یکی از بزرگان افشار یحیی خان بود که در دربار دولت آبروئی

داشت و او را پسری بود در کمال زیبائی و رعنائی و در نهایت تقوی

و دیانت مسمی بحاج سلیمان خامن و او در دائرهٴ دولتی مأموریت و منزلتی

شایان داشت و در چهریق خدمت حضرت باب رسید \* و بمناسبت

اینکه هر کیفیتی در وجود جوانان زیادتر از پیران مؤثر است از

این رو چون با نقطهٴ اولی روبرو شد و حالات و حرکات و وجنات

و سکنات و آیات و کلمات ایشانرا دید و شنید بیش از پدر خویش ارادت

کیش شد و عاقبت بخدمت مخصوص مخصص گشته در خاتمه بشرحی

که از بعد بیاید بمقام شهادت رسید چنان شهادتی که شبه آن در این

امر بلکه در هیچ دور واقع نشده و تاریخ دنیا آنرا نشان نمیدهد

اما خدمت مخصوص که بآن نائل شد این بود که چون جسد مطهر آن

تابع و متبوعرا بکنار خندق افکندند و تصمیم عزم بر حرکاتی زائد

از قبل کرده اعدام آندو جسد را آرزو داشتند پس حاج سلیمان خان

ص ٢٤٩

کمر را برای این خدمت بست که جسدها را از آنمکان نجات دهد

و بمحل مناسبی برساند و در این مقام دو قول مسموع افتاده یکی آنکه

قبل از آن فاجعهٴ کبری از خود باب مأموریت باو رسیده بود که چون

حادثهٴ قتل رخ دهد او برای تخلیص جسد ایشان بکوشد \* و قول دیگر

آنست که از طرف حضرت بهاءالله این مأموریت باو رسیده بود

و این قول را بهتر میتوان تصدیق کرد چه که سابقهٴ روشنی با آن حضرت

داشت و اطاعت امر ایشانرا فرض میپنداشت و خصوصاً حرکت او از

طهران و ورود او در همان روز شهادت بتبریز بیشتر دلیل مأموریت او را

روشن و آمریت حضرت بهاءالله را در این عمل مبرهن میدارد در هر حال

حاجی سلیمانخان وارد شد بر میرزا مهدی خان کلانتر تبریز و بر حسب

سابقهٴ دوستی که با او داشت کشف این راز و بیان مقصد را آغاز

نمود که بر حسب عقیده مرا چنین بنظر رسیده که بتخلیص جسد مولای

خویش بکوشم ( یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید ) و چون

کلانتر مردی بود درویش و با هر بیگانه و خویش و مستمند و دلریش

در صلح و آشتی بود ویرا بر اجرای این مقصد مساعدت هموده حاجی الله

یار خان معتمد خود را که مردی بود دلیر و پهلوانی بی نظیر با چند

نفر دیگر فرستاد اجساد را شبانه و نهانه از کنار خندق بخانه آوردند

و کمتر زخمی عارض نگشت و مقاومتی لازم نشد \* پس در همان خانهٴ کلانتر

صندوق ترتیب داده و از آنجا بکارخانهٴ حاجی احمد میلانی که

از پیروان صمیمی باب بود نقل نموده ودیعه نهادند و طوری بود که

کسیرا گمان نبود که در آن صندوق امانتی از جسد انسان باشد بلکه

قسمی ساخته شده بود که غالباً تصور میشد که محتوی آن مال

التجاره ایست که از روسیه رسیده و حاجی احمد از تجار معتبر

و در تحت حمایت دولت روس بود و الی الان فامیل و ابناء جلیل

او از رهروان این سبیل اند و نگارنده اکثر اولاد و احفاد آنمرحومرا

ص ٢٥٠

ملاقات کرده مردمانی بغایت متمدن و بی نهایت متدین و نیکو

رفتارند \* بالجمله مدتی در آن محل مودوع بود تا اینکه در موضوع آن

دستورات خفیه بتوسط زمام داران بابیه از طرف حضرت بهاءالله

رسیده آنرا حمل بطهران نمودند و ابتداء در امام زاده حسن و بعد از

چندی در امام زاده معصوم در محلی ودیعه نهاده راه آنرا مسدود

نمودند و مطلقاً این قضیه مستور ماند \* و متمم شرح و گذارش آن

در موقع خود مذکور خواهد شد اما در تبریز چون قراولان

و کشیکچیان آنشب را بصبح رسانیده اثری از آن دو جسد ندیدند این

عذر را پیش کشیدند که دوش دسته پی از وحوش بر حسدها حمله

و خروش آورده آنها را خوردند و از میان بردند آخوندی چند این

سخن ناپسند را پسندیده و این عذر ناسودمند را بریش خریده بر منابر

عربده کشیدند که جسد امام مفترض را سباع مفترس ندرد و نخورد \*

اینک بطلان سید باب از تاب آفتاب روشن تر شد و بقای وجود موعود

در پردهٴ غیب من دون ریب از بقای شمس در خلف سحاب مبرهن تر

دیگر کدام کافر ت؟اند راه شبهه و ارتیاب پوید و کدام مرتد خواهد

سخن از ظهور باب گوید \* اما مردمان تیزهوش گوش باین هذیانات

نداده متیقن بودند که بفاصلهٴ شبی دو جسد را با لبای و استخوان

جانوران معدوم و نابود نسازند و بالجمله هر سریرا بر سر این سودا سری

و هر فکریرا در این معامله تصوری پیش آمد تا بدرجه ئی که

مستر جکسن آمریکائی معتقد بر آن شده که بابیان آنجسدها را سرقت

نموده در محلی مدفون ساختند \* و این وصل را بنقل ترجمهٴ

یکی دو صفحه از کتاب مستر جکسن خاتمه میدهیم

و آخرین گذارش این جسدهای مطهر را در

فصل دویم و سیم که موقع مناسبت

او است مذکور میداریم \*

ص ٢٥١

عکس امامزاده معصوم است در خارج طهران طرف دروازه قزوین که مدتی

جسد حضرت باب در آنجا بطرفی که یکنفر ایستاده ودیعه نهادند و شخصی که

در عکس است مرحوم میرزا حاجی آقا از بهائیان معروف طهران است \*

ص ٢٥٢

نقل از سیاحت نامهٴ مستر جکسن آمریکائی

در صفحهٴ ٤٨ از کتاب سفرنامهٴ مستر جکسن آمریکائی که

بانگلیسی مرقوم و مطبوع داشته در این موضوع مینویسد آنچه

را که عیناً ترجمهٴ آن از این قرار است \* باب که مصلح ایران است

در سنهٴ ١٨٥٠ در ٩ ماه جولای در آن میدان شهید شد ( یعنی میدان

تبریز چه اینمقاله را در طی سیاحت شهر تبریز نگاشته و میگوید در

تبریز میدانی که بابرا در آنجا شهید کردند بمن نشان دادند و محل

شهادت او را دیدم ) بالجمله میگوید باب در دیانت یک سلیقهٴ مخصوصی

داشته تعلیماتش کاشف از توحید و در منتهای روحانیت اخلاق بوده

و اگر چه باب و بابی نزد ایرانیان کفر محض و محض کفر است ولی

کسانیکه بحاکمیت و استقلالیت علمأ راضی نبوده اند باو متمایل شده

در مدت کمی جمعیت زیادی بهم زده و حتی در ممالک خارجه و اقالیم

غرب سیما آمریکا نیز سرایت و نفوذ غریبی کرده و تماماً بهاءالله را بعد

از باب مظهر جامع الهی میدانند و در شیکاغو مجلس مخصوصی دارند

و از غرائب اتفاقات اینکه چون باب و یک جوان دیگر را که از تجار

زادگان تبریز بود بمیدان آوردند و بر ستون میدان که پشت یک

دکانیست که بمن نشان دادند بدو ریسمان بسته بیک میخ آهنین آویختند

و سربازان دولت رو باو شلیک کردند چون دود فرو نشست باب

بسلامت رها شده بود گلولهٴ سربازان فقط طنابی را که باب بآن

آویخته بود پاره کرده باب سالماً بزمین آمده در حجرهٴ پائین پناه برده بود

و احتمال میدهد که حالت بهت باو دست داده باشد والا میتوانست

وقوع این حادثه را در نزد حضار معجزهٴ خود قرار دهد \* در دفعهٴ

دوم که او را آویخته و شلیک کردند گلوله ها اثر کرد و سینهٴ او را

مشبک ساخت و بعد از آن جسد باب و آنجوانرا پائین کشیده ظالمانه

ص ٢٥٣

و بیرحمانه باطراف میکشیدند و بالاخره آن را در گودالی انداختند

و شب دیگر بابیهای تبریز که در همان وقت هم عدهٴ زیادی در پرده

بودند خفیاً آن دو جسد را بردند و در محلی دفن کردند انتهی ) مؤلف

گوید مستر جکسن تا آن اندازه که تحصیل این تاریخرا نموده

و مرقوم فرموده از منابع صحیحه و از روی متانت کسب و مرقوم

نموده فقط کلمهٴ بی حقیقت همین کلمهٴ دفن است که از روی احساس

خود نگاشته و این تصور را نداشته که از آنشهر بشهر دیگر حمل

شده باشد و چون آخرین سرگذشت آن جسدها امری مستور بوده

ویرا راهی برای اطلاع آن بدست نیآمده است \*

 فصل دوم

 راجع بحضرت بهاءالله و اصحاب آن حضرت است

 و این فصل نیز مشتمل بر پنج وصل است

 وصل اول

 در نسب و ولادت و حالات صباوت و شباب آنحضرت تا
 اقدام بنصرت امر نقطهٴ اولی

قریهٴ نور که با صفا و خوش آب و هواترین قرای ییلاقیهٴ

مازندرانست از دیرگاهان محل تفرج بسیاری از اهالی طهران

و مازندران بوده و گاهی مردمان با ذوق از ارباب قلم و انشاء از آن جا

ص ٢٥٤

پیدا شده و مورد نظر دولتیان و مصدر خدمات شایان گشته نجیب ترین

فبائل در آن حدود فامیل و قبیلهٴ حضرت بهاءالله بوده که از دیر زمانی

صاحب علاقه و ملک و مال و خدم و حشم و عزت و جلالی قابل توجه

بوده اند \* و مشهورترین مردان با کفایت این فامیل جلیل در این

سنین اخیره جناب آقا میرزا عباس پدر حضرت بهاءالله است که

ملقب بمیرزا بزرگ نوری و او در عهد سلطنت محمد شاه غازی مقام

انشاء درباریرا احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب

فلم و انشاء قلمداد شده میان او و مرحوم میرزا آقای قائم مقام دوستی

و ارتباط تام بوده در حسن خط ثانی میر و میر ثانی و در کار نقش

و نگار رشکمانی و در حسن انشاء و پرداخت الفاظ و معانی دارای

طبع حسانی و قریحهٴ سحبانی بوده بهترین گواه این مقصد همانا کتاب

انشاء قائم مقام است که مطبوع و موجود است و صورت چند رقیمه

و ذریعه که بمرحوم میرزا بزرگ نوری مرقوم داشته در آن کتاب

بیادگار ودیعه گذاشته از مضمون آن مفهوم و مستفاد میشود که

بخط و انشاء وی معتمد و بدانش و نهای او معتقد بوده نه تنها مرحوم

قائم مقام بلکه کلیهٴ وزرای عظام در خط و کلام از او سرمشق میگرفته اند

بالجمله تا هر جا که تاریخ نشان میدهد اعضای این فامیل جلیل

عوارف گستر و معارف پرور بوده و عموم درباریان این فامیل را بنجابت

و حسن فطرت می ستوده اند \* مشهورترین اولاد میرزا بزرگ

حضرت بهاءالله است که از حرم اولیهٴ او بوجود آمده و آنمحترمه

از فامیل بزرگ و نجیب ترین زنان طهران بوده نامش خانم جانی است

و اولین پسریکه از صلب میرزا بزرگ و رحم آنمخدره بوجود آمده

میرزا حسن است که ولد اکبر آنمرحوم است و بموجب بعضی اقوال

موثقه این میرزا حسن اخیراً منشی سفارت روس شده در بحبوحهٴ

اقتدار روس مشارالیه منزلتی شایان یافت و پس از میرزا حسن دختری

ص ٢٥٥

از ایشان بوجود آمده او را ساره خاتون نام نهاده اند و حضرت

بهاءالله سیمین اولاد او بوده اند و علی المنقول پس از تولد آنحضرت

والدهٴ ایشان بموجب رؤیای غریبه ئیکه در موضوع آن مولود محترم

دیده فراش را از قرین معظم منفصل نموده و بعد او مضی ایامی چند

عیال دیگر برای موحوم میرزا اختیار شد و از او نیز دو پسر بوجود

آمد یکی میرزا رضا قلی که شاید مختصر اشارهٴ دیگر بنام او در

موقع مناسب بمیان آید و پسر دیگر او میرزا محمد قلی که تا این

اواخر در حیات بود و نگارنده کراراً با وی ملاقات و مصاحبت نموده

از پارهٴ امور استطلاع می نمود و نیز مرحوم میرزا بزرگ دو منقطعه

اختیار نموده بود که یکی از آنها دخترکی گرجیه بوده و از آن گرجیه

هم یک پسر و یک دختر پدید شده پسرش موسوم بمیرزا یحیی و نام

دختر را ندانسته ایم بسبب اینکه مشهورهٴ بعمع بوده و بقدری کلمهٴ

عمه بر او علم شده بود که کسی در صدد تحقیق از نامش برنیآمده

او را عمهٴ مطلق میگفتند و گاهی بخواهر تعبیر میشد و علت

اشتهار او بعمه اینکه از قلم حضرت عبدالبهاء مخاطبه باین خطاب شد

و لوح غرائی برای او صادر شده یا عمتی الحنونه باو میفرمایند و در

اینکه او طرفدار برادر خود ازل بوده ویرا از طرفداری ازل باطاعت

خدای لم یزل نصیحت مینمایند و کبار ازلیه کتابی در اواخر عمر او

ترتیب دادند و از زبان عمع در جواب آن لوح القای شبهات زنانهٴ

چند نموده و آنرا بکتاب عمه موسوم و مشتهر و مرقوم و منتشر

داشتند \* و از منقطعهٴ دیگر نیز یک پسر و یک دختر بوجود آمده آن پسر

موسوم بمیرزا موسی و ملقب بکلیم شده در امر بهائی منزلت و مکانتی بسزا

دارد و آندختر مسماة بفاطمه بوده یک پسر دیگر برای مرحوم

میرزا بوده که موسوم است بمیرزا تقی و متخلص بپریشان و او در این

فامیل اسم و ژسم و شهرتش از همه کمتر و حتی سند صحیحی بدست

ص ٢٥٦

نیآمد که از کدام یک از زوجات اربعه بوده اکثر را ظن غالب اینست

که برادر ازل بوده و خالی از مناسبت نیست در اینجا خاطر محترم

آیندگان و خوانندگان تواریخ این امر را متذکر سازیم که جناب

دکتور مهدیخان در کتابی که باسم مفتاح باب الالباب جمع نموده

و بعربی انشاء و طبع فرموده با همهٴ زحماتی که کشیده در اکثر مسائل

یا سهواً یت عمداً اشتباه کرده و از آنجمله آنچه را در موضوع اولاد

مرحوم میرزا بزرگ و تعیین امهات و شرح حالات ایشان نوشته اکثر

آن از حلیهٴ صدق عاریست \* از اینجمله که ذکر شد مفهوم افتاد که

مرحوم میرزا عباس یعنی میرزا بزرگ نوریرا دو زوجهٴ دائمه و دو منقطعه

و هفت پسر و سه دختر موجود شده و تاریخ ولادت هر یک از اولادش

اگر چه در فامیل خودشان هم ثبت و تعیین شده باشد چون محل

حاجت عمومی و طرف اهمیت تاریخی نبوده ضبط و نشر نشده الا

حضرت بهاءالله که از ابتدای ولادت چنانکه بیابی قابل اهمیت

بوده و بعد از بلوغ و رشد بر اهمیت افزوده و اکنون یوم ولادت

آنحضرت در شرق و غرب عالم مشتهر و معلوم و در میان قسمتی از

ملل دنیا از ایام متبرکه محسوب و عید مهم ملی و تعطیل عمومی است

و اینک در صدد ذکر آنیم \*

 یک دوره تاریخ از مولود حضرت
 بهاءالله تا صعود بر وجه اجمال

در سال یکهزارو دویست و سی و سهٴ هجری روز دویم محرم

الحرام مطابق بیت و یکی اکتوبر سنهٴً هزارو هشتصد و هفده میلادی

حضرت بهاءالله در طهران متولد شد و فی الحین مورد نظر و از لسان

والدین بمیرزا حسینعلی موسوم گشت و طرف توجه پدر و مادر

و اعضاء و اجزاء فامیل خویش واقع شد و در سن صباوت چون

ص ٢٥٧

بخواندن و نوشتن وارد شد بر اهمیت خود بیفزود و در انظار جلوه ئی

غریب نمود \* و چون بحد بلوغ بالغ گشت بمجامع و مجالس وزراء

و بزرگان و علماء و امراء و ارکان دولت خود را بنطق و بیان و عقل

و وجدان معرفی فرمود چندانکه حاجی میرزا آقاسی وزیر اعظم

بی اختیار از ایشان احترام و تکریم و تمجید و تعظیم منظور میداشت

و چون سن مبارکش به بیست و هفت رسید ندای نقطهٴ اولی از

شیراز بلند شد و بمجرد استماع نداء تصدیق فرمود و به تبلیغ دیگران

و نصرت امر نقطهٴ بیان قیامی شایان فرمود \* و در همان سال ظهور

در یوم بعثت باب نخستین نهال برومند از دوحهٴ قدس یعنی حضرت

عبدالبهاء از صلب حضرت بهاءالله و رحم نوابه انبات فرمود و چون

سن حضرت بهاءالله بسی رسید نقطهٴ اولی به تبریز نفی شدند

و باب مکاتبه بین باب و بهاءالله مفتوح شد \* و در سن سی و دو سالگی

در بدشت مقتدای اصحاب باب واقع شد و این پیشوائی در برزخی

بین احکام فرقان و بیان و آمیختهٴ بیکدیگر صورت بست و تا این حد

از عمر باسم میرزا حسینعلی نوری موسوم و مشهور بودند از آنوقت که

در بدشت پیشوای اصحاب شد نظر باینکه کلمهٴ بهاء و ابهی در نوشتجات

نقطهٴ اولی بسیار دیده میشد اصحاب یقین یا تصور کردند که لایق

این کلمه آنحضرتست و گویند اول کسیکه حضرتش را باین نعت ستود

طاهره بود و این حدس با نص باب مطابق افتاد ولی بستر آن کوشیدند

و تا بعثت جهری ویرا بکلمهٴ (ایشان ) یاد مینمودند \* و در سی و سه سالگی

عزیمت نصرت اصحاب طبرسی فرمود و در عرض را گرفتار سپاه دولتی

شد و مدتی در حبس ایشان مانده مبلغ قابلی از اموال حضرتش بیغماء

رفت \* و در سن سی و پنج سالگی عزیمت عتبات فرمود و آنوقتی بود که نقطهٴ اولی

شهید شده تمام اصحاب و احبای بمشقت و عذاب افتاده مورد

عتاب و خطاب دولت بودند و پس از آنکه با جمعی از صلحاء و علمای

## ص ٢٥٨
کربلا ملاقات فرموده همه را بخرد خاضع ساخت عزیمت ایران
فرمود و لدی الورود حکایت رمی شاه واقع شد و حضرتش در تحت
سلاسل و اغلال افتاد و بقیهٴ دارائی و املاک آنحضرت یعنی هر چه از
وهلهٴ اولی باقی مانده بود در اینمرحلهً ثانیه بتاراج رفت \* و در سن
سی و شش سالگی از حبس ناصرالدین شاه مستخلص شده ببغداد
نفی و سرگون شد و همان سال سال بعثت سری آنحضرت بود و چون
سن حضرتش بسی و هفت رسید بسلیمانیه غیبت فرمود و دو سال در کوه
سرگلو انزواء و اختفاء فرمود \* در سن چهل سالگی ببغداد مراجعت
فرموده در همانسال کتاب ایقان نازل گشت \* و چون سنین عمر
شریفش بچهل و هفت رسید بعثت جهری واقع شد و در باغ نجیب پاشا
در بغداد علناً مظهریت و مأموریت خویش اظهار فرمود در حالتیکه
دولت عثمانی بر نفی آنحضرت مصمم گشته و مأمور برای اجرای آن
تعیین نموده بود \* و پس از اظهار امر فوری نفی باسلامبول شد
و بعد از ششماه بادرنه ورود فرمود (١) و در سن پنجاه و سه از عمر
مبارکش بعکا نفی شد و در آن سجن اعظم مستقر گردید \* و در ایام
توقف در ادرنه سورهٴ هیکل و الواح سلاطین نازل گشت و پس از
ورود بعکا با اینکه حضرتش را در قشلهٴ نظام محبوس کرده بودند
الواح بعضی از سلاطین را ارسال فرمود و ظهور خود را با انذارات
شدیده و اخبارات عدیده اعلان و ابلاغ نمود \* و در سن پنجاه و پنج
از قشلهٴ عسکری و سجن شدید بجهة‌حضرتش اندک تخفیفی پدید شده
به بیت عبود انتقال فرمود و آمد و شد اصحاب و احباب و ذهاب
و ایاب مسافرین از جمیع اقطار شروع شد \* و در همان سنوات کتاب
مستطاب اقدس منتشر گشت و در سن شصت سالگی مزرعه که نزدیک
است بعکابحضرتش منسوب شد و باندک فاصله ئی قصر عبدالله پاشا

(١) یعنی از حرکت از بغداد تا ورود ادرنه ششماه بود

ص ٢٥٩

که در نیم فرسنگی عکا واقع است بوجود اطهرش مزین گشت و در بر روی

یار و اغیار مفتوح شد و دست کرمش بیش از پیش از آستین برآمد

و باغ رضوان و فردوس را ظاهراً مالک گشت و مضیف مخصوصی

مهیا فرمود و هر واردیرا از دوست و دشمن بطوریکه در خور او بود

پذیرا شد و صیت حضرتش بشرق و غرب منتشر گشت \* منفور ملت

منظور نظر اولیای دولت شد و مقهور دولت مشهور بین رؤسای

ملت گشت من دون مساعدت احدی بقوهٴ بنان و بیان و حقیقت

و وجدان خویش از حصیر بسریر و از قعر چاه باوج ماه رسید ( کذا

عادة الایام بؤس و انعم ) و سنین متوالیه ئی بدین منوال گذرانیده

چون سن مبارکش به هفتاد و شش سال و دو ماه هلالی رسید در روز

دوم از ذی القعدة‌الحرام سنهٴ یکهزارو سیصد و نه هجری مطابق

سال هزارو هشتصد و نود و دو میلادی پس از آنکه مرکز عهد و امر

خود را مدتها بود معین فرموده بود که حضرت عبدالبهاء است بالاخره

در قصر مذبور در خارج عکا از اثر تبی که عارض هیکل انورش شده

بود و بیست و یک یوم حضرتش را در بستر راقد ساخته بود از این

جهان خاک بعالم پتک ارتحال فرمود ( من از مفصل این قصه مجملی گفتم \*

کنون حدیث مفصل بخوان از این مجمل )

 تفصیل از مجمل

چنانکه دانسته شد روز عید مولود آنحضرت و مولود حضرت

اعلی مرادف یکدیگر واقع شده \* اول محرم مولود نقطهٴ اولی و دویم

محرم مولود جمال اقدس ابهی واقع شده اینکه دوسال فیما بین فاصله

بوده و سن حضرت بهاءالله از نقطهٴ اولی بیشتر بوده \* مشهور است

که عبارت ( انا اصغر من ربی بسنتین ) از کلمات قصار حضرت

امیرالمؤمنین علی بوده و در مدت هزارو دویست و کثری کسی رمز و سر این

ص ٢٦٠

عبارترا درک نکرده معمائی لاینحل بوده و نقطهٴ اولی کراراً این

عبارترا میخوانده باز کسی بسر آن برخوردار نمیشده تا موقع اظهار

امر حضرت بهاءالله و تعیین سنین عمر آن دو بزرگوار برخی این گفتار

را منسوب باین مقام داشته از اسرار این ظهور شمردند \* و نیز برزخ

بین شهادت نقطهٴ اولی و بعثت سری جمال ابهی دوسال و چند ماه

بوده بالجمله پس از ولادت بسبب حسن قیافه و حالات ممتازه ئیکه از

وجود مسعودش نمودار بود طرف میل و توجه پدر و مادر و اقارب

خویش واقع شد \*

( فی النهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان )

چه من دون گزاف و خلاف قیافه ئی چنین در تمام خلق دیده

نشده غره ئی داشت غراء و جبهه ئی وسیع و نوار وجهه ئی بشاش

و خندان ابروانی مقوس و چشمهای درخشان قوهٴ جاذبهٴ آن دو چشم

یکتا و دیده های بی همتا چندان قوی بود و حالتی از رأفت و قهر بهم

آمیخته در آن پیدا که کمتر کسی قادر بود که در حالت رأفت و خشم

بچشم انورش دیده بدوزد و اندامی داشت در کمال اعتدال و از

بدو طفولیت وقار و جلال از قامت معتدلش نمودار \* اما این درجه که

ذکر شد ( قولی است که جملگی برآنند ) و چون نگارنده بحضور

فرزانه فرزند ارجمندش حضرت عبدالبهاء رسیده یقین کرد که

هر چه از اوصاف و نعوت آنجمال و جلال شنیده خالی از لاف و تهی

از گزاف است بلکه اوصاف حضرتش در قوالب الفاظ نگنجد

چه نظیر و شبیه قیافهٴ جاذبهٴ آنحضرترا در احدی از ابناء بشر ندیده

و متفق علیه دوست و دشمن است که این قیافه تنها حکایت میکند از

قیافهٴ حضرت بهاءالله و فقط آنحضرت است که مصداق الولد سر ابیه

واقع شده آیتی از جلال و جمال حضرت بهاءالله در او پیداست و آثار

آنحضرت جز در حضرت عبدالبهاء در احدی از اهل عالم چه خویش

ص ٢٦١

و چه بیگانه دیده نشده و کسی جز فرع منشعب از آن اصل قدیم

علامت و نشانه ندارد \* مجملاً از ابتدای رضاع بواسطهٴ این احوال و اوضاع

انظار منتسبین را جذب و افکار منتخبین را جلب بخویش فرموده

پدر و مادر بعظمت شأن این فرزند امیدوار شده همواره او را در مهد

عزت و حجر رأفت میپروردند \* قبل از مراهقت زبان بگشود و بمحاورت

لب باز نمود و شیرین ترین بیانرا آغاز فرمود و از همان وقت سخنان

لایق که در خور طفل مراهق نیست میسرود \* و چون اندکی نهال

وجودش نمو و نمودی نمود بر بزرگی کلمات خود افزود چندانکه

مستمعین را متحیر میفرمود و پیوسته با نظری دقیق و فکری عمیق

در آثار صنع حی قدیر نگریسته اظهار حیرت میفرمود \* و گاهی

بر افتخارات قوم از شئونات ظاهره طعن و لوم اظهار میداشت و همه را

بی حقیقت و سراب میانگاشت \* و بهترین گواه این حالات کلمات

آنحضرت است در عروسی برادر اکبرش میرزا حسن و قصهٴ شاه بازی

که دستگاه سلطنت و ریاست و حشمت و جلال و افتخارات ارباب

مال و منالرا ببازی شاه سلیم تشبیه فرموده جای همه را در

جعبهٴ قبر و کل را عاقبت نسیا منسیا میشمارد در حالتیکه آنوقت مسلم

حضرتش بحد بلوغ نرسیده و هنوز در حالت صباوت بود \* و از آن

غریب تر حکایت رؤیای آنحضرتست که در ایام کودکی و کوچکی برای

والد خویش حکایت فرموده که در خواب دیدم دریای بی پایانی را که

من در آن شناورم و گیسوان بلندی که بر سرم بود بر روی دریا منتشر

و پراکنده و هر تاری از آن در دهان جانور و جنبنده ئی بود

و مرحوم میرزا جمعی از معبرین و منجمین طهرانرا طلبیده تعبیر

خوابرا از ایشان طلب نمود بالاتفاق تعبیر کردند که این کودک بزرگوار در

بحر علمی وارد شود که ملل مختلفهٴ عالم باو متوسل گردند و از دانش

او بهره گیرند \*

ص ٢٦٢

مرغ محله و باغ نور نزهتگاه آن

مظهر ظهور است

بدیهی است که انساس حساس هر قدر احساساتش بیشتر است

از عوامل طبیعیه و لطائف صنع احدیه بیشتر بهره مند گردد و تلذذ

و تأثر تام تحصیل کند \* و بهمان اندازه که خاطرش میلی مفرط بصفای

آب و هوا و تماشای باغهای دلگشا و اصغای نغمات روح افزا یابد

بهمان اندازه برای نشو و نمای روح و جسم و قوای دماغیأ او مفید

باشد \* از این رو حضرت بهاءالله که نخبهٴ عالم طبیعت و حقیقت بود

و در اعتدال روح و جسم و احساسات قویه نظیر و عدیلی نداشت

از بدو طفولیت خاطر مبارکش همواره بباغ و بستان و چمن و گلستان

و سبزه و ریاحین و سنبل و یاسمین و آبشارهای شریفه و لاله زارهای

لطیفه چندان مایل بود که والد ماجدش بجهت تسلی خاطر عاطرش

باغی را در قصبهٴ نور بگلهای نو آراسته و باغی دلگشاتر از آن

در مرغ محلهٴ شمیران طراحی نموده بآبشارهای قشنگ و گل کاریهای

رنگارنگ رشک صفحهٴ ارژنگ ترتیب داده اطاقی مخصوص آسایش

حضرتش در برابر آبشار بناء و تختی بجهة آرامش هیکل انورش در وسط

گلزار بر پا نموده در فصل تابستان آنحضرت را بدان اماکن دلگشا

میفرستاد \* و بهترین گواه بر محبوبیت آنحضرت این رباعی است که

مرحوم میرزا بزرگ با قلم خویش بخط خوش بر پیش طاق و سردر

اطاق بهاءالله در نور نوشته بود تا چند سال قبل آنخط جلی بر آن سردر

عالی باقی بود و شاید هنوز هم اثری از آن باشد و آن رباعی اینست :

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک

کانجا نه سلام راه دارد نه علیک

این وادی قدس است نگهدار قدم

این طور مقدس است فاخلع نعلیک

ص ٢٦٣

(عکس)

قسمتی از عمارت و باغ ییلاقی بهاءالله در مرغ محلهٴ شمیران

ص ٢٦٤

الغرض حضرت بهاءالله با حالتیکه ذکر شد گاهی در نور و گاهی

در طهران بسر میبرد و مشغول نشو و نما بود و چنانکه گفتیم در همان

اوقات نقطهٴ اولی نیز با خصائص ذاتیه و امتیازات شخصیه که قبلاً

مشخص گشت در شیراز نشو و نما میفرمود و مرحوم حاجی سید

کاظم رشتی در کربلاء لیلاً و نهاراً متذکر ظهور موعود بود

و اصحاب خود را بترقیب و انتظار تربیت میفرمود \*

( لمؤلفه )

اهل عالم همه در خواب و قلیلی بیدار

باز شد دفتر نجوی بزبان اسرار

عنقریب است که صبح آید و خورشید دمد

راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

و چون حضرتش بحد رشد رسید مطلقاً بطرف امورات ملکیه

و مشاغل دنیویه نگرائید \* و پیوسته از انبیاء و عرفاء سخن میسرائید

و در هر بزم و انجمن که کسی تنقیدی بر کلام عرفاء وارد میکرد

یا مشکلی از بیان انبیاء پیش میآورد آنحضرت بی تأمل زبان گشوده

تنقید را رد و مشکل را حل میفرمود و از بیان سهل و ممتنع خویش

هر بیگانه و خویشرا بشگفت میآورد چندان که علماء و احبار و وزرای

دربار کراراً از شیرینی گفتارش شگفت اظهار نمودند و بیانات

حضرتشرا با آن صغر سن و عدم تکسب و تحصیل نوعی از الهام شمردند

و فطرتاً آنحضرت از کبر و غرور و دعاوی بیجا متنفر و از ظلم و فجور

و ریب و ریا منزجر بود \* از خدمات درباری در کنار شد و مقام

استیفای اجدادیرا استعفاء فرمود \* ولی اگر کسی مورد ظلم واقع

میشد بی اختیار او را طرفدار میگشت و بحمایت و رعایت او اقدام

میفرمود و همیشه مؤانسین خویش را در عنفوان جوانی به آداب

انسانی تربیت مینمود \* اما در وقت استحضار از خطایای نفوس

ص ٢٦٥

و ارتکاب حرکات حیوانی بستر و عفو میکوشید و آنرا بپردهٴ اغماض

می پوشید و در لباس مثال و حکایت موعظه و نصیحتی میفرمود \*

و چون کسی نسبت بانبیاء و حکمای بزرگ کلمهٴ نامناسبی میگفت که

منبعث از استکبار بود دیگر بردبار نمی نشست و زمام اختیار از کف

داده او را مقاومت میفرمود \*

 نقل از منشئات جناب ابوالفضائل

جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی که از کبار دعاةو مبلغین است

و شرح حالش در وصول و فصول آتیه مذکور خواهد شد چنین

مینویسد \* یکی از اکابر اسلام حکایت نمود که روزی با جمعی از بزرگان

مملکت و رجال دولت در خدمت میرزا نظرعلی حکیم شهیر قزوینی که

مراد و مرشد محمد شاه قاجار و مرجع عرفای آن روزگار بود حاضر

بودیم حکیم بر حسب معارف قوم بیانی مینمود و در مسئلهٴ بلوغ

انسان باقصی مراتب کمالات روحانیه تکلم میفرمود تا اینکه لاشهٴ

انانیت و نفسانیتش گرم شد و عنان سخن را از کف بربود و کلامرا

بذکر ترقیات خود رسانید و گفت فی المثل اگر کنون خادم من

آید و گوید حضرت عیسی در باب سرای ایستاده و اذن ملاقات

میخواهد خود را بسبب عدم احتیاج راغب ملاقات آنحضرت نمی بینم

حضار مجلس برخی ساکت بودند و اکثری چنانکه عادت متملقین

روزگار است بنعم و بلی تصدیق مینمودند \* در آن میان حضرت

بهاءالله را سخافت این سخن نسبت بحضرت عیسی روح من فی الارض

له الفداء محرک آمد و غیرتش اهانت مظاهر الهیه را بر نتافت و با روی

افروخته بحکیم فرمود که جناب میرزا مسئلتی دارم اگر مأذون دارید

بعرض برسانم حکیم پاسخ داد که بفرمائید حضرت بهاءالله فرمود

با آن همه ارادتیکه حضرت شاه بشما دارد اگر اکنون رئیس جلادان

با ده میرغضب بیاید و بگوید پادشاه شما را میطلبد در نفس خود بدقت

ص ٢٦٦

ملاحظه نما که آیا مضطرب میشوید یا با کمال سکون قلب و عدم خوف

اجابت میفرمائید \* حکیم پس از اندکی تأمل پاسخ داد که انصاف

اینست که بلا نهایت مضطرب میشوم و یارای سکون و استقامت در من

نمیماند بلکه قدرت تکلم ساقط میشود \* حضرت بهاءالله فرمود

چون حال چنین است با این دهان آن ادعا نتوان نمود \* حضار مجلس

از صلابت این سخن مبهوت و از بداعت این جواب متحیر ماندند

و مجال رد و مجادلت نیافتند \* و لقد اجاد و احسن فی قوله بعض الاولین

کل من یدعی بما لیس فیه کذبته شواهد الامتحان \*

 نخستین قیام حصرت بهاءالله

ا؟ر چه مقدمات احوال آن جناب راجع باوان صباوت و شباب

تا آنمقدار که ذکر شد خالی از هر گونه شبهه و ارتیاب است و احدی

را مجال انکار نه ٠ چه که از هر موهومی بر کنار و بذکر هر امر

معلومی اختصار داده شده بلکه از عجائب حالات و غرائب صفات

آنحضرت من المنقولات تا حدی که با معقولات تطبیق و در صحت

آن تحقیق شده و قابل تصدیق بوده ذکر نکردیم مگر از هزار یکی

و از بسیار اندکی \* ولی هرگاه باز هم کسی را در صحت این جمله های

وجیزه و نعوت مجمله شبهه و ریبی دست دهد عیبی نیست چه که بر

انسان صعب است که هر چه را در وجود و قوهٴ خود نمی بیند و یا

نظیر آن را در ابناء نوع خویش سراغ ندارد بزودی باور کند \* اما

اگر کسی آثار حضرت بهاءالله را در حسن تشریع و تنفیذ و رقت

بیان و جودت کلام و حتی انذاراتی که فرموده و خبرهائی که داده و واقع

شده بنگرد و هکذا سائر شئون قدسیهٴ آن حضرت را تحت مطالعه

بیاورد یقین میکند که آثاری چنین از صاحب مزایائی چنان باید بارز

شده باشد و ناچار است که هر ملکه ئی از ملکات آن ذات ملکوتی

ص ٢٦٧

صفات مادون ممتاز \* و حتی اخلاق زمان رضاع و ارهاقش در

حکم اعجاز بوده باشد \* زیرا معدن لعل باید از ابتداء امتیازاتش ذاتی

باشد و صفای صفاتش فطری و جبلی و الا سنگ سیاه هر قدر کسب

صفا کند و صیقلی شود عاقبت لعل بدخشان نشود و لؤلؤ درخشان

نگردد :

( اگر بیضهٴ زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت )

( شود عاقبت بیضهٴ زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ )

و بعد از ذکر این مقدمه باصل موضوع رجوع نموده گوئیم که

نخستین قیام و اقدام حضرا بهاءالله مزایای ذاتیه و کمالات فطریهٴ او را

ثابت نموده مبرهن داشت که حضرتش بی تکسب و تعلم قادر بر اضهار

هر گونه علم و اقامهٴ هر برهان تواند بود \* زیرا نخستین اقدام وی این

بود که در آغاز کشف راز و ارتفاع ندای باب از شیراز فوری

حضرتش مانند طیور گلشن راز بپرواز آمد و در هر گوشه و کرانه

بنغمه و ترانه دمساز گشت و باندک زمانی طیور افئدهٴ جمعی را بآواز

و شهناز درآورد \* یعنی خود من دون تأمل بر صحت آن نداء تصدیق

فرمود و بدیگران هم تبلیغ نموده بی اندیشه و هراس بارشاد

و هدایت ناس پرداخت \* بذاته لذاته ایجاد براهین متقنه فرمود و بنفسه

لنفسه ادلهٴ محکمه اقامه و هر جا زبان گشود و سحر بیان آشکار

نمود حبال اوهام را حکمی نماند و کسی بر کرسی سکوتش ننشاند

بل خضعت له الاعناق و ذلت له الرقاب \* و اولین نقطه ئی را که بقدوم

خود مزین داشت وطن اصلی خویش بود \* یعنی بنور سفر فرمود

و شور غریبی بر سرها افکند \* بساط دعوت گسترد و بزم هدایت

برپا کرد \* باقامهٴ برهان پرداخت و رایت عرفان برافراخت\* بعضی

را مؤمن و موقن و برخی را ملزم و مفحم ساخت \* خلاصه صیت او

در آن اطراف پیچید و صوتش مرتفع و منتشر گردید هرکسبی قدم

٢٦٨

پیش ونهاد و هر نفسی در شگفت افتاد \* یکی از فضل و کمالش تعریف

نمود و دیگری از حسن و جمالش توصیف فرمود \* یکی از سکون

و وقارش سخن میگفت و دیگری از هیمنه و جلالش دری میسفت

یکی مروج اسلامش میخواند و دیگری مطلع الهامش میشمرد \* یکی

سخنش را حق دانست و یکی او را کافر مطلق پنداشت \* یکی از

جوانی و خط سیاهش متحیر که چگونه علامهٴ پیر را مقاومت تواند

و دیگری از زلف و کلاهش متعجب که چسان عمامهٴ کبیر را مقابلی

نماید \* اما بفرمودهٴ فرزند ارجمندش عبدالبهاء ( نه هر کلاه دلیل

جهل و نه هر عمامه برهان علم است \* بسا کلاه که علم علم برافروخت

و بسا عمعمه که بنیان علم برانداخت )

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

بالجمله در اطراف مازندران همهمه و دمدمه ئی آغاز و هر کسی

با زمزمه ئی دمساز شد تا اینکه روزی در مجلسی که جمعی از علماء

حاضر بود‌ند لسان گشود و سحر بیان آشکار نمود و شرحی از مقام

نقطه و الف مطلقه بیان فرمود و چندان لئالی معانی از صدف قلب

بیرون داد که چشمهای ناظرین را خیره نمود و حاضرین را حیرت

بر حیرت بیفزود همگی در شگفت و کل را تعجب گرفت که این چه

بحر ذخاری و یا شخص سحاری است که موج کلامش بیمنتها و سحر

بیانش بسی دلربا است \* چون شهرت حضرتش از حد گذشت ملا محمد

نوری که مجتهدی اعلم بود و مجتهدی برای او علم علم بقشلاق زده

بود و خیمه از ییلاق کنده بود این نداء را در قشلاق بشنید و بغایت

مندهش گردید \* دو نفر از علماء را مأمور نموده بنور فرستاد تا آن

نور را سرپوش نهند و این نار را خاموش کنند اما بر ضد انتظار این

نار در نور بیشتر برافروخت و هر پرده را بتابش خویش بسوخت

ص ٢٦٩

چندان که همان دو مأمور معترف بعجز و قصور و مذعن بحقیقت ظهور

گشتند و باین سبب نور نور علی نور شد \* باری بقدری قوت

بیان آن نخبهٴ امکان در آن دو عظیم الشأن مؤثر افتاد که آقائی خود را

فراموش کرده غاشیهٴ بندگی آنحضرت را بدوش کشیدند و سبب

نشر این سروش گشتند \* پس حضرت بهاءالله بسمت ساری و آمل

نهضت فرمودند و در طی سبیل برای اقامهٴ دلیل بجانب قشلاق توجه نمود

تا ملا محمد مجتهد اعلم را مذعن یا ملزم سازد و بهدایت اصحاب و اتباع

آنجناب پردازد \* چون اهالی آن جا جمال و جلال او را دیدند و ارادهٴ

وی را فهمیدند بدرب سرای شیخ مجتمع شدند و مجمعی از شیخ

و شاب در سرای آنجناب برپا شد تا ببینند غلبهٴ برهان که را باشد

و الزام کدام یک را \* اما آن مجتهد اعلم چون دمی با آنحضرت نشست

شیشهٴ قدرتش بشکست و درهای مناظره را در دم فروبست تا غلبهٴ

برهان مبرهن نگردد و قوت بیان مسلم نشود چه که فهمید وی را ثعبان

مبین در آستین است \* خلاصه از مباحثات دینیه اعتذار نمود و بمقدمات

علمیه اقتصار فرمود پس حاضرین اصرار نمودند و اظهار فرمودند که

خوبست در باب باب دری باز شود و سخنی آغاز گردد تا ما حق را از باطل

و شمس را از ظل باز شناسیم \* جناب حبر را گریبان صبر پاره شده

برای فرار چاره ئی جز استخاره ندید پس سبحه را از بغل بیرون

کشید و صیحه از درون که ای عوام دون شما از سر کار بیخبرید

و از رموز و اسرار در گذر اینک من بدین سبحه استخاره کنم و

دانه ها را شماره نمایم اگر طاق آید خوب است و مذاکره مطلوب والا بد

و ترک مناظره باید \* پس دستی بسبحه زده دانه ئی چند برشمرد و مردم

را گفت اکنون که بد آمد و ترک مباحثه باید ولی بزبان حال میگفت

( تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد ) مجلس منقضی گشت و اعتذار

بی اساس آن مجتهد که منبعث از خوف و هراس بود بر عموم ناس

ص ٢٧٠

معلوم شد \* پس از انجام این امور حضرت بهاءالله عزیمت مراجعت

فرمود و در حین رجوع اکثر بلوک و دهات نور را سیر و مرور

فرموده چند روزی در تاکر که قریهٴ وطنیهٴ خودشان بود توقف

فرموده چند روز نیز در دارکلا اقامت نمودن زبان بتبلیغ گشود

و کل را خاضع فرمود و من جمله یکروز در مجمعی که ملا عباس و ملا

ابوالقاسم دامادهای میرزا محمد تقی مجتهد حاضر بودند چندان لئالی

علم و حکمت بدامان ریخت که آنان بدامنش آویختند و بر دست

مبارکش بوسه دادند و کفش پیش پایش نهادند اکابر تاکر چاکر

شدند و رؤس دارکلا بر ملا بوسه بدستش زدند و کسانی که رسماً دعوت

حضرتش را پذیرفته و الست باب را بلی گفته اند بسیارند ولی نام

بعضی ثبت آثار شده از قبیل میرزا محمد حسن و میرزا غلامعلی و ملا

زین العابدین و ملا عبدالفتاح و ملا علی بابای صغیر و کبیر و محمد تقی خان

و عبدالوهاب بیک و کثیر من امثالهم \* ولکن چنانکه دانسته

شده آن جمع بحالت اول باقی نمانده تزلزل و خمود غالباً از طرف میرزا

یحیی ازل حاصل شده و شرح حال ازل بعداًمذکور خواهد شد \*

و خلاصهٴ مقصود اینکه نطق و بیان و قیام و اقدام و شهامت و شجاعت

حضرت بهاءالله با بسیاری دیگر از مزایای ذاتیه اش بارز و ظاهر شد

از همان ابتدای طلوع نقطهٴ اولی و جای هیچ شبهه نیست که اگر آن

حضرت نبود از همان اول قوت و نفوذ امر باب بمراتب کمتر از اینها

بود چنانکه در آخر معلوم شد که جز آن حضرت کسی قادر بر انتشار

امر و حل و عقد و تشریع و تنفیذ نبوده و نیست و نخواهد بود \*

خلاصه چون وارد طهران شدند در را بر روی یار و اغیار گشودند

و اصحاب باب را بسوی خود راه نمودند و در اندک زمانی خود را

باعرف و اتقی از کل خلق و ابصر و اعلم بمواقع امر معرفی فرمودند تا

محل اعتماد کبار اصحاب شدند و در واقع زمام دار امر اب شدند

ص ٢٧١

و چنانکه گفتیم حتی در بدشت مقتدای اصحاب شدند و همگی در

نماز بحضرتش اقتداء میکردند و جناب ابوالفضائل این قضیه را از

قول آقا محمد حسن اصفهانی نقل کرده که او با خال خود بخراسان

میرفته و در بدشت حضرت بهاءالله را مقتدای اصحاب باب دیده

و حتی میگوید که این امامت در جماعت بر حسب استدعای قدوس

واقع شده \* اما این بنده قضیهٴ امامت حضرتش را نقل از قول

حاجی محمد مهدی اصفهانی شناخته ممکن است هر دو صحیح باشد

و حاجی محمد مهدی همان خال محمد حسن باشد که میگوید با خال خود

بخراسان میرفتم و این قضیه را در آنجا یافتم \*

 معروف شدن ایشان ببهاءالله

شبههٴ نمانده است که قبل از اجتماع در بدشت لقب بهاءالله

غیر معروف و حضرتش بکلمهٴ (ایشان ) موصوف و مشهور بوده

و همین کلمه نیز دلالت بر آن مینماید که آنحضرت از اول در میان

اصحاب باب مطاعیت داشته و مطاعیت آنحضرت هم غیر از دیگران

بوده بقسمی که تسمیه را خلاف احترام شمرده و بکلمهٴ ایشان یاد کرده اند

و این کلمه تا مدتی معمول و معروف بوده یعنی تا سنین اولیهٴ بغداد

و متدرجاً کلمهٴ بهاءالله مشهور و کلمهٴ ایشان متروک گشته \* اما در اینکه

چه شد که حضرتش را بهاءالله گفتند و اولین متفوه باین کلمه قرة‌العین

بوده یا نه و باز در اینکه او از کجا دانسته محل تأمل است زیرا در بدشت نه

کتاب بیان حاضر شده بوده است که بهاءالله مذکور در بیان

را از روی حدس و قیاس و مزایای ذاتیه ئی که در آنحضرت دیده اند

باو نسبت دهند و نه لوح هیکل که اشتقاقات از کلمهٴ بهاء شده و از خامهٴ

نقطهٴ اولی صادر گشته بود در آنوقت صادر و وارد و منظور نظر

اصحاب شده بود تا بفهمند که مشار باین اشارات آن وجود مبارک

ص ٢٧٢

است \* از طرفی هم هیچ شبهه نیست که در بدشت حضرتش بکلمهٴ

بهاءالله مخاطب و منعوت شده است تا بحدی که محمد حسن یا حاجی

مهدی اصفهانی نیز بهمین اسم آن حضرت را یاد کرده و گفته اند بهاءالله

درزی زلف و کلاه مقتدای اصحاب بود \* پس جایز است که در توقیعی

خصوصی و سری که بنام خود بهاءالله و یا طاهره از ماکو رسیده بوده

اشاره باین مقام شده و بعد آن توقیع در طی حوادث از میان رفته

باشد چه که بسیاری از توقیعات نقطهٴ اولی در ضمن حوادث معدوم

شد و بعضی را اغیار سوزانیدند و اصل و فرعی از آنها باقی نماند و این

مسئله از مسائل مسلمه است حال از این مقام گذشته باید نظر کنیم که

قرة‌العین بهر طریقی که دانسته آیا سندی از او باقی مانده است که دانش

و علم او را بر این مسئله راوی و حاکی باشد ؟ بلی خوشبختانه در قزوین

بتوسط جناب میرزا موسی خان حکیم باشی که شاید باز بذکر خیرش

برسیم مقاله ئی از مقالات طاهره را بدست آوردیم که بهترین سند است

بر اینکه او باصطلاح بهاء و ( ایشان ) و رجعت حسین و امثالها آگاه

بوده و اشاراتی نموده و در حق طائفین حول نقتطین ( یعنی نقطهٴ اولی

و جمال ابهی ) دعا فرموده و این مقاله را جناب حکیم کریم از مخلفات

آنمخدره از دست اقارب او بدست آورده باین بنده عنایت نمودند

و مرا رهین منت چه که انشاء و خط آنمخدره بسیار نادر و هرجا یافت

شود مهمترین سند تاریخی تواند بود خصوصاً این مقاله که انشائش

هم انشاء مخصوصی است که از خود عبارات فهمیده میشود که انشاء

شخصی مثل طاهره است و بلسان مناجات این نغمه را سروده رموزی

چند را در آن ودیعه نهاده و هی هذه :

 الله هو الاعز الارفع المجیب

ثنائیات مضیئات از حقائق اهل حقیقت در شعشعه و ضیاء \*

ص ٢٧٣

و بهائیات منیرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بهاٍ \* آفرین

بر جان آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید \*

؟ تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید \* ای جان آفرینی

که بخودی خودت بخداوندی خدائی \* و یا بدیعی که بدع را از روی

خود نمائی \* نظری تمام بر اهل ولایت بالتمام . و صطلی از صطلات غمام

بر اهل نظام \* الهی مشاهده مینمایم بعین العیان که ( ایشان ) مطهر از کل

ما سوی آمدند \* و ملاحظه میفرمایم که قابل عطیات کبری شدند \*

الهی عطیهٴ نازله از مصدر قدرتت الیوم سرّ ربوبیت است \* و آنچه

قابل عطای الهیه است آن عین ال؟هیت است . الهی مشاهده مینمایم که

در حقیقت مقدسه ئی در بروز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه ئی

در ظهور \* الهی بهجتم لایق عطای سرمدی . و آنکه دلیل اویم قابفل

عطای احمدی \* الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زفیرات سرمدیه

الهی ورقات چند از نزد (ایشان )در نزول و آیات بسیار از حقیقتشان

در ظهور \* الهی توئی آن خداوندی که آنرا که خواست همان آن

موجود . و آنرا که نخواهی در حال ساقط از وجه شود \* نظری

نظری تا آنکه امر تمام آید . مددی مددی تا حکم احکم باتمام برآید \*

اشهدک یا الهی که امر مبرم کل امور و حکمت او مصرف لیالی و دهور

بعزتت که نقصی در هیکل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده. و طرئی

بر وجه حکم احکمت از یوم ازل نازل نا نموده . بل بعین ناقصین امرت

ناقص و برأی همازین حکمت زاید \* الهی که باید براندازی حجاب را

از وجه باقی دیمومی . و باید بپاشی ذرّات سحاب را از طلعت قائم قیومی

تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده باجتماع برآیند . و سر دعوت

را از اظهار انیت خود ابراز فرمایند \* ای ملک وهابی که لم یزل فوارهٴ

قدرتت در رشحان و لا یزال عین عنایتت بر اهل تبیان در جریان \*

اشهد که مد مدادم از نزدت نازل . و اری که سر توصیل ودادم از

ص ٢٧٤

حضرتت واصل \* اینست شمس مضیئه که از ارض صادیه در شعشعه

و ضیاء . و اینست قمر منیره که بقمص احدیه در جبل طوریه بهاء ابهی

الهی لک الحمد حمداً علی باظهار نقطة البهاء از ارض قاف . ثم لک الشکر

شکراً متباهی بابراز کنز اوفی از مقام ایتلاف \* الهی که نقطهٴ بهاء را

در مقام استیدار آر . و کنز اوفی را بمقام وفا ثابت بدار \* الهی طائفین

حول نقطتین را حفظ فرما و بامر اعظم خود ثابت نما تا آنکه نقطه را

مضئ بر حقائق خود مشاهده نمایند . و بهجتم را در هیچ امری

تخلف نفرمایند \* اشهدک یا الهی که امرت از هیکل نقطه در بروز .

و حکمت از کنز و فیه در هیکل بهجیه در ظهور \* الهی تو آنی که

آنچه را خواهی همان آن موجود . و هر چه را ظاهر نمائی بمدد آنیه

در هر آن ممدود \* الهی که نظری از نظرات نهان بر جاذب آن مجذوبم

تا آنکه سر لطف بی پایان را مشاهده نمایم که طالب مطلوبم \* الهی که

ممدود بنصرت و موعود بکرت ( حسین ) سر محمد را از جمیع آفات

حفظ فرما و یوم لقاء او را بارز نما \* الهی گواهی که مرا مقصودی جز

وجه اعلایت نیست . و مدادم از عین عنایت بمودت اولیائت جاریست

الهی نظری بر منزل ورقهٴ بیضاء و غصنی از اغصان شجرهٴ‌حمراء الذی

سمیته بعلی ّالاعلی و انک کبیراً کبیراً (انتهی )

 تبصرة للمتبصرین

بر ارباب دانش مبرهن است که فهم کلمات هر قوم موکول است

بدانستن مصطلحات و رموز و اشارات ایشان \* پس این مناجات که از

قلم طاهرهٴ زمان و نادرهٴ دوران صادر شده فهمیده نشود الا بتحصیل

آن مقدمه یعنی اصطلاحات شیخیه و بابیه \* و ما اگر بخواهیم درین

کتاب ذکری از اشارات و اصطلاحات ایشان نمائیم رشته بر ما دراز

شود و مخالف ایجاز باشد و ما را از نگارش متن تاریخ باز دارد \*

ص ٢٧٥

ولی از طرفی ناچاریم که تا آن درجه که مربوط بتاریخ و موضوع حالیهٴ

ماست توضیحی بر کلمات طاهره بنگاریم تا زمینهٴ مقصود را روشن

نماید \* چه مقصود اصلی این بود که آیا بهاءالله باین اسم نزد کبار اصحاب

معروف و موصوف بوده و آنها تصورات این مقامات را در حقش

مینموده اند یا نه \* پس ناچاریم که رموز و اشارات مودوعهٴ در کلمات

طاهره را باسم قیوم و کره و حسین سر محمد و عنوان یوم لقاء و اشارهٴ

باسم بهاء و تلویحات راجعه بنقطه و نقطتین و امثالها ذکر کرده

و مقصودی نداشته جز بشارت بوجود بهاءالله و اظهار عقیدهٴ باطنیهٴ

خود باشارات و تلویحات توضیح دهیم ولو بطریق اختصار باشد \*

پس میگوئیم اولین اشاره ئی که آن نخبهٴ رجال و نساء در این

مناجات ودیعه نهاده کلمهٴ ( ایشان ) است که هر بابی و بهائی میداند

بلکه بسیاری از درباریان و علماء آنزمان هم دانسته بودند که کلمهٴ

( ایشان ) از مصطلحات بابیه است و اطلاق میشود بر میرزا حسینعلی

نوری که متدرجاً باسم بهاءالله معروف و نام اصلی وی احتراماً متروک

گشته \* لهذا طاهره در مناجات خود باین اشاره شروع نموده

میگوید ( ایشان مطهر از کل ما سوی آمدند ) برای آنکه کسی

( ایشان ) را قیاس بسایرین نکند و در رتبهٴ خلق نشناسد \* و در جای

دیگر میگوید ( ورقات چند از نزد ایشان در نزول و آیات بسیار از

حقیقتشان در ظهور ) از این عبارت مفهوم میشود که طاهره در همان

اوقات اوراق و آثار ایشان را در حکم الواح و آیات منزله میشناخته

( اشارهٴ ثانیه ) ارض صادیه است که میگوید ( اینست شمس مضیئه

که از ارض صادیه در شعشعه و ضیاء . و اینست قمر منیره که بقمص

احدیه در جبل طوریه بهاء ابهی ) اما ارض صادیه از اصطلاحات

مرحوم شیخ احسائی است در معنی حدیث ابی لبید مخزومی در تفسیر

آلمص و آلمر که در اول کتاب تفسیر صافی در موضوع آلم البقره موجود

ص ٢٧٦

و عیناً در سائر کتب شیعه نیز مثبوت است و هر یک از علماء متقدمین

و متأخرین و محدثین و مفسرین در موضوع این حدیث که در تفسیر

حروف مقطعهٴ قرآنیه وارد شده و اشارات ظهور قائم موعود در آن

مذکور گشته نغمه ئی نواخته و باظهار رأی و حدسی پرداخته اند \*

و مرحوم شیخ احسائی تحقیقات عمیقه ئی نموده و نکات رشیقه ئی

بیان فرموده ولی انصافاً طوری بیان نکرده که بر هر کسی روشن

باشد و فهم آن برای هر نفسی آسان گردد ولی اخیراً مبلغین بهائی بطریق

متعدده آن حدیث را با این ظهور بدیع تطبیق داده اند \* باری باصل

موضوع برگردیم \* طاهره ارض صادیه در کلمات شیخ را بمحل طلوع

بهاءالله تعبیر کرده چنانکه در عبارت او یافته شد که بهاء ابهی را شمس

مضیئه خوانده که از ارض صادیه در شعشعه و ضیاء است \* حال معنی

ارض صادیه چه باشد نه ما را احاطهٴ بحقیقت او است و نه محل حاجت

ماست همین قدر ما را کفایت است که قرة‌العین (ایشان ) را بهاء

ابهی و شمس مضیئه از ارض صادیه میشناخته \*

و اگر چه در اصطلاح قرة‌العین ارض طا طهران و قاف قم و قزوین

و امثالها بوده است ولی نه در همه جا بلکه در اینجا مقصود از ارض

صاد شهر و بلدی نیست که بآن اشاره کرده باشد مثل صفاهان و صدر

آباد و امثالها ولکن اشاره بکلمات شیخ و وعود و ارادهٴ در اخبار است

چه بعد از ارض صادیه ذکر ارض قاف مینماید و میگوید ( الهی لک

الحمد حمداً علی باظهار نقطة البهأ از ارض قاف ) پس مقصود طاهره

ز این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کو را نام نیست

بلی میتوان گفت ارض قاف سر منزل قیومت است که بعد از

قائم باید تجلی نماید چنانکه در محلی میگوید ( الهی که باید براندازی

حجاب را از وجه باقی دیمومی و باید بپاشی ذرات سحاب را از طلعت

ص ٢٧٧

قائم قیوم ) و شاید هم نظرش بخطبه ئی از خطب حضرت امیر بوده که

در بشارت بظهور قائم و قیوم در مسجد کوفه اداء فرموده در اواخر

آن خطبه این شعر را میفرماید :

لقد حزت علم الاولین و اننی ضنین بعلم الاخرین کتوم

و انی لقیوم علی کل قائم و عندی حدیث حادث و قدیم

و اینکه ذکر شد که در کلمات طاهره استعاراتی بوده است از این

قبیل که ارض طاء را طهران و خاء را خراسان و امثالها قصد میفرموده

ولی قطعی نبوده بلکه کلماتش مرموز بوده و هر وقتی اصحاب یک

معنی ٴ از آن استنباط مینموده اند راوی این روایت آقا محمد مصطفی

بغدادی است که در رسالهٴ وجیزهٴ خویش در حق طاهره چنین مینویسد

که چون جناب طاهره در قزوین اراده فرمود که اصحابرا بمهاجرت

امر نماید قبل از قضیهٴ قتل عمش حاجی ملا تقی مرا فرمود که باصحاب

بگو البته بارض طاء هجرت نمایند \* من پیام او را باصحاب رسانیدم

و آنها گفتند مقصود از ارض طاء طهران نیست بلکه ارض طهارتست

که ارض طهور و سر ظهور باشد . و چون این تأویل و تعبیر اصحاب

را بحضرتش عرضه داشتم فرمود ( طیب ) بگو بارض قم توجه نمایند \*

پس بهمین طریق ابلاغ کردم و اصحاب باز تعبیر کردند که یعنی قوموا

بامرالله \* چون این تعبیر را بحضرتش عرض کردم تبسم نمود و فرمود بایشان

بگو مقام تعبیر نیست و سری در ضمیر نه بلکه باید سفر کنید و از

این بلد خارج شوید زیرا امر عظیمی پیش خواهد آمد و تزلزل بزرگی

ظاهر خواهد شد و اگر بمانید خون شما ریخته خواهد شد ( انتهی )

نگارنده گوید تا این مقدار تأویل و تعبیر که اصحاب بر کلماتش

ص ٢٧٨

روا میداشتند دلالت دارد بر اینکه او در کلمات خود همیشه رموز

و اسرار ودیعه مینهاد و اصحاب هم بر آن مطلع و بر صحت آن معتقد

بودند \* بناء بر این شبهه ئی نیست که در این کلمات بطریق اولی برمز

و اشاره قلم بر دفتر زده چنانکه از سیاق آن معلوم است \* ولی با وجود

همهٴ اینها اصل مقصد او مبرهن است که با هر اشاره ئی که بیان کرده

مقصود مرجعیت حضرت بهاءالله و مظهریت کاملهٴ آن حضرت بوده

که گاهی بلفظ (ایشان ) و زمانی بشمس مضیئه از ارض صادیه

و وقتی بقمر منیره باسم بهاء ابهی و دمی بنقطة البهاء از ارض قاف بیان

نموده و نیز بحسین سر محمد و نقطه و لقاء و امثالها چنانکه بیابی اشارات

فرموده است \*

اشارهٴ ثالثه مقام نقطه است که طاهره آنرا بوجود بهاءالله بصریح

عبارت نسبت داده \* و من دون تلویح بل باشد التصریح حضرتش را

نقطة البهاء خوانده و در محلی آنحضرت را با حضرت باب بکلمهٴ نقتطین

یاد کرده است \* پس باید دانست که مقام نقطه نزد عرفای سلف و خلف

مقام مظهریت جامعه است که آنرا عقل کل و عقل اول و کنز مخفی و کنز

اوفی و نقطهٴ مشیت و حقیقت فائضه و مرکز عالم امر گفته اند \*

و گفته اند نقطه مصدر و مبدء تمام حروفات است بقسمی که اگر نقطه را

از کتب اولین و آخرین در هر لغت و لسان برداری حرفی باقی نماند زیرا

چون نقاط متعدده بهم پیوندند الف بوجود آید و باء پیدا شود و کذا

سائر الحروف \* پس کل حروف محتاجند در وجود بوجود نقطه و او

مستغنی است او کل لهذا نقطه قائم است بذات خود و حروف قائمند باو

و هم چنین است حال مظاهر الهیه که نقطهٴ مشیئت الهیه اند و کلاً قائم

بالذاتند . عقلشان من دون استفادهٴ از غیر نوار و فعال است و علمشان

من دون تکسب و تعلم معلم و مربی کل در اخلاق و اعمال \* پس اطلاق

نقطه بر ایشان استعاره ئی پسندیده باشد و بر مؤمنین ایشان احرف حی

ص ٢٧٩

و احرف علیین و احرف اثبات اثبات گردد و بر منکرین ایشان نیز

حروف سجین و احرف نفی اطلاق شود \* و بالجمله نقطهٴ مشیت و نقطهٴ

علم و نقطهٴ عقل و نقطهٴ فیض و نقطهٴ مطلق آن فرجنده فال و خجسته

مقالی است که از ظهور و طلوعش احرف علم و عقل و آداب و اخلاق تکوین

و ترکیب شود و کتاب تدوین تزیین و ترتیب یابد \* و اینست که شاه

اولیاء میفرماید ( انا نقطة تحت الباء ) و این واضح است که حضرت

امیر نقطه ئی نبوده که تحت باء قرار یابد بلکه این عبارت استعاره ئی

است از مقامات مذکوره یعنی چنانکه از وجود نقطهٴ باء و احرف

اخری بوجود آید کذا از وجود آنحضرت احرف علم و اخلاق تکوین

یابد و کتاب تدوین تزیین گردد و کذا حضرت بهاءالله بیانات بسیار در

خصوص نقطه فرموده و حضرت عبدالبهاء در شرح بسم الله مراتب

نقطه را بیان نموده و رساله ئی در این باب مرقوم فرموده و کل لسانی

عن نعتها و وصفها لله درّ من قال :

معانیه حور فی جلا بیب لفظه لها من وجوه النیرات براقع

خلاصه جناب طاهره که مقام نقطه را بعد از انبیاء سابقین و حضرت

سیدالمرسلین بوجود حضرت باب انتساب میداده و خود از احرف

متکونهٴ از وجود این نقطه بوده بلکه مقام باب را بر حسب ترقیات

عصریه از انبیاء سلف برتر دیده و در طی رسالهٴ عربیه ئی که بعداً بآن

اشاره خواهد شد این مطلب را اظهار نموده . او بعد از باب نقطهٴ

مشیتی را جز حضرت بهاءالله نشناخته لهذا بتوضیح این مقام پرداخته

میگوید ( الهی نقطهٴ بهاء را در مقام استیدار آر و کنز اوفی را بمقام وفا

ثابت بدار الهی طائفین حول نقتطین را حفظ فرما ) الخ اکنون باین

عبارت بنگریم که دارای چندین اشارت است قولها ( الهی محدود

بنصرت و موعود بکرة حسین سر محمد را از جمیع آفات حفظ فرما و یوم

لقاء او را بارز نما ) این عبارت جامع اسم و مقام آن حضرت است چه که

ص ٢٨٠

در اخبار شیعه بعد از ظهور قائم برجعت حسینی اخبار شده و یوم

ظهور او را بیوم الکرة تعبیر کرده اند \* پس قرة‌العین بعد از آنکه

ذکر بهاءالله و نقطهٴ مطلقه نموده (ایشان ) را دارای اینمراتب معرفی

نموده اخیراً بذکر اسم حضرتش که حسین است اشاره مینماید ( توضیح

آنکه در اخبار اشاره بنام حسین و حسینعلی هر دو شده و در بسیاری

از کتب شیعه سیما (؟) بحار الانوار است عن النبی صلعم یا علی لی کرة و لک

کرتین کرة قبل محمد و کرة بعد حسین نتیجه اش اسم اول علیمحمد است

و ثانی حسینعلی و شرح این قضیه در کتب استدلالیهٴ بهائیه موجود

است ) بالجمله طاهره که محیط باخبار و احادیث بوده و معتمد باینگونه

روایات ، حضرت بهاءالله را که اسم اصلیش با اینگونه احادیث

مطابق بوده موعود بکرة و حسین سر محمد خوانده و یوم او را یوم

الکرة شمرده و نیز یوم اللقاء بیان نموده چه که یوم لقاء منصوص

بنصوص قرآنیه است از قبیل ( و هم بلقاء ربهم یؤمنون ) و ( الذینهم

یکذبون بلقاء ربهم ) و کثیر من امثالها \* و اگر چه علمای اسلام و مفسرین

آیات این نصوص را بطور دیگر تفسیر و تعبیر نموده و آنرا حمل بلقای

رحمت کرده و مخصوص بحشر اکبر و قیامت اجسام و قیام اموات از

قبور قرار داده اند ولی طاهره که از سرچشمهٴ علوم احمدی و کاظمی

نوشیده و اخیراً از احرف حی بیان محسوب شده این قبیل اخبار و آیات

را بطریق دیگری شناخته و همه را مخصوص بیوم ظهور دانسته است

حال در این قصه و این سرگذشت

نیست پایان باید از آن در گذشت

از این جمله که ذکر شد توان دریافت که هر چند کلمات طاهره

بظاهر پیچیده و درهم و مغلق و مبهم بنظر میرسد ولی بعد از معرفت

معارف بابیه و شیخیه مبرهن میگردد که آن نادرهٴ زمان بسی معانی

بدیعه که در پس پردهٴ این الفاظ ودیعه نهاده و بسا ایهامات لطیفه که

ص ٢٨١

بصورت و حالت ابهام جلوه داده

فکم معنی بدیع تحت لفظه هناک تزاوجا کل ازدواج

کراح فی زجاج او کروح سرت فی جسم معتدل المزاج

 اولین ابتلاء حضرت بهاءالله

شبهه ئی نیست که هرگز مردمان عادی مورد تعرض اعادی نشوند

و ایادی تعدی متوجه اشخاص سادهٴ عادی نگردد در امور بسیطه

شورش و غوغائی نیست و در مهام غیر مهمه آشوب و بلوائی نه . بلکه

همیشه بلیات متعلق بهر شخص فوق العاده است و تعرضات متوجه

هر نابغهٴ آزاده \* اینست که غالباً بلایا متوجهٴ انبیاء گشته گاهی هم

عطف توجهی بحکمای بزرگ و متجددین سترک نموده \* زیرا اولاً

عامهٴ ناس نمیتوانند اساس مقصد اشخاص بزرگ را بشناسند علی

الخصوص در امر ادیان و شخص انبیاء عظیم الشأن که قضایای آنها

پیچیده و درهم است و کلمات اینها مغلق و مبهم \* و ثانیاً علماء و رؤساء

و زمامداران امور چون ظهور هر تجدد را منافی با منافع شخصیهٴ خود

یابند لذا با فرض شناسائی از تن آسائی خود نگذرند و موافقت آنرا

تن ندهند و گردن ننهند و خلاصه آنکه هر بنائی عظیمتر و سنگین تر

است اسباب خرابی برای آن مهیاتر است و هر شخصی جلیل تر

و مهمتر است مدعی و حاسد جهت او فراهم تر \*

ان یحسدونی فانی غیر لائمهم

قبلی من الناس اهل الفضل قد حسدوا

از این رو حضرت بهاءالله از ابتدای قیامش بر نصرت امر باب

و اصحاب دوچار هر گونه زحمت و فشار شده هر چه پیشتر رفت بیشتر

مورد تعرض گشت و این بلیات که رشتهٴ آن بخاتمهٴ حیات آن حضرت

ممتد میشود شروع شد در سنهٴ یکهزارو دویست و شصت و پنج

ص ٢٨٢

که موقع حدوث حادثهٴ قلعهٴ طبرسی بود \* و شرح این ابتلای

ابتدائی اینست که چون اصحاب باب از هر طرفف متوجهٴ مازندران

شدند و بالاخص باب الباب با اصحاب خود از خراسان حرکت کردند

و حتی بعضی را عقیده اینست که علمهای سیاهی که شاهد صدق

این نهضت و مصداق اخبار مشهورهٴ ( اذا رأیتم رایات السود من

قبل الخراسان فاسرعوا الیها ) تواند بود ترتیب داده میآمدند

در آن هنگام بعضی از دوستان در طهران از حضرت بهاءالله

درخواست کردند که ما نیز در رکاب شما میل داریم عزیمت مازندران

نموده با اصحاب موافقت نمائیم و در هر چه پیش آید شرکت داشته باشیم

اما آنحضرت فرمودند که اعداء نخواهند گذاشت که ما با آنها ملحق

شویم و مبتلا خواهیم شد بدون اینکه بر مساعدت و موافقت موفق

گردیم \* و این مسئله از قضایای مسلمه است که حضرت بهاءالله مایل

بسفر مازندران نبوده و صریحاً فرموده که بمقصد نائل نخواهیم شد

تا بدرجه ئی که مسیو نیکالای فرانسوی هم در کتاب تاریخ خود بر این

مطلب تصریح کرده است \* ولی بعضی از دوستان که کاملاً بر اسرار

وجود وی آگاهی نداشتند اصرار را از حد گذرانیدند و ناچار

حضرتش موافقت فرموده با پنجهزار تومان نقد و تدارک قابلی از

اجناس و لولزم سفر و غیره عزیمت مازندران فرموده و عده ئی که در

حضورش بودند خیلی معدود بوده و شاید ببیست نفر بالغ نبوده \*

چون بشهر آمل رسیدند میرزا محمد تقی خان لاریجانی برادر کوچک

عباسقلی خان سابق الذکر که در آنوقت حاکم آمل بود از ورود ایشان

آگاهی حاصل نمود و شبانه منزل ایشانرا محاصره کرده آن حضرت را

باهمراهان دستگیر نموده تمام اموال را بتاراج برد و حضرت بهاءالله را

با همراهان محبوس و مسجون ساخت \* نگارنده برادر کوچک باب

الباب را در سنی متجاوز از هشتاد در شهر بارفروش ملاقات نمود

ص ٢٨٣

و این تلاقی در سنهٴ ١٣٢٦ هجری بود \* او حکایت کرده که یکروز

حضرت بهاءالله را با همراهانشان بمسجد آمل وارد کردند و جمعیت

بسیار در آنجا مجتمع شده علمای بلد نیز حضور بهمرسانیدند هر کسی

سخنی سست و حرفی نادرست اظهار میکرد و احدی قصدش تحری

حقیقت نبود بلکه کلاً مقصدشان توبیخ و استهزاء و بالاخره

قتل و افناء ایشان بود - ولی حضرت بهاءالله با کمال متانت

و وقار ایستاده حتی سخنان سست را جوابهای درست میدادند

یکی از ناطقین آنجا حاجی پیرمردی بود از اهالی کاشان و اساس

صحبتش این بود که دوش در عالم رؤیا دیدم که حضرت حجت عجل الله

فرجه در این مکان که حضرات ایستاده اند ایستاده و مندیلی در دست

مبارکش بود و گریه میکرد \* همانا آن حضرت از ظلم بابیها گریه

میکرد که مقام او را غصب کرده اند و من تعبیری برای خواب خود

جز این نمیبینم \* فوری حضرت بهاءالله فرمودند حاجی رؤیای

شما رؤیای صادقه است ولی باین قسم که آن ذات بیمثال در حقیقت

در اینجا حاضر است و عین عنایتش بر حال این مردم گریان است که ندانسته

و نشناخته و نفهمیده و نسنجیده بلعن و سب و استهزاء و ظلم و ستم بر احباء

و اولیاء او قیام کرده اند \* فی الحین سنگ سکوت بر دهان حاجی خورده

مات و مبهوت فرونشست ولی از طرف علماء آشوب و غوغا بلند شد

و نزدیک بود فتنه بالا گیرد و امر بقتل آنحضرت و اصحابش بینجامد

ولی میرزا محمد تقیخان فرستاد طرفی از مسجد را شکافتند و حضرتش را

بیرون بردند زیرا قبلاً از برادر خود عباسقلی خان کتباً استشاره کرده

بود و مقارن این حال که آنحضرت در میان قیل و قال مردم مبتلاء بود

جوابی از عباسقلی خان رسید که البته پسر میرزا بزرگ نوری را محفوظ

بدار که از فامیل جلیلی است و اگر بر او چیزی وارد شود الی الابد

عداوت بین قبیلهٴ ما و ایشان باقی خواهد ماند \* (انتهی ) نگارنده

## ص ٢٨٤
گوید در این گرفتاری حضرت بهاءالله دو امر عجیب واقع شده که
ثابت و مسلم است یکی چوب خوردن حضرت بهاءالله بقسمی که پای
مبارکش مجروح شده و این چوب کاری تقریباً مصادف بوده با ایامی که
حضرت باب را در تبریز چوبکاری کردند \* و دیگر صدور حکم قتل حضرتش
از دربار طهران ولی از تصادفات غریبه آنکه بعد از صدور حکم قتل
و قبل از وصول و اجراء محمد شاه وفات نموده و آن حکم بی اثر مانده
بلکه فوت شاه سبب نجات بهاءالله از حبس و تضییقات شده از مازندران
بطهران مراحعت فرموده ولکن نتوانستیم ترتیب را بدست آریم که
قضیهٴ چوب کاری در چه موقع از گرفتاری آن حضرت بوده آیا در
ابتداء حبس و یا اواسط آن واقع شده و آیا مدت حبس حضرت چقدر
بوده اینقدر معلوم است بعد از چوب کاری باز چندی آن حضرت
تحت الحفظ بوده و در وسط این احوال یکوقتی در درجز که قریهٴ
از قرای مازندران است تشریف داشته و در آنجا مستخدمین و سرحد
داران دولت روس ارادتی شایان بحضرتش یافته اراده کرده اند که آن
حضرت را از دست مأمورین ایرانی گرفته و یا فرار داده بروسیه ببرند
ولی آنحضرت قبول نفرموده پاسخ داد که کشته شدن بنام بهتر از
زیستن بننگ است و اتکال ما فقط بخدای متعال است \* بعد از این
مقدمه طولی نکشید که برید از طهران رسید و خبر وفات محمد شاه را
رسانید و دریابیگی روس اظهار سرور کرده بعضی با بعضی بزبان
مازندرانی بهم میگفتند ( مردی بمرده ) یعنی آن مرد مرده است
خلاصه آن قضیهٴ وفات شاه هر چند امر را بر اصحاب مازندران سخت
کرد ولی از طرفی سبب نجات حضرت بهاءالله شد و آنحضرت سالماً
بطهران مراجعت فرمود \* و از جملهٴ همراهان آن حضرت در این سفر همان
سید بصیر هندی بود که قبلاً شمه ئی از شرح حال او را بیان کردیم \* (١)

(١) بصیر از لغاتی است که در لسان عرب دارای دو معنی متضاد است

## ص ٢٨٥
دریافت ودایع نقطهٴ اولی
ودایع نقطهٴ اولی که بحضرت بهاءالله تسلیم شده عبارتست از سبحه
و جعبه و قلمدان و خاتم و توقیعات \* و این ودایع قبل از حدوث شهادت
از دست خود نقطهٴ اولی بسته و ارسال شده باین طریق که یکی از
حروف حی که نامش ملا باقر بود و قبلاً اشاره باسم او شد در ایام
اخیر بوسائلی چند در چهریق ملاقات محرمانه ئی با حضرت باب کرد
و آن حضرت چون میدانستند که بزودی قضیهٴ شهادت رخ خواهد
داد لهذا قلمدان و خاتم خود را با توقیعی چند در ضمن جعبه ئی نهاده
سرش را بسته کلید آنرادر ضمن پاکتی علیحده قرار داده پاکت را
باسم یگانه عمید خود ملا عبدالکریم قزوینی معنون فرموده تسلیم ملا باقر
نمودند و باو فرمودند که این ودایع باید بحضرت بهاءالله برسد و اول کسی که
اسم بهاءالله را از لسان نقطهٴ اولی بلا واسطه شنیده این ملا باقر بوده ضمناًباو
فرموده اند که تو خدمت من یظهره الله خواهی رسید \* و از این عبارات
و اشارات بر او معلوم شده که مقصود از من یظهره الله همان بهاءالله است و مراد
از بهاءالله همان (ایشان )فرزند ارشد میرزا بزرگ نوری است \* و این
مسئله بیشتر تأئید شد هنگامی که ودایع را بدست ملا عبدالکریم داد
و جمعی از اصحاب اصرار کردند که جعبه مکشوف شود و محتویات آن
شناخته آید و بالاخره بعد از مباحثات بسیار ملا عبدالکریم جعبه را
گشوده در میان آن توقیعی یافت که خود باب بخط بسیار خفی بر کاغذ
آبی مرقوم فرموده بودند و بهیئت هیکل انسانی پر کرده بودند \*
و چون در حضور اصحاب خوانده شد معلوم آمد که تماماً در اوصاف
و نعوت بهاءالله است و سیصد و شصت و یک اشتقاق از کلمهٴ (بهاء)

یکی بینائی و دیگری کوری مثل جبر که در مقامی بمعنی کسر و در جای

دیگری بمعنی الصاق گرفته شده ( مؤلف )

ص ٢٨٦

شده مطابق عدد کلشی ٴ \* مفهوم اینکه او است کل شی ٴ و ما دون

او لا شی ٴ محضند و یا شیئیت هر کسی بر و قبول او و افتراق و وصول

باو موکول است \* پس جعبه را مجدداً بستند و دانستند که عنقریب

امر غریبی رخ خواهد داد و زمامدار امر باب حضرت بهاءالله خواهد بود

جعبه و محتویات آنرا در طهران تسلیم حضرت بهاءالله کردند و بعضی

را عقیده اینست که پاره ئی آثار هم اخیراً توسط سید حسین کاتب

بآنحضرت رسیده \* در هر صورت بمقام بداهت رسیده که حضرت

باب ودایع را بدست خویش جهت بهاءالله فرستاده اند \* در اینجا

زمینهٴ تاریخ برای مطلب دیگر هم روشن میشود و مبرهن میگردد که

حضرت بهاءالله حاجی سلیمان خانرا برای نقل جسد نقطهٴ اولی بتبریز

فرستاده اند چه که دریافت کردن بهاءالله این ودایع را خود دلیل است

که عنقریب شهادت واقع میشود و زمامدار امر حضرت بهاءالله است

پس او است اولی بتدبیر و اقدام بحمل و نقل و تجهیز جسد مبارک باب

چنانکه خواهیم یافت که تا آخر آن حضرت و فرزندش عبدالبهاء مباشر

امور آن جسد مطهر بودند \* و بعضی گفته اند که حتی در توقیعی

تصریح بوده بر مأموریت بهاءالله در تجهیز جسد مبارک باب و مختاریت

او در هر باب \*

 وصل دوم

 در حوادث بین الطلوعین

از جمله حوادثی که بعد از شهادت نقطهٴ اولی باندک فاصله ئی واقع

شد یعنی بعد از شهادت باب و قبل از ظهور بهاءالله یکی شهادت شهدای

سبعه بود \* و دیگر شهادت حاجی سلیمان خان بود \* و سیم شهادت

ص ٢٨٧

قرة‌العین \* اما شهادت شهدای سبعه که سر سلسلهٴ ایشان حاجی

سید علی خال است از این قرار است \*

جناب حاجی سید علی خالوی ارشد نقطهٴ اولی چنانکه در فصل

و وصل اول ذکر شد بعد از وفات آقا سید محمد رضای والد ماجد باب

متکفل امور آن حضرت شد و قائم مقام پدر بود برای ایشان \*

و چون از بدو صباوت تا هنگام بعثت حالات غریبه از آن حضرت

مشاهده نموده همه را خارق العادة میدید این بود که پس از اظهار

مافی الضمیر چندان تأملی ننموده بحضرتش خاضع و مؤمن گشت \*

و هم سفر مکهٴ آن بزرگوار بود و در مراجعت واسطهٴ تشرف و ملاقات

اصحاب سر میشد و بقدر مقدور در نزد حکومت باصلاح کار پرداخته

ایمان خویش را مستور میساخت \* و بعد از آنکه کار از حد گذشت

و امر بمهاجرت کشید نقطهٴ اولی او را اجازت نداد که در مهاجرت همراهی

نماید بناء علیه حاج سید علی در شیراز متوقف و حجره و خانهٴ

خویش را معتکف گشت و در مدت چهار سال بآتش هجران سوخت

و بنار حرمان برافروخت \* و هر وقت شطری از مصائب حضرت را

میشنید نزد همشیرهٴ خود آمده یعنی والدهٴ نقطهٴ اولی و حرم آن

حضرت و از آن دو مخدره دلجوئی میکرد \* و این حرم و والدهٴ مصیبت

زده تا بعد از شهادت آن حضرت نیز در حیات بودند اما خال مزبور

مهماً امکن قضایا را از آن دو محترمه مستور میداشت خلاصه جناب

حاج سید علی گاهی بدلداری و دلجوئی حرم و والدهٴ حضرت

میپرداخت و دمی خودش بیطاقت شده از دوری خود و مصائب

حضرت میگریست تا زمانیکه شرح محبوسیت حضرت در چهریق

و قصهٴ مجلس ولیعهد و علمای آن عهد و تعزیر و چوب کاری باب در اطراف

منتشر و مشتهر گشت \* جناب خال را حال منقلب و زمام صبر از

کفش منسلب گشته عزیمت مسافرت بتبریز و زیارت مولای عزیز

ص ٢٨٨

خویش نمود و او در میان تجار بامانت و تقوی و حسن معامله و رفتار

مشهور و ممتاز بود \* پس بساط تجارت خود را منطوی نموده محاسبات

خویش را با هر کس و فرقه ئی تفریق کرده حتی بعضی از طلبهای

دائنین را شبانه بدرب خانه شان رسانیده از ایشان حلیت طلبید

و با دوستان خود وداع مینمود و داعی بازپسین بالاخره با ناله و حنین

از خویشان خویش جدا شده راه یزد را پیش گرفت و پس از چند روزی

که با اقارب خویش که در یزد داشت دیدن کرد عزیمت طهران

فرمود \* در عرض راه که بطهران می آمد شهادت حضرت در تبریز رخ

داده ، ورود خال بطهران تصادف کرد با هلهله و آشوبیکه بر سر مسئلهٴ

شهادت آنحضرت بر پا بود و هر کس کسی را منسوب باین امر میشناخت

محض خودنمائی و خدمت بدولت و ملت در دربار معرفی میکرد و آن

دربار هرج و مرج هم فوری بخرج برداشته بقتل و زجر آن کس

اقدام می نمود \* در چنین حال و برزخی جناب خال وارد طهران شد

باندک فاصله ئی راپورت بدربار رسید که خالوی باب وارد شده فوری

مأمور آمده ویرا بدربار و از دربار بانبار برده مقید و محبوس داشتند \*

 حاج ملا اسماعیل قمی

در همان ایام یکی از علمای اعلام جناب حاج ملا اسماعیل قمی

را باین اسم گرفته بانبار بردند و او مردی بود معروف بعلم و تقوی

و مدتی در کربلاء در حوزهٴ درس سید رشتی تلمذ کرده نزد سایر

علماء نیز محترم و عزیز بود \* در بادی امر که جناب ملا علی بسطامی

بشارت ظهور باب را بعراق عرب رسانید این حاجی ملا اسماعیل قمی

با او مدعی بود و سخنان ویرا تصدیق نمی نمود ولی چون حقیقت مسئله

از پرده بیرون افتاد و توقیعات نقطهٴ اولی بدست هر کسی رسید جناب

حاجی متزلزل گشت و جداً کمر را بر مجاهدت و تحری حقیقت بسته

ص ٢٨٩

با هر کسی نشست و از هر دری سخن راند و با بسیاری از اصحاب باب

ملاقات نمود \* و بالمآل بامر باب موقن گشته زبان بتبلیغ دیگران

گشود \* و مدتی در کربلاء با علماء در مجادله بود \* تا اینکه مورد

تکفیر و تحقیر واقع شده معرض تهاجم اعداء گشت و نتوانست در عراق

عرب توقف نماید لهذا عزیمت وطن خویش نمود و پس از ورود بقم که

مسقط الرأس او بود نخست اهالی گرد او جمع شده باو گرویدند و چون

او را بر عقیدهٴ تازه جازم دیدند از اطرافش پاشیدند و چون که اهالی قم

مردمانی هستند بسیار عوام با سرهائی پر از اوهام تابع آراء این و آن

و از عزم و حزم برکنار لهذا فریاد عامیانه و بیداد جاهلانه کشیدند

و حاجی را از وطن مألوف متواری و ملهوف ساختند و او بجانب طهران

مهاجرت نمود و از آنجا که گفته اند ( تو را گر مهنی ٴ در خاطر افتد \*

که در بین معانی نادر افتد \* تو نتوانی از آن معنی گذشتن \* دهی

ببرون بگفتن یا نوشتن ) حاجی نتوانست ساکت نشیند و بیطرفی گزیند

همواره آتش گفتارش پرده سوز بود و شعلهٴ عرفانش انجمن افروز

تادر بحبوحهٴ این قال و قیل که هر کس در این سبیل بود طرید و قتیل

میشد جناب حاجی ملا اسماعیل هم از این مسئلهٴ حوادث رهائی نیافته

بدست دولتیان گرفتار و در انبار در تحت فشار درآمد و با حاج سید

علی خال هم زنجیر شد \*

 مقدمات شهادت شهدای سبعهٴ طهران

اگر چه در محبس که حاج علی خال و حاجی ملا اسماعیل قمی

محبوس بودند سی و شش نفر دیگر هم مقید و مغلول گشته عدهٴ تمام سی

و هشت نفر بود ولی از میان آن جمع فقط هفت نفر شهید شده بشهدای

سبعه معروف و موصوف گشته و بقیه آنها بوسائل تبری و برطیل رخت

از آن مسیل بدر بردند \* و شرح قضیه آنکه مشاورهٴ دولت با علمای

ص ٢٩٠

ملت اخیراً بر این قرار گرفته و مذاکره بآنجا خاتمه یافته بود که

هر کس را باین اسم بگیرند نخست تکلیف بر تبری و یا لعن و سب نمایند

هر کس از مذهب باب تبری جوید و کلمهٴ زشتی بگوید او را رها نمایند

و هر کس استقامت ورزد و اظهار عقیدت نماید او را مقتول سازند \*

و این قانون بدع که خدا و رسول و تمام دول و ملل متمدنهٴ عالم بلکه

نصوص قرآنیه از آن بیزار و برکنار است از افکار علمای عهد ناصرالدین

شاه تراوش کرد و رأی شهریاری نیز با آن سازش نمود و همواره

این قانون در عهد سلطنت او برقرار بود تا در عهد مظفرالدین شاه

قدری تخفیف یافته و در سنین مشعشعهٴ مشروطیت این بدعت برافتاد

و صورت تعرض باین حزب بصور دیگر تبدیل شد الغرض فرمان

سلطان بر اجرای این قانون صادر شد و بتوسط حاجب الدوله بمحبوسین

ابلاغ شد که هر کس فردا تبری و بیزاری از آئین جدید جوید جان

بسلامت برد والا باید تن بقضاء دهد و گردن زیر شمشیر نهد \* چون

این پیام ابلاغ شد جناب حاجی ملا اسماعیل رو را برفقای زندان

کرده همی فرمود که من وظیفهٴ خویش را دانم و ادای تکلیف توانم

شماها نیز فکر خود را مهیا و تکلیف خویش را پیدا کنید \* گفتند

شما را چه اراده باشد ؟ فرمود مرا اراده چنان است که از ارادت رخ

نتابم و زیاده بحفظ جان نشتابم زیرا عمرها در زوال و حیات در کار

اضمحلال است اگر امثال ما که با هزار دلیل موجه امر آن سید امکان را

شناخته ایم و نرد هستی در راهش باخته ایم بشهادت فعلی و بذل جان

صدق خویش و راستی صاحب زمان را ثابت نکنیم دیگران را چه باید

و حمل این بار گران را که تواند \* پس تکلیف من اقرار است و وظیفه ام

اظهار و اینک بر نثار و ایثار جان پایدارم \* چون حاج سید علی خال

این حال را بدید اظهار مسرت نموده بخندید و متبسمانه همی کفت که

من از مکان خویش حرکت نکردم مگر بعزم جانفشانی و فداکاری

ص ٢٩١

و بحمدالله عمر و امور خود را چنان انجام داده بپایان رسانیده ام که

نگرانی ندارم و امروزه نثار جان و ایثار تن و روان در راه آن جان

جهان برای من گنجی است رایگان ( اگر ز قاتل خود کشته میشوند

کسان \* حیات تازه بما میرسد ز قاتل ما ) پس میرزا قربانعلی درویش

که مردی مرشد منش بود و حتی مهد علیاء والدهٴ ناصرالدین شاه باو

ارادتی داشت قد برافراشت و فرمود ( ترک جان و ترک مال و ترک

سر \* در طریق عشق او منزل است ) من با شما در مقام فداکاری

شریک و سهیم و بر این امر مهم از صمیم قلب راضی و همیمم \* پس آقا سید

حسین ترشیزی و حاج ملا نصیر کرمانی و میرزا محمد حسین تبریزی

و ملا احمد ازغندی موافقت و مرافقت نمودند و هر یک نطقی کردند

و شرحی از مقام یقین و عشق و ذوق خویش و کیفیت تصدیق و اطمینان

خود بمیان آوردند و بالاخره آن هفت نفر متفق الرأی کمر را بر ترک

دنیا و انقطاع از ماسوی و بذل و انفاق جان در راه نفطهٴ اولی محکم

بستند و سی و یک نفر دیگر معاذیری چند برشمردند و بعضی از آنها

اقرار کردند که ما هنوز بخوبی از حقیقت برهان اطلاع نیافته بودیم که

بدین وادی افتادیم \*

چون روز اجرای احکام درباری دربارهٴ محبوسین فرا رسید

تمام را در معرض استنطاق آورده سی و یک نفر عقیدهٴ خود را انکار

کرده بعضی فی الحین مرخص شدند و برخی دیگر را که تصور میشد

ممکن است استفادهٴ مالی از ایشان کرد بزندان اعاده دادند و پس از

حصول مقصود مرخصشان نمودند \* اما آن هفت نفر ببانک بلند

بر عقیدهٴ خود اعتراف نمودند و زبان بتبلیغ گشودند و فوراً امر

صادر شد که ایشان را در میدان و بازار و گذرگاه عمومی مقتول

سازند \* پس همه را در همان حالت بیک ریسمان بسته برداشته

بسمت میدان مشق روانه شدند \* و در عرض راه که ایشان را میبردند

ص ٢٩٢

چنانکه عادت عوام است که هر غالب جباریرا پرستش و هر مغلوب

گرفتاری را نکوهش کنند مردم زبان طعن گشوده سنگ بر ایشان

میزدند و دشنام میدادند و بعضی میگفتند این بابیها دیوانه شده اند

این سخن بگوش جناب حاج ملا اسماعیل رسید و از زیر زنجیر نعرهٴ

شیرانه برکشید که ای مردم اشتباه نکنید بابی هستیم اما دیوانه

نیستیم بلکه از شما هشیارتر و عاقل تریم و محض نجات شما که از قید

اوهام و خرافات برهید و موعود و مقصود خویش را بشناسید و خیر

خواه را از بدخواه تمیز دهید این همه زحمت و بلا را بجان خود خریدهئ‌یم \*

اما مأمورین نگذاشتند سخنان او تمام شود و مقاصد او انجام یابد

حلقوم ویرا بریدند و چون گوسفندش بهم بر دریدند \* گویند

حاجی ملا اسماعیل در دورهٴ حیات حتی نزدیک شهادت خود این

شعر را مکرر میخوانده است :

ای صبا از من باسماعیل قربانی بگو

زنده برگشتن ز کوی دوست رسم عشق نیست

پس حاج سید علی خال را که پیرمردی بود بسیار موقر با محاسن

سفید بمیدان آورده عمامهٴ سیادت را از سرش برداشتند و او در آنحالت

بمردم نظرهای متبسمانه میکرد و ابداً آثار اضطراب در سیمای او پدیدار

نبود بهمان حالت که بود میرغضب سرشرا از بدن جدا ساخت \* نوبت

بمیرزا قربانعلی درویش رسید بعضی از درباریان بنصیحت او

پرداختند که تو خود مرشد و مراد جماعتی چه شده است که مرید

باب شده ئی همانا این نسبتی دروغ است تبری نمائید تا از خطر

برهید و والدهٴ سلطان با جمعی دیگر از مریدان شما توسط مینمایند

و اعلی حضرت از شما میگذرد \* چون این را شنید مستهزآنه بایشان

نگریسته خندید و قلندرانه هوئی کشید و گفت ما خود را منسوب

بآن آستان میدانیم اینکه شما ما را بابی نمیدانید ندانم از چه باب است

ص ٢٩٣

اگر حضرت باب مرا ببندگی اصحابش قبول فرموده باشد زهی

شرف و افتخار من \* در وسط این احوال هنوز مقال او انجام نیافته

بود که میرغضب از شدت قهر و غضب قداره ئی بر سرش حواله کرد

ولی بخطا رفته از سر بدر رفت و بر عمامه و مولوی او خورده مولوی

از سرش افتاد فوراً بخندید و بصدای بلند که هر کس شنید این شعر

را بر خواند :

خرم آن عاشق سر مست که بر پای حبیب

سر و دستار نداند که کدام اندازد

این آخرین کلام او بود \* و از آن پس مجالش ندادند که مقال

دیگر بسراید پس آقا سید حسین ترشیزی را سر بریدند یکی از فراشان

شاهی میگفت در موقع سر بریدن آقا سید حسین من حاضر بودم

حاجب الدوله آمده باو اصرار کرد که تبری نما تا تو را شفاعت کنم \*

و او میگفت که آقا سید حسین جوان رعنائی بود و جمال زیبائی داشت

حاجب الدوله اصرار را بآنجا رسانید که مرا یک دختر زیبائی در حرم

سرای اندر است اگر تو از این امر اعراض نمائی و بیزاری جوئی

البته با یگانه دختر من هم سر و هم بستر خواهی شد \* آن فراش

میگوید ندانستم که آقا سید حسین چه جوابی داد که حاجب الدوله چندان

متغیر شد که بی محابا مشت بر دهان او زد بقسمی که دندانهای او ریخت

و خون از دهانش بیرون ریخته دیگر مهلتش ندادند و جلادان باتمام

کارش بپرداختند \* و نیز هر یک از آن سه نفر یعنی میرزا حسین

نیریزی و ملا احمد ازغندی و حاجی ملا نصیر کرمانی را سر هر گذری

که خواستند شهید کنند سخنی گفتند و لحنی آغاز نموده بر

بی خبری مردم و بی دینی علماء و استبداد دولت اظهار حیرت و دریغ

مینمودند \* ولی کمتر هیاهو میگذاشت که هر کسی ای سخنان

را بشنود و تأثیری بخود راه دهد \* و اما شهادت طاهره و حاجی سلیمان خان

ص ٢٩٤

بعد از مسافرت و مراجعت حضرت بهاءالله از کربلاء واقع شد \*

 مسافرت حضرت بهاءالله بعتبات

حوادث پی در پی برای این طائفه از سنهٴ یکهزارو دویست

و شصت و پنج تا سال شصت و هشت رخ داده که تمامش

رقت آور و از هر قانونی برکنار و منبعث از هرج و مرج صرف بوده

دمبدم کار بالا میگرفت و اریاح افتتان بر شدت می افزود \* و در این چند

سال بقدری آتش فساد مشتعل بود که تر و خشک را بهم سوزانیده

هزاران نفوس مقتول و منهوب شدند \* و مسلماً در آن سنین عدیده

زیاده از سه هزار نفر در قلعهٴ طبرسی و زنجان و نیریز و طهران

و تبریز چه بهیئت جمعیت و صورت دفاع و چه بحالت انفراد و وحدت

و در حالت مقهوریت و مظلومیت از دم شمشیر گذشتند \* پس در سال

یکهزار و دویست و شصت و هشت که سال سیم از جلوس ناصرالدین

شاه بود موکب همایونی عزیمت سفر اصفهان نمود \* و قبل از آنکه

موکب سلطانی بسمت اصفهان نهضت نماید حضرت بهاءالله عزیمت

عتبات فرمود و نظر باینکه از هر حیث آنحضرت در نزد شاه و درباریان

اهمیتی شایان داشت بهیئت دولت اعلان و اخبار فرمود که مرا سفری

در پیش است و چون درباریان از ارادهٴ آنحضرت آگاهی یافتند مسرور

شدند بتصور اینکه آنحضرت مرعوب شده از طرفداری و نصرت

امر باب کناره خواهد فرمود و ناچار در کربلاء تبرئه ئی حاصل فرموده

در مراجعت بیکی از خدمات درباری مشغول شود و یا در گوشهٴ خمول

نشسته طی عقبات دینداری را نکول نماید \* غافل از آنکه او را هوای

دیگر بر سر است و پروازی برتر در زیر پر \* بالجمله ناصرالدین شاه

حضرتش را نوازش نمود و اجازت بخشود و آن حضرت بجانب عراق عرب

مسافرت فرمود و باندک فاصله موکب سلطانی نیز بطرف اصفهان

ص ٢٩٥

در حرکت آمد \*

 ملاقات جناب حاج سید جواد کربلائی
 با حضرت بهاءالله در کربلاء و مقدمهٴ
 جزئی راجع بآن سید بزرگوار

نخست مقدماتی که لازم است برای سندیت تاریخ ذیل تقدیم شود

این است که چون نگارنده سنش مقتضی آن نبود که خدمت جناب

حاج سید جواد مشرف شده باشد و از حضرتش پارهٴ مطالب تاریخیه

اخذ کرده باشد زیرا در موقع ارتحال آن قدوهٴ رجال سن این بنده

هنوز بپانزده نرسیده و در یزد در مدرسهٴ خان بتحصیل مقدمات

مشغول و هوای ملائی و شریعت مداری چندان دماغش را پر کرده

بود که از این گونه امور و اذکار هزاران فرسنگ فرار مینمود و تا سن

سی سالگی از عمر این حالت استمرار داشت یعنی سر از بار عمامه و مغز

از کلمات علامه سنگین بود و مطالب سایره را ننگین شمرده تمکین نمینمود

تا اینکه در سنهٴ یکهزارو سیصد و هفده هجری وسائل و اسبابی

فراهم شد که هوائی سوای پیشوائی بر سر افتاد و از امامت و ریاست

و تفت و یزد و تمام اهالی و سکنهٴ آن حدود برکنار شده قدم در وادی

مجاهدت نهاد و در صدد تحصیل تواریخ ملل و نحل برآمده و آرزوی

علم و تمدن و ازالهٴ جهل و توحش نمود و از اکثر اموری که قبلاً خود

بآن مبتلا بود و استحسان مینمود بیزار گشته بتکفیر جناب شیخ

مرتضی مدرس و جناب آقا سید یحیی مجتهد و چهار نفر دیگر از علمای

یزد مفتخر و متباهی گشت \* و پیوسته خدا را شکر گذار است که

بسبب تکفیر ایشان از تنگنای تقلید و اوهام برست و بعنایات الهیه

و ودایع ربانیه که در بواطن انسانیه سپرده است دل محکم بست \*

ص ٢٩٦

و هر روز پرده ئی از دیده دور شد و بسر منزل مقصود نزدیک گشت

و چون در صدد جمع آوری تاریخ امر جدید برآمده دچار محظور

بسیار گشت زیرا هر قضیه را از دوست طوری میشنید و از دشمن

طور دیگر استماع میکرد \* تا آنکه یقین نمود که تاریخ هر قوم را باید

از کسانی استماع کرد که خود در قضایا وارد بوده اند و در این مقام

اقوال مؤمنین و دوستان را صحت و سندیت بیشتر است تا گفتار منکرین

که اساس عقیدهٴ‌شان این است که افترأ و بهتان در همه جا حرام است

مگر بر بابی و بهائی \* ولی همواره این مسئله را منظور داشت که هر

قضیه را از اشخاص صحیح القول بشنود و باز نظریات خود را بکار

برده مهماً امکن آنرا از حشو و زوائد و اموری که عقل در چگونگی

آن حیرت دارد تصفیه و تسویه نماید و نخبهٴ تاریخیهٴ آنرا بنگارد

و الحمدلله در این مدت نوزده سال که همواره در سفر و سیر و سیاحت

بوده هر بلدی از بلاد ایران را کراراً سیر و سیاحت نموده و هر شهری

از شهرهای عثمانی را یکی دو دفعه ورود کرده و ترکستان و قفقاز

و بعضی بلاد روسیه را کاملاً سیر کرده و اخیراً در سنهٴ یکهزار

و سیصد و چهل و یک هجری قمری سفری باروپا نموده با بعضی از فلاسفه

و پرفسورهای فرانسه و انگلستان ملاقات و در مجامع کثیره ئی در لندن

و منچستر و بورمنت و ئاریس با احزاب مختلفه و بالاخص بهائیان منور

الفکر اروپا تبادل افکار کرده و در هر مقام تا اندازه ئی بمقصود خویش

نائل شده اکثر از قدماء و مطلعین را ملاقات کرده بر اخلاق و صفات

و صدق و صفای ایشان برخوردار گشته و مطالب را از یار و اغیار

و کتب و صحایف و نسخ تاریخیه فرا گرفته و کلمه ئی که متزلزل و بی اصل

باشد مایل بنگارش آن نبوده در طی این احوال در موضوع

مرحوم حاج سید جواد کربلائی متفکر بود زیرا بسبب حسن قیافه

و حسن مقال و علوّ مقام آنمرحوم که از طرفی فرزند آقا سید مهدی

ص ٢٩٧

بحرالعلوم بوده و از جهتی خودش دارای اهمیتی زائدالوصف بوده هر

قوم او را بخود نسبت میدادند و استشهاد بکلام او میکردند و این

بنده مایل بود کسی را بیابد که مدتی با آنمرحوم حشر نموده و از حال

و مقال او آگاهی تام داشته باشد تا اینکه در سنهٴ یکهزارو سیصد

و بیست و شش که تازه نسیم آزادی و مشروطیت در ایران وزیده بود

این بنده را مسافرت کرمان پیش آمد \* چون از طهران حرکت کرده

بکاشان وارد شدم شبی در مجمعی سخن از مرحوم حاج سید جواد

بمیان آمد قدمای احباب اظهار داشتند که جناب حاج سید جواد را

ما خاطر داریم که در سنهٴ یکهزارو دویست و نود و نه بکاشان تشریف

آورده عزیمت کرمان فرمودند و پس از چند روز توقف یکروز

فرمودند مرا بسبب پیری و ضعف مزاج مستخدمی لازم است که در

این سفر همراه باشد و باید مستخدم من بهائی ثابت و محرم اسرار باشد

پس یکی از احباب داوطلبانه استخدام آن جناب را تقاضا نمود \* ولی

بعد از آنکه معلوم شد که آن شخص بارض مقصود یعنی عکا بحضور

حضرت بهاءالله مشرف شده جناب حاجی فرمود من کسی را لازم

دارم که بارض مقصود مشرف نشده باشد \* چون از حکمت آن سؤال

شد فرمود اولاً کسیکه بحضور مبارک مشرف شده باشد من راضی

نمیشوم که باو فرمان بدهم \* و ثانی آنکه او مرا اهمیت نخواهد داد که

فرمان مرا مجری سازد \* زیرا کسیکه ابهت و عظمت و نطق و بیان

و همینه و جلال آن مصدر کمال و جمال را زیارت کرده باشد دیگر امثال

ما بندگان ضعیف را اهمیت نخواهد داد \* پس آقا سید اسماعیل

نداف را برای استخدام آن فخر اخلاف و ذخر اسلاف تعیین نمودیم \*

نگارنده چون این را شنیدم مسرور شدم چه که آقا سید اسماعیل

را میشناختم که مردی امین و صادق است بالجمله سابقه را با سید مزبور

محکم تر کرده ایامی چند با او همدم شدم و شرح حال آنمرحوم را از

ص ٢٩٨

هر جهت جویا میشدم \* اما سید اسماعیل که مردی شصت ساله بود

و معلوماتش منحصر بجزئی سواد فارسی بود و در ایمان ثابت و مستقیم

بود و بسیاری از کبار احباب را دیده و خود در حبس افتاده بود

و شخصاً تاریخچه ئی بود از این امر ولی بسبب کم سوادی و مضیّ

سنین عدیده از زمان حاجی سید جواد بخوبی نمیتوانست مقاصد را

بیان و تبیان نماید و احتیاط میکرد که کلمهٴ بی اصلی نگفته باشد \* و از

طرف دیگر انصاف باید داد که حال این بنده نیز مانند سایر ابناء زمان

بر آن بوده که شخصی فقیر و بی بضاعت که آنقدر استطاعت نداشته

باشد که لباس زیبا و قبای دیبا بپوشد هر قدر فهیم و دانشمند و امین

و راست گو باشد کمتر اعتماد باقوال او حاصل میگردد با وجود این شرح

تبلیغات و خطابات حتجی سید جواد را در امر بهائی از این سید نداف

شنیده هر یک از ملاقات های آنجناب که با هر بزرگ و عالم و اعیان

؟ اشرفی کرده بود آقا اسماعیل بطرزی صحیح و متین بیان نمود

که از موضوع ما خارج است همین قدر ثابت شد که آن سید محترم

خدمت نقطهٴ اولی و جمال ابهی رسیده و مجالس عدیده حشر و آمیزش

کرده و ارادتی شایان بهمرسانیده هر جا مقتضی میدید از شرح و بیان

و اقامهٴ برهان مضایقه نمیکرد \* و شرحی در خصوص ملاقات آنجناب

با حضرت بهاءالله از آقا سید اسماعیل مسموع گشت و اخیراً از او

سؤال کرد که آیا کسانی را که در کرمان با حضرتش ملاقات و معاشرت

داشته در نظر دارید که اسامی ایشان را برای من برشمارید شاید در

این سفر بعضی از آنها را که در قید حیاتند ملاقات نمایم فرمود بلی

و اسامی چند را برشمرد و بنده در میان آن اسامی سه اسم را که بمناسبت

القاب شیخوخیت و ملائی گمان علمیت در حق آنها داشت انتخاب

و یادداشت نمود و چون بکرمان رسید دو نفر از آنها را معلوم کرد که

مرحوم شده یک نفر آقا شیخ حسین واعظ را در قید حیات یافت

ص ٢٩٩

و پس از ملاقات معلوم شد که معاشرت بسیار با آنمرحوم داشته اما

منزل این شیخ محترم در مدرسهٴ ابراهیم خان و حشرش با طائفهٴ حاج

کریم خان بود و چون تقیه و بین از میان برخواست اظهار ایمان

بامر جدید کرد و فرمود متجاوز از بیست سال است که من متیقن بر

حقیقت این امرم و برای حفظ شئون ظاهره از اصحاب قائم دوری

جسته بتبعهٴ دجال پیوسته‌ام (این عین عبارت آن شیخ محترم است

نه آنکه مقصد توهین شیخیه بلکه مراد نقل کلام آن شیخ است )

و خلاصة‌الکلام این که جناب آقا شیخ حسین شرح داد که چون

مرحوم حاجی سید جواد باینجا ورود فرمود حضرات شیخیه

بمناسبت اینکه او را از تلامذه و کبار اصحاب شیخ و سید میدانستند

و بدانش و علم و اصالت او اعتمادی تام داشتند احترام تمام مرعی داشته

آن جناب را در مدرسهٴ خود راه دادند و ابواب تکریم بر وجه او

گشادند \* اما آن جناب طاقت نیاورده گاهی در طی مسائل علمیه

اسرار باطنیهٴ خود را آشکار میکرد تا اینکه در کرمان شهرت یافت که

حاج سید جواد بابی است و او را از طهران اخراج کرده اند در حالتیکه

او در طهران در نزد ناصرالدین شاه بسیار محترم بود و وزراء

دربار نیز بی نهایت احترام وی را منظور میداشتند \* ولی اخیراً یک

زمزمه ئی بلند شده و آن جناب مظنون گشته بود \* و حاجی میرزا

حسین خان مشیرالدوله که حسن ظنی باو و عقاید او داشت راضی

نشد که این زمزمه شدت یابد و شاه بر عقیدهٴ وی آگاه گردد لهذا

پیشنهاد بر مسافرت آنجناب نموده در هر باب مساعدت فرمود

اما این مسئله در کرمان بصورتی شدیدتر شهرت یافت و در ابتداء چند

نفر از بابیان ازلی با او مراودتی سری داشتند و چون دریافتند که

از عقائد آنها برکنار و بحزب بهائی متمایل است مراوده را از او قطع

کردند \* و آخر کار بجائی کشید که شیخیه از مدرسه وی را جواب

ص ٣٠٠

کردند و ازلیه هم او را پناه ندادند پس بحالت محظور افتاده مجبور

بر حرکت از آنمدرسهٴ شیخیه و راحت شدن از وسوسهٴ ازلیه گشته

بخانهٴ یکی از بهائیان مشهور که سمت ریاست پست کرمان را دارا

بود روی آورده مقیم آن خانه گشت \* و یک مرتبه پرده از کار بکنار

رفته باسم بهائی اشتهار یافت \* اما در میان معاشرین آن مرحوم از

طایفهٴ شیخیه تنها من و حاج محمد تقی خان معاشرت را قطع نکرده

مراودتی سری داشتیم \* و خلاصة‌القول آنکه آنچه را دذر موضوع

سابقه و ملاقات و ایمان آنجناب بباب ذکر شد و نیز شرحی را که ذیلاً

در خصوص ملاقات او با حضرت بهاءالله درج میشود بجزئی تفاوتی

در عبارات و تغییری در ادای مطلب از جناب شیخ محمد حسین کرمانی

و آقا سید اسماعیل کاشانی استماع شد و بسیاری از مطالب ؟ خصائص

دیگر نیز شنیده شد که رعایة‌الایجاز بظبط آن اقدام ننمودیم \*

 ورود حضرت بهاءالله بکربلاء و ملاقات
 حاج سید جواد

چون سنهٴ هزارو دویست و شصت و شش حادثهٴ کبری و فاجعهٴ

عظمی یعنی شهادت نقطهٴ اولی رخ داد و احباب همگی مخمود و افسرده

شدند از طرفی دوچار مخمصه و بلیات شده از طرف دیگر تکالیف

مبهم و مجمل بود و نمیدانستند بشارات و اشارات نقطهٴ اولی در موضوع

من یظهره‌الله کجا ظاهر و برهان حق از کدام جهت باهر گردد و بیشتر از

همه اصحاب شیخ و سید مضطرب بودند که دوستان و رفقای خود

را در خون غلطان دیده باقی ماندگان در حجاب ستر و خفا و اندیشه

و تقیه محجوب و مختفی و همواره مترصد که زمام امر بدست که افتد

و چه پیش آید چه که جز معدودی از اصحاب محترم محرم که احتمال

ص ٣٠١

میدادند از اولاد مرحوم میرزا بزرگ نوری بروز و ظهوری بشود

مابقی از اینمقدار هم بی خبر بودند و گاهی تصور مینمودند که

ظهور من یظهره‌الله ظهوریست که پس از هزاران سال در عالم شهود

تحقق یابد \* و در عرض ظهور نقطهٴ اولی ناچار باید اوصیاء و خلفائی

ظاهر شوند و احکام بیان را تکمیل و ترویج سازند \* اما از طرفی

در کتاب منصوص بود که در این کور ذکر نبی و وصی نشده هم

چنانکه نبوت بوجود خاتم انبیاء ختم شده و از ظهورات آتیه بظهور

رب و قائم و صاحب الامر تعبیر شده ، وصایت هم خاتمه یافته \* دیگر نقطهٴ

اولی تعیین وصی و خلیفه نفرموده و بظهوری اعظم از ظهور خویش

بشارت داده \* و ملاحظه میشد که احکام بیان ناتمام است و قابل دوام

و بقاء و اجری نیست در این صورت ناچار است که صاحب حل

و عقد و محو و اثبات کشف نقاب فرماید والا خون مقدس باب

و اصحاب هدر است \* خلاصه اینکه همواره اینگونه مسائل مطمح

نظر اولی الانظار بود تا در سنهٴ شصت و هشت که حضرت بهاءالله بعراق

عرب ورود فرمود \* چون بشارت ورودش حضرتش در کربلاء بسمع

اصحاب رسید فقط بر حسب سابقهٴ خدمات ایشان بامر باب بملاقات

و زیارتش مایل شدند \* حاج سید محمد اصفهانی که بعداً شرح

حالش را مینگاریم بشارت ورود آنحضرت را بحاج سید جواد کربلائی

داده و معظم له با عده ئی از اصحاب عزم دیدن و ملاقات بهاءالله

کرده بمنزل حضرتش وافد شدند \* و جناب حاج سید جواد را

بر حسب شایسته گی اصالت و علمیت و سیادت و شهرت در صدر

مجلس جای داده سایرین در ذیل جلوس نمودند \* بعد از ادای

رسومات و آداب ظاهره در هر باب سخن بمیان آمد \* کم کم بازار

مباحثات و مذاکرات علمیه گرم شد \* در بادی نظر اکثر آن اشخاص

بالاخص جناب حاجی سید جواد خود را در اعلی درجهٴ علم و رشاد

ص ٣٠٢

میدانستند و حضرت بهاءالله را که از نوادهٴ وزراء بود جوانی بی سواد

تصور میکردند \* نهایت اینکه در میان وزیرزادگان بهتر از دیگران

و صاحب ایمانش میشمردند \* اما چون صاعتی گذشت و بحر بیانات

عالیه اش مواج گشت همگی سر بزیر افکنده خود را کمتر از قطره ئی

در مقابل آن بحر ذخار مشاهده نمودند \* و حاجی سید جواد میفرمود

من از تصدر خود چنان شرمنده شدم و در محضر حضرتش سر بزیر

افکنده که گویا بنده ئی عاصی در مقابل سلطان مقتدری نشسته \*

و نخستین کلمه ئی که آنحضرت گوش زد این اصحاب فرمود و سر سریر

خویش را وانمود نمود این بود که شما اصحاب شیخ و سید که نخبهٴ

ارباب فضل و کمال و خلاصهٴ اصحاب بحث و جدالید آیا در مجامع و مدارس

خویش از چه مقام مباحثه مینمائید ؟ هر یک از اصحاب جوابی داد

و کسب یک علمی را ثواب شمرده ولی حضرت بهاءالله استدراکی

نموده طریق و سبیل هر یک از علوم و فنون را ذکر فرموده نقص

و کمال هر یک را برشمرده قشور و الباب و مبدء و مآب آنرا بیان نموده

اخیراً فرمود اعلی المقامات مقام شخص حکیم الهی است و بهترین

مباحثات مسائل حکمت است و مباحثات توحید \* ولی از شما سؤال

میکنم اگر امروز حق در میان شما ظاهر شود و تمام علوم و حکم

و مباحث و مسائل شما را بمفاد یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب

چون طومار بهم پیچد و سموات معارف را منطوی سازد و بمفاد

والموات مطویات بیمینه آنرا بر یمین خود اندازد و از نو ورقی بگشاید

و صفحهٴ باز نماید و علوم و معارف بدیعهٴ جدیده ایجاد فرماید چه

خواهید کرد ؟ و بالجمله در طی عبارات بکنایه و استعارات فهمانید که

جوهر علوم و معارف ،تقریرات و تحقیقات شیخ و سید بوده و جوهر

آن ها ساذج فطرت حضرت باب و ما ظهر من جنابه \* با وجود این

نتوان بر اینمقام واقف و عاکف شد چه که ظهور من یظهره‌الله

ص ٣٠٣

صاحب محمو و اثبات است \* هر چه را او محو نماید مفاد یمحوالله ما یشاء

واقع شده و هر چه را اثبات فرماید مصداق و یثبت و عنده علم الکتاب

است \* و چون شطری از این مراتب و سطری از آنمطالب بین مطلوب

و طالب مذاکره شد مجلس منقضی گشت و هر کس از کنایات آنحضرت

چیزی فهمیده بود و مطلبی ادراک نموده بود اکثری بصورت و معنی

بحضرتش خاضع و خاشع شدند \* و قلیلی چون حاجی سید محمد اصفهانی

و امثاله بظاهر ساجد و بباطن حاسد گشتند \* ولی بالاتفاق زبان تمجید

گشوده در غیاب و حضور تمکین و تحسین مینمودند \* و چون مطالب

در پرده بود معلوم نبود که حق کیست و مقصود از این کنایات چیست \*

مجملاً آن اصحاب و بالاخص جناب حاج سید جواد از آن ببعد تقدم

بر حضرتش را در هیچ رتبه جایز ندانسته هر وقت بحضور مبارکش

مشرف میشدند خاضعانه در ذیل نشسته در قول سبقت نجسته مانند تلمیذ

صغیر در محضر استاد جلیل گوش بفرمایشات حضرتش داده استفاده

همی کردند \* تا اینکه حسد حاج سید محمد اصفهانی که بذر آن افشانده

شده بود و بناء بود ثمرات کامله ئی از آن بظهور رسد شروع بابراز نمود \*

روزی بجناب حاج سید جواد اظهار کرد که آقا شما چه شده که اینقدر در

حضور جناب بهاء خضوع مینمائید و سکوت و قنوت میفرمائید مگر نه

ایشانهم یکی از امثال ماها هستند و جزو اصحاب حضرت باب ؟ تا باین

پایه خشوع و فروتنی جایز نیست شما که در سیادت و علم و سن اولی

و در همه مقام اقدمید چرا تا این حد بتذلل مقدمید و باظهار بندگی

مبرم ؟ جناب حاج سید جواد چنین پاسخ میدهد که جناب حاجی

سید محمد اگر متغیر و متکدر نمیشوید سخن شما را جواب گویم میگوید

تکدر و تغیر چرا اگر خبری است بما بفرمائید \* میفرماید من نمیتوانم

مقامی را بجهت حضرت ایشان معلوم و معین کنم ولی اینقدر میدانم که

رتبهٴ ایشان افزون و اعلی از ادراک ما و شما است تا چه رسد باینکه

ص ٣٠٤

حضرتش را یکی از امثال خود تصور نمائیم \* جناب حاج سید محمد

چشم من چشمها دیده و گوش من سخنها شنیده من سالها با حضرت

حاج سید کاظم رشتی که نخبهٴ رجال عصر بود حشر داشته ام و کراراً

در حالت صغر و کبر خدمت حضرت اعلی و نقطهٴ اتولی مشرف گشته ام

و با هزار حجت حضرتش را بحجیت پذیرفته ام اینقدر دریافته ام که

حضرت ایشان جامع مراتب کل است و مصداق این مصرع ( آنچه خوبان

همه دارند تو تنها داری ) نظر بغضاضت و حداثت سن آنحضرت

نباید کرد و بعدم تکسب و تعلم و زلف پریشان و کلاه ایشان ناظر نشاید

شد \* بالجمله من نمیدانم ایشان کیستند و چیستند و چه مقامی را احراز

خواهند فرمود \* همین قدر میدانم که یکی از امثال ما و شما نیستند \*

بلکه فرد بلا مثیل و واحد بلا عدیلند \* پس حاجی سید محمد با چهره ئی

افروخته از نار حسد و غضب سکوت نموده از حضور حضرت حاج

سید جواد بیرون رفت \* خلاصه حضرت بهاءالله در کربلا بودند تا وقتی

که مرحوم ناصرالدین شاه مسافرت خود را در حدود اصفهان انجام

داده قصد بازگشت بعاصمهٴ مملکت فرمود و در وقت عبور از کاشان

امر داد میرزا تقی خان امیرکبیر را که اعدی عدو اینطایفه بود و خون

مطهر نقطهٴ اولی و اصحاب قلعهٴ طبرسبی و زنجان و نیریز را بگردن گرفته

چندین هزار نفر را قتل و غارت کرده بود در حمام فین بعاا و اسبابی

که شطری از آن بر مطلعین تاریخ ایران پوشیده نیست فصد کردند

و خون فاسد او را صمیمانه گرفتند نه حکیمانه \* و بالجمله دورهٴ امیر کبیر

سپری شده با آنهمه هتاکی و سفاکی زیاده از دوسال و چیزی دورهٴ

استبداد و بیداد او طول نکشید و صدارت ایران تعلق یافت بمیرزا

آقا خان نوری و او زمام را بکف کفایت گرفته باجرای وظائف

خویش مشغول گشت \* در طی این احوال حضرت بهاءالله هم مقاصد

خویش را در کربلاء انجام داده سرائر خود را باشخاص مستعده

ص ٣٠٥

از خواص اصحاب من دون داعیه و رسمیت گوشزد فرموده نفوس را

بخود مجذوب و مفتون ساخته مقدمات مطلوبه را تقدیم نموده عزیمت

رجوع بطهران فرمود \* و شاید سابقهٴ دوستی آن حضرت با صدر

اعظم نوری و روابط هم وطنی بیشتر آن حضرت را بر عزم مراجعت

تصمیم داد و حتی بعضی را این تصور است که میرزا آقا خان صدراعظم

بشارت قتل امیر کبیر و صدارت خویش را بوسائل خفیه بآن حضرت

داده و مراجعت ایشان را تقاضا نموده در هر صورت حضرت بهاءالله

بطهران مراجعت فرمود و هنگامی وارد طهران شد که جناب طاهره در

حبس دولت بود \*

 شرح محبوسیت جناب طاهره

اما جناب طاهره از وقت حدوث حادثهٴ قلعهٴ طبرسی تا اطراف

شهادت حضرت اعلی چنین معلوم میشود که در تحت حمایت و نظر حضرت

بهاءالله در خود طهران بوده ولی سنین اولیه اقدامات و تبلیغات

علنی انجام نمیداده و حکیمانه حرکت میکرده که ذکر اقدامات این چند

ساله اش در متون تاریخ دیده نشده و از السنهٴ قدماء مسموع نگشته

و شاید هم بقدری حوادث در آن سنین متوالیه حادث شده که اقدامات

آنمحترمه هر چه بوده از اهمیت افتاده در هر صورت تا حضرت بهاءالله

در طهران تشریف فرما بود طاهره مصون و محفوظ بود ولی پس از

مسافرت آنحضرت بعتبات و مراجعت شاه از اصفهان وسائل گرفتاری

آنمخدره فراهم گشت چه همواره صیت آن شیردل شهرهٴ شهر طهران

بود و مورث قهر سلطان و پیوسته او را جویا و پویا بودند \* اما بخوبی

معلوم نشده که او را در کدام روز از چه ماه و از کدام نقطه دستگیر

کرده اند \* اکثر از مورخین بر آن رفته اند که حضرتش را در خود

طهران در سال (٦٧) یعنی یکسال بعد از شهادت باب دستگیر کرده اند

ص ٣٠٦

ولی گمان میرود که بعد از مسافرت حضرت بهاءالله بعتبات یا قبل از آن

آنمخدره بقزوین مراجعت کرده اما حشر او فقط با احباب بوده و ابداً

رابطه ئی با اقارب خود نداشته و گرفتاری او گویا بسعایت اقارب خودش

بوده و خلاصه آنکه طاهره را از قزوین گرفته بطهران آوردند و اول

در باغ محمود خان کلانتر در بالاخانهٴ بی پله که در عکس نمایان است

حبس کردند تا شبی که در خانهٴ محمودخان برای پسرش مجلس عروسی

برپا بود جناب طاهره را از باغ بخانه آورده در آن مجلس وارد کردند

و در آن خانه جمعی از محترمات و مخدرات سراپردهٴ سلطنتی حضور

داشتند هیاهو برپا شد که قرة‌العین بابی را آوردند تمام زنان بزم

سور و عروسی را ترک کرده بملاقات و تماشای آن مخدره شتافتند و او

مردانه و شیرانه با آن هیئت مشغول مذاکره و صحبت شد \* چون

محترمات شطری از بیانات وی را شنیدند طالب و منجذب گردیدند \*

و بالاخره تمام شب را باستماع سخنان او برگزار کردند و چندان

سخنان وی مؤثر افتاد که برخی رقت آورده گریستند و در آتش غم همی

زیستند و بر گرفتاریها و مصائب واردهٴ بر او و مولایش حیف و دریغ

خوردند \* چون صبح شد آنجمع از گرد آنشمع انجمن افروز با سوز

و گداز جدا شدند و مانند روزگار او پریشان بودند ولی کسی را

یارای آن نبود که او را یاری کند و بدربار شهریاری زبان بتوسط

گشاید اما شهرتی تام دارد که شاه باو ورقه ئی نگاشت و اشعار

داشت که اگر از عقیدهٴ فاسدهٴ خویش بازگردی و بساط ارادت

باب را در نوردی تو را بانوی حرم نمایم و بر رویت پنجهٴ کرم گشایم

چون آن رقعه در آن بقعهٴ بلا بدست آن سر حلقهٴ اهل وفا و حیاء

رسید بغایت متغیر گردید \* و قلمدان طلبیده در ظهر آن ورقه این

شعر را بنگاشت و ارسال داشت (تو و ملک و جاه و سکندری \* من و رسم

و راه قلندری \* اگر آن خوش است تو در خوری \* وگر این بد است مرا سزا)

ص ٣٠٧

عکس

عمارت کلانتر طهران محل حبس طاهره

ص ٣٠٨

و این از اشعار خود طاهره است \* چه طاهره صاحب قریحه ئی نیکو بوده

و اشعار بسیار سروده من جمله این غزل است که یکفرد بمناسبت ذکر

شد و تمام آن غزل این است :

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلا

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلی

اگر آنصنم ز ره ستم پی کشتنم بنهد قدم

لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضی

نه چو زلف غالیه سای او نه چو چشم فتنه شعار او

شده نافه ئی بهمه ختن شده کافری بهمه ختا

تو که غافل از می و شاهدی پی قتل عابد و زاهدی

چکنم که کافر و جاحدی بخلوص نیت اصفیاء

تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است تو در خوری

وگر این بد است مرا سزا \*

و دیگر از غزلهای مشهور ممتاز که از قریحهٴ آن فخر رجال صادر

شده این است :

گر بتو افتدم نظر چهره بچهره رو برو

شرح دهم غم تو را نکته بنکته مو بمو

از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام

خانه بخانه در بدر کوچه بکوچه کو بکو

دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت

غنچه بغنچه گل بگل لاله بلاله بو ببو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده ام

دجله بدجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو

مهر تو را دل حزین بافته بر قماش جان

ص ٣٠٩

رشته برشته نخ بنخ تار بتار پو بپو

در دل خویش طاهره گشت و نجست جز تو را

صفحه بصفحه لا بلا پرده بپرده تو بتو

اما غزل معروفی که مطلع آن بر این است ( لمعات وجهک اشرقت

بشعاع طلعتک اعتلا ) هر چند در السنه و افواه مشهور بجناب طاهره

منسوب گشته ولی محققاً از او نیست بلکه از صحبت لاری است

و او یکی از شعرای خوش قژیحهٴ این قرت است که کتاب دیوان او

جدیداً بطبع رسیده \* بالجمله طاهره را در خانهٴ محمود خان کلانتر

محبوس کردند ولی کند و زنجیر نداشته در بالاخانهٴ بی پله ئی او را

محبوس ساختند که هبوط و صعود آن با نردبان صورت می بست و آن

محترمه چندان بانشاء و انشاد و تحریر و تقریر حریص بود که هر وقت از

بالاخانه نزول مینمود آب وعلف و سبزی جات را گرفته با چوب

جاروب بر صفحات باطله آثار حقه مینگاشت و اخیراً بعضی از آن

اوراق بدست اهلش افتاده پس از شهادتش ارسال قزوین شد و هنوز

پاره ئی از آن کاغذ پاره ها موجود و محل استشهاد ؟ اعتماد بعضی از

احباب و ارباب وداد است \* لله در من قال :

ولو کان النساء بمثل هذی تفضلت النساء علی الرجال

فلا التأنیث لاسم الشمس عیب و لا التذکیر فخر للهلال

 ملاقات شاهزاده خانم با طاهره در حبس

چنانکه گفتیم مدتی طاهره در باغ کلانتر محبوس بود و هرگاه

فراغتی میجست با آب سبزیجات و چوب جاروب بر کاغذهای باطله کلمات

حقه مینگاشت \* شاهزاده حاجیه خانم که گفتیم از قلم بهاءالله بورقة

الرضوان ملقبه شد تقریری که ذیلاً خواهیم فهمید در موضوع ملاقات

خود با طاهره در باغ کلانتر نموده است جزوه های تاریخی که بخط

## ص ٣١٠
خودش نوشته و اکثر آنها منظوم است ولی صناعت شعری را دارا
نیست بلکه اشعاری زنانه است و خیلی عاشقانه در نزد نگارنده
ضبط است و آنها را مرحوم دکتور محمد خان تفرشی به بنده دادند که
آنچه بکار آید از آن استخراج کنم (١) در آن کتابچه دو مطلب مهم
تاریخی یافته شد یکی را در اینجا مینگاریم و دیگری را در وصل بعد
در طی گزارشات بغداد که محل مناسب اوست \* این شاهزاده خانم
که دختر محمد رضا میرزا و حفیدهٴ فتحعلی شاه است و عمهٴ مویدالدوله
نزد سید ملیح که از اجلهٴ سادات طهران بوده تحصیل نموده و سری
پرشور داشته مینویسد که چون خبر حبس و گرفتاری طاهره منتشر
شد خیلی شایق شدم که او را ملاقات کنم تا آنکه روزی بباغ کلانتر
رفتم ( چنین معلوم میشود که بوسائل سریه دانسته است که طاهره
در آنجا حبس است والا اکثر امور طاهره را دولتیان مستور
میداشته اند ) چون وارد باغ شدم قلبم بطپیدن آمد و بخدا تضرع
کردم که محروم از ملاقات او نشوم \* ناگاه رسیدم بپای بالاخانه ئی
که در گوشه ئی از باغ بر روی عمارت کهنه ئی واقع بود بغتةًدر باز
شد دیدم آن آفتاب سپهر جمال و جلال از برج عمارت طالع شد من
تکریم و سلام کردم و بلا تأمل گفتم ایخانم محترم چه اوضاع است
و چه خبر مرا آگاه سازید \* فرمود دوره تجدید شده و قائم موعود
ظهور فرموده عرض کردم آیا قائم همان بزرگوار بود که او را در تبریز

(١) دکتور محمد خان فرزند ارشد مرحوم میرزا حسین خان منجم

تفرشی است و منجم مذکور از مؤمنین این امر بود و حتی مدتی بجهت

ایمان خود شکنجهٴ حبس را متحمل شده و فرزندش دکتور محمد خان

ترقیات علمیه و دینیه یافت و عضو مجلس حفظ الصحهٴ دولتی بود

و مدتی ریاست مدرسهٴ تربیت و محفل روحانی داشت و در سنهٴ ١٣٣٩

در طهران در سن هفتاد از عمر برحمت ایزدی پیوست \*

ص ٣١١

شهید کردند ؟ فرمود بلی عرض کردم هنگامهٴ مازندران چه بود ؟

فرمود آنها هم (٣١٣) نفر اصحاب قائم بودند که مطابق اصحاب بدر

بمظلومیت کبری شهید شدند \* عرض کردم حال تکلیف چیست

و مرجع کیست ؟ فرمود نور است نور است ( مثل نوره کمشکوة فیها

مصباح المصباح ) این آیه را بتمامها خواند و در وقت خواندن بطوری

وجهه اش برافروخته شد و خون در صورتش دوران داشت و چشمهایش

میدرخشید که زبان من از وصف آنحالت الکن است و چون آیه تمام شد

فوری در را بست بدون اینکه مهلت دهد که من سؤال دیگر نمایم \*

(انتهی) مؤلف گوید که شاهزاده خانمم این مطالب را که ذکر شد

در طی مثنوی خود نگاشته و مفهوم بیانش اینست که در را از خوف

اعداء بست زیرا پس از چند دقیقه مأمورین آمدند و حتی بر من تعرض

کردند که چرا در باغ و بپای آن عمارت آمده ام \* ولی گمان میرود که

طاهره کلام را بر آن مقام که ذکر شد اختتام داده تا حاجیه خانم سؤالی

از نام و نشان (ایشان) نکند و در شبهه بماند که آیا این نور که او نور

ظهور نموده کیست و تا چندی چنان شد که طاهره خواسته بود و اینمعنی

را در وصل دیگر خواهیم دانست \* اما حالت طاهره در حبس طوری

بود که هر کس او را ملاقات میکرد منجذب میشد \* چنانکه در شبی که

آنمخدره را بمجلس عروسی پسر کلانتر بردند همه مخدرات را منقلب

کرد \* و از آن ببعد محل حبس او همان خانهٴ کلانتر بود و کنیزان

و کلفتهای خانهٴ کلانتر حکایت کرده اند که حالتی در آن مخدره بود که

همهٴ ماها از خاتون تا کنیز مطبخی او را دوست میداشتیم و بصحبت

او مایل بودیم و او اکثر اوقات مشی میکرد و تغنی مینمود گاهی

بعضی کلمات او را که در اشعار فارسی و بیانات سادهٴ بسیط بود

میفهمیدیم و گاهی کلمات علمیه و اشعار عربیه ئی میخواند که ادراک

نمیکردیم \* شک نیست که او در حبس زنان بسیاری را تبلیغ کرده

ص ٣١٢

و آنها را از اسارتی که در عالم شرق در ظل قوانین دینیه و ملکیه

دارند آگاه کرده و از ترقیاتی که در ظل امر جدید برایشان مقدر

شده مطلع ساخته و طرفدار بسیار از سلسلهٴ زنان پیدا کرده و حتی

بعضی از آنها با شوهرهای خود در مقام مجادله برآمده و در بیان

بر ایشان غالب شده اند \* و چنانکه دانسته شده همین مسائل سبب

شده که میرزا آقاخان صدراعظم اسکات و الزام او را لازم شمرده

دو نفر از علمای معروف طهران را مأمور بر مباحثت و الزام او فرمود

و آنها حاجی ملا علی کنی و حاجی میرزا محمد اندرمانی بودند که

بمباحثه و محاوره با طاهره راضی شده در چند مجلس با او روبرو شده

گفتگو کردند و خلاصه اینست که از هر دری وارد شدند مغلوب

گشتند \* و اخیراً بر سر مسئلهٴ جابلسا و پسر امام حسن عسکری از

بطن نرجس خاتون طرفین عصبانی شده آنها اصرار بر وجود آن

داشتند و طاهره انکار داشت و همه را مجعول و مختلق و موهوم

و بی حقیقت میشمرد و حتی جسارت بعاماء کرده گفت دلائل شما لایق

کودکان نادان است نه مردان دانا \* تا کی مردم را بوسیلهٴ این

مجعولات و خرافات از مشاهدهٴ آفتاب دانائی منع مینمائید از این

کلام آن دو عالم فهام غضبناک شده بساط صحبت را در هم پیچیدند

و مسند مباحثه را برچیدند و گفتند بیش از این با یک زن کافره

مکابره جایز نیست \* پس بمنزل رفته فتوی نوشتند که چون

قرة‌العین اقرار بر کفر خود کرده و از استغفار استعفأ

نموده لهذا قتلش واجب است و البته باید کشته شود \*

اما این فتوی چند روزی در دست صدر

اعظم ماند و در اجرای آن تأمل و تعلل

میشد تا آنکه تیر خوردن شاه

سبب اجرای آن حکم شد \*

ص ٣١٣

محمد صادق تبریزی تیر بشاه میزند

محمد صادق نامی بود از ترکان غیور تبریز که بینهایت بنقطهٴ اولی

ارادتمند بود و کراراً خدمت آن حضرت رسیده بود بعد از شهادت

آنسرور ابرار زمام اختیار از کفش رفته با یکی از کبار اصحاب

که او را شیخ عظیم میگفتند تصمیم نمودند و مشورت کردند که

عند سنوح الفرصه بقتل ناصرالدین شاه اقدام نمایند \* هر چه از طرف

سلطان تعرض باین طائفه شدید میشد ایشان بر شدت عزم خویش

می افزودند \* و در طهران جمعی را با خود همداستان ساختند و پیوسته

در طلب فرصت بودند \* و آنها هیئتی بودند مرکب از نجف آبادی

و اردستانی و کاشانی و تبریزی متجاوز از بیست نفر که متدرجاً با

محمد صادق که اخیراً بشیربچه ملقب شده و با شیخ عظیم که قبلاً

گفتیم هم سفر نقطهٴ اولی بلکه مدتی همدم ایشان در حبس ماکو بوده

همراز و دمساز شده بودند و محرم این راز بودند و همگی در ایام محرم

در تکیهٴ دولت حاضر شده بزیر لباس خویش حربه و اسلحه ئی مخفی

داشتند و مجالی میجستند که شاید بتوانند خود را بشاه رسانند

و گزندی باو برسانند ولی مجال بدستشان نیآمد و از هر حادثه ئی

بر قهرشان می افزود \* هر روزی که ملاحظه مینمودند یک بی گناهی

در خون خود غلطیده سیلاب خون چون رود جیحون از دل و دیدهٴ

ایشان جاری میشد \* و باید دانست که این مشاورات و مذاکرات

کلاً در غیاب و بی اجازهٴ حضرت بهاءالله صورت می بیت چه که

آنحضرت هنوز از عتبات مراجعت نفرموده بمود و مرجعیت ایشان

نیز مسلم و علنی نشده زمامدار اصحاب نبودند \* الا اینکه چون

مقدماتش در غیاب آنجناب ترتیب شده بود نتیجه حین ورود آن

حضرت بطهران حاصل شده تصادفی غریب نمود که چون حضرتش

ص ٣١٤

بطهران ورود فرمود بر حسب سابقهٴ دوستی با صدراعظم نوری

با او مراودت فرموده بجهت تغییر آب و هوا بقریهٴ افچه بطرف شمیران

حرکت فرمود \* و در روزیکه مقدمهٴ ذیل رخ داد آنحضرت در منزل

اخوان صدراعظم میهمان بود \* و آن روز روز بیست و هشتم شوال از

سنهٴ هزارو دویست و شصت و هشت بود که این مقدمه در دوشان تپه

قرب قصر ییلاقی ناصرالدین شاه واقع شد \* شش نفر از اشخاص

مذکوره که سر حلقهٴ ایشان محمد صادق شیربچه بود قبلاً خود را در دوشان

تپه گرفته و بعنوان تظلم در گوشه ئی خفته بودند و وانمود مینمودند که عرض

حالی دارند و از بیداد یک ظالمی داد میطلبند و بعدالت شهریاری امید

واری دارند چون روز ٢٨ شوال حضرت شهریار عزیمت شکار نمود توپ

حرکت منفجر گشت و پای سلطان بحلقهٴ رکاب رسید که یکدفعه آندستهٴ

از جان گذشته بر او حمله بردند و محمد صادق سبقت جسته طپانچهٴ بر

کتف ناصرالدین شاه زد ولی پس از تحقیق معلوم شد که ساچمه

در آن طپانچه بوده \* و باینواسطه جز مقداری از پوست بدن شاه را

که مجروح ساخت ضرر دیگری نرسانید \* بالجمله چون طپانچهٴ شیربچه

خالی شد پنجنفر دیگر دست بقمه و قداره بر شاه حمله ور شدند \*

غریو و شیون از چهار طرف بلند و وزرأ خود را بر روی شاه افکنده

یساولان و فراشان و قزاقان شاهی بر آن عدهٴ قلیله حمله ور شدند \* ولی

آن ستمدیدگان از جان بیزار چنان تهوری اظهار کردند که اسباب

عبرت اولی الانظار شد چه هر قدر فراشان و یساولان از آنها جلوگیری

میکردند آنها از طرف دیگر حمله می بردند یکی از آنها قداره بر دهانش

خورده فک اسفل او آویخته خون میریخت و باز در تلاش و کوشش

بود که ضربتی بر شاه بزند \* بالجمله متجاوز از یک ساعت شاه بر رو افتاده

خون از کتفش میریخت و وزراء خود را بر روی او افکنده بحراست او

ص ٣١٥

 عکس
 محل تیر خوردن ناصرالدین شاه جلو باغ شاهی که در عکس
 نمایان است در محل ییلاقی سابق الذکر

ص ٣١٦

مشغول و قزاقان شاهی با آن شش نفر در زد و خورد بودند تا آنکه

یکی دو نفر را مقتول و باقی را دستگیر کردند \* و شاه را از ضربات

دیگر محفوظ داشته بعمارت سلطانی عودت دادند و شکار را متروک

داشته بکار معالجهٴ زخم شاه پرداختند و جراج سلطانی آمده مشغول

معالجه شد و بیست و یکروز شهریار در بستر افتاده بود تا بکلی زخم او

التیام یافت \* اما این قضیه سبب شد که یکبار قلب سلطان از این طایفه

منزجر گشت \* و مطلقاً مرعوب شده از آنساعت ببعد هر اقدامی از

طرف شاه و اولیای دولت شد از شدت هراس بود چه که اینطایفه

بشاه کشی و تهور منشی و تجدد خواهی مشهور شدند \*

حریف محفل ما خود همیشه دل میبرد

علی الخصوص که پیرایهٴ بر او بستند

در این دفعه قیامتی از برای اینطایفه برپا شد که امید نبود احدی

نجات یابد \* مشهور است که در یکشب هشتاد نفر را قتل کردند و خفیاً

اجساد ایشان را شبانه به بیرون شهر نقل نموده در چاهی افکندند \*

مجملاً مأمورین دولت را بهانه بدست آمد و از فجایع اعمال فروگذار

ننموده هر کس با کسی عداوت داشت او را باسم بابی و رسم شاه کشی

معرفی میکرد \* فرائض ملت مرتعد و ارکان دولت مرتعش بود

اول خانه ئی را که دولتیان تفتیش کردند خانهٴ حاجی سلیمان خان

افشار بود در محلهٴ سرچشمهٴ طهران چه که او را پناه اصحاب و فدائی

باب میدانستند و مشهور است که این عمل رمی در خانهٴ او تدبیر شده

برد و رئیس کل در این عمل همان ملا شیخ علی عظیم بوده که قبلاً

ذکر شد \* در هر صورت حاجی سلیمان خان را با یازده نفر دیگر

در آنروز گرفتند ولی شیخ عظیم و بعضی دیگر را در آنجا نجستند

یا در آنخانه نبوده اند و یا فرار نموده بودند ولی آنها را پس از چند

روز در قریهٴ (اوین ) در شمیران گرفته بمحبس طهران آوردند \*

ص ٣١٧

و خود صدراعظم شیخ عظیم را استنطاق کرد و او اقرار نمود

بر ریاست خود در این عمل بلکه بر ریاست مطلقهٴ خویش \* اقرار

او ممکن است امر حبس و زجر حضرت بهاءالله را که بعداً ذکر

خواهیم کرد سهل کرده باشد و یکی از اسباب نجات آن حضرت از

قتل شده باشد و ما خواهیم دانست که ذیل آن حضرت چگونه

مقدس بود و چطور امر مشتبه شده که حتی اکثر مؤرخین

گذشته از همهٴ امور محل و طریقهٴ گرفتاری حضرتش نیز مشتبه

شده بعضی مینویسند که از زرگنده حضرتش را گرفته اند و او پناه

بسفارت روس برده بوده در حالتیکه آنحضرت در افچه تشریف

داشته و حتی فتوغراف همانخانه را که تا یکساعت قبل از گرفتاری در

آنجا تشریف داشته نشان خواهیم داد \* باری هر روز نظمیهٴ طهران

حق یا باطل چند نفر را دستگیر میکرد تا آنکه عدهٴ محبوسینی که

بعداً طریقهٴ شهادتشان را خواهیم یافت بسی و دو نفر رسیدند و اینها

سوای کسانی هستند که شبانه و مخفیانه آنها را گرفته و کشته اند

بلکه اینها از مقصرین و مقتولین جهری اند که باصطلاح استنطاق

شده اند و تقصیرشان ثابت شده است \* و پاره ئی از آنها بطریق ذیل

شربت هلاک چشیدند :

ملا شیخ علی عظیم در محضر علماء محکوم بقتل شده از دست

خود علماء مقتول شد \* و سید حسین خراسانی بتوسط شهزادگان

با تیرهای شش لول و کارد و خنجر و شمشیر کشته و قطعه قطعه شد \*

ملا حسین خراسانی را نظام الملک و وزیر امور خارجه کشتند یعنی

میرزا کاظم خان نظام الملک او را با گلوله زد و بعد میرزا سعید خان

وزیر خارجه گلوله ئی بر جسد او زد و نوکرها با قداره آنجسد را

پاره پاره کردند \* ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک عهده

دار شد بیک گلوله کارش را ساخت و مستوفیهای دیوان بر نعش

ص ٣١٨

او تاختند و هر یک تیری انداخت و شمشیری نواخت بحدی

که دیگر آن بدن شناخته نمیشد و جز قطعات متشتته از گوشت

و استخوان اثری باقی نمانده معلوم نیست که با آن قطعات هم چه کرده اند

و هم چنین آقا سید حسین یزدی سابق الذکر توسط آجودان باشی

و سرهنگان سپاه دولت برتبهٴ شهادت رسید و بآرزوئی که دوسال

بود بآن مبتلا بود نائل شد \* میرزا عبدالوهاب شیرازی که قبلاً در

بغداد و کاظمین بوده و از تلامذهٴ طاهره محسوب است از دست برادر

و پسران صدراعظم مقتول شد و از دست نوکرهای ایشان قطعه

قطعه گشت بطوری که از جسد او هم اثری باقی نماند \* و محمد تقی

شیرازی را میرآخور شاهی اسدالله خان رذیلانه نعل بر دست و پای

او کوفته سپس امر داد مهتران و سورچیان او را با میخ طویله های

متعدده کشتند یعنی میخ طویله بر سینه و کتف و پهلو و شکم او

کوبیده برذالت هر چه تمامتر و قساوتی فوق تصور بشرر او را شهید

کردند \* و لطفعلی شیرازی را که از شاطرهای سلطانی بود و بابی

شدنش ثابت گشته بود بشاطرها دادند و آنها او را با خنجر کشته

جسدش را سنگباران کردند \* شیخ عباس طهرانی را بخوانین و اعیان

دادند و آنها با شش لول بر او شلیک کردند \* ملا فتح الله پسر ملا علی

صحاف که از آن شش نفر بوده که حمله بر شاه برده اند بتصور اینکه

تیر او بر کتف شاه اصابت کرده اول شمع بر کتف او زده شمع

آجینش کردند و بعد حاجب الدوله تیری بر کتف او زده او را کشت

و سپس فراشان شاهی هجوم کرده بدنش را پاره پاره کردند و درآخر

عموم مردم بدن قطعه قطعهٴ او را سنگسار کردند تا شاه را خو‌ش

آید \* و حال آنکه جز تیر محمد صادق تیری اصابت نکرده بود \*

محمد باقر نجف آبادی اگر چه اسمش را در ضمن اسامی اصحاب قلعه

و بقایای سیف نیافته ایم ولی میبینیم که او بعد از گرفتاری افتخار

ص ٣١٩

کرده که من در همهٴ جنگها حاضر بوده با قشون دولت جنگیده ام

لهذا ممکن است ابتداء در قلعهٴ مازندران بوده و بعد بوسیله ئی نجات

یافته در جنگ زنجان حاضر شده و آخر در جرگهٴ شاه کشها وارد

شده در هر حال او را پیشخدمتهای شاهی و نوکرهای درباری

شهید کردند \* محمد نجف آبادی بتوسط ایشک آقاسی باشی و رئیس

جارچیها مضروب و بعد از آن از اطرافیهای دیگر تیرباران شد \*

محمد علی نجف آبادی را بتوپچی ها دادند و آنها یک چشمش را کنده

سپس او را بدهان توپ بسته آتش دادند \* میرزا محمد تبریزی را

غلامان شاهی و سرکشیکچی باشی عهده دار شده با سلطانهای فوج

پیاده شاهی با چوب و چماق آنقدر زدند که چند دفعه یقین بر هلاکت

او شد و چون رمقی دیده میشد باز بضرب اقدام میشد تا آنکه در

نفس آخر او را تیرباران کردند و او نیز از بقایای سیف بوده \* حاجی

میرزا جانی معروف کاشانی را بتجار بخشیدند و آنها با دکان دارها

در وسط بازار بآزاری تمام شهیدش کردند \* و آقا مهدی کاشانی

را فراشهای بلدی با تیر و خبجر پاره پاره کردند *و اما ملا عبدالکریم*
*قزوینی که عمید باب بود و واسطهٴ ابلاغ ودایع ببهاءالله او را بتوپچیها*
*دادند و آنها با قمه و قداره ویرا پاره پاره کردند \* و میرزا محمود قزوینی را*
*زنبورکچی ها احاطه کرده کشتند \* نجف خمسه ئی را بعموم مردم داده*
*اجازهٴ هر نوع اهانت دادند و خلق با مشت و سنگ و چوب و هر کس*
*با هر چه بدستش افتاد او را بر خاک هلاک انداختند \* حسن خمسه ئی را*
*بنصرالله خان رئیس قورخانه بخشیدند و او با نوکرهایش کار وی را*
*ساخته شهیدش کردند* میرزا نبی دماوندی از دست علمای طهران

با ضربتهای نیزه و شمشیر شهید شد و گمان میرود مقصود از نیزه

سرنیزهٴ عصا باشد \*میرزا رفیع نوری را عده ئی از سواره نظام با تیر

و ششلول مقتول کردند \* آقا حسین میلانی را جمعی از پیاده نظام

ص ٣٢٠

نیزه پیچ کردند \* و اما محمد صادق که تیرش اصابت کرده و با ساچمه

کتف شاه را مجروح ساخته بود در همان روز اول مقتول شد

و جسدش را شقه کرده بر دروازه ها آویختند \* اکنون این قضایای

محزونه را خاتمه میدهیم بشرح شهادت قرة‌العین که در طی این احوال

واقع شده و کذا شهادت حاجی سلیمان خان که با حاجی قاسم شمع

آجین شده اند و گویا میرزا سلیمانقلی نوری هم با آنها بوده و بطریق

ایشان شهید شده \* پس باید دانست که شهادت قرة‌العین و سلیمان

خان متضمن خصائص و تأثیرات مخصوصی است که هر یک در مقام

خود ممتاز از سایر حوادث است \*

 شهادت قرة‌العین طاهره

گمانی نزدیک بیقین است که روز غرهٴ ذی القعده ١٣٦٨ روز

شهادت طاهره باشد و شرح قضیه اینکه چون رمی شاه واقع شد

یکی از سوء تفاهماتی که حاصل شد این بود که گمان کردند محرک این

قضیه طاهره است و حبس طاهره دخالت یافته است در این عمل و چون

حکم قتل او هم چنانکه دانستیم قبلاً از دو مجتهد مزبور صدور یافته

بود لهذا موقع اجرای آن رسید و اولیای امور بر قتل او تصمیم

نمودند یکی از خادمات خانهٴ کلانتر که با طاهره بیشتر محشور بوده است

و شاید مأمور خدمت او بوده روایت نموده که چند روز بود آثار

سرور موفور در طاهره دیده میشد بقسمی که هرگز او را بآن

درجه مسرور ندیده بودیم تا یکشب من بیدار بودم و دیدم که از

اطاق خود بیرون آمد و در محل خلوتی با آب بکر خود را شست و شو

کرده لباس حریر سفید پوشید و از روائح طیبه چیزی استعمال

کرد و شروع کرد بمشی و تغنی تا آنکه صبح طالع شد پس همه را

نزد خود خواند و حلیت طلبیده وداع نمود و چون از سر وداع سؤال

شد گفت من امشب بیک سفر طولانی خواهم رفت و چون پرسش

ص ٣٢١

رفت که بکجا تشریف میبرید فرمود شما خودتان خواهید فهمید \*

مقارن آنحال محمودخان کلانتر وارد شد و گفت خانم شما را میخواهند

فرمود بسیار خوب آمدم و میدانم که مرا بکجا میبرند پس چادر

بسر افکنده مجدداً با همهٴ اهل خانه وداع کرده با کلانتر رفت

و ما نفهمیدیم او را بکجا بردند و دیگر او را ندیدیم \* اما پسر برادر

کلانتر گفته است که طاهره را بمن سپردند و سفارش کردند که

مواظبت کنم کسی نزد او آمد و شد نکند بلکه کسی نداند که او

در کجا است تا آنکه بعد از سه شب حکم صادر شد که از منزل

کلانتر که محل جبس طاهره بود تا باغ ایلخانی قراول بگذارم چه

که میخواستند حکم علماء را که مدتی بود بر قتل او صادر شده

بود مجری نمایند و میترسیدند که مبادا بابیها حمله کنند و طاهره را

از دست مأمورین بربایند لهذا در آن شب آن مسافت را قراول گذاشتیم

و امر اکید شد کع اگر شخص ناشناسی پیش آمد بر او شلیک نمایند

پس عمویم طاهره را بمن سپرد با مکتوبی که بباغ ایلخانی تحویل عزیز

خان سردار دهو و رسید گرفته بیاورم و تأکید کرد که حتی عبائی

بر سر او افکنم تا دانسته نشود که زن است یا مرد و من او را سوار

کرده عباء بر سرش افکنده با ترس و بیم زیاد بردم تا بباغ ایلخانی

و او را در اطاق دالان جای داده محافظین بر او گماشتم و خود نزد

عزیز خان رفتم و او تنها منتظر من بود مکتوب را دادم و کیفیت را گفتم

پرسید آیا کسی فهمید؟ گفتم خیر لهذا سردار مسرور شد و چون

مطالبهٴ رسید کردم گفت باید تو در اجرای عمل حاضر باشی \* پس

جوان ترک خوش سیمائی از نوکرهای خود را طلبیده بیست اشرفی

با یک دستمال ابریشمی باو داده با کمال مهربانی و چرب ربانی بلکه

تملق و چاپلوسی او را گفت که این انعام تو است برو با این خان تا تو را

باطاقی برساند که زن کافرهٴ بی دینی در آنجاست و او زنهای بسیار را

ص ٣٢٢

از دین بیرون کرده او را با این دستمال خفه کن و بیا بعد از این تو را

مقام عالی خواهم داد آن جوان ترک تعظیم کرده با من آمد تا درب

اطاقی که طاهره در آن بود همین که در باز شد من و او هر دو دیدیم که

طاهره در سجده است و مشغول دعا و مناجات است آنجوان ترک وارد

شد و قصد کرد که مأموریت خود را مجری نماید ناگاه طاهره سر از

سجده بلند کرده نظری تند بر او افکند و فرمود ایجوان سزاوار تو

نیست که بقتل من اقدام کنی و چنین جنحه ئی را مرتکب شوی \*

این سخن چنان تأثیری در قلب آنجوان کرد که دیوانه وار فرار نمود

و من از عقبش میدویدم تا نزد سردار رسیدیم پول و دستمال را افکند

و گفت من حاضرم که خود را بکشم و بار قتل این زن را بردوش

نکشم سردار او را دشنام داده بیرون کرد و خیلی متفکر شد

بعد از فکر بسیار فرستاد یکی از غلامان مطبخی را که ببدجنسی

و پست فطرتی مشهور بود آوردند و با لحن محبت و مهربانی او را

دشنام داد که ای حرامزاده بیا امشب مرا از خود راضی کن تا من

هم تو را خوشنود سازم پس فنجانی از الکل حاضر نموده بدست

خود باو داد و او لاجرعه بیاشامید و چون قدری سرگرم شد

دستمال را بدستش داده همان سخنان را باو گفت که با غلام

ترک گفته بود و آن غلام با من روانه شده آمد تا وارد اطاق شد

و بدون تأمل خویش را بر روی آن مظلومه افکنده دستمال را بگلو

؟ گردن او پیچیده وی را بر رو انداخت و بر کتف او نشسته با حرص

و غیظ و مستی فشار داد چندان که آن مظلومه از حرکت افتاد و هنوز

رمقی داشت که دیگران را بمدد طلبیده جسد آنمظلومه را

بجانب یخچال کشیدند و در چاهی که پشت دیوار

بود افکنده همگی مدد داده همان

نیمه شب چاه را پر کردند \*

ص ٣٢٣

و اینکه گفتیم بعد از رمی شاه طاهره را دخیل در این حادثه شمردند

در این باب محمود افندی آلوسی در کتاب خود مینویسد در

تحت عنوان (القرتیة) که جمله ئی از آن ذکر شد و قد قتلت هذه

المرأة بعد ان أشاعوا علیها انها خرجت علی الشاه فی طهران و تتبع

اصحابها بالقتل فقتلوا الا قلیلاً منهم تحصن بالتقیة والا سلاک ظاهراً فی

سلک الاثنی عشریه و فی قری العراق بقیة یسیرة منهم (١) و کم و کم من

شنیعة ترویها الشیعة الاثنی عشریة عنهم خالیة عن الصدق و الله اعلم

بحقیقة الحال و الیه یصعد کلم الطیب و صالح الاعمال (انتهی)

و مناسب است ذکر احوال او را بجمله ئی چند از مقال او

خاتمه دهیم و این جمله که مندرج میگردد از یکی از رسائل او استخراج

شد که در جواب اعتراضات و انتقادات بعضی از علماء نگاشته چون

در بادی امر حضرت باب از شرب ادویه و استعمال افیون و دخان

نهی فرموده بود لهذا یک از علماء انتقاد کرده که چرا باید از قبیل

ثعلب و نارجیل بر ما حرام باشد و جناب طاهره رساله ئی در جواب

او مرقوم فرموده \* ابتداء مقام باب را در طی خطاب اثبات فرموده

تمام عبارت خود را بآیات قرآنیه منضم و بذکر جواب از ثعلب

و نارجیل خاتمه میدهد \* و چون آن رساله مطول است و نسخ مطبوعهٴ

آن موجود و تحصیلش ممکن است فقط بذکر یک جمله از فاتحه و یک

جمله از خاتمهٴ آن قناعت مینمائیم که تنها سیاق کلام و مقدار رتبه و مقام

او مفهوم گردد قولها بهر برهانها

 \*( یا ذکر الله الاکبر صلی الله علیک )\*

## ( بسم الله الرحمن الرحیم ) . الحمدلله العلیم الخبیر . الذی لیس
کمثله شی ٴو هوالسمیع البصیر و االعظمة و الثناء والشکر و البهاء لله

(١) یعنی عراق العرب

ص ٣٢٤

الذی قد علا بعلو ذاتیته عن وصف أهل الانشاء لأنه العلی الکبیر

والصلوة والسلام علی المقصود لدی الأبداع و المحمود عند الاختراع

الذی قد أقامه الرحمن فی جمیع عوالمه من الأمکان و الاکوان

والأعیان فی مقام الأداء لانه لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار

و هو اللطیف الخبیر \* و علی اوصیائه الکرام الذین اختصهم الله فی القدم

للقیام علی مقام نفسه الأکرم هم باذن ربهم علی کل شی ٴ قدیر \* و علی

ابوابهم و شیعتهم المعصومین عباد مکرمین الذین لایسبقون مولاهم

فی عالم الامر و التقدیر و بذلوا انفسهم و اموالهم فی محبة مولاهم

و حفظوا عمود الدین عن التبدیل و التغییر خصوصاً علی سرالأسرار

و نور الأنوار سیف الله المشهر و النفس المنتظرآیة‌الله العظمی و حجته

الکبری خاتم الأبواب و رسول الثالث بعد الاثنین ( و لقد أرسلنا

الیهم اثنین فکذبو هما فعززناهما بثالث ) والآیة العظیمة بعد الآیتین

و ان نشاء ننزل علیهم آیة من السماء فذلت اعناقهم لها خاضعین \*

و الحرف الرابع من اسم الله الأعظم و النقطهٴ‌البدؤ التی هی عین الختم

و الرسم الأکرم مظهر التسبیح و هیکل التکبیر علیه صلوات الله

الملک الخبیر و لعنة‌الله علی المنکرین الذین قضی الله لهم الخزی و السیف

فی عالم الکبیر و أعدلهم فی الآخرة عذاب النار و بئس المصیر \* و بعد

لایخفی علی السالکین الی الله و الرجال الذین لاتلهیهم الأهواء والأراء

عن ذکرالله ان الله العلی العظیم ما خلق هذا الخلق العظیم عبثاً و لم

یترکهم سدی بل خلقهم لحکمة و أنزلهم الی هذا العالم لمصلحة و ارادة

التی هر المعرفة و العبادة ( افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا

لاترجعون \* ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون \* انا خلقناکم

لنبلوکم ایکم احسن عملا)و لا شک ان المعرفة أصل و العبادة فرع

و المعرفة روح و العبادة جسد بل کان العلم عین العمل و المعرفة عین

العبادة لمن کان له عینان و من سنخ الأنتسان و لا ریب ان باب معرفة

ص ٣٢٥

الذات الأقدس مسدود لأن الخلق بحدود الامکانیة محدود و عجزهم

و شیئیتهم کان اوضح دلیل بعدم الصعود الی المعرفة الذات القدیم

المعبود و آیات القرآن و السنة اولیاءالرحمن شاهد علی هذا البیان کما

قال المنان ( لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف

الخبیر ) . و قال مولای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ( کلما میزتموه

باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم و مردود الیکم \* رجع من

الوصف الی الوصف و دام الملک فی الملک الباب مسدود و الطلب مردود

دلیله آیاته وجوده اثباته ) و کما قال الرضا علیه السلام فی جواب عمران

حین سئله بعد ان سد سلام الله علیه باب معرفة‌الذات بأی شی ٴ

عرفناه \* قال بغیره فقال عمران ای شی ٴ هو قال اسمه و صفته و کان

لهذا الاسم و الصفة مظهراً و ظهوراً بانواع التجلیات علی حسب قوابل

الممکنات فی کل عصر و زمان و علی الله نصبه و اظهاره کما قال تعالی

شأنه \* ( و علی الله قصد السبیل \* لاتحرک به لسانک لتعجل به ان علینا

جمعه و قرآنه ثم علینا بیانه \* و ان علینا للهدی \* و لقد بعثنا فی کل

امة رسولاً \* ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت و ما کان ربک مهلک

القری حتی یبعث فیها رسولاً و ان من أمة الاخلافیها نذیر \* فالله

تعالی یجتبی من عباده من یشاء و یجعله حجته و بابه و نبیه و ذکره و رسوله

الی خلقه و داعیاً الیه و سفیراً ودالا علیه و دلیلاً بأمره من سواه بطاعته

و یخذرهم من معصیته و عبر عن حزنه بحزنه و عن سروره بسروره

و ما یقبل من عامل عملاً الا بمعرفته و بطاعته لان کان من عمل المطیعین

غنیأ و لا مرد لامره و هذه سنة‌الله التی قد خلت من قبل و یجری من

بعد ( و لن تجد لسنة‌الله تبدیلاً ) بان یبعث فی کل عصر و اوان آیة

و رسولاً للخلق ( لیهلک من هلک عن بینة و یحی من حی عن بینة )

و لا یخفی عن اولی الابصار ان سلطنت الله لا یختلف و امرالله و نوره

لا یحتجب و لا فرق بین النبی و الوصی و الرسول و الباب حقیقته بل

## ص ٣٢٦
الوصی نفس الرسول و الباب یده و لافرق بینة و بینه و الکلام فی
هذا المقام واضح لاولی الابصار (( الی انها فی آخر الرسالة و ختم
المقالة تقول قدس سرها الانوار)) آه ثم آه من غفلة‌الناس و سکرهم
و کفرهم و قولهم بان هذاالکتاب العظیم ما نزل من عند الامام
علیه السلام و ما صدر من لسان الناطق عن الله و الفیاض فی کل مراتب
الوجود من الغیب و الشهود علیه صلوات الله الودود \* قل فاتوا بکتاب
اهدی منه اتبعه ان کنتم من الصادقین \* فان لم یستجیبوا فاعلم انهم
یتبعون اهوٓئهم و من اضل ممن اتبع هواه یا اولی الابصار \* انظروا
بنظر الاعتبار هل کان هذا الامر عبثاً و هذا الخطب سهلاً بان خرج
من الامام کتاباً کریماً و صحیفة عظیماً \* لو اجتمعت الانس و الجن علی
ان یأتوا بمثل سورة من مثله لن یقدروا و لو کان بعضهم لبعض ظهیراً
و فرق مناد الامام باطراف العالم من شرق الارض و غربه و عراق العرب
و العجم و خاطب صلی الله علیه کل الملوک و السلاطین بان اعزلوا انفسکم
عن الملک و اتبعوا الذکر فانه قد کان من عندنا حاکماً و شهیداً و توقیع
الزلزلة فیکل مکان و الواله و الاضطراب فی البلدان ٠ سبحان الله قعودک بعد
استماع هذا الامر العظیم و عدم فحصک عن هذا الخطب الجسیم مشعر
بانک قتلت نفسک و روح ایمانک باطاعة الشهوات و دال بانک محجوب
بالمکنة و الغفلات و الا ما استقرت ارضا و نسیت اکلاً و شرباً بل قمت
للتفحص عن هذا الامر العظیم الذی عظمه رب العظیم \* (یا ایهاالناس
اتقوا ان زلزلة الساعة شی ٴ عظیم ) و ان قعدت و خدعتک النفس الامارة
و بقیت فی شک و ریب و مانزهت عن الخلل و العیب بالجهاد و النظر التی
هی ضرورة المذهب و العلوم و الانوار التی برز منه ( صلی الله علیه
و روحی فداه بعلی و حق من والاه (١) ما کنت من اهل النجاة

(١) مقصود اظهار فدویت برای باب و تمنای شهادت در راه

اوست که روحی فداه را مؤکد بقسم بعلی و دوستانش

## ص ٣٢٧
غداً کما قال الله ( قل ان کنتم ابااوکم او ابناءکم او اخوانکم او
عشیرتکم او اموال اقترفتموها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله
و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره ) و من کلماتهم
الخبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار بان الثلب و النارجیل
بأی سبب علینا حرام و انالانسلم و لانترک سنة آبائنا و کنالها عابدون
و علی آثارهم مقتدون . ایهاالمسکین الجاهل ذی الرأی الکاسد الباطل
بم لا تسلم و لاتقبل هل عندک دلیلاً او برهانا من القرآن او السنة من
اولیاءالرحمن و العقل المودعة فی الانسان بحلیته او وجوبه او استحبابه
هات برهانک ان کنت من العالمین و ما أظن لک دلیلاً الا ان تقول من
اختراع الشیطان بمرور الایام و الزمان شاع و تواتر بمثل الخمر انه ما کان
فی ایام الرسل و اوصیائهم بل اختراع الشیطان فی ایام الجاهلیه کما قال
الله عز و جل انه من عمل الشیطان (انتهی )
(مؤلف گوید ) نقطهٴ اولی اشیاء بسیاری را از قبیل افیون
و مسکرات و اشیاء منتنهٴ عفنه مثل سیر و پیاز حرام فرموده از آن
جمله شرب ادویه جات را نیز نهی فرموده و تصریح نموده اند باینکه
باید امراض را بغذا معالجه کرد و این بزرگترین دلیل است
بر اینکه آن حضرت با وجود عدم تحصیل و تکسب محیط بر تمام علوم
بوده و چنانکه معید و مبدع علم الادیان بود محیط و مخترع علم الابدان
نیز بوده که پس از هفتاد سال اینک حکماء و اطباء ماهر از اروپ
و آمریک و آسیا معتقد شده اند که مرض از دوا کمتر دفع شود و از
غذا بیشتر رفع گردد . ولی از آنجا که هنوز علم طب ناقص است و موقع
اجرای تمام این مرام نبوده لذا حضرت بهاءالله که بفرمودهٴ نقطهٴ اولی
مختار در تغییر احکام بیان و صاحب حل و عقد و محو و اثبات است
عجالة شرب ادویه را باجازهٴ حکیم و طبیب حاذق تجویز فرموده اما

سوگند یاد فرموده (مؤلف )

ص ٣٢٨

اشیائیکه مزیل و مضعف عقل است مانند حشیش و مسکرات و سایر

اشیاء مضره مثل افیون نهی اکید فرموده و از همه بیشتر افیون

و حشیش را منفور شمرده حرام خوانده اند و لها حکمة واضحة و حضرت

عبدالبهاء حتی از برای دخان هم نهی تنزیهی وارد نموده . اما در باب

ادویه و اغذیه لوحی از قلم عبدالبهاء برای یکی از اطبای آمریک صادر

شده که اسرار تأثیر غذا را در بدن توضیح داده اند و فی الحقیقه

سرمشق است برای اطبای عالم و شبهه ئی نیست که در آتیه از شرب دوا

کاسته شود و بر تغذیه باغذیهٴ مفیدهٴ متناسبه افزوده گردد بالجمله این

بود جمله ئی از کلمات و منشآت نادرهٴ زمان طاهرهٴ دوران در جواب

من انتقد علی نتطة‌البیان \*

 مسجونیت حضرت بهاءالله

چون خبر تیر خوردن ناصرالدین شاه باطراف طهران انتشار یافت

و هر کسی نسبتی باین حزب داشت در خطر افتاد \* اخوان صدراعظم

که میزبان حضرت بهاءالله بودند و در قریهٴ افچه انجمن گرمی داشتند

ناگهان از استماع این خبر وحشت اثر سرد و افسرده شدند و یقین کردند

که مأمورین دولت بطلب حضرت ایشان خواهند آمد و امور بکلی

پریشان خواهد شد لهذا از حضرتش تمنا کردند که در محل مناسبی مخفی

و مستور شوند اما آن حضرت بستر و خفا راضی نشده فرمودند ( ما را

مقصد چنان است که لباس سهم و هراس را از قامت بنی آدم خلع و اساس

وهم و قیاس را از ساحت عالم قلع نمائیم چگونه توانیم مانند زنان

مرعوب و بحجاب ستر و خفا محجوب گردیم معاذالله بلکه مردانه

بمیدان شتابیم تا قضای الهی را دریابیم غیة‌القصوای امر چشیدن

شربت شهادت است \* و آن سدرة‌المنتهی و جنة‌المأوی ماست و نهایت

سعادت است ) این را فرموده فوراً سوار و بطرف اردوی دولت

ص ٣٢٩

رهسپار شدند \* در عرض راه بغلامان شاهی رسیدند که مأمور جلب

آن حضرت شده بهر طرف در طلبش میدویدند \* غلامان فرمان خود را

تقدیم و آن حضرت خویش را تسلیم فرمود \* و پس از قلیل مدتی که

در اردو و در تحت نظر بودند اخیراً ایشان را از شمیران بسیاه چال طهران

انتقال دادند و چنانکه عادت فراشان دورهٴ استبداد بود کفش

و کلاه و نقود و اسباب همراه را از آنحضرت گرفته با پائی برهنه

و سری مکشوف و جیب و بغلی منهوب وارد طهران کردند . و از آن

پس بخانه و لانهٴ ایشان ریخته تمام هستی و دارائی ایشان را که نزدیک

بیست هزار تومان بود بتاراج و یغما بردند \* و خلاصه اینکه آنحضرت

را در سیاه چال که بدترین محبسهای دورهٴ استبداد و جایگاه اصحاب

ظغیان و ارباب فساد بود در تحت سلاسل و اصفاد جای دادند \*

و زنجیر قره کهر که مشهور است هفده من وزن دارد بگردن اطهرش

نهادند و نه تنها ایشان بلکه جمعی را پریشان ساخته بدان زندان ظلمانی

انداختند \* و بالجمله چهل نفر از معاریف این طایفه هم زندان آن حضرت

شدند اما فراشان دوستاق خانه حالات غریبه از آنحضرت نقل کرده اند

و آورده اند که اگر کسی ویرا در زندان میدید نمی پنداشت

که مسجون است بلکه تصور مینمود در ایوان است و بر لب آب

حیوان چه لازال آیات و کلمات بدیعه از لسانش جاری بود و زندانیان

را بعطایای رحمن دلداری و امیدواری میداد و از بی اعتباری

حیات عاریه سخنی سروده از آن بیزاری میجست

و زندانیان از آن نطق و بیان منجذب و سرمست

بودند و از هیچ خبری اندیشه نمی نمودند بلکه

سجن خویش را سجن یوسف شناخته

با آن حضرت نرد محبت میباختند

و خود را مهیای فدا میساختند \*

ص ٣٣٠

حاجی سلیمان خان افشار شمع

آجین میشود

این حاجی سلیمان خان همان پسر یحی خان است که قبلاً ذکر شد

و شطری از جوانمردی او در تخلیص عرش اعلی و جسد نقطهٴ اولی

بیان گشت و او جوانی بود در کمال رعنائی و زیبائی و در دوائر دولتی

رتبه و منزلتی داشت ولی پس از اشتهار او در پیروی امر نقطهٴ اولی

همواره ذکر او مطرح بود و کمتر کسی بود که از حالات و جذبات

او بیخبر باشد کراراً شرح حال او بدربار شهریاری معروض رفت \*

و ناصرالدین شاه پند و پیام داد که از این گونه خیالات منصرف

شو و از آئین جدید منحرف تا مورد عواطف خاقانی شوی و مطمح

نظر سلطانی والا بجان امان نیابی و بسر منزل عدم بشتابی ولی او از طرفی

دلدادهٴ طلعت اعلی و از جهتی افتادهٴ جمال ابهی گشته پند کسی را در

او اثری نبود و انذار احدی ویرا ثمری نمی بخشود آنی بی ملاقات

دوستان بسر نمیبرد . و آبی بی اجازهٴ ایشان نمی خورد تا اینکه

قضیهٴ تیرخوردن شاه رخ داد و فضلاً از اینکه او داخل در آن

قضیه باشد یا نباشد طبعاً شهرت او مقتضی گرفتاری بود لهذا بطریقی

که گفتیم در حلقهٴ زندانیان در آمد و سرحلقهٴ سودائیان گشت و هم

زنجیر او میرزا سلیمانقلی ولد شاطرباشی نوری بود که در جای دیگر نامی

از او برده شد \* پس از اینکه ناصرالدین شاه از دوشان تپه بشهر واصل

و زخم او را اندک التیامی حاصل شد بر اورنگ غضب فرانشست و کمر را بر

قتل زندانیان تنگ فرو بست نخست بقتل حاج سلیمان خان و میرزا سلیمانقلی

و حاجی قاسم اشارت نمود و طریقهٴ سیاست حاج سلیمان خان را اینطور

تعیین نموده بود که او را شمع آجین نمایند . برادران ما در اروپ و آمریک

شاید معنی شمع آجین را ندانند زیرا بلا شبهه نظیر این سیاست را ندیده

ص ٣٣١

و نشنیده اند چه که در ایران با آن توحش و استبداد و ظلم و بیدادی که

در قرون اخیره فرمانفرما بوده تا پیش از حادثهٴ حاج سلیمان خان

کسی چنین سیاستی ندیده و نشنیده بود پس اروپا و آمریکا که

قرنها است در ظل تمدن نشو و نما دارند شک نیست که نظیر این سیاست

را ندیده اند لهذا لازم است توضیح دهیم که شمع آجین عبارتست

از اینکه بدن انسانی را با شوشکه و خنجر سوراخ سوراخ و روزن

روزن نمایند و بجای هر زخم و روزن شمعی بزنند و شمع را برافروزند

تا از اشک آتشین شمع آنزخم بسوزش آید و تا مدت مدیدی در زحمت

باشد \* چون میرغضبان شاهی و جلادان دولت پناهی با آلات سیاست

یعنی بدستی شوشکه و خنجر و بدست دیگر شمعهای بلوری بر در

زندان آمدند و از قفای ایشان جمعیت بسیار هلهله زنان و شادی

کنان بجانب زندان شتافتند \* حاج سلیمان خان را تبسم دست داد .

و هنگامی که او را با میرزا سلیمان قلی و حاجی قاسم بیرون آوردند

متبسمانه بمردم نگاه میکرد و میگفت کشتن ما اینقدر جمعیت

و هنگامه لازم نداشت . پس نظری بشمعها کرده فرمود چون ما را

بحجله میبرند و هنگام عروسی ما رسیده این هنگامه لازم

بوده بسیار هلهله کنید وقت عروسی است \* نگارنده گوید از

این کلام دانسته میشود که آنجوان فرزانه هنوز عروسی نکرده بوده

است و چنانکه گفته اند سن آن جوان از سی و پنج تجاوز نداشته

ولی از بعضی کلمات که در پاره ئی از قضایای تاریخیه دیده شده

برمی آید که او متأهل بوده بلکه صاحب اولاد ذکوری هم بوده

است \* بالجمله بدن او را برهند کردند و بسیاست او مشغول شدند

آن بدن چون شمع کافوریرا با خنجر و شوشکه روزن روزن کرده

بشمعهای بلوری چراغان کردند و بهر بوم و برزن گردانیدند

و از قفای او میرزا سلیمانقلی و حاجی قاسم را با حالتی رقت آور

ص ٣٣٢

میگردانیدند و چون شمع از بدن حاج سلیمان خان میافتاد بدست

خود آن را برجا می نهاد و چندان سرمست بود که گویا سوزش

احساس نمیفرمود \* یکی از فراشان سلطانی از غضب باو میگوید که

این ظلوم جهول را تماشا کنید چنان مینماید که او را بحجلهٴ عروسی

میبرند حالت شادی و نمایش دامادی از او ظاهر میشود \* ای سلیمان

خان تو که این قدر مسرور و شادی چرا رقص نمی کنی ؟ فوراً آن

جوان پر شعله برقص و هروله در آمد و بخواندن این شعر آغاز نمود :

آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد

کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

بعد از این هیجان شدید که در عروق و اعصاب آنجناب پدید بود

ناگاه زبان ناطقه اش خاموش شده از جوش و خروش بیفتاد و رو

بعالم دیگر نهاد هنوز شمعها روشن بود که شمع حیاتش خاموش شد

او از پیش و پسر شاطرباشی از قفاء سروش ملکوت را بگوش هوش

شنیده اجابت نمودند و بجهان دیگر شتافتندو با دست غیبی خویش

صفحات تاریخ مرتکبین این اعمال را باینگونه قصص شرم آوری که

هر انسان حساس هنگام استماعش خجل شده سر انفعال بزیر می افکند

مرقوم و مدون ساختند \* اگر چه ابیات و منظومات مهمه ئی از حاج

سلیمان خان روایت نشده و رویت نگشته تنها یک مخمس است که از هر جا

و هر کس شنیده ایم آن را منسوب باو داشته اند ولی قدرمتیقن

این است که صاحب طبع و قریحه بوده و آن جوان صورتاً و سیرتاً از هر

حیثیت آراسته و جامع بود\* اما مخمس مشهور چون طولانی است

از درج تمام آن معذوریم چند فرد از مطلع آن مندرج داشته باقی

را بطلب طالبین محول میداریم و هو هذا:

ای بسر زلف تو سودای من لعل لبت شهد مصفای من

عشق تو بگرفته سراپای من از خود و اغیار تبرای من

ص ٣٣٣

من شده تو آمده بر جای من گر چه بسی رنج غمت برده ام

جام پیاپی ز بلا خورده ام سوخته جانم اگر افسرده ام

زنده دلم گرچه ز غم مرده ام چون لب تو هست مسیحای من

گنج منم بانی مخزن توئی دانه منم صاحب خرمن توئی

سیم منم مالک معدن توئی هیکل من چیست اگر من توئی

گر تو منی چیست هیولای من من شده از بهر تو چون ذره پست

وز قدح بادهٴ عشق تو مست چون بسر زلف تو دادیم دست

تا تو منی من شده ام خود پرست

سجده گه من همه اعضای من

آتش عشقت چه برافروخت دود

سوخت مرا مایهٴ هر هست و بود

کفر و مسلمانیم از دل زدود

چون بخم ابرویت آرم سجود

فرق نه از کعبه کلیسای من

تا رخم ابروی خود چین گشود

عقدهٴ دل همچو نخستین گشود

منطقهٴ بلبل گویای من

 وصل سوم
 \*( در شرح طلوع و ظهور سری و جهری بهاءالله )\*

حوادث شانزده ساله از سنهٴ ١٢٦٩ که از طهران نفی و ببغداد

شدند الی سنهٴ ١٢٨٥ که ورود بعکا فرمودند

ص ٣٣٤

این وصل را شروع مینمائیم بیک جمله از کلمات حضرت بهاءالله که

در رسالهٴ شیخ میفرماید و آن رساله ایست که بنام یکی از علمای

بزرگ ایران صادر شده . سر هر جمله خطاب یا شیخ میفرماید و چون

این جمله ئی که از آن کتاب استخراج میکنیم استفادهٴ تاریخی از آن توان کرد

و برای مطالبی که در صدد ذکر آنیم بهترین سند است لهذا درج آن

خال از اهمیتی نخواهد بود قوله بهر برهانه و عز بیانه \* الله یعلم ما ورد

علینا فی ذاک المقام الانتن الاظلم ( یعنی زندان طهران ) و در ایام

و لیالی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بابی تفکر

مینمودیم که مع علو و سمو ادراک آن حزب آیا چه شده که از ایشان

چنین عملی ظاهر یعنی جسارت و حرکت آنحزب نسبت بذات شاهانه

و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن بتمام همت در تهذیب

آن نفوس قیام نماید و در شبی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات

این کلمهٴ علیا اصغا شد \* انا ننصرک بک و بقلمک لا تحزن عما ورد علیک

و لا تخف انک من الآمنین \* سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال

ینصرونک بک و باسمک الذی به احیی الله افئدة‌العارفین \* و چون

مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی

مع غلام دولت علیهٴ ایران و دولت بهیهٴ روس بعراق عرب توجه

نمودیم و بعد از ورود باعانت الهی و فضل و رحمت ربانی آیات بمثل

غیث هاطل نازل و باطراف ارض ارسال شد \* و جمیع عباد را مخصوص

این حرزب را بمواعظ حکیمانه و نصایح مشفقانه نصیحت نمودیم و از

فساد و نزاع و جدال و محاربه منع کردیم \* تا اینکه بفضل الهی غفلت

و نادانی ببر و دانائی بدل گشت و سلاح باصلاح و در ایام توقف

در سجن ارض طاء اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائح منتنه

قلیل بود ولکن بعضی از اوقات که دست میداد احساس میشد که از

جهت اعلای رأس چیزی بر صدر میریخت بمثابهٴ رودخانهٴ عظیمی که

ص ٣٣٥

از قلهٴ جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و بآن جهت از جمیع اعضاء آثار

نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت مینمود آنچه را که بر اصغاء آن

احدی قادر نه و بعضی از بیانات که در الواح مخصوص این حزب نازل

شده ذکر میشود تا بیقین مبین کل بدانند که این مظلوم عمل نموده آنچه

را که نزد عقلاء و مظاهر عدل و انصاف محبوب و مقبول بوده \* یا اولیاء

الله فی بلاده و احبائه فی دیاره یوصیکم المظلوم بالامانة و الدیانة. طوبی

لمدینة فازت بانوارهما بهما یرتفع مقام الانسان و یفتح باب الاطمینان

علی فی الامکان طوبی لمن تمسک بهما و عرف شأنهما و ویل لمن

انکر مقامهما و در مقام دیگر اینکلمات نازل \* انا نامر عبادالله

و آمائه بالعصمة و التقوی و لیقومن من رقد الهوی و یتوجهن الی الله

فاطر الارض و السماء کذالک امرنا العباد حین ما اشرق نیر الآفاق

من جهة العراق لیس ضری سجنی و بلائی و ما ورد علی من طغاة العباد

بل عمل الذین ینسبون انفسهم الی نفسی و یرتکبون ما ینوح به قلبی

و قلمی ان الذین یفسدون فی الارض و یتصرفون فی اموال الناس

و یدخلون البیوت من غیر اذن صاحبها انی بری ٴ منهم الا ان یتوبوا

و یرجعوا الی الله اغفور الرحیم (انتهی ) از این بیانات سه مطلب

مستفاد میشود فضلاً عن سائر الشئون \* اولاً اینکه آنحضرت راضی

برمی شاه نبوده نهایت بیزاری را از ایت عمل اظهار میفرماید \* و ثانیاً

قیام آنحضرت بدواً برای تربیت اهل بیان بوده و میتوان تصدیق

نمود که اگر حضرت بهاءالله قیام نمی فرمود پیروان نقطهٴ اولی نشو

و نما نمی یافتند چه که بر سجیهٴ بعضی از اهل فرقان تربیت شده دفاع و قتال

و فساد و جدال و نهب و غارت و کیفر و انتقام را جایز بل لازم میشمردند

چه تنها حقیقت نقطهٴ اولی را شناخته بروش و منش اهل ایمان و وجدان

تربیت نشده بودند - لهذا از هر اقدامی مبلغی بر انقلاب مملکت

و ضعف خویش می افزودند \* سیم اینکه ابتدای طلوع و بعثت سری

ص ٣٣٦

حضرت بهاءالله چنانچه از این بیانات مستفاد میشود و ادلهٴ خارجه

نیز آن را تأیید مینماید در زندان طهران بوده و آن اوائل سال یکهزار

و دویست و شصت و نه بوده \* زیرا آخر شوال شصت و هشت آنحضرت

محبوس شد و چهار ماه تمام در حبس بود پس آخر صفر یا اول ربیع

الاول شصت و نه آن حضرت از حبس خارج شده و آن سال نهم از

ظهور نقطهٴ اولی بوده و این است مصداق بیان حضرت باب که

میفرماید : و فی سنة‌التسع کل خیر تدرکون \* و چنانکه بیابی در همان

اوان ورود ببغداد فرموده این بعثت و مأموریت را نزد اصحاب سر

اظهار فرمود و بتربیت اهل بیان قیام فرموده و در سال نوزدهم

از ظهور باب ظهور خویش را علنی فرموده بتربیت ملل سایره کوشید

و تبیین هر یک از این مسائل مشروحاً در طی مقالات آتیه خواهد شد \*

 نجات از حبس و مهاجرت ببغداد

این میئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندنها و هم زنجیرهای

آن یگانهٴ آفاق طعمهٴ شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند و خود

آنحضرت با همهٴ شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت \* و اگر چه شاید

دست قونسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی هیمنهٴ

نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار هم دخالت داشته و ارادهٴ

غیبیهٴ الهیه در انجام این مطلب اصالت داشته \* چون حضرتش را

در حضور سلطان استنطاق کردند فرمود بر هر عاقلی مبرهن است

که جسارتی که بر حضرت شهریاری واقع شده کار مردان جاهل

و بی تدبیرهای کاهل است نه عمل مرد عاقل و انسان کامل زیرا

اگر شخص عاقلی بخواهد متصدی این گونه امور گردد ناچار کار

را طوری انجام دهد که مقصدی حاصل شود و چون این شخص

ساچمه در طپانچه نهاده و با یک مشت مردمان بی تدبیر همدست شده

ص ٣٣٧

خود و جمعی را بزحمت و هلاکت افکنده اند واضح میشود که در

هر صورت از مشاوره و دخالت چون منی برکنار بوده و چون شطری

از این بیانات را اظهار فرمود قونسول روس بر صحت بیان

و استحکام برهان آنحضرت تصدیق نمود و خود ناصرالدین شاه از قوت

قلب و حست تقریر و عظمت شأن آنحضرت در شگفت شد و شاید

صدراعظم نیز تا آن اندازه که سوء ظنی در شاه تولید نشود فرمایشات

حضرتش را تأیید کرده باشد \* بالاخره مقرر داشتند که از حبس

بیرون تشریف برده در ایران توقف نفرمایند بلکع بعراق عرب

مهاجرت و مسافرت فرماید و امر صادر شد که اموال منهوبه

را مسترد دارند \* ولی اموالی که هر دینارش بدست کسی افتاده

استرداد و ارجاع آن مشکل بود و حضرت بهاءالله نیز شأن خود را

اجل از آن میدانست که اهمیتی باینگونه امور بدهد \* لذا حکم

سلطانی در بوتهٴ اجمال و اموال آنحضرت در خانهٴ رجال بماند و چون

کسی مطالبه نکرد آنان هم دلا اداء مساهله کردند و حضرت

بهاءالله باندک فاصله با اهل حرم و عائلهٴ خویش از طهران در تحت

نظارت غلام دولت ایران و دولت روس بمملکت روم حرکت فرمود و در

آن وقت سن حضرت عبدالبهاء از هشت تجاوز کرده وارد سال نهم از سنین

عمر شریف خویش شده بود \* گویند میرزا اشرف کنی که از ارادت

کیشان بهاءالله بود بلکه سمت استخدام شخصی هم داشت حضرت

عبدالبهاء را که کودکی هشت ساله بود از طهران تا قم بر دوش خود

نشانیده پیاده راه پیمود و اگر چه این را حمل بر کثرت ارادت او

کرده اند ولی تصور میشود که تنگی امور و کمی مرکب و راحله

هم در این مرحله دخالت داشته و از اولاد میرزا اشرف میرزا فضل الله

کنی و اولاد و احفادش منسوب باین امرند و خادم و جانفشان \*

بالجمله در آنسال نهم از ظهور نقطهٴ اولی و تولد حضرت عبدالبهاء این

ص ٣٣٨

قافلهٴ معظم یعنی عائلهٴ جمال قدم بدارالسلام رسیدند ( و موعدهم

یومئذ دارالسلام ) تحقق یافت و لدی الورود احباب و اصحاب بخدمتش

مشرف شده سرائر وجودش بارز گشت و باز باید گفت و فی

سنة‌التسع کل خیر تدرکون و باید شنفت لتعلمن نبأه بعد حین

و باید خواند صدق الله العلی العظیم \*

 مقدمات احوال جناب میرزا یحیی ازل

چنانکه قبلاً اشاره شد جناب میرزا یحیی ازل یکی از اولاد

مرحوم میرزا بزرگ نوری بود ولی وجهاً من الوجوه حالات او

بحضرت بهاءالله شبیه نبود و گویا این دو برادر در هر یک از طینتی

مخصوص موجود شده بودند چه که حضرت بهاءالله چنانکه دانستی

صاحب عزمی ثابت و حزمی کامل و دارای خلقی عظیم و رائی مستقیم

بود و خوف و تزلزل و تلون و تعلل دو وجود اقدسش راه نداشت ولی

جناب میرزا یحیی برنگهای مختلفه درآمد و تزلزلهای متعدده از

او دیده شده \* یک مرتبه بعد از شهادت نقطهٴ‌اولی تزلزل یافت

و بجانب نور شتافت و چنانکه گفتیم در آنجا سبب تزلزل جمعی

دیگر شد و جماعتی را که حضرت بهاءالله بزحمت و مشقت بسیار بامر

باب موقنشان ساخته بود مضطربشان کرد و بقول شاعر:

صد گرد بلا و فتنه انگیخته ئی

وانگه ز میان کار بگریخته ئی

چون اختلاف بر پا و اعتساف مهیا شد او بجانب رشت فرار نمود

و از عقب او چندان فتنه در نور شدید شد که بیرون شدگان از

دین بیان با اهل فرقان همدست شده گرد فساد برانگیخته و خون

جمعی از ثابتان را ریختند و مشعله ئی که برافروختهٴ دست آن برادر

بود از همس و نفس این یکی خاموش شد \* بالجمله مدتی با لباس

ص ٣٣٩

درویشی در دشت و بیابان رشت و گیلان ویلان و سرگردان بماند

و از آن پس عزیمت بغداد نمود و خلاصة‌القول اینکه برای مساعدت

اصحاب و معاونت احباب اقدامی نکرد بلاکه در موقع گرفتاری های

عدیده که در آمل و طهران برای برادر ارشدش فراهم شد قدمی

برنداشت و در عوض متوقع بود که تمام اصحاب از وضیع و شریف

مقام او را منیع و منیف شناسند \* و بیشتر این توقع از آنجا حاصل

شد که قبلاً گفتیم برای حکمت و مصلحت قرعه را بنام او زده و اسم

وی را بر سر زبانها انداختند تا قدری مخاطرات صاحب امر تخفیف

یابد \* و بعد از شهادت نقطهٴ‌اولی تا هنگام حرکت بهاءالله از بغداد

کلماتی که از آنحضرا صادر شده وانمود میشود که انظار را متوجه

شخص دیگر کرده باشند \* و در این احوال جناب ازل در خلف حجاب

مستور و محجوب بود و بعضی کسان تصور میکردند که شخص غائب

مستور او است \* ولی اخیراً معلوم شد که اشارات حضرت بهاءالله راجع

بحقیقت فائضهٴ الهیه بوده نه هیکل ازلیه \* و مرادشان از آن تراوشات

و بروزات و فیوضات و عنایات خفیهٴ الهیه است چنانکه از بعد توضیح

فرموده و خواهی یافت \* باری بعد از ورود حضرت بهاءالله

از اصحاب شیخ و سید هر کس در عراق عرب بود بنای ذهاب و ایاب

نهاد \* و مخصوصاً شیخ سلطان عرب که مدتها بسید مرحوم

خدمت کرده و اخیراً از تلامذهٴ جناب طاهره محسوب گشته یقین مبین

بر حقیقت نقطهٴ‌اولی یافته بود بحضور آنحضرت شتافت و ارادتی تام

یافت \* و هنگامه در عراق عرب گرم شد \* و اصحاب و احباب

پس از سه سال که از شهادت نقطهٴ‌اولی گذشته بود و تکالیفشان

مبهم مانده بود ثانیاً بتکالیف خویش راهبردار شدند و بر پیشرفت

امر امیدوار گشتند \* در اینوقت جناب میرزا یحیی که مدتی

بود در رشت و گیلان و نور و مازندران متواری شده ببغداد شتافته

ص ٣٤٠

بود باصحاب ملحق شد \* ولی تنها کاریکه صورت میگرفت

همان ملاقات ظاهره برای کبار احباب بود \* یعنی هر کس ببغداد ورود

مینمود و بحضور بهاءالله وفود میفرمود پس از آنکه از محضر

حضرتش بهره مند میشد و هر سئوال مشکلی را جواب میشنید از

آنجا مأمور و مجاز میشد که با صبح ازل نیز ملاقاتی نماید \* و غالباً

از ملاقات او مخمود و افسرده میشدند و بهره ئی نمی بردند \*

یکی از کبار بابیه آقا کمال نراقی از فامیل و احفاد مرحوم ملا احمد

فاضل مدتی در حیرت بود که آیا بکجا تمسک جوید و که را صاحب

حل و عقد عالم بتفسیر و تأویل شناسد \* تا اینکه شنید یکی از ابناء

مرحوم میرزا بزرگ نوری زمامدار امر نقطهٴ‌اولی شده و میرزا یحیی

ازل ببعضی اوصاف موصوف گشته لهذا عریضه ئی بنگاشت و سئوال

از مضمون آیهٴ قرآن و تأویل آن نمود که میفرماید ( کل الطعام حل

لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل ) و آن را بتوسط میرزا موسی کلیم

خدمت جناب ازل فرستاد \* بعد از مدتی جوابی از او صادر شد که

سبب انزجار خاطر آقا کمال گشت و بکلی مأیوس شده خواست از دین

بیان انحراف جوید که ناگهان از طرف حضرت بهاءالله لوحی رسید

و مطالب بسیاریرا اشعار فرموده و من جمله تفسیر و تأویل آیهٴ مذکوره

را بشأنی بیان فرموده که آقا کمال از ملاحظهٴ آن منجذب و منقلب

گشت و تا آخرین نفس بر این امر ثابت مانده حضرت ایشان

را عالم بکل علوم و صاحب مقام معلوم میدانست \* و نیز نواب علیهٴ

عالیه شاهزاده حاجیه خانم صبیهٴ محمد رضا میرزا نجل فتحعلی شاه که

قبلاً اشاره شد در بغداد عزم خدمت ازل نمود و چنان نومید گردید

که قصد بازگشت از آئین جدید و تقهقر باسلامیت و ترقب ظهور

موعود نمود که در این ضمن یکی از اصحاب حضرت بهاءالله رسیدند

و او را بمحضر آنحضرت دعوت کردند ساعتی در آن محضر بسر برده

ص ٣٤١

خاشعة خاضعة متذللة بیرون آمد و مجذوبانه بایران رجوع کرده در این

موضوع اشعار بسیار سروده و امید خویش را پس از نومیدی بیان

نموده و آنچه را از مضمون اشعار آن محترمه و مفهوم مطالب تاریخی

او وعده دادیم درج کنیم اینست که میگوید بعد از ملاقات طاهره

با بعضی از احباب معاشرت نموده گاهی که از مرکز امر سؤال

میکردم ذکری از اولاد میرزا بزرگ نوری میشنیدم و متذکر میشدم

آیه ئی را که طاهره خواند و چنان میدانستم که آن شخص نوری

صبح ازل است و پیوسته مشتاق او بودم تا پس از ده سال که ببغداد

وارد شدم قصد خدمت جناب ازل کردم و او مرا بار نداده همی

گفت که این زن جاسوس و دشمن است و میترسم فتنه ئی برپا نماید \*

من از این سخن در شگفت شدم با خود گفتم چگونه میشود حق

دوست و دشمن را نشناسد و تمیز ندهد \* پس مأیوس گشته ارادهٴ رجوع

داشتم و قصد بازگشت از این آئین \* آخر شبی را گریهٴ بسیار کرده

گفتم سؤالی چند از برادر او نمایم چه که بعضی هم ایشان را مصدر

امر میدانند پس شبانه اسئلهٴ خود را نوشتم بعزم آنکه صبحی خدمت

جناب بهاء بفرستم \* بامداد آنشب خادم الله بر درب سرای من آمد

و گفت حضرت بهاءالله شما را تکبیر رسانیده فرمودند ما از سؤالات

شما آگاه شدیم بیائید تا در حضور جواب گوئیم میگوید از این

راز نهانه و اسرار شبانه متحیر ماندم و چون مشرف شدم آنچه

میخواستم یافتم و بمقام یقین رسیدم \* و شرح این قصه طولانی است

باختصار پرداختیم \* نام آن شاهزاده خانم شمس جهان است و لقب

امری او "ورقة‌الرضوان " و تخلص وی فتنه است و لوح فتنه هم

بنام او نازل شده است که در ابتدای آن لوح حضرت بهاءالله میفرماید

( ان یا فتنة‌البقاء ) خلاصة‌القول اینکه صیت حضرت بهاءالله در همان

سال اول بلند شد و گوشزد هر هوشمند گشت و منزل آن

ص ٣٤٢

حضرت پناههگاه هر وارد و وافد شد و با والی بغداد انس و الفت یافتند

این امور سبب ظهور و بروز حسد در جناب ازل و معدودی دیگر

شد که از آن جمله بود حاج سید محمد اصفهانی و در آتیه مشروحاً

دانسته خواهد شد و بعضی امور که مخالف مسلک اهل بهاء بود از

جناب ازل و من معه بظهور رسید که ذکرش بی نتیجه است \* از قبیل

قتل دیان و القاء کردن شخصی در بحر برای گرفتن مخطوبهٴ او و کثیر

من امثالها بالجمله حدوث این حوادث سبب اغتیاب حضرت بهاءالله شده

از بغداد ناگهان غائب شدند و تا مدت دوسال خبری از آن حضرت

بدست نیآمد \*

 سلیمانیه و کوه سرگلو

سلیمانیه از شهرهای کردستان و از سرحدات مملکت عثمانی است

که از قدیم الایام مرکز اکراد و علمای اهل سنت و مراشد و اقطاب

از عرفاء و صوفیه بوده تکیهٴ شاه نقش بند در آنجا است و آن تکیهٴ

مفصلی است دارای اطاقهای متعدد و منزل گاه دراویش و عرفاء

و همواره محل درس و تدریس بعضی از علماء و عرفاء بوده املاک

موقوفهٴ بسیار راجع بآنجا است \* و بعضی از اقارب و احفاد

صلاح الدین ایوبی هنوز در سلیمانیه ساکن و مورد احترامات

فائقه اند \* چه او از سلاطین بزرگ اسلام بوده که فی الحقیقه تاریخ

اسلام را از اقدامات خود روشن کرده است و باینواسطه اهل تسنن

بالاخص اکراد او را بنظر تقدیس دیده فضلاٍ عن العظمه او را بجای

یکی از ارباب کرامت و مقربین درگاه احدیت ستایش مینمایند \*

و در نزدیکی یعنی در چند فرسنگی سلیمانیه کوهی است مشهور

بکو سرگلو و در آن کوه مغارهٴ مفصلی است که چندین نفر میتوانند

در آنجا زندگی کنند \* چون حضرت بهاءالله یکسال در بغداد

ص ٣٤٣

توقف فرمود و حاصل شد آنچه که حاصل شد \* پس از ظهور حسد

حاسدین از اهل بیان و فرقان ناگهان از میان غایب شد و تنها کسی

که در خدمتش بود ابوالقاسم همدانی بود \* صبحی که اهل

حرم سر از بستر برداشته حضرت ایشان را در بستر نیافتند و هرجا

در طلبش شتافتند اثری نجستند \* ابوالقاسم همدانی نیز پس از چندی

معلوم شد که غایب و مستور است و نشانی از او نیست و او از

ارادت کیشان جانفشان آن حضرت بود \* خلاصه تا دوسال بر احباب

و اصحاب و اهل حرم پوشیده بود که ایشان در کجا تشریف دارند \*

اما آن حضرت پس از حرکت از بغداد یکسر بسلیمانیه تشریف برده

با لباس درویشی بر سر تکیهٴ شاه نقش بند نزول فرمود و ابوالقاسم

مذکور در حضور بود و چون اهالی آنجا از نام و نشان آنحضرت

سؤال کردند آن سخص همدانی حضرتش را بدرویش محمد معرفی کرد \*

لهذا آن حضرا باسم درویش محمد ایرانی معروف شد و باین سبب

قضیه مستور ماند \* چون چندی برآمد بواسطهٴ انتشار یک صفحه

از تقریر و تحریر ایشان شهرتی بسزا یافتند و شرح آن قضیه

اینکه شیخ عبدالرحمن رئیس اهل عرفان بود و اهمیتی زائدالوصف

داشت و همه روزه در حوزهٴ درس او در تکیهٴ مذکوره جمعی حاضر

شده تلمذ میکردند \* روزی یکی از تلامذهٴ او بسبب عدم التفاتی

که از شیخ نسبت باو بروز کرده بود حالت حزنی از او ظاهر شد

و حضرت بهاءالله برای دلجوئی او را بمنزل خود آوردند و او

سؤالاتی در موضوع یکی دو فرد از اشعار مثنوی جلال‌الدین رومی

نموده آنحضرت جواب کتبی بخط خویش باو عنایت فرموده پس از

چند روز آن تقریر و تحریر بدست شیخ عبدالرحمن رسید و چندان

شیفتهٴ آن خط و عنوان شد که صریحاً نزد تلامذه اظهار داشت که

تمام عرفای اولین و آخرین بپایهٴ دانش این درویش محمد ایرانی نمیرسند

ص ٣٤٤

که صاحب این خط و تقریر است \* و از آن ببعد شیخ و تمام اتباع او

ارادتمند شده هر مشکلی را خدمت آنحضرت میآوردند و حل آنرا

طلب میکردند و در همان اوقات رسالهٴ هفت وادی که رسالهٴ کوچکی

است مصطلح اهل عرفان بخواهش شیخ و اتباعش مرقوم فرموده \*

و چون صیت و شهرتی تام یافت و دقیقه ئی هیکل انورش را فارغ

و راحت نمیگذاشتند از آنقوم هم کناره فرمود و بکوه سرگلوی که

ذکر شد تشریف فرما گشت و خاطر مبارکش بانزوا مایل شده در آن

مغاره منزل گزید و تنها آنشخص همدانی در خدمتش بود و لوازم

زندگانی حضرتش را فراهم مینمود و گاهی شبان آن وادی بحضورش

می شتافت و شیری تقدیم کرده نقدی از عطایش می یافت \* و آن حضرت

هر بچندی یکدفعه بسلیمانیه تشریف برده سری بمنزل خویش که در

تکیه داشتند میزدند و لباس حمام برداشته استحمام میفرمودند

و مراجعت بکوه مینمودند و ضمناً هر کسی بخدمتش میشتافت و ارادتی

اظهار میداشت تا اینکه اکثر اهالی آنحدود حسن عقیدتی کامل

حاصل نمودند و گاهی آنحضرت را خضر نبی میخواندند و گاهی از نقباء

؟ اصفیاء و رجال الغیب میشمردند و نسبت کرامت بحضرتش میدادند \*

و گاهی او را صاحب علوم غریبه از قبیل جفر و کیمیا میشناختند

و بیشتر تصور میکردند که از مردم کناره گرفته تا علم اکسیر را تکمیل

فرماید \* خلاصة‌القول اینکه دو سال تمام حال آنحضرت بدینمنوال

گذشت و احدی از اصحاب و اقارب از مکان و منزلشان آگاه نگشت

و از غرائب اتفاقات آنکه مصطفی بیگ از شاهزادگان آنجا از طایفهٴ

بابان که نسب او بصلاح الدین ایوبی میرسد یکی دو جلسه حضور

آن حضرت شرفیاب شد و چندان منجذب گشت که هنوز پس

از شصت سال قصهٴ او در سلیمانیه مشهور و حکایت جذبه و شور او

معروف است و اشعار بسیار در وصف آن حضرت سروده مرکب از

ص ٣٤٥

کردی و عربی و فارسی و یک غزل او بدین مطلع مطرز است :

حوری روضهٴ جنابی یا گل باغ ارم

ام نجوم العرش ام شمس علی فوق العلم

و این مصطفی بیگ بعد از حرکت ایشان بیطاقت شده بایران و طهران

که وطن آن حضرت بود سفر کرد و در طهران مجذوبانه سخن میراند

بالاخره در بحبوحهٴ سوز و گداز عشق از اینجهان در گذشت و اهالی

سلیمانیه میگویند او از عشق بهاء سوخت ولی بطرز موهومی ادا

مینمایند که حد معلومش همان جذبه و شور فوق العاده است \*

 مقدمهٴ مراجعت از سلیمانیه

پس از برگذار شدن مدتی در انزوا و غیبت آنحضرت ابولقاسم

یا محمد ابراهیم همدانی استیذان نموده بهمدان رفت و تمام مایملک خود را نقد

کرده همراه برداشت که بسلیمانیه بیاید و با آن حضرت بجانب مصر رهسپار

شوند و احدی را از حال خود آگاه نسازند \* ولی دزدانی چند که

باسم مستحفظ بر سر راه بودند از حالش آگاه شده او را در بیابان

سر بریدند و نقود او را بردند هنوز رمقی داشت که چوپانی در رسید

و گلوی او را بسته بقرای اطراف خبر داد \* آمدند و او را به آبادی بردند

و شرح حال پرسیدند نتوانست ادای مطلب نماید - لذا لوازم تحریر

طلبید و شرح حال نوشت و در خاتمه اظهار داشت که اگر حکومت

مال مرا باز ستاند باید آنرا بدرویش محمد برساند که در کوه سرگلو

ساکن است و در تکیهٴ شاه نقش بند آمد و شد دارد \* خلاصه اینکه

شرح مقتولیت و وصیت همدانی در جرائد سلیمانیه درج شده و در

بغداد بنظر اصحاب و احباب رسید و جناب میرزا موسی کلیم که از

برادران با وفا و مؤمن بجمال ابهی بود از واقعه مطلع گردید و بستگان

و اهل حرم را آگاه گردانید و چنانکه دانستی آنروز حضرت عبدالبهاء

ص ٣٤٦

طفلی یازده ساله بود \* پس جناب کلیم با حضرت عبدالبهاء و اهل حرم

و بعضی از اصحاب مشورت کردند که خوبست شیخ سلطان را از

کربلاء طلب نموده بسراغ حضرت بفرستیم چه که این شخص مقتول

که در جریده مذکور است همان همدانی است که جان فشان ایشان

بود و هنگام غیبت آنحضرت دیگر نشانی از او بدست نیآمد البته

مقتول شده و درویش محمدیرا که در وصیت خود ذکر کرده

همانا حضرت ایشانند \* پس شیخ سلطان را طلبیدند و عریضه ئی نگاشته

با او ارسال داشتند و عجز و لابه و تضرع و انابهٴ بسیار نموده بودند

که بعد از غیبت آن حضرت چراغ امر را فروغی نمانده و آتش محبت

احباب خاموش شده و آن شور و انجذاب که در اصحاب بود فراموش

گشته \* اگر بر اهل حرم ترحم نمیفرمائید بر امر الهی نظر

نمائید و زحمات و صدمات خود و خون مطهر نقطهٴ‌اولی را منظور

فرموده مراجعت نمائید \* والا اگر چند ماهی دیگر حال بدین منوال

بگذرد و احباب ناطقی و پناهی و رئیس و امیدگاهی نیابند بکلی مخمود

شوند و اثری از امر نماند \* نگارنده گوید : باید انصاف داد هر چه

را در این باب نگاشته باشند بی گزاف است بلکه یکی از هزار

اظهار نشده چه در این مدت دو سال مطلقاً ندای این امر خاموش شد \*

دو نفر از دوستان تبریز ببغداد وارد شدند و بهزار امیدواری

بمحضر ازل شتافتند و مقصود خود را نیافتند \* زیرا از حالت

و صورت و سیرت و اخلاق و اطوار و نطق و بیان و جذبات نقطهٴ‌اولی

در او اثری مشهود نبود \* پس از محضر او بیرون شده بدرب سرای

ایشان شتافتند و حضرت عبدالبهاء در آن سن ده سالگی آنها را پذیرائی

نموده و دلجوئی فرمود ولی آنها گریهٴ بسیار کرده بر خون نقطهٴ‌اولی

و آن ابهت و عظمت حیف و دریغ خورده بتبریز بازگشتند \* و جناب

زین المقربین که بعداً ایشان را خواهیم شناخت ببغداد وارد شده

ص ٣٤٧

با جناب ازل ملاقات فرموده چنان سرد و منجمد گشتند که ارادهٴ

تقهقر نموده بهمین عزم تا بخانقین آمد ولی در آنجا خبر ضوضاء و بلوای

نجف آباد و اصفهان را شنیده بر جان خود ترسید و ببغداد مراجعت

کرد \* خوشبختانه همان ایام حضرت ایشان از سلیمانیه مراجعت

فرمودند \* و او بخدمتشان شتافته گم کردهٴ خود را یافت و رخ از

آنحضرت نتافته مقیم کوی وی شد و در نفی و حبس و سایر مواقع

شریک و سهیم گشته تا آخرین نفس در حضور حضرت بهاءالله و حضرت

عبدالبهاء بسر برد \* از اینجمله که ذکر شد توان فهمید که در مدت

انزوا و اختفاء ایشان اثری از حرارت در احباب و اصحاب نمانده بود

پس شیخ سلطان متوجهٴ سلیمانیه گشت و در تکیهٴ نقش بندیه متوقف

شد تا حضرت ایشان از کوه بشهر آمدند و او شرفیاب شده عریضه

و شرح حال را تقدیم نمود \* و پس از استنکا بسیار که حضرتش

در مراجعت میفرمود و اصرار شیخ که اگر مراجعت نفرمائید مرا

اجازهٴ التزام رکاب دهید بالاخره فرمودند ما را مقصد چنان بود

که خود را وسیلهٴ بروز حسد حاسدین و کید کائدین قرار نداده از

میان نوع بشر کناره کنیم \* ولی چون معلوم شد که زمامدار امر

الهی کیست اینک ما تن را بهر بلائی در داده مراجعت مینمائیم \* پس

با شیخ سلطان بدارالسلام مراجعت فرمود در حالتیکه آن هیکل ناز

پروریکه مرحوم میرزا بزرگ از برایش باغ و گل کار و تخت و خوابگاه

قرار میداد وقت ورود ببغداد ملاحظه شد پیراهنی از کرباس بر اندام

مبارکش بود و بر روی آن یک فرجی از نمد مانند اکراد پوشیده

پاهای انورش بی جوراب و خلاصه با حالتیکه اهل حرم برقت درآمدند \*

اما بمجرد ورود فرمود اصحاب و احباب را صلا زنند که وقت

خاموشی نیست بلکه هنگام جوش و خروش است \* روزانهٴ دیگر

خوان عطا گسترده همگی را صلا زدند و کلاً بر حضرتش ورود کرده از

ص ٣٤٨

خوان نعمای او خوردند و از بیان احلای او بهره بردند \* دوباره

بساط گرم شد و دلها چون موم بر سر آتش محبت نرم نداء باطراف

پیچید و هر طالب و سالکی بکوی او دوید \* در ایندفعه چنان صیت

و صوتی بلند گشت که هر گوش بشنید و هر کس دل در برش بطپید \*

ولوله در عراق عرب در افتاد و زلزله بر ارکان عجم فتاد \* هر مسافری

و زائری از آنجا عبور کرد جز از حضرت ایشان و قصهٴ اجتماع آن

حزب پریشان سخنی نمیشنید و آنحضرت با عالم و عامی و پاشا و والی و دانی

و عالی از هر قوم و طبقه با اخلاقی آسمانی و خصائلی روحانی حرکت

و سلوک میفرمود و هر کس سؤالی مینمود جوابی حکیمانه میشنود \*

و مشایخ سلیمانیه چون صیت آن حضرت را شنیدند بر ناشناسی

و ناسپاسی خود دریغ خوردند و عزم زیارتش کردند طی مسافت

نموده ببغداد آمدند دو نفر و سه نفر دو روز و سه روز در مضیف آن

حضرت بسر برده پرسشهای خویش را جواب گرفته گاهی عطائی

از دست سخایش یافته با قلبی مملو از محبت و ولا و زبانی پر از مدحت

و ثناء بوطن خویش مراجعت مینمودند \*

 \*( تعرض علماء کاضمیه )\*

چون آمد و شد این طایفه ببغداد شروع شد و ذهاب و ایاب

اصحاب و احباب بحضور آنحضرت گوشزد هر شیخ و شاب گشت

علماء و مشایخ کاظمین بهیجان آمدند و قائد ایشان جناب شیخ

عبدالحسین طهرانی بود که خود را عالمی فقیه و مجتهدی نبیه میدانست

و قلع بنیان بدیع را بر خود لازم میشمرد \* مجملاً فریاد او و سایر علماء

بلند شد که باید همتی نمود تا ٓئین جعفری مصوم ماند و هر مبدع

در دین زار و زبون شود \* سلطان و علمای شیعه چه کوششها که کردند

و چه رنجها کشیدند تا سید باب را مقتول و اصحاب او را مخذول نمودند

ص ٣٤٩

اینک شخصی رایت او را بر پا و آیت او را هویدا کرده \* بچرب زبانی

و شیرین بیانی این و آن را میرباید و میفریبد \* پس صلاح بر آن دیدند

که حضرت شیخ مرتضی انصاری طاب ثراه را بمعاونت طلبند و از

حضرتش حکم دریافت داشته باعدام این حزب بکوشند لهذا آن

عالم بزرگوار را از نجف اشرف بطرف کاظمین جلب نمودند \* و چون

معزی الیه در خانهٴ شیخ عبدالحسین طهرانی ورود فرمود و از

مقصود آگاهی یافت با نوایای فسادیه و سجایای عنادیه همراهی

نفرمود و خود را بدین عذر متعذر نمود که با این حزب ننشسته و بر

نخواسته ام و بزم مناظره و مباحثه ئی نیاراسته از مقصود و منظور

و حقائق امور بیخبرم و شما اگر مقصدتان احقاق حق و ابطال باطل است

کسی را خدمت ایشان بفرستید و برهان بطلبید اگر اتیان شد

مؤمن شوید و الا فلا و در هر حال من از حقیقت حال آگاهی

و با فساد و جدال همراهی ندارم \* هنگامهٴ گرم مشایخ از تقریر

شیخ شامخ سرد شد و گرد فساد اندکی فرو نشست \* بالاخره

قرار بر آن دادند که کسی را خدمت ایشان بفرستند و حجت بطلبند

جناب ملا حسن عمو را که مردی فاضل و ناطق و زاهد و صادق بود برای

رسالت تعیین کردند و او طرف بربسته از کاظمین ببغداد شتافت

و در آن روز حضرت بهاءالله در منزل میرزا حسنخان نامی از اشراف

ایران میهمان بودند که ملا حسن وارد شد \* چون اندکی بنشست

و تماشای جلال و جمال آنحضرت کرد زلال ناطقه اش دردآگین شذ

و احوال سابقه اش دگرگون بجای تعرض زبان تضرع گشود و مکان

تعنت تنعت نمود جسارت بعرض نکرد و سبقت در قول نجست

تا باصرار اظهار مقصود را خواستند پس در کمال ادب عرضه داشت

که علماء را در علم و فضل و نطق و بیان این حضرت شبهتی نیست

ولی عرضشان در محضر انور این است که تنها نطق و بیان و طلاقت

ص ٣٥٠

لسان در مقام حجت و برهان کافی نباشد \* هرگاه معجزه ئی ظاهر

فرمائید و کرامتی آشکار نمائید همگی اقرار کنیم و ترک انکار \* پاسخ

چنین شنید که بعلماء بگو دستگاه حق دستگاه تیاتر نیست که هر

روز مردم برای تماشا خواهش تازه اختراع و انشاء نمایند ولی برای

اتمام حجت یک معجزه هر چه را بخواهند اتفاق نمایند و اقتراح

کنند و بنویسند و مهر کنند که بظهور آن یک معجزه حجت بالغ

و بهانه ساقط باشد \* در این صورت ما کسی را بفرستیم و اجازت دهیم

که در حضور ایشان آن را ظاهر سازد و اگر چه رد شمس باشد یا رد

شط (انتهی ) چون پاسخ کلام را گرفت با قلبی راسخ استرخاص

نموده از آن بزم خاص بیرون شدو هنگام خروج بابرام تمام

زانوی آنحضرت را ببوسید \* چون بکاظمین رسید هیئتی از علماء

در خانهٴ شیخ عبدالحسین و محضر حضرت الشیخ الانصاری اعلی الله

مقامه نشسته منتظر بودند و او آنچه را دیده و شنیده بود باز گفت

و از جلال و جمال و فضل و کمال آنحضرت بی خوف و خشیت تمجید

نمود \* در این حال حضرت شیخ انصاری بمشایخ فرمود چه میگوئید

آیا معجزه میطلبید و بر خواهش خود نوشته میدهید و با فرض ظهور

ایمان می آورید یا نه ؟ بعضی قبل از وقت آغاز انکار نموده گفتند

با فرض ظهور معجزه ما او را حق نمیدانیم زیرا ما منتظر ظهور آن

موعودیم که از بطن نرجس خاتون باشد و مترصد رجعت آنکسی که

از رحم فاطمه بوده \* حضرت شیخ روی درهم کشیده از آنمجلس

برخواست و فرمود در این صورت شما را حق تعرض نباشد و آنجمع

را رها کرده بکربلاء مراجعت فرمود \* و عقیدهٴ بسیاری بر اینست

که آنشیخ جلیل و مجتهد نبیل محرمانه و شبانه با حضرت ایشان ملاقات

کرده ولی بناء بر اینکه سندی نداریم از شرح آن میگذریم

اگر چه بهائیان هم از قول خدام بیت سندی داشته باشند \*

ص ٣٥١
*( شیخ عبدالحسین و پاشا )*

چون شیخ انصاری بنجف مراجعت فرمود و شیخ عبدالحسین

از این جهت مأیوس شد در صدد برآمد که بلوای عام برپا کند و عوام را

بر قتل آن حضرت و احباب مهیا سازد و دمبدم فتنه شدید میشد

و عموم علماء کاظمین با شیخ مذکور همدست بودند و بیم آن بود که

ناگهان فتنهٴ عظمی برخیزد و خون جمعی بریزد ولی پاشا والی بغداد

جلوگیری نمود و شیخ عبدالحسین را تهدیدات شدید کرده بعموم

علماء شیعه تأکیدات اکیده نمود که دست او مفسدت بردارید که مملکت

عثمانی مانند ایران هرج و مرج را بخود راه نمیدهد تا هر صاحب

عمامه و ردائی بتواند بلوائی برپا کند و زحمت برای دولت و ملت

مهیا سازد لهذا شیخ و علماء قدری بجای خود نشستند و لب فرو بستند ولی

در دل همیشه آرزوی زوال و اضمحلال این امر را مینمودند و ایاً ماکان

بقدر امکان از اقدامات خفیه فروگذار نکردند \* و آنچه محقق

شده حضرت بهاءالله در بغداد مسموم شدند \* و حتی در تکرر آن

سخن میرود ولی یک دفعه را شبهه ندارد چه که چند دفعه در

شربه های بیت آن حضرت سم ریخته بودند ولی عامل این عمل را معرفی

نفرموده‌اند و ستر نموده اند \* و برخی آن کار را از اهل بیان دانسته

و باشارهٴ میرزا یحیی ازل نسبت داده اند \* زیرا مسلمین را چندان

بسرای ایشان راه و محرمیتی نبوده بلکه این برادر که استقلال خود را

در اضمحلال برادر میشناخت بتسمیم آنسرور پرداخت \* ولی سمی که

حضرتش نوشید از شربه نبوده زیرا شربه ها را بصفت مسمومیت

شناخته از استعمالش بپرداختند بلکه سم مخلوط بقهوه ئی بود که

میرزا یحیی ازل امر داده بود بآن حضرت بنوشانند و از اثر آن

سم رعشه ئی در دست مبارکش پدید شد که آثار آن رعشه در خطوط

ص ٣٥٢

و محررات اخیرهٴ ایشان نمودار است \* و نیز تا ایام آخرین پهلوی اطهرش

از اثر سم مئوف بود \* اما ملا حسن عمو بهر مجلسی و محفلی میرسید

زبان بتمجید میگشود و از علماء تنقید مینمود که ایشان را مقصود

مجاهدت نیست و ابداً احقاق حق و ازهاق باطل را در نظر نداشته

پیوسته بدوام ریاست و آقائی خود اهمیت میدهند و خوف آن

دارند که ترقی این امر مورث تدنی ایشان گردد \* بالجمله این مذاکرات

شطری بسمع آقایان رسید و ملا حسن متهم گشت و در فساد افتاد و بالاخره

هجرت نموده بکرمانشاه وارد شد و قضیه را در مجلی آقا عبدالله

مجتهد اعظم بیان نمود و در آنجا نیز نزدیک شد بچماق لانسلم و طقماق

تکفیر خورد و خمیر شود \* پس بطهران شتافت و شرح واقعه را بمیرزا

سعید خان وزیر امور خارجه حکایت کرد و آن والا جاه سخنان وی

را پسندید و بعد از آنکه مخاطرات قطعی الوقوع شد و میرزا سعید

خان مزبور مطلع شد که علمای ایران و عراق عرب همداستان شده اند که

بهاءالله را با دوستانشان بهر تدبیر است جهراً ام سراً منقرض سازند

و پیوسته در کارند و بدربار ایران و عثمانی لازال در سعایت و شکایتند

با آن سابقهٴ تیره ئی که سلطان ایران داشت میرزا سعیدخان بر جان

ایشان ترسیده از کثرت اندیشه میرزا حسین متولی قمی را واداشت

بآن حضرت عریضه ئی بنگاشت و حضرتش را مستحضر داشت که

دشمنان قوی در کار و معاندین بسیار در گوشه کنار در صدد آزارند

البته از میان کناره گیرید و جان را محفوظ دارید یا مخفی از انظار

گردید و یا بنقطه ئی فرار نمائید \* در جواب او لوحی صادر شده

که حکایت میکند از قوت قلب و ثبات قدم و استقامت و انقطاع آن

حضرت و مطلع آن لوح باین فرد مزین است :

شکر شکن شوند همهٴ طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله میرود

ص ٣٥٣

و در آن ایام بسیار ی از بزرگان ایران بحضرتش ارادتی سری

داشتند اما از غضب سلطانی ترسان و هراسان بودند \* گاهی هم از

حکام معزول و امیرزادگان مخذول که مغضوب دولت گشته بعتبات

سفر میکردند از روی خدعه خدمت آنحضرت رسیده اظهار ارادت

مینمودند که شاید این حزب را بر خصومت و طغیان تشجیع نمایند

و فتنه ئی برپا کنند \* اما حضرت بهاءالله که تازه قلم و قدم خویش

را بتربیت اهل بیان بحرکت آورده بود و شب و روز شفاهاً و کتباً

بر سلامت نفس و خیرخواهی دولت و ملت اندرز میداد و اعمال

سابقه را نسخ میفرمود باینگونه دسائس گوش نمیداد و حتی بعضی

را اجازهٴ ملاقات نمی بخشید \* و قصه ئی غریب است که شاهزاده

فریدون میرزا بحضرتش پیغام داد که بقدر نیم ساعت محرمانه میل

ملاقات دارم که احدی آگاه نشود \* پیام وی را چنین پاسخ داده

قوله العزیز :

گر خیال جان بسر داری برو اینجا میا

ور نثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب

ور نباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

و او چنان دور شد که از خیالات دور و دراز خود گذشت

و غریب تر آنکه کسن بسیار سراغ داریم که حضرتش را صاحب

کرامت شمرده از باب عطایش رجای سلطنت و حکومت و جاه و جلال

و مال و منال نموده اند و هر کدام جواب یأسی شنیده ببأس قیام

کرده اند \* از آنجمله شاهزادهٴ محترمی در ایام حکومت اصفهان توسط

حاجی سیاح تمنای سلطنت کرد و جواب نفی شنید و از آن ببعد بر

اذیت این حزب قیام کرد و این قضیه راجع بایام عکا است و هذه نکتةٌ

مضحکه چه اگر او را مقدس و مظهر حق دانند باید ابصر بحال عبادش

ص ٣٥٤

شناسند و بداده اش راضی باشند و چون اجابت از متمنیات نفرماید

طرفیت و عداوت با او را عین گناه شمرند و اگر در قدرت و کرامتش

شبهه دارند چرا مشتهیات خود را از او میطلبند فحقت کلمة ربنا

حیث قال فی القرآن المجید : ( افکلما جائکم رسول بما لا تهوی

انفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون ) \*

 \*( رسالهٴ خالویه یا کتاب مستطاب ایقان )\*

آنچه نا گفته ماند اینکه سال چهارم از ورود بغداد که سال

رجوع از سلیمانیه بود حاجی سید محمد خال اصغر نقطهٴ‌اولی بتوسط

حاج سید جواد کربلائی حضور ایشان تشرف جسته شبهاتی چند

که در حقیقت امر بر حسب عادت اسلامی در قلبش خلجان مینمود

از آن حضرت سؤال نمود و آنحضرت قلم گرفته باندک زمانی در جواب

او کتاب ایقان را مرقوم فرمودند \* و بر اهل بصیرت و انصاف مبرهن

است که آن کتاب مستطاب تا چه حد برای رفع شبهات چندین هزار

سالهٴ ملل مفید است زیرا شبهاتی که سبب بعد و منافرت و تجنب اهل هر

مذهب شده و سدی سدید برای معاشرتشان پدید کرده همه را در آن

کتاب بطرز معقول حل فرموده اند و خلاصه اینکه خال مذکور که در

مدت سیزده سال با آنهمه آثار ممتازه ئی که از نقطهٴ اولی دیده بود

بسبب آن شبهات و وساوسی که در مدت یکدوره از عمر خویش در

کیش سابق برای او حاصل و در قلبش راسخ گشته نمیتوانست بر

حقیقت همشیره زادهٴ آزادهٴ خود متیقن گردد ، از اثر این رساله که

نخست برسالهٴ خالویه موسوم بود و اخیراً بکتاب ایقان موصوف

گشته یقین کامل حاصل کرد و از وادی وهم و گمان بسرمنزل علم

و عرفان واصل شد و آن کتاب مستطاب بدست اهل بهاء افتاد و طبع

و نشر شده بهترین سرمشق شد برای تبلیغ ملل و حل شبهات نحل

ص ٣٥٥

چندان که اگر تا آخر لا آخر کتب لاتحصی در استدلال امر اعلی

مدون گردد کلاً حرفی از آن کتاب مبین است و اوست مایه و متن

و پایه و اصل تمام رسائل و مسائل\* چه اگر آن سفر اعظم از قلم جمال

قدم نازل نشده بود هنوز مسائل در بوتهٴ اجمال بود و کسی را راهی

بحل آن نبود و بچگونگی استدلال زبانها الکن و لال بود و هر قدر

بخواهیم بیان کنیم که این کتاب مبارک تا چه اندازه خدمت بعالم

انسانیت کرده بطوری که نه راهی برای لامذهبی باقی گذاشته و نه

اوهام و خرافات دینیه را که سد معاشرت و الفت بین ملل بوده مجال

بقا و دوام داده \* قلم و لسان ما عاجز است از وصف آن و خود اجل از

این اوصاف است \* خلاصه چون مدت یازده سال توقف آنحضرت در

بغداد امتداد یافت و صیت و شهرتی فوق التصور حاصل شد و نظریات

مردم مختلف گاهی حضرتش را مدعی مقامی بالاتر از نقطهٴ‌اولی

میشمردند و بعضب آن حضرت را مروج بیان میشناختند نه ناسخ

و مجدد و کوتاه نظرانی چند آن حضرت را نایب ازل تصور میکردند

و چنان میپنداشتند که او در خلف حجاب قدس تعلیم میدهد

و اینحضرت ترویج میفرماید و این اختلاف نظر برای آن بود که تا

ایام آخرین مقام خویش را توضیح نفرموده بود و علناً اظهار من یظهریت

نفرموده و یا باصطلاح اسلام مقام رجعت موعود را بخود نسبت

نداده بودند الا نزد اصحاب سر که اظهاری شده بود و آنها قلباً

و وجداناً معترف بودند که ظهور آنحضرت ظهوری است اعظم از کل

ظهورات سابقه و بقدری ارادتمند بودند که انفاق جان و مال را در

سبیل آن سید جلیل بچیزی نمی شمردند \* و بهترین شاهد اینمقام

خود کشی و فداکاری آقا سید اسماعیل ذبیح است و او شخص

جلیلی بود از سادات طباطبائی زواره مدتها برای تحصیل علم و دین

زحمات بی پایان متحمل شده تا آنکه بحقیقت حضرت باب اعظم

ص ٣٥٦

عارف و واقف گشت و چون ندای حضرت بهاءالله از دارالسلام

گوش خاص و عام را فرا گرفت و هر کس بدان سو شتافت آقا سید

اسماعیل ذبیح زواره ئی نیز بدان محضر بار یافت \* و چندان از جلال

و جمال حضرتش منجذب و منقلب گشت که از شور عشق و جذبهٴ

محبت بدست خویش سر خویش را برید و بلقب ذبیح ملقب گشت

و هیچ عاقلی نمیتواند او را ملامت کند چه مراتب نفوس مختلف است

و عوالم متفاوت و بعلاوه جمال قدم را ندیده نتوان بر اعمال زائرین

و طائفینش تنقید وارد نمود \*

گرش به بینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

مجملاً از اینقبیل امورات رنگارنگ در اینمدت یازده سال بسیار

واقع شد و آثار فطریه و طراوشات قلمیهٴ آنحضرت در اینمدت باطراف

ایران و عراق عرب در نشر و اشاعه بود و میرزا آقا جان کاشانی بلقب

خادم الله ملقب و لازال در حضور آن حضرت بخدمت و تحریر

مشغول بود و او را کاتب وحی نیز گفته اند \* ابتدای خدمت

و کتابت او در بغداد و خاتمهٴ حیاتش در عکا بود و اشاره ئی بخاتمه

احوالش خواهد شد \* انشاءالله و تعالی \*

 بیت الله و میرزا موسی جواهری

میرزا موسی جواهری از تجار و اعیان محترم بغداد بود و پدرش

تمول و ثروت بسیار داشت و بیوت و خانهای بسیار را مالک بود \* یکی

از خانهای او را در بغداد کهنه از طرف یمین شط در محلهٴ کرخ

حضرت بهاءالله بکرایه و اجاره گرفتند \* و پوشیده نماند که بغداد در

زمان منصور دوانقی بناء شده و از زمان حضرت رسول تا عصر

امام جعفر صادق اسمی از شهر بغداد نبوده ولی شهر کوفه بسیار آباد

ص ٣٥٧

بوده و آبادی آن بزمینی که اکنون بغداد است منتهی میشده و بغداد

حالیه در آن روز بظهرالکوفه تعبیر میشده و احادیث بسیار در

اسلام است که بشاراتی را متضمن است راجع بظهرالکوفه و آن همین

بغداد است \* خلاصه در مدت توقف ایشان در بغداد در بیت میرزا

موسی جواهری که مشتمل بر یک بیرونی کوچک و اندرونی بزرگ است

منزل داشته اند \* و میرزا موسی متدرجاً ارادتمند شد و در

حلقهٴ مؤمنین درآمد و بسبب علاقه مندی در هویدر و ابوصیده

که از قرای یعقوبیه است یکدسته از اعراب آنحدود ایمان آوردند

و بعداً مرحوم حاج عبدالمجید قصابچی که ذکری از برادر محترمش

گذشت در آنجا ملاک شد و نشر این امر را در آنجا مدد داد و

تا کنون جمعی در ظل امر بهائی مستظلند \* چون پدر میرزا موسی از

اینجهان در گذشت در وراث او اختلافی پدید شد و کم کم آن

اختلاف شدید شد بقسمی که در محاکم شرعیه و عرفیه آن دهوی

فیصل نیافت و این دعوی را بحضور حضرت بهاءالله آوردند و چون

آن حضرت دخالت در قضاوت و امورات جزئیه را شأن خویش

نمیدانست و خود را مقنن قانون کلی برای ملل و دول عالم میشمرد

خود تصرفی نفرمود ولی بعد از عجز و تضرع بسیار که میرزا موسی

اظهار مینمود آن حضرت عبدالبهاء را که در آن وقت بسن شانزده یا هفده

از سنین عمر مبارک خویش رسیده بود باصلاح ذات البین مأمور فرمود پس

اختلاف آنها باقدام وی رفع شد و دعوی فصل و ارث تقسیم و جدال تتمیم

یافت میرزا موسی ممنون گردید و خواست خانهٴ خود را تقدیم نماید حضرت

بهاءالله فرمود قبول این مأمول از سجیه و آئین ما دور است و چون اصرار

را از حد گذرانید فرمودند اگر بقیمت درآوری و ثمن را دریافت

داری مقبول خواهد افتاد و در آتیه این خانه محل طواف ملل خواهد

شد \* پس بیت را بقیمت عادلانه از میرزا موسی ابتیاع فرمودند و اختصاص

ص ٣٥٨

بامر یافت و دو مرتبهٴ دیگر از طرف اقارب میرزا موسی بعد از وفات

او اظهار غبن و دعوی شد و بالجمله سه مرتبه قیمت این بیت از حضرت

رهاءالله و مرکز میثاق ایشان عبدالبهاء دریافت شد و تا این تاریخ

بتأسیس اساس عالی که در خور آنمقام است اقدام نشده \* اما راجع

بطواف آنمکان مقدس احکام و مناسکی تعیین گشته و محل طواف

و حج اهل بهاء یکی بیت نقطهٴ‌اولی در شیراز است و ثانی این بیت جمال

ابهی است که در بغداد است و بالجمله طواف این دو بیت منصوص کتابست

توضیحاً در این سنین اخیره بامر حضرت عبدالبهاء بکار تعمیر آن

بیت دست زده شده جناب حاجی محمود قصابچی مأمور بر مباشرت

شده مبلغ مهمی از مال خود صرف نمود و مبلغی هم بهائیان اطراف

اعانه دادند و عجالتاً تا حدی ساخته و مرتفع گشته ولی بسبب فتنهٴ

بعضی از نفوس مشکلاتی حاصل گشته و امر آن در بوتهٴ اجمال مانده

حکایات بهت آوری راجع بآن مکان موجود ولی از جهاتی چند قلم

را از ذکر آن منصرف میداریم \*

 \*( نفی از بغداد و عید رضوان )\*

بزرگترین عظمت و قدرت بهاءالله در وقت نفی از بغداد بنظر

ارباب سداد رسیده شرح این قضیه آنکه در سنه یکهزارو دویست

و هفتاد و نه هجری که سال دهم از ورود آن حضرت ببغداد بود و سنهٴ

نوزدهم از ظهور نقطهٴ‌اولی میرزا بزرگ خان قزوینی بقونسولگری

عراق عرب مأمور شد \* و چون او در بغداد زمام امور ایرانیان را بدست

گرفت علماء و مشایخی که در مدت ده سال بهر دامنی آویخته و هر طرحی

برای اضمحلال بهائیان ریخته بودند و از هر شجر بأسی ثمر یأس چیده

بودند بدامن این قونسول جدید آویختند و میرزا بزرگ خان هم

الحق کوتاهی نکرده در مدت نه ماه تمام ، بتمام وسائل متشبث گشت

ص ٣٥٩

و پیوسته با دربار ایران و عثمانی در مذاکره بود \* گاهی این حزب

را مبدع دین شمرد و دمی مخرب آئین خواند ، گهی گهی مخالف تمدن بیان

کرد و وقتی دشمن سلطنت و استبداد قلمداد فرمود و سلطان

ایران را بمذاکره و قرارداد با سلطان عثمانی وادار نمود \* پادشاه عثمانی

را که در آنوقت سلطان عبدالعزیز بود از حالت سکوت و بیطرفی

بیرون آورده بطرفیت و اقدام واداشتند \* و در آنوقت سلطان عثمانی

در غایت استبداد بود و ارکام ملت از سطوتش در ارتعاش و ارتعاد

خلاصة‌القول اینکه پس از نه ماه مذاکره و مخابره فرمان صریح

از باب عالی صادر شد که حضرت بهاءالله را با اتباع و اصحاب و منتسبین

بسمت اسلامبول حرکت دهند \* چون این خبر در عراق عرب انتشار

یافت اعدای این طایفه فرحناک گشتند و احباب غمناک شدند\*

چه که نتیجهٴ این اسارت معلوم نبود و بیشتر مردم احتمال مخاطرهٴ جانی

میدادند \* اما حضرت بهاءالله ابداً اهمیت بآن خبر نداده اسارت

خویش را بشارتی آسمانی شمرده در تهیهٴ کار خود برآمده روز سی

و دویم عید نوروز از سال یکهزارن دویست و هشتاد هجری که مطابق

بود با سنهٴ یکهزارو هشتصد و شصت و چهار میلادی از بغداد کهنه

نقل مکان فرمود بطرف بغداد تازه و در باغ نجیب پاشا نزول اجلال

فرمود \* و آن یکی از باغهای بزرگ دولتی است که نجیب پاشا والی

بغداد آن را ساخته \* چون حضرت بهاءالله بدان باغ ورود فرمود

اشراف و اعیان شهر که سابقهٴ دوستی و مراودهٴ ودادیه با حضرتش

داشتند بدیدن آنحضرت شتافتند و بر اسارت و نفی وی اظهار اندوه

میکردند و از فراق و جدائی او گریه و ناله آغاز کردند \* پس آنمعدن

وقار و جلال حقیقت حال را اظهار فرمود علناً در حضور جمعی از

اشراف عرب و عجم لسان گشوده دعوی خویش را ابراز نمود و نزول

آیات جهریه آغاز شد \* و خود را مظهر تامه الهیه و مبعوث من عندالله

ص ٣٦٠

و مربی نوع بشر معرفی فرمود و چنان هینهٴ کلمات آنحضرت

و ابهت و عظمت ایشان ارکان وجود مستمعین را فرا گرفت که قدرت

تکلم و اظهار لا و نعم نداشتند \* و این حالت تا مدت دوازده روز

امتداد یافت بشأنی که هر کسی از یار و اغیار وارد میشد نغمات آیات

استماع مینمود و آثار ابداع و اختراع مشاهده میکرد و حضرتش

را در حالتی غیر از حالات سابقه مقتدر و مهیمن ملاحظه مینمود \*

و چون اینمقدمه دانسته شد اکنون بسر عظمت عید اعظم و عید

رضوان اشاره اشاره شود که این دوازده روز که ابتدای آن روز سی و دوم

عید نوروز سه ساعت قبل از غروبست تا روز چهل و چهارم باین

سبب بعید اعظم معبر شده که ظهور اعظم در آن ایام واقع شده

و اعظم مقامات و بروزات آن حضرت در آن ایام آشکار گشته و بعید

رضوان موسوم است زیرا این امر در باغ و بوستان و رضوان

و گلستان صورت بسته و عید گل گفته میشود زیرا در فصل گل

ندای آن هادی سبل بگوش کل رسیده \* هر کس الواح و آثاری را که

در آن ایام صادر و نازل شده زیارت کرده باشد ادراک تواند نمود که

حضرتش در آن ایام در چه حالت از جذبه و شور بوده و بجای حزن

چه حالت سرور و حبوری از وجدان پاکش بظهور رسیده \* القصه

چون ایام مذکوره بپایان رسید محصل و وسائل برای حرکت حضرتش

حاضر گردید و با هشتاد نفر از اهل حرم و اصحاب بجانب اسلامبول

سرگون شدند \*

 \*( حالت میرزا یحیی ازل در این اسارت )\*

چون خبر نفی و اسارت آن حضرت بگوش جناب ازل رسید

بغایت ترسید و باحتمال مخاطرات بهراسید و با اینکه باطناً با برادر

برابر نبود ناچار خدمت حضرتش شتافته تکلیف خواست که مرا

ص ٣٦١

در این موقع چه باید کرد ؟ پاسخ شنید که هر چه میل شما است رفتار

فرمائید \* نخست مایل شد که به هویدر رود و در یکی از باغهای میرزا

موسی اختفا جوید و آن حضرت مسئول او را مقبول شمرده ، احبای

هویدر را باجابت آن امر فرمودند \* اما جناب ازل بزودی نادم شد

و اظهار نمود که ناچار مرا باغبانان بشناسند و بدولتیان خبر رسانند

و مرا بخطر کشانند \* بار دیگر اظهار کرد که در دارالسلام بمانم و رخ

از عامه نهان دارم و فوری اظهار ندامت نمود که در این هم سلامت

نباشد و بالاخره بر آن راضی شد که بلباس مبدل بکرکوک و موصل

شتابد \* پس نام خویش را حاج علی نهاده سوار و پیاده راه کرکوک

و موصل گرفت و کفش و کجی را متاع خود قرار داده بحاجی علی

کفاش مشهور شد و از آن حرفه هم طرفی برنبسته دو مرتبه در راه

ملحق شد \* یعنی در راه اسلامبول ملحق بحضرت بهاءالله و اصحاب

آن حضرت گشت \* مجملاً پیوسته خائف بود و باطراف طائف و مجهول

التکلیف بهر سو میشتافت و نمیدانست که عاقبت ایام رشته اش بکجا

کشاند و بکدام سر منزلش فرو نشاند \* و اگر چه بعید مینماید که

او در امر نقطهٴ‌اولی نیز تزلزل و تأملی اظهار نموده باشد ولی شنیدم

از شخص موثقی که گفت در همان اوان که بعضی القاب از قبیل مرأت

و وحید و ازل از قبل حضرت باب برای او میرسید و توقیعات رفیعه

صادر میشد روزی نزد حضرت بهاءالله محرمانه اظهار نمود که اگر

قائم مسلمین و موعود منتظرین ظهور فرماید ما چه خواهیم ساخت

و بکدام عذر توانیم پرداخت و این القاب و اوصاف که باب بما داده

بچه کار خواهد خورد ؟ حضرت را از این کلام تبسم دست داد

و دانسته شد که او هنوز این امر را بازیچه و مصنوع تصور مینماید

و چنان پندارد که موعود اسلام و وجود امام همان است که در شهر

موهوم غایب و مستور است \* و حضرت باب حجتی مصنوع است

ص ٣٦٢

والله اعلم بحقائق الامور و عقائد الجمهور \* و خالی از منسبت نیست

که بگوئیم عمده دست آویز فرقهٴ ازلیه در انکار حضرت بهاءالله

همین القاب است که اگر جناب ازل دارای مقامات سامیه نبوده

چرا چنین القاب عالیه از نقطهٴ اولی صادر گشته و لدی الانصاف همین

مسئله از ابتدای امر سد و حجاب ایشان شد ولی اخیراً بعضی از کبار ایشان

بلجاجت و عناد افتادند و پس از حل شبهات مذکوره باز راجع

نشدند بلکه شبهاتی زائده و بائده تراشیدند و نص مجعول بر وصایت

ازل ترتیب دادند \* در حالتیکه در کتاب بیان منصوص است که

در این کور ذکر نبی و وصی نشده \* و در این شبهه ئی نیست که

حضرت باب کسی را وصی خود قرار نداده فقط انظار را متوجه بمن

یظهره‌الله داشته \* و اما در باب القاب ازل باید تصور کنند که ملا

حسن بجستانی چرا در امر خود باب ارتیاب یافت در حالتیکه از حروف

حی بیان بود و ثانیاً اینگونه القاب قابل تعبیر و تغییر است \* مثلاً ازل

را توان تصور نمود که ازل من کل المتزلزلین باشد چنانکه از بسیاری

کلمات نقطه همین معنی مشهود گشته \* و دیگر از القاب او وحید است و آن

نیز صاحب دو وجهه است وحید فی الایمان و وحید فی الطغیان ام الزلة

و عدم العرفان \* مادام که با شمس متقابل است حکم نورانیت بر او ثابت

و چون انحراف جوید یا غبار الود شود یا منکسر گردد حکم نورانیت

از او ساقط و در عداد جماد محسوب است \* و بهترین گواه در این مقام

بیان خود نقطه است در کتاب بیان قوله العزیز فی فاتحة الکتاب :

" اذاشباح المرایا لا یرجع الا الی ما قد بدء و اذا ارتفعت المرآت ما

فیها من مثال الشمس یرجع الیها اذ بدئت منها و لم یکن رجعها و لا

عودها الا فی حد مرآتیتها " (انتهی) و چون آنجمله را از فاتحهٴ

ص ٣٦٣

کتاب بیان خواندی جملهٴ ذیل را هم از خاتمهٴ آن کتاب بخوان و بیاب

مقصود نقطهٴ اولی را قوله بهر برهانه : " و بدانکه نفی هر ظهوری

در ظهور بعد داخل میشود نه در نفس ظهور مثلاً نفی انجیل در

قرآن ظاهر شد و نفی قرآن در بیان کلیه نه جزئیه و همچنین نفی

بیان ظاهر نمیشود الا بظهور من یظهره الله که کل آنروز مدعی

اثباتند از برای او و متبری از نفی ولی خوش بود گر محک تجربه

آید بیمان که آن وقت چنین کل خالص شوند که سموات و ارض و ما

بینهما از عظمت آن خاظع گردد چنانکه در ظهور بیان دیدی و اگر

در آن روز هستی خواهی دید که کل ماهیان بحر بیان بآن ماء

زنده ولی از آن محتجب و لتطهران انفسکم علی حق ما انتم علیه

مقتدرون " (انتهی) \*

 ورود باسلامبول

اما حضرت بهاءالله در تمام راه بغداد تا اسلامبول بحالت

فرح و بشاشتی دیده میشد که کسی قبل از آن حضرتش را بآن حالت

ندیده بود و لا زال بنزول آیات و تحریر کلمات مشغول بود حتی در

هودج و بر پشت مرکب چنانکه لوح صامصون شاهد این قضیه است

و آن لوحی است که در آن ذکر دو لوح ملاح القدس را فرموده اند

و توضیحاً دو لوح ملاح القدس در اوائل نفی آن حضرت و لوح

صامصون در اواخر یعنی در اوان ورود بصامصون صادر شده \* اشارات

آن الواح ببهائیت و ازلیت و نقض و ثبوت و وفا و جفای مؤمنین

و منافقین راجع است که رشتهٴ آن بادوار عدیده ممتد شده و خواهد

شد \* خلاصه چون حضرت بهاءالله و اصحاب و منتسبین وی را

بقسطنطنیه وارد کردند نخست در مهمانخانه ئی منزل دادند و چون

جمعیت ایشان بسیار و ضیق محل اسباب زحمت بود بعد از چند روز

ص ٣٦٤

ایشان را بخانهٴ منسبی انتقال دادند و در آنجا وزراء و اشراف با

حضرتش ملاقات نمودند و شبهه ئی نیست که قبل از ملاقات اوهامی

چند در دماغها جای گیر بود که نظیر آن شنیده نشده اما بعد از

ملاقات بازار خیالات و اوهام فاسده کاسد شد و هر بی خبری مخبر

از مقاصد گشت و بر تمام وزراء و اعیان واضح و عیان شد که ایشان

را مقصدی جز تربیت عباد ز ارائه طریق رشاد و دفع خرافت و فساد

نباشد \* بعضی زبان بتمجید گشادند که الحق این شخص علیمقدار

در علم و عقل و وقار اول شخص عالم است و در رفتار خیرخواه

بنی آدم و برخی بر گرفتاری آن حضرت دریغ و افسوس اظهار

کردند و تقاضا نمودند که چون امر بر حضرت سلطان مشتبه گشته

مفتریات و افکیات بیحد بذات ملکوتی صفات آن حضرت اشاعه

شده ، خوب است دفاعی بفرمائید و شرح حال را بتوسط رجال

بباب عالی بنگارید و تقاضای ملاقات نمائید شاید خیالات و اوهام

مندفع و شبهات و اتهام مرتفع گردد و مورد عواطف سلطانی و مراخم

خاقانی گردید \* چون این نغمه سرودند این جواب را شنودند :

 \*( قوله العزیز )\*

" اگر سروران دل آگاه اصحاب عقول و انتباهند البته خود

جستجو نمایند و بحقیقت حال مطلع شوند و الا حصول حقیقت ممتنع است

در این صورت اظهار را لزومی نه \* ما از هر فکر آزاده ایم و مقدرات

الیه را آماده \* قل کل من عندالله برهان کافی است \* و ان یمسسک الله

بضر فلا کاشف له الا هو علاج شافی است (انتهی) \*

الغرض حال و مقام آن حضرت طلسم باطل السحر ارباب جدال شد

و نهال دست پروردهٴ اصحاب قیل و قال پایمال گشت \* تصورات باطل

شد و تدبرات عاطل خطری متوجه نگشت و ضرری متصور نیآمد\*

محترمانه در مدت چهار ماه مقیم گشتند و با کمال استغناء و بی نیازی

ص ٣٦٥

و غناء و بی اعتنائی حرکت فرمودند \* حاشیه نشین مجلسی نشدند

و غاشیه بردار کسی نگشتند \* لازال از امور مبدء و معاد روایت

میفرمودند و از کم و زیاد معاش شکایتی نمی نمودند \* دقیقه ئی

مضطرب نبودند و ساعتی منقلب نغنودند \* آنی عقیدهٴ خود را مستور

نداشتند و زمانی خویش را مخفی و مهجور نمیگذاشتند و در مدت

مذکوره همواره امر ایشان در تحت مذاکره بود و تکلیف در ذیل

مشاوره که با آن وجودات مقدسه چه باید کرد که گرد فتنهٴ مدعیان

فرونشیند \* بالاخره اراء و افکار شاه و وزراء بر آن قرار گرفت

که حضرتش را در گوشه ئی قرار دهند که گ؟ش علمای شیعه از

ندای ایشان آسوده باشد \* لهذا در قطعهٴ رمیلی ادرنه را برای اقامت

حضرتش تعیین کردند و در همان سال آنمعدن جلال و منبع کمال را

با اصحاب و ال محترماً بدان صوب حرکت دادند و مدت اقامت اسلامبول

چهار ماه و چیزی بود \*

 \*( گذارشات ادرنه )\*

چنانکه یافته شد حضرت بهاءالله را با ال و اصحاب در سال هزار

و دویست و هشتاد محترماً بادرنه ورود دادند و در منازلی مناسب

فرود آمده بعضی از اصحاب هم بکار و کسب مشغول شدند و صیت

آن حضرت بتمام اطراف پیچیده در حالتیکه دعوی آن حضرت علنی

و لیلاً و نهاراً آیات از لسان فطرتش جاری و باطراف ارسال میشد \*

و بزودی جمعیت بسیار از بابیان سابق بایشان متوجه شده جمعی هم

جدیداً از اهل هر کیش بایشان گرویدند \* در این وقت مصداق آن

خبر که در زندان طهران در ابتدای طلوع در آن بحبوحهٴ بلا بآن اخبار

شده بود بنای ظهور و بروز نهاد قوله العزیز : " سوف یظهرالله کنوز

الارض و هم من رجال ینصرونک بک و باسمک الذی به احیی الله افئدة

## ص ٣٦٦
العارفین " \* یعنی رجال با فضل و کمال مبعوث شدند که بتمام همت و قوت
قیام بر نشر نفحات و تبلیغ آیات آنحضرت نمودند مثل فاضل قائنی
جناب ملا محمد و مقدس خراسانی و آقا سید محمد رضا شهمیرزادی
و میرزا حیدرعلی اردستانی و ابو البدیع و جناب رضی الروح
میرزا محمد رضای حکیم منشادی و حاج میرزا حیدر علی اصفهانی
و اخیراً حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و حاج ملا علی اکبر ایادی و ملا
محمدرضا محمدآبادی یزدی و ملا محمد جعفر نراقی و نبیل زرندی و اسم الله
المهدی و آقا جمال بروجردی (١) و حاج ملا ابراهیم یزدی و جناب
مبلغ مطلق از اهل یزد و جناب سمندر از اهل قزوین و از خطاطهای
معتبر مانند مشکین قلم میرزا حسین اصفهانی و جناب ذین المقربین که
ذوالعلم و القلم و القدس و الکرم بود و خادم و کاتبی سریع القلم مثل
میرزا آقا جان خادم الله \* و جماعت بسیاری از منقطعین و متمولین که
ببذل جان و مال حاضر شدند و شرح حال و قصهٴ ثبوت و تزلزل و پایهٴ
خدمات و شهادت و موت و حیات هر یک بقدریکه تاریخ را فایده بدهد
از بعد ذکر خواهد شد \* مجملاً هر کسی بنصرتی قیام کرد و خدمتی
انجام میداد و آن نفوس اولیه بعضی از بقایای سیف قلعه و برخی
مؤمنین عصر نقطه بودند و پاره ئی هم جدیداً تصدیق نموده وادیء
بابیت را ندیده یکسر بسرمنزل بهائیت وارد شده بودند و از این
ساعت ببعد عنوان مذهب بابی بعنوان بهائی مبدل میگردد الا کسانیکه
پیروی از ازل نموده بسرمنزل بهائیت ورود نکردند ، اطلاق لفظ
بابی بر ایشان میشود \* خلاصه اینکه دوباره این امر را جلوه ئی پدید
شد و رونقی جدید حاصل نمود و ایندفعه صورت تمدن و اخلاق
را بخود برگرفت زیرا از آنساعت که قلم ابهی بحرکت آمد همه را

(١) این دو نفر اخیراً ساقط و هابط شدند ولی چون آنروز در

اعداد مبلغین بودند از ذکر اسمشان مضایقه نشد \*

ص ٣٦٧

از عادات قبلیه منع و بصفات قدسیه امر فرمود \* و بزودی قتال

و جدال و دفاع و جهاد متروک گشت و علم و عرفان و نطق و بیان جای

سیف و سنان را گرفت و تعالیمی بدیعه و نصایحی منیعه از زبان

و خامهٴ آن حضرت اشاعه گشت و فهم این مراتب موکول بمطالعهٴ

کتب اشراقات و اقتدارت و لوح حکمت و لوح بشارات و کلمات

و طرازات و تجلیات و لوح دنیا و سایر الواح اعز ابهی است که مطبوعاً

و مکتوباً در اقطار عالم موجود است \* القصه بابیهائی که بهائی شدند

در ظل اینگونه کلمات بنای نشو و نما نمودند \* قو‌له العزیز : " ان تقتلوا

فر رضاه خیر لکم من ان تقتلوا " جای دیگر " دست قاتل را باید بوسید"

جای دیگر "ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار " مقام

دیگر " فضل الانسان فی الخدمة و الکمال لا فی الزینة و الثروة و المال "

محلی دیگر " لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم " مکان دیگر

" لیس الفضل لحبکم انفسکم بل لحبکم ابناء جنسکم " جای دیگر " لسان

شفقت جذاب قلوب است و مائدهٴ روح " محل دیگر " کونوا قدوة حسنة

للناس و صحیفة یتذکر به الاناس " مقام دیگر " کونوافی الطرف

عفیفاً و فی الید امیناً و فی اللسان صادقاً و فی القلب متذکراً و فی

الصدر رحیباً " الی آخر بیاناته الاحلی \* و خلاصه چون از این قبیل

کلمات نصیحت که مشتمل بر کتب حجیمه است این حزب را تربیت

فرمود حالتی دیگر یافتند و در نظر عقلا و متمدنین ابهت دیگر

بهمرسانیدند و اگر چه هنوز هم پاره ئی ابلهان بر حسب فطرت شرارت

طلبی انتقاد بر این حزب مینمایند که اگر از اهل حقید چرا دفاع نمینمائید

و جهاد نمیکنید ولی خیر خواهان عالم انسانیت و عقلا بهائیان را

بصحت اعمال و اقوال و بیزاری از فساد و جدال شناخته اند و هر دار

را از بارش تمیز داده و میدهند \* و ما را امید است که بهائیان عالم از

این ببعد بیش از پیش بحسن اخلاق و کسب معارف و خدمت نوع

ص ٣٦٨

بشر بکوشند که هرگز قومی از اینگونه امور ضرر نبرده و حزبی

از خلاف این اعمال سودی حاصل نکرده اند \*

 \*(استطراد راجع بجسد مطهر نقطهٴ اولی )\*

قبلاً دانسته شد که حاجی سلیمان خان ، همان حاجی سلیمان خان

که عاقبت شمعهای کتشین را بر جان خود خرید ، بامر حضرت بهاءالله

جسد حضرت باب را از تبریز بطهران نقل کرد حال باید دانست که

چندین مرتبه آن حسد انور از محلی بمحلی نقل شده و هر حادثه ئی که

بر سر آن جسد مشبک حدوث یافته آیتی عظمی بوده و شرح قضیه

اینکه در ابتداء چند روزی در امام زاده حسن بیرون طهران قرار

دادند و پس از چند روز حاجی سلیمان خان آنرا بمنزل خود در

محلهٴ سرچشمه برده بحضرت بهاءالله خبرداد و آن حضرت با تدبیری

محیرالعقول آنرا بامامزاده معصوم انتقال دادند و در محلی که قبلاً در

فتوغراف نشان دادیم ودیعه نهادند و امرش مستور ماند تا در سنهٴ

هزارو دویست و هشتاد و چهار که هفده سال با آنهمه حوادث

و مشکلاتی که واقع شد و حوادث مهیبه ئی از قتل و نهب و غیره رخ

داد احدی از امر آن جسد کمتر اطلاعی نیافت مگر بابیهای خیلی

محرم تا آنکه بغتتاً در سنهٴ ٨٤ لوحی از ادرنه از قلم حضرت بهاءالله

صادر و بایران ارسال شد و آن لوح خطاب بود بحاجی ملا علی اکبر

شهمیرزادی که از ایادی امر است و بعداً شرح کاملی از حبس و ابتلاء

و خدمات او مذکور خواهد شد و هم چنین بنام آقا جمال بروجردی

که آنروز از مبلغین مشهور بود \* خلاصهٴ مضمون آنکه بدون تأخیر

بروند و جسد حضرت باب را از امامزاده معصوم بمحل دیگر انتقال

دهند و سر این تأکید را بعداً خواهیم دانست \* پس آن دو نفر بدون

معاونت دیگری بنفسهما اقدام نموده بامامزاده معصوم رفتند و آن دیوار

ص ٣٦٩

را که میدانستند محل ودیعه است خراب کردند و صندوق را بجا دیده

آنرا برداشته بجانب شاهزاده عبدالعظیم رهسپار شدند و گویا در آن

وقت خادم و مستحفظی برای امامزاده معصوم نبوده و یا محرم بوده و شق

ثالثش اینست که خدام امامزاده ها را میتوان برشوهٴ کمی رام و آرام

کرد \* در هر حال صندوق را بر قرپوس زین نهاده سوار شدند و بکمک

همدیگر بقصبهٴ حضرت عبدالعظیم رسانیدند ولی هر قدر در آن قصبه

تفحص کردند محل امن مناسبی نیافتند ناچار صندوق را برداشته بجانب

چشمهٴ علی رفتند \* در عرض را بمسجد ماشاالله رسیدند که در آنوقت

مخروبه بود و دور از آمد و شد مردم لهذا آنجا را برای چنین مقصدی

مناسب یافتند وارد مسجد شدند و گویا وقت مغرب یا قدری دیرتر

بوده در هر حال شب بوده که صندوق را بآن مسجد ودیعه نهاده اند

هنگام ودیعه نهادن صندوق را باز کرده جسد مبارک را کفن پیچیده

یافته و بر روی سینهٴ مشبک آنحضرت دستهٴ گلی دیده اند که خشک

شده بوده است و گمان نگارنده اینست که آن دستهٴ‌گل را دست

ارادت حاجی سلیمان خان در آنجا نهاده \* باری گل را برداشته جسد را

در کفن تازه ئی از حریر که قبلاً تهیه کرده بودند نهادند و در صندوق

جای دادند و صندوق را در زیر یک طاقی که هنوز خراب نشده بود

در ضمن دیوار عریض فروریخته ئی نهاده اطراف آنرا با آجرهای همان

مسجد بالا بردند \* و اما در این کار فقط یکنفر از بابیهای حضرت

عبدالعظیم مساعدتی در رساندن گچ نموده کار را بانجام رسانیده ، آن

دو نفر بجانب قریه ئی که نام آن ( قوچ آثار ) است حرکت کردند

و تا فردا عصر در آنقریه متوقف بوده روزانهٴ دیگری عزیمت رجوع

بطهران نمودند \* چون بدو راهی چشمه علی و طهران رسیدند با هم گفتند

که دفعهٴ دیگر بزیارت آنمحل رفته ضمناً واطمینان حاصل نمائیم که

صندوق محفوظ است و محل را کسی نشناخته و دست نزده است \* باید

ص ٣٧٠

دانست که این تفتیش نوعی از الهام بوده زیرا بعضی از فلاحهای آن

اطراف در شب حضرات را در آنجا دیده بودند و بعد از رفتن آنها بمسجد

آمده دیوار را شکافته و صندوق را شکسته بودند ولی جسد را بجا نهاده

رفته بودند \* این بندهٴ نگارنده تصور نمیکند که آن زارعین مقصود

را یافته باشند و اگر بر اثر مقصود رفته بودند ناچار توهینی بر جسد

مبارک وارد میکردند بلکه آشوبی هم در آن اطراف میافکندند ولی

گمام میرود که آنها تصور نموده اند که این دو نفر شبانه در اینجا

صندوقی دفن کردند ناچار محتوی این صندوق اشیاء ثمینه ئی خواهد

بود که آنها بعنوان دفینه از جای دیگر جسته و یا از محلی سرقت نموده اند

و در اینجا مخفی کرده که بعد از حصول امنیت و اطمینان بیایند بردارند

لهذا فلاحها آمده و چون درصندوق اثری جز از استخوان و جسد

انسان نیافته اند مأیوس شده جسد را با آن صندوق مکسور بر جا نهاده

رفته اند و امر مستور مانده \* در هر حال حاجی آخوند ایادی حکایت

میکردند که چون بسر دو راهی رسیدیم قرار شد که بمسجد رفته تحقیقی

بعمل بیاوریم آقا جمال که مالش چابک بود و از مرکب من چلاکتر

جلو افتاده رفت و من بعد از ساعتی از قفای او رفتم و چون وارد مسجد

شدم او را مدهوش یافتم بافاقهٴ او شتافتم و گفتم شما را چه شده ) گفت

دیوار خراب و صندوق شکسته شده از این سخن من نیز مضطرب

و مبهوت شده بجانب آن دیوار دویدم همین که صندوقرا حرکت دادم

دیدم سنگین است فوری آقا جمال را بشارت دادم که جسد بر جا است

و او مسرور شده پس صندوق را مجدداً بهمان طور که شکسته شده

بود بستیم بر مرکب خود و ردیف آن سوار شده روانهٴ طهران شدیم

اما در وقت ورود بدروازه بسیار نگران و حیران بودیم که مبادا

دروازه بان و راهدار تفتیشی نماید و اگر مسئله کشف شود نه تنها

جسد مبارک بلکه جان ما هم در خطر است \* ولی تصادفی غریب نمود که

ص ٣٧١

قبل از وصو‌ل بدروازه باد و باران شدید گرفت و طوفانی عظیم برخواست

و مسافرین عبدالعظیم بدروازه هجوم بردند لهذا برای ما فرصتی

بدست آمده از میان جمعیت عبور کردیم و صندوق را بسلامت بمنزل

آقا میرزا حسن وزیر رسانیدیم \* نگارنده گوید چنانکه مشاهده

میشود این واقعیات بالتمام متضمن الهام و تأییدات غیبیه بوده از ابتداء

ارسال لوح از طرف حضرت بهاءالله از ادرنه و تغییر دادن جسد از

امام زاده معصوم متضمن این حکمت بود که باندک فاصله خدام امام

زاده معصوم از طرف علماء و رؤسا و کافهٴ مسلمین مشغعول خراب

کردن امام زاده شدند که جدیداً آنرا بسازند و اگر جسد مبارک در

وسط آن پایه یافته میشد عاقبتی وخیم داشت پس پیش بینی حضرت

بهاءالله مدل بر احاطهٴ علمیهٴ آن حضرت تواند بود و بعد از آن مباشرین

این امر را چنانکه دانستیم از هر حیث تأیید رسید تا وقتیکه صندوق

مطهر بمنزل آقا میرزا حسن وزیر وارد شد \*

این میرزا حسن داماد مجدالاشرف بود و مؤمن باین امر بود ولی

حال مجد الاشرف مکتوم و غیر معلوم مانده \* بهر حال حاجی ملا

علی اکبر ایادی آن خانه را اجاره کرده چهارده ماه در آنجا ساکن شد

فقط برای حراست آن صندوق ولی باندک فاصله ئی این مسئله در میان

بهائیان منتشر شد و از بلاد بعیده بزیارت میآمدند و هر قدر حاجی

آخوند مذکور میخواست امر را مستور دارد ممکن نمیشد و حتی بعضی

حاضر شدند که آنخانه را خریده مزار دائمی اهل بهاء قرار دهند و چون

این قضیه غیرممکن بود و جلب توجه حکومت را مینمود لهذا ایادی

مذکور عریضه ئی بحضور حضرت بهاءالله فرستاده کسب تکلیف نمود \*

و چون جواب این عریضه از عکا صادر شده اهذا شرح آنرا در وصل

دیگر که محل مناسبت او است بیان خواهیم کرد \*

اما میرزا یحیی ازل در تمام این احوال همراه برادر بود ولیکن از

ص ٣٧٢

جمیع این اسرار بی خبر بود و حتی نمیدانست که جسد مبارک بعد از

شهادت چه شد و چون از او میپرسیدند هر وقتی یک جواب ناصوابی

میداد چنانکه مسیو نیکالای فرانسوی در کتابش مینویسد شرحی را

که در وصول آتیه بآن اشارت خواهد شد بلکه عین عبارت او را

ترجمه خواهیم نمود تا احاطه بر تزلزل فکر ازل بلکه کلیه اقوال

متزلزل او حاصل آید \* و در خلال این احوال بهمان اندازه که بهاءالله

بحفظ جسد نقطهٴ‌اولی و حراست اصحاب او و تربیت عقول و افکار

ایشان مشغول بود همان اندازه هم میرزا یحیی بخودسازی و دست

اندازی بامر باب و القاء شبهه باصحاب مشغول و با سید محمد اصفهانی

دست بدست هم داده پیوسته بسرمنزل خرابی و تخریب قدم میزدند \*

 \*( حاج سید محمد اصفهانی )\*

سید محمد اصفهانی در ابتدای جوانی در مدرسهٴ صدر اصفهان

مشغول تحصیل بود ولی دو صفت ناپسندیده داشت که همواره او را

بزحمت میگذاشت یکی حسادت و دیگر لجاج \* چندانکه طلاب مدرسهٴ

صدر از او بستوه آمده پیوسته در صدد بودند که او را از مدرسه

اخراج نمایند تا اینکه بساطی چیدند و او را متهم بشرب خمر و امر

دیگر نمودند و صدقاً ام کذباً این مسئله را نزد علمای اصفهان مثبوت

داشته وی را بارتکاب دو امر منکر معروف ساختند و این مطلب

سبب مهاجرت و مسافرت او شد \* از حصول شریعت مداری در اصفهان

مأیوس و با دریغ و افسوس راه عتبات را پیش گرفت \* چون در آن

ایام در عتبات اصحاب شیخ و سید نفوذی داشتند طبعاً با ایشان

معاشر شد و متدرجاً از اسرار ظهور باب آگاهی یافت و در جرگهٴ

اصحاب و احباب درآمد \* و این بنده در جائی نام او را حاج سید

محمد ندیده و نشنیده مگر در یادداشتهای حضرت ابوالفضائل و در هر

ص ٣٧٣

حال ندانست که او کی و چگونه بمکه مشرف شده باشد \* القصه بعد

از شهادت نقطهٴ‌اولی حیران و متزلزل بود تا آن موقعی که حضرت

بهاءالله بعتبات تشریف فرما شد و اصحاب بخدمت آن حضرت رسیدند

ابتدای طلوع حسادت سید محمد آنوقت بود که حضرتش را مطاع

دیده و امثال حاج سید جواد کربلائی را در خدمتش مطیع و خاضع

یافت و چنانکه دانستی انتقاد بر آن جناب مینمود که چرا باید نزد

ایشان که یکی از امثال ما هستند باین درجه خاضع باشید و جو‌اب

سخت از آن جناب شنیده از پی کار خود رفت \* اما شب و روز

زمینه سازی میکرد که خود را در یک رتبه ئی مشار بالبنان سازد

و وسیله ئی در دست نداشت زیرا از طرفی شریعت مداری از دستش

بدر شده مقام اصحاب باب را هم اتخاذ نکرده حضرت بهاءالله هم

از ابتدای امر او را مورد نظر قرار ندادند بلکه اخیراً از تمام حرکات

و صفات او بیزاری جسته اند و \* او را ابداً نظری بدیانت و خدمت

بعالم اسلامیت و انسانیت نبود ، تنها اعلای نام و حصول کام خود را

تمنا میکرد \* در مدت اقامت حضرات در بغداد مؤانستی با جناب

ازل بهمرسانید و از قبل او امیدوار شد که اگر مساعدتی در کارش

بکند بارش بسته و غم از دل زارش رسته خواهد شد \* چون

حضرت بهاءالله را از بغداد باسلامبول و از اسلامبول بادرنه بردند

و شرح ابهت ؟ عظمت حضرتش گوشزد وضیع و شریف شد ، سید

محمد نزد جناب ازل رفته کشف راز و انبان را باز نمود که دیگر

مخاطرات در گذشت و این امر شهرهٴ هر شهر گشت ، وقت است

که مقامات خویش را ابراز و کشف راز را آغاز نمائی و از تبعیت

برادر بیرون شده متبوع جهان گردی\* بالجمله قرار کار را دادند

و سید محمد در موقعی که در اسلامبول بود نزد ایرانیان و اعاجم

بی اطلاع بعضی زمزمه ها آغاز کرد که حضرت بهاءالله را برادری است

ص ٣٧٤

که شئون او چنان است و مقام وی چنین و اخیراً اعانه برای او طلبید

و بقسمی رفتار کرد که از ابهت و عظمت افتاد \*

کاری که از برای ازل نساخت بلکه او را از نظرها

انداخت \* خلاصه میرزا یحیی از طرفی خودش از دیرگاهان هوائی

برسر داشت یعنی از زمانی که از مرایای بیان محسوب شده بود \* ولی

حوادث او را مهلت نمیداد و از طرفی وساوس سید محمد او را گرم

دل میکرد لهذا بعد از آنکه در ادرنه قدری میدان یافت و از خطر

جانی اطمینان ، زمزمه ساز و دمدمه آغاز کرد که نایب مناب امر باب

منم باوصاف مخصوصه موصوفم و بالقاب منصوصه معروف \* چرا

باید برادرم بر آذرم نشاند و گرد ذلت بر عارضم فشاند خود را نصب

نماید و حق مرا غصب فرماید ... چون این زمزمه بلند شد اصحاب

زبان بپند گشودند و او را نصیحت نمودند که از این دعوی بی اصل

بگذر و پردهٴ اعتبار خود را مدر \* همان بهتر که کماکان در پردهٴ

سکوت بمانی تا مقامت مسکوت بماند اگر روزی چند در پس پرده ات

نشانیدند و از لسان تو کلماتی منتشر گردانیدند همانت مایهٴ افتخار است

و پایهٴ اعتبار و الا ما همه دانیم که تو را مایه و پایه ئی نیست که توانی

زمامدار و دایرمدار امر اعلی گردی \* تو که با کودک سبق خوانی

راه محاورت ندانی چگونه با خلق جهانی مقاومت و مناظرت توانی ...

البته سر خویش گیر و کار خود در پیش که اداره کردن دنیائی کار هر

بینوائی نباشد، اگر بالقاب مغروری آن القاب که حضرت باب عطا

فرموده بموجب بیان خودش قابل هرگونه تعبیر و تبدیل است

و در مقابل این امر جلیل از اهمیت و اعتبار برکنار \* بزرگترین

القاب شما ازل است و تنها فایده ئی که از آن استفاده نموده و مینمائید

اینست که در موقع حکمت و تقیه اسم شما که یحیی است چون در عدد

با ازل مطابق بوده در توقیعات حذف نموده و ازل ثبت فرموده اند

ص ٣٧٥

حفظاً لکم و دفعاً لزلتکم که شاید اعداء هجوم نکنند و سبب

خوف و هراس و تزلزل شما نشوند \* وانگهی اسم و لقب کسی را بمقامی

نمیرساند چه که عرضی از اعراض است \*

وجود را جوهر باید و آن رسم است نه اسم و فعل است نه

قول اگر تمام سلاطین یکنفر را نظر بمقصد و منظوری باسم رستم

موسوم سازند و در او صفات رستمی نباشد بمجرد آن اسم او شجاع

نشود و فاتح قلاع نگردد \* بعلاوه شما میدانید که کل القاب و اوصاف

در حقیقت اولیه راجع باول من آمن است که ملا حسین باب الباب

بود و دیگران بالتبع و مجازاً مرزوق و منعوتند اگر برادر خود را

مقیم مقام اعلی میبینی بسبب آثار فطریه و کمالات ذاتیهٴ او است و از

نعوت و اوصاف منزه بلکه خود معطی و موجد اوصاف است \*

در هر حال باین اوصاف در خلاف مزن و در امر اختلاف میفکن

با دوست بساز و بدست دشمن بهانه مینداز بر یزدان متاز و عنان اهریمن

از کف بینداز صلاح تو است که با برادر یزدانی سازش کنی و از

نوازش اهریمنان بگذری اگر مطیع آن جناب باشی مطاع احبابی

و سرور اصحاب و اگر مطرود از آن باب گردی مردود نزد شیخ

و شاب خواهی شد \* خلاصه شطری از این مقوله بگوشش خواندند که

شاید از بیغوله اش برهانند ولی کمتر مثمر ثمر گشت و بادی اثر \*

فرجع الی حافرته

فان الجرح ینفر بعد حین \* اذا کان البناء علی الفساد

 \*(مباهله )\*

چون پایهٴ اختلاف و مباحثات بهائیه و ازلیه بالا گرفت سید

محمد اصفهانی بساط نفاق را کاملاً منبسط ساخته در نزد ایرانیان

و اعاجمی که در آنجا بودند و از اسرار و حقایق بی خبر ، نوای بینوائی

ص ٣٧٦

ساز و دلسوزی در حق ازل ابراز نمود که او وحید و فرید است

و مظلوم و طرید و بالاخره دست بدست چند نفر دیگر داده گرد هم

نشستند و شبهاتی تراشیدند و ترهاتی بهم بافتند \* گاهی ازل را طلعت

علوی خواندند و خلافت را حق او شمرده بهائیان را سنی و غاصب

قلمداد کردند \* از آن طرف هم اصحاب بحل شبهات پرداخته واضح

ساختند که قضیهٴ شیعه و سنی و حکایت خلافت و وصایتی در میان

نیست که در صحت و سقم آن مناظره ئی لازم افتد زیرا نه نقطهٴ

اولی وصی برای خود معین فرموده و نه بوصایت ازل حکم نموده بلکه

تنها من یظهره الله ( یعنی بهاءالله ) را محیط بعلم بیان خوانده و او را صاحب

محو و اثبات شمرده و تمام ادلاء و شهداء و مرایاء و احرف حی را که در

صف اول واقفند تا آخرین صف از مؤمنین کل را مأمور باطاعت او

فرموده حتی خود را هم مؤمن و مطیع وی شمرده \* در قیوم الاسماء

میفرماید : " تالله انا حوریة قد و لدنی البهاء " و در بیان میفرماید :

" مشیت اولیه بهاءالله بوده و هست " و خلاصه اینکه حضرت بهاءالله

همان من یظهره الله است که باعظمیت ظهور او خبر داده و او دارای

مقام اصالت است نه خلافت پس چه جای تشبیه بشیعه و سنی است

و چه مقام شبهه تراشی \* و چون بر شبهات مذکوره جواب داده

شد ازلیها شبهات دیگر بمیان آوردند که ظهور من یظهره الله پس از

دوهزار و یکسال دیگر که مطابق با عدد مستغاث است باید ظاهر

شود و آنرا نیز بهائیان جواب داده‌اند که کلمهٴ مستغاث در کتاب

بیان از قول خود نقطهٴ اولی شناخته شده میفرماید الف و لام بر آن

اضافه کن و المستغاث را بعدد اللهم که یکصد و شش عدد است واحداً

بعد واحد طرح کن و چون یکصد و شش مرتبه واحد را که نوزده

است از المستغاث طرح کنی عدد حی که هیجده است زائد آید و آن

میقات ظهور من یظهره اله است و مطابق این حساب بعد از هیجده سال از

ص ٣٧٧

طلوع باب حضرت بهاءالله ندای ظهور خود را بلند کرده ، پس از آنکه

بعثت سری او در سال نهم بوده و آیهٴ ( و فی سنة‌التسع ) مصداق

یافته \* و هم چنین شبهات جزئیهٴ دیگر را که ازلیها تراشیده بودند بهائیان

جواب گفتند مثل اینکه گویند طهارت ماء نطفه و نهی از ضرب

اطفال در مکتب و احکام بیان در تعظیم بقاع حروف حی و سلاطین بیان

و امثالها دلیل بر بعد زمان ظهور است و بهائیان اجوبهٴ متینه داده

دو ظهور را لاینفک از هم شمرده اند بلکه از بیان خود باب این مطلب

معلوم است \* خلاصه دست ازلیها بهر سلاحی رفت فوری سنگی جلو

آن آمده سلاحها کند شد و نتیجهٴ مطلوبه بدستشان نیآمد پس بتخدیش

اذهان بی خبران پرداختند \* ازل کلماتی ترتیب داد و بر نوع کلمات

کودکانهٴ او در همین کتاب آگاه خواهیم شد و سید محمد مروج

آنکلمات میشد و چون مطلعین و اصحاب را نمیتوانست بفریبد نزد

چند نفری از اعاجم ادرنه رفته پس از آنکه از اساس امر بی خبرشان

یافت القاء مطالبی نمود که ازل دارای مقامی چنین و رتبه ئی چنان است

و چون آنها گفتند که ما این مقامات را میشنویم که بحضرت بهاءالله

نسبت میدهند سید محمد برآشفت و گفت ما با ایشان مباهله خواهیم

کرد \* میر محمد نامی از فدائیان بهاءالله این را شنیده بآن حضرت

خبر داد \* پس حضرت بهاءالله وجههٴ انوارش متغیر گشته بمجرد

استماع این کلمه از جای خود حرکت فرموده آیات قهریه ئی را شروع

نمود و از میان شارع عبور فرمود در حالتیکه آن کلمات و آیات از

لسانش جاری بود و بهمین حالت غضب و تلاوت آیات قهریه جهرتاً

بجانب جامع سلطان سلیم تمشی فرمود و اهالی از عرب و عجم از

مشاهدهٴ حالت آنحضرت در شگفت بودند میرزا آقا جان خادم را خبر

دادند و او قلمدان گرفته از قفای ایشان روان شد و کلام بمقامی رسید که

ص ٣٧٨

میر محمد را خطاب فرموده میفرمودند که برو بحضرات بگو که ما برای

مباهله حاضر شده ایم اگر راست میگوئید شما هم در جامع حاضر

شوید تا در حضور کل مباهله نمائیم و حق از باطل شناخته شود \*

فوراً میرمحمد بجانب ازل و سید محمد شتافت و پیام حضرت را رسانیده

از استماع این خبر کوه وجودشان مندک گشته معذرت

خواستند که امروز ما را مقدرت نیست و این کار را بروز دیگر محول

فرمائید \* میرمحمد باز آمده پاسخ را باز گفت و آنحضرت فرمود تا سه

روز مهلت است هر ساعت میل دارند ما حاضریم و از آن ببعد تا سه روز

هر روز یکمرتبه آنحضرت بجامع آمده با وقار و سکینه و جلال و طمئنینه

اظهار مقصد خود میفرمود و ازلیها را بمباهله دعو‌ت مینمود ولی آنها

جسارت نکردند و بحضور مبادرت ننمودند و حتی بیگانگان شهادت

دادند که ازلیها در مقابل بهائیان از هر مقاومتی عاجزند ( موازینهم

فی الخیر غیر ثقال )\*

 \*( الواح سلاطین )\*

بزرگترین مطالب مهمه و مسائل تاریخیهٴ این امر حکایت نزول سور

ملوک و الواح سلاطین است که تمام باسم کتاب مبین در طی سورهٴ

هیکل جمع و در بمبئی طبع شده و اکثر آن از سال ١٢٨٤ الی ٨٥ در

ادرنه صادر شده \* بعضی از آن نیز پس از چند سال در عکا مرقوم

گشته پاره ئی از آنها با اصول و رسول مخصوصی ارسال حضور بعضی

از ملوک شده برخی دیگر ارسال و ایصال نشده ولی انذار و اخباری

چند را متضمن بوده که مصادیق آنها پس از سالها ظاهر گشته باز هم

نکاتی از آن شاید باقی باشد که هنوز مفاد آن ظاهر نشده باشد و نه

تنها آنها در کتاب مبین بلکه در الواح دیگر و خصوصاً کتاب اقدس

هم بعضی از آن مذکور و مسطور است و اگر چه لازم است که مزیداً

ص ٣٧٩

للاطلاع همهٴ آنها مشروحاً و مفصلاً ذکر شود و ظهور و مصادیق آن

مورخاً و مکملاً بیان گردد ولی ادای حق اینمقام از هر جهت خالی از

اشکالی نیست معهذا بقدری که تاریخ را فایده بدهد در خاتمهٴ کتاب

اشاره ئی خواهد شد و تنها در اینجا بذکر یک جملهٴ مختصری که

علاقه مند بامور ادرنه است اقتصار میشود \* پس باید دانست که نخستین

لوح مهمی که در ادرنه بعنوان ملوک صادر شده لوح ناصرالدین شاه

است که اطلاق لوح سلطان فقط بآن لوح میشود و آن متجاوز از هزار

بیت است و لوح غرائی است که از هر جهت حائز مقام اهمیت است \*

و از جملهٴ مسائل مهمهٴ مذکور در آنجا حکایت تغییر سجن است که

میفرماید عنقریب ما را از ادرنه بعکا خواهند برد و اینست عین آن

عبارت \* قوله العزیز : " فسوف یخرجنا اولوالحکم و الغنا من هذه الارض

التی سمیت بادرنه الی مدینة عکا و مما یحکون انها اخرب مدن الدنیا

و اقبحها صورة و اردئها هواء و انتنها ماء کانها دار حکومة الصدی

لا یسمع من ارجائها الا صوت ترجیعه واردوا ان یحبسوا الغلام فیها

و سدوا عن وجوهنا ابواب الرخاء " \* و شرح اینکه آن لوح چگونه

از عکا ارسال طهران شد با کیفیت وصول و شهادت رسول و غیره

بعداً ذکر خواهد شد \*

 \*( مقدمات نفی از ادرنه بعکا )\*

اگر چه صدور کلمات مهمه و خصوصاً الواح سلاطین و آمد و شد

اصحاب بادرنه مقدمهٴ کامله ئی بوده برای تغییر حبس حضرات از

ادرنه بعکا ولی مخالفت حضرات ازلی و اختلافات حزبین آن مقدمه را

برای نفی ایشان تکمیل کرد \* پس باید دانست که از یوم ورود

بادرنه تا خروج از آنجا و نفی بعکا پنج سال و چیزی طول کشید

چهار سال از آن امور ایشان بخوبی برگذار شد و با نهایت عزت بسر

ص ٣٨٠

بردند و در انظار اهمیت و ابهتی داشتند چندانکه قناسول

و کارگذاران خارجه هر وقت بحضور آنحضرت مشرف شدند زبان

بتمجید گشودند \* اما از سال پنجم که وساوس سید محمد و رفقای

او در موضوع اختلاف ازلی و بهائی گوشزد اهالی شد از عظمت امر

کاسته شد و هرچه بیشتر این اذکار انتشار مییافت مخاطرات بیشتر

برای طرفین مهیا میشد \* و نیز ذهاب و ایاب احباب و اصحاب و مسافر

و مهاجر و نشر الواح و اوراق سبب شد که سلطان عبدالعزیز عاقبت

آنرا وخیم دیده بر تغییر مکان ایشان و تفریق بین دو برادر تصمیم

عزم نمود \* پس در سنهٴ ١٢٨٤ هجری مطابق سنهٴ ١٨٦٨ میلادی هیئتی

از عساکر مأمور ادرنه شده در حالتی که همگی احباب و اصحاب

بیخبر از ماجری بودند بغتتاً هیئت جندیه وارد و حضرت بهاءالله را

با صبح ازل در تحت حفاظت درآوردند \* و چنانکه دانستیم فقط

حضرت بهاءالله از سر این امور مطلع بوده قبلاً اخبار فرموده و سجن

خود را قلعهٴ عکا معین نموده بود و دیگران نمیدانستند که نتیجهٴ این

تضییق بکجا خواهد کشید لهذا کلاً در وحشتی عظیم بودند \* مجملاً

رؤسا در تحت فشار و حفاظت دولتیان و اصحاب در اضطراب

و عساکر با دربار در مذاکره تا آنکه در ادرنه انتشار یافت که هر یک

از آن دو برادر را بمکان غیر معلومی خواهند فرستاد و کسی را اجازهٴ

همراهی نخواهند داد \* این انتشار سبب شد که دو نفر از فدائیان

بهاءالله جدائی آنحضرت را طاقت نیآورده زمان حرکت یا چند روز

قبل خود را فدا کردند یعنی حاج محمد جعفر که بینهایت منجذب

بود گلوی خود را برید و عبدالغفار خود را در بحر انداخت ولی

او را گرفته از دریا بیرون کشیدند و جزو همراهان بهاءالله شد

چنانکه نام او را در فرمان سلطان خواهیم یافت \* در خلال این

احوال نایب قنسول فرانسه که سابقهٴ دوستی با حضرت بهاءالله

ص ٣٨١

داشت محرمانه بحضور شتافت و بطوری که مأمورین ندانند چه

مقصد دارد ، یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام

داده مرام خود را این قسم اظهار نمود که شما از تبعیت اسلام بیزاری

جوئید و خوییش را تابع فرانسه گوئید تا ما شما را تقویت نمائیم و محترماً

باروپا رسانیم \* آن حضرت وی را پاسخ داد که ما بمیل و رضای

خود و طیب خاطر خویش تحمل هر بلائی را حاضر و ظهور هر قضائی

را منتظریم والا کسی را قدرت نبود که بر ما تعدی نماید و نفی و حبس

ما را تصدی کند و یقین بدانید که هرگز برای راحت جسم از عقائد

روحانیه نمیگذریم و حق را باطل و باطل را حق نمیشمریم \* ما دین اسلام

را حق میدانیم و خود موعود آنیم و از جانی خدا برای اصلاح آن

خصوصاً و سایر ادیان عموماً مأمور شده ایم پس چگون ممکن است

که از آن بیزاری جوئیم بامید اینکه جان بسلامت بریم و حال

آنکه سلامت نیز در استقامت است اکنون بشما اطمینان که

استقامت ما در اتباع حق مورث سلامت خواهد شد و این بلایا مقصد

ما را تقویت خواهد کرد \* بلاست که بر قیام انبیاء ترتیب اثر داده

و شجرهٴ امرالله را بثمر رسانده (انتهی) چون نایب قنسول

فرانسه این کلمات را بشنید از استقامت رأی آن حضرت متحیر گردید

و بکاتب خود اظهار داشت که جز صدق و راستی و متانت و درستی

امری در این حضرت مشهود نیست یا للعجب ! این چه قدرت است

و این چه استقامت که از هیچ حادثه پریشان نشود و از هیچ واقعه

هراسان نگردد و بی شبهه این حضرت بمقامی بلند و رتبه ئی ارجمند

نائل خواهد شد زیرا مقصدش عظیم است و صراطش مستقیم \* خلاصه

رشتهٴ این مذاکرات ممتد شد بشهر ربیع الاخر سنهٴ ١٢٨٥ پس در

پنجم آنماه فرمانی از سلطان عبدالعزیز صادر شد که ذیلاً مندرج

میگردد و روز بیستم همان ماه مضمون آن فرمان در موقع اجراء

ص ٣٨٢

گذاشته شد \* کشتی حاضر و حضرت بهاءالله را با هفتاد و سه نفر از

ادرنه بجانی عکا حرکت دادند و آنها بعض نفی شدگان از طرف

دولت بودند و بعضی از مال خود صرف کرده با اجازهٴ دولت مهاجرت

نمودند و با محبوب و مولای خود مسافرت کردند و در مصائب شریک

شدند و از طرف دیگر میرزا یحیی ازل را با سی نفر بجانب ماغوسای

قبریس حرکت دادند و آنجا را اعراب ( جزیرة‌الشیطان ) گویند

و اتراک ( شیطان جزیره سی ) یاد نمایند \* بلی چند نفر از اصحاب

بهاءالله در تقسیم جزو اتباع ازل بماغوسا نفی شدند و بالعکس و گویا

در این تقسیم تعمدی از طرف دولت شده و صلاحیت سیاسی را در

آن کار شناخته اند \* اکنون این مقال را بصورت فرمان سلطان

عبدالعزیز بانجام میرسانیم و پوشیده نماند که صورت این فرمان از

کتاب رامی بابا استخراج شد و رامی بابا از رؤسای بکطاشیها بوده

و کتابی بترکی بر رد همهٴ ادیان نوشته اسم آن ( کفر طوربه سی )

است و مسمای کتاب از اسمش معلوم است ولی از آنجا که هیچ

کتابی خالی از یک فائده ئی نتواند بود این استفاده از آن کتاب

شده که صورت فرمان مذکور در آن کتاب مسطور و بتوسط ابناء

جلیل جناب عکاش افندی انطابی از آن کتاب استخراج شده

و مرحوم عکاش افندی از مؤمنین و مخلصین کامل است که در راه

بهائیت خدمات شایان کرده و ابناء محترمش مدتی در دوائر عسکریهٴ

عثمانی مقامات مهمه داشته از هر امر اطلاعی کافی و بامر جدید ایمانی

وافی دارند و اینک آن فرمان را عیناً با همان انشاء ترکی مندرج میداریم

و چنانکه در فرمان خواهی یافت ازل را باسم شیخ علی یاد کرده اند

معلوم میشود از آن وقتیکه خود را حاجی علی نام نهاده از بغداد

بکرکوک رهسپار شد تا حین حرکت از ادرنه این اسم علی از او جدا

نشده نزد دولت نیز باسم علی معروف بوده گویا در ماغوسا باسم

ص ٣٨٣

اصلی خود که یحیی است مراجعت کرده باشد \*

 \*( سواد فرمان سلطان عبدالعزیز )\*

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر

الثاقب متمم مهام الانام بالرأی الصائب ممهد بنیان الدولة و الاقبال

مشید ارکان السعادة و الاجلال المخفوف لضیوف عواطف الملک الاعلی

ضبیطه مشیری الوب برنجی رتبهٴ مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل

اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلاله و فخر الامرآء الکرام معتمد

الکبیر الفخام ذوالقدر و الاحترام صاحب العز و الاحتشام المختص

بمزید عنایة الملک العلام میرمیران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی دردنجی

رتبهٴ مجیدی نشان ذی شاننک حائز و حاملی هادی پاشا دام اقباله

و قدوة‌النواب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توقیع رفیع همایونم

واصل اولیجق معلوم اوله که مقدما ایرانده بابی نامیله بر مذهب ظهور

ایدهر‌ک ٠ بونلرک شیخلرندن بعضلرینه . ایران دولتنجه مجازات

ایدلدیکی مثللو . برازی ده طرد و دفع الوندقلری جهتله . بونلردن

شیخ میرزا حسین علی و صبح ازل و برادرلری و رفقاسی جملة ادرنه یه

کوندر لمشدی . مرقوم شیخ علی صبح ازل ایله رفقاسندن

طوپجی قائممقاملقندن مخحرج آغا جان بک ایاه . قره باغی شیخ علی

سیام . و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکر قاسم و محمد قدوس .

و عبدالغفار . و درویش علی . و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخابرات

مفسدتکارانه لری وقوع بولدیغی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه

اخذ و توقیف ایله دیوان احکام عادله مده تشکیل اولنان قومیسیونده

تدقیق الوندیغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و مأللرینه

و کند ولرک احوال وافعاللرینه نظراً مرقوم شیخ علی صبح ازلک

کندو سنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نبوتی متضمن

ص ٣٨٤

مهدیلک ادعا سنده بولوندیغی اکلاشلمش بو مثللو ارباب ضلالک

شویولده حرکته قیاملری جاهل اولان بر طاقم اهل اسلامک .

اغفالی مقصدینه مبنی اولدیغنه بناء دیوان حرب احکامی اقتضاسنجه

مرقوملرک نفی ابد ایله مجازاتلری لازم کلمش ، وا کرچه مرقوملرک

علی صبح ازل امر لریله مقتدی اولملرینه نظراً . برنجی طوپخانه .

عامره قائممقاملغندن مخرج سلماسی آغاجان بک ترویج افساداتلرینه

خدمت ایلمش اولمسندن ناشی ایکنجی قره باغلی شیخ علی صیام

و خراسانلی میرزا محمد حسین نان دیگری مسگر قاسم . و مرقوم

علی صبح ازلک . وکیلی قدوس . و اصفهانلی محمد باقر و شیخ

میرزا حسین علی و صبح ازلک برادرلری میرزا موسی و میرزا محمد

قدوس . و احباسندن عبدالغفار و خدمتکارلرندن . درویش علی

نام کیمسه لری دخی فضلة اتباع و اقتداایله . اوچنجی درجه ده .

طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارهٴ‌قانونیه ده . علی الاطلاق . اول

اتفاقلر ده بولنان کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجة تعییننه

لزوم کوسترمه مش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ابد ایله .

دفع و تغریبی . و فقط قانون جزا احکامی حکمینجه . نفی ابد جزاسی

حبسی جامع اولدیغندن . بونلر کیده جکلری . محللر ده حبس اولنمازلرایسه

فرار و یا خود مملکت ایچریسنده گزهر‌ک . بر طاقم کسانی اضلاله

اجتسار ایده جکلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندیریله

جقلرینه ضمیمة ترتیب مجازاتلری قلنمسی قومیسیون مذکور

جانبندن با مضطبه بیان اولنمش اولوب واقعاً مرقوملر بولندقلری

محللرده کرک اهالی و کرک بربریله اختلاط ایتدیرلمه مک اوزره قلعه

ایچنده بر خانه ده اقامت ایتدیر لمک و هیچ بر کیمسه ایله اختلاط

ایتدیرلمه مسنه دائر مأمورین و ضابطان طرفندن دائماً دقت و نظارت

اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکا و ماغوسه قلعه لرینه مؤبدا نفی

ص ٣٨٥

و تغریبلری بالتنسیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیذان

بر منوال محرر اجراسی خصوصنه ارادهٴ ملوکانه م مها بتبریز صدور

اولمش موجبنجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقاسنک قبریس

جزیره سنه نفی و تغریبلری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلنمش

اولمقین سز که ضبیطیه مشیری مشار الیهسز مرقوموندن شیخ میرزا

حسین علی و آغاجان بک اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمد

قلی . و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ مؤبداً

عکایه نفی و ارساللرینه صرف رؤیت ایلیه سز . سز که متصرف

و نائب مومی الیهما سز مرقومونک اول طرفه وصوللرنده قلعه ایچنده

بر خانه ده مؤبداً منفیا اقامت ایتدیرلمنسه هیچ بر کیمسه ایله .

اختلاط ایتدیرلمه مسنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت

و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار

و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدرت و وصوللرینی بیان و اشعاره

مبادرت ایله یه سز . تحریراً فی یوم الخامس من شهر ربیع

الاخر سنة خمس و ثمانون و مأتین و الف .

 \*( حاجی محمد اسماعیل ذبیح )\*

قبلاً ذکر شد که حاجی میرزا جانی کاشانی و برادرش حاجی

محمد اسماعیل ذبیح از دو برادر دیگرشان در امر باب مشتعل تر

بودند و شرح اقدامات میرزا جانی و شهادت او در موقع رمی

شاه در طهران ذکر شد \* اما حاجی محمد اسمعیل ذبیح با وجود

شهادت برادر و آوارگی و صدمات بی حساب اندک فتوری نیافته

دمبدم بر ایمان و ایقان میافزود و بعد از ارتفاع ندای بهاءالله ایمان

آورده سالها آرزو برده که وقتی خدمت آن حضرت شرفیاب و کامیاب

گردد \* تا در سنهٴ ١٢٨٥ که سال نفی ایشان بعکا بود حاج ذبیح

ص ٣٨٦

بامید اینکه در ادرنه تشرف حاصل خواهد شد متوجهٴ آن شطر شد \*

پس از مشقات بسیار تصادف کرد ورود او با خروج آن حضرت از

ادرنه و این قضیه سبب حزن و یأس غریب شد بقسمی که نزدیک بود

وجودش منصعق شود \* اما امری عجیب است که حضرت بهاءالله این

حزن مفرط را نپسندیده با آنهمه تضییق که متوجهٴ وجود اطهرش

بود جناب ذبیح را بخود راه نموده بوسیلهٴ خفیه بذبیح پیغام فرستادند

که در حمام گلیبولی حاضر شود و آن حضرت را در آنجا زیارت

نماید و گلیبولی در عرض راه بود و بعد از ورود اسراء بآنجا حضرت

بهاءالله بحمام تشریف برده ذبیح نیز بحمام رفته دقائقی چند

و یا قریب یکساعت در حضور بوده و کلماتی چند استماع نموده زخم

فراق را التیامی بخشید و در وقت مرجعت بخطاب یا انیس مخاطب

گشته مسروراً بایران معاودت نمود \* اما خطاب (انیس ) در طی

لوح رئیس است و آن لوحی است خطاب بسلطان عبدالعزیز

و اشاره بظلم اطرافیان او و شاه عجم است \* و آن لوح در کتاب مبین موجود

و باسم لوح رئیس معروف است \* ابتدای آن باین بیان مطرز است

( بسمه الابهی یا رئیس اسمع نداءالله الملک المهیمن القیوم انه ینادی

بین الارض و السماء و یدعو الخلق الی المنظر الابهی ) و در آن لوح

اشارات و انذاراتی موجود که موضوع آن خسران سلطان عبدالعزیز

و بیرون شدن ادرنه از تصرف دولت عثمانی است ومصادیق آن بعد

از هشت سال شروع بظهور نموده توضیح این مطلب در خاتمهٴ کتاب

خواهد شد انشاءالله \* بالجمله در آن لوح پس از ذکر رئیس ذکر انیس است

و مقصود از انیس همین حاجی محمد اسمعیل ذبیح است \* حاجی

ابوالحسن امین که بعداً بذکر او خواهیم رسید حکایت کرده است

که در آن ایام من نیز در ادرنه مشرف شدم و بواسطهٴ نفی آن حضرت

بزودی مأمور رجوع بایران گشتم و لوح مزبور را بعد از تشرف

ص ٣٨٧

ذبیح در حمام گلیبولی بمن عطا فرمودند که بذبیح بدهم و من در

کشتی آنرا بذبیح تسلیم کردم و او بایران آمده لوح را در بین

احباب انتشار داد و همه منتظر بودند که حادثه ئی در مملکت عثمانی

رخ خواهد داد تا بعد از هشت سال که کیفیت خلع سلطان عبدالعزیز

و خودکشی او رخ داد و هنوز ذبیح در حیات بود و این قضیه

مزید بر ثبات او و دیگران شد و بالاخره ذبیح در سنهٴ ١٢٩٨ در تبریز

باجل آسمانی و قضای ربانی از این جهان فانی درگذشت \* و برادر

دیگرش حاجی میرزا احمد کاشانی ایمانی داشت ساده و مردی بود آزاده

ولی چندان بوجودش اهمیت داده نشده و اثری در تاریخ نگذاشته

الا اینکه لوح مفصلی بنام او از خامهٴ بهاءالله صادر شده که مانند

کلمات مکنونه نصایح عمومیه ئی را متضمن است قوله العزیز ( ای

مؤمن مهاجر عطش و ظماء غفلت را الخ ) و از مضمون لوح معلوم است

که او خالی از غفلتی نبوده است \*

 سجن اعظم ( عکا )

عکا شهر کوچکی است از بلاد سوریه جزو ایالت بیروت و از

براری شام و نزدیک بیت المقدس از سواحل معتبره که تقریباً سه

طرف آن را آب دریا احاطه کرده و دارای باروهای محکم است که در

ازمنهٴ قدیمه آنها را از کنار دریا بالا برده اند و خلاصه اینکه شهر

عکا عبارتست از یک قلعهٴ محکمی که فقط یک دروازه دارد و چون

آن دروازه بسته شود راه عبور و مرور و دخول و خروجی نمیماند

دیوارهای عکا بلند و کوچه های آن تنگ و هوای آن حبس و مرطوب

و شهری است محزن و وسائل تفریح از هر جهت مفقود و تحصناتی

که برای آن قدیماً ترتیب داده اند بجهت مناسبات خسمانهٴ بین

فرانسه و عثمانی بوده چه که فرانسویها از دیرگاهان طالب تصرف

ص ٣٨٨

سوریه و فلسطین و شامات بوده اند لهذا تحصنات مهمه برای عکا از

قدیم ترتیب شده و اگر چه در این سنین اخیره آن تحصنات را حکمی

نماند و چنانکه تاریخ این دوره برای آیندگان حکایت خواهد کرد

تمام حدود مذکوره با سهل طریقه ئی در ضمن حرب عمومی بدست

فرانسه و انگلیس افتاد ولی تحصنات عکا تا چندی بعد از ورود بهاءالله

بآنجا قابل توجه بود و خلاصه اینکه عکا یک زندان کامل و محبس

جامعی بود که کسی را مجال قرار و فرار نبود زیرا آب و هوای آنجا

مقتضی قرار و تحصناتش مقتضی فرار نبوده از دیرگاهان منفای

مقصرین پلتیکی گشته هرکس را بنفی ابد منفی میداشتند بدان

قلعه میفرستادند تا مجال نجات و راحت برایش محال شده خود بخود

در آنجا مضمحل و معدوم و نسیاً منسیاً گردد و از اینجاست که حضرت

بهاءالله هم آنجا را بسجن اعظم موسوم و موصوف فرموده عثمانیان نیز

حضرتش را بآن سجن اعظم فرستادند تا خود بخود مفقود الاثر گردد

ولی در اینکه این مقصد صورت نبست بلکه جمیع امور بعکس تصور

و مأمول واقع شده در طی مقالات آتیه طبعاً دانسته خواهد شد \*

و چون این مقدمات دانسته شد رجوع بترتیب تاریخ نموده گوئیم که

از روز بیستم ربیع الآخر که روز حرکت از ادرنه بود تا یوم ورود

بعکا بیست و دو روز طول کشید و در اینمدت بیست و دو روز در راه

بر حضرت بهاءالله و اصحاب و آل عظامش بسیار سخت گذشت زیرا

زن و اطفال ؟ اهل و عیال همراه داشتند و بسبب انتقال آنها از کشتی

بکشتی و خشونت مأمورین و تنگی امور معاش و کثیر من امثالها

زحمات و مشقات بیشمار عارض آن بزرگوار و اصحاب کبار شد بدرجه ئی

که چند نفر از ضعفای اصحاب در راه تلف شدند و همهٴ این

مطالب از بیانات آنحضرت که در لوح صدراعظم عثمانی فرموده اند

استنباط میشود و آن لوحی است که در اوائل ورود عکا صادر شده شرح

ص ٣٨٩

مظلومیت خود و اصحاب و تظلم و تعدی مأمورین دولت را بیان فرموده

آتیهٴ سلطان را بظهور قهر الهی تهدید و بانذار شدید تأکید میفرماید

و بجملهٴ ( سوف یختلف مما لککم و یظهر الفساد بینکم ) و امثالها اخبار

مینماید \* عنوان آن لوح اینست ( هو الملک بالاستحقاق قلم اعلی میفرماید

ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام الهی را که چشم اهل

ملاء اعلی باو روشن و منیر است ادنی العباد شمرده ئی غلام از تو و امثال تو

توقعی نداشته )مجملاً آن لوح نیز لوح غریبی است و شرح شاه بازی

که قبلاً اشاره شد در این لوح مذکور است \* باری مقصود اینکه درطی

طریق از ادرنه تا عکا شدائد بسیار وارد شد تا روز دوازدهم جمادی الاولی

سنهٴ ١٢٨٥ که آنحضرت را با همراهان وارد عکا کردند \* اما بعد از ورود آن

کاروان روحانی بعلاوهٴ اینکه فرج و گشایشی نشد ابواب فرح و فرج

مسدود و درهای ظلم و ستم مفتوح گشت \* زیرا تمام اسراء را از رئیس تا

مرؤس در قشلهٴ نظام منزل دادند و اطراف قشله را مستحفظ نهادند

و از خروج و دخول منع کردند و شب و روز اول را چنان سخت

گرفتند که شبه آن در عالم برای کسی کمتر اتفاق افتاده حتی ایشانرا

از اکل و شرب باز داشتند و اطفال صغیر بی شیر ماندند و ناله و نفیرشان

بفلک اثیر بلند شد ولی کسی تفضلی و ترحمی نکرد حتی مادران

اطفال آب طلبیدند و احدی اجابت ننمود \* خلاصه اینکه حوادث

ارض طف عود نمود و بلای کربلا باز گشت کرد \* مظلومیت حسینی

رجوع کرد و صاحب رجعت حسینی نزد محبین معلوم و شناخته شد

اسارت عیال و جوع و عطش اطفال در خاک عثمانی و قتل و نهب اصحاب

و احباب در ایران چندان واقع شد که ممکن است ذکر آن در صفحات

تاریخ جانشین حادثهٴ کربلا گردد \* عجب نیست که این تضییقات

شدیده بتأکیدات اکیدهٴ مؤکد بوده و از طرف دولتین اسلامی مؤید

تا آنجمع شمع عمرشان خاموش و ذکر امرشان فراموش شود چه

ص ٣٩٠

که میدانستند مزاجهای لطیفی که در بهترین آب و هوای ایران

مثل شمیرانات طهران و ممنتزهات شیراز و اصفهان تربیت شده‌اند در

این اسارت در محلی مثل عکا چون قدری فشار ببینند ناچار بیمار شوند

و جان بسلامت نبرند \* الغرض روز دویم و سیم از ورود جمیع اصحاب

و همراهان از زن و مرد و صغیر و کبیر بیمار شدند \* تنها کسی که لن یتغیر

بود حضرت بهاءالله و فرزند ارشدش حضرت عبدالبهاء که آنروز

(٢٥) ساله بود و حضرتش را سرالله و غصن اعظم میگفتند \* این پدر و پسر

را مرضی عارض نگشت و عارضه ئی حاصل نشد حتی در کمال سرور

و صبر و وقار حرکت کرده حضرت عبدالبهاء بپرستاری و دلداری اسراء

مشغول بودند و با یکی از اصحاب ( آقا محمد رضا قناد ) که صحتش از

دیگران بهتر بود پیوسته بر سر بالین مرضی رفته ترضیهٴ خاطر و بر ایشان

هر چه مقدور بود حاضر میکردند \* اکنون متمم حال را بمقام دیگلار

محول داشته این قضیه را بذکر یک رباعی از بیانات حضرت بهاءالله

که در آن چند روزه از قریحهٴ الهام صریحه اش صادر شده خاتمه

میدهیم ( قوله العزیز ) :

ای دوست بلات راحت جان من است

زندان که برای تو است رضوان من است

من خضر ره عشقم و این جور و ستم

در ظلمت هجر آب حیوان من است

و نیز این رباعی را بیکی از منتسبین آن حضرت نسبت داده اند :

در قلهٴ قاف عشق کاشانهٴ ماست

در ساحل دریای بلا خانهٴ ماست

گویند که گنج را مکان ویرانه است

عکای خراب بلکه ویرانهٴ ماست

ص ٣٩١

وصل چهارم

در ذکر کبار اصحاب و مبشرین و شهداء

و حوادث دورهٴ بهاءالله

 \*( زین المقربین )\*

یکی از اصحاب ثابت قدم که در موقع ابتلاء شریک و سهیم حضرت

بهاءالله بوده زین المقربین است و اسم او ملا زین العابدین بوده از علمای

نجف آباد اصفهان و مرجعیت او بقسمی بوده که در مسجد نجف آباد که

آنرا مسجد آقامحمد میگویند چون بنماز میایستاده آنقدر جمعیت باو

اقتدا میکرد که وسعت مسجد آنها را کفایت نداده کوچه وبازار

را برای اقتدای بوی مفروش میساختند و او طرف اعتماد علمای اصفهان

بود علی الخصوص آقا سید اسدالله مجتهد که او را سید مطلق یاد میکردند

و مسجد سید در اصفهان بواسطهٴ انتساب بآن جناب بدین اسم موسوم

گشته و سید مزبور از علمای ممتاز بود و در ابتدای طلوع این امر

در حیات بود و در موضوع این امر سکوت و بی طرفی اختیار کرد چه

که طبعاً متدین و سلیم النفس بود خلاصه بزین العابدین نجف آبادی

اعتماد و ارتباط داشت \* وشرح تصدیق او از اینقرار است که

در سنهٴ یکهزارو دویست و شصت و نه که ابتدای طلوع و بعثت سری

بهاءالله بود یکی از مبلغین دورهٴ اولی مشهور بمیرزا سلیمانی قلی ترک

بر حسب اقتضاء و عادت آنروز با خنجر و قمه و زلف و کلاه وارد

نجف آباد شد و اگر چه در بادی نظر شخص شریری دیده میشد ولی پس از

مجالست و تقریر فاضل تحریر و عالم بی نظیری شناخته میشد و در اکثر

ص ٣٩٢

بلاد و قرائی که سیر میکرد با همان کلاهی که بر سر و دشنهئ‌ی که بر کمر داشت

بمنبر پا میگذاشت و علناً اظهار میداشت که اجل اسلام فرا رسیده

و موعود انام ظاهر گردیده \* مجملاً در نجف آباد نخست بمنزل ملا احمد

ولد ملا جعفر رفته از ظهور باب سخن آغاز و در تبلیغ را بروی ایشان

باز نموده پس از احتجاج بسیار ملا احمد مزبور جناب زین العابدین

مشهور را برای حکمیت اختیار نمود \* قضیه را بدار القضاوهٴ آن جناب

برده بعد از اینکه چند شبانه روز این راز در میان بود شبهات برکنار

شد و مشارالیه این آئین را اختیار نمود پس بتبلیغ و ارائهٴ طریق

قیام کرده جمعی از مقتدیان خویش را بدان کیش دعوت نمود \* نخست

کسیکه اجابت کرد شوهر همشیره اش حاج محمد باقر بود که از ملاکین

محترمین آندیار بود \* الغرض باندک فاصله ئی متجاوز از صد نفر تبلیغ

شدند و چون طبعاً این گونه تجدد مورث آشوب است لهذا صدا

بلند شد و ملا زین العابدین مورد تکفیر و ملامت صغیر و کبیر

گشت تا آنکه چراغعلی خان زنجانی حکمران اصفهان گردید\* او که

حوادث زنجان را دیده و چشمش از این گونه امور ترسیده بود بابی

شدن پیشوایان و مجتهدین را بیشتر از همه اهمیت میداد چون ذکر ملا

زین العابدین نجف آبادی را شنید بغایت ترسید و فوری مأمورین چند

گسیل داده آن جناب را باصفهان کشید و مورد تعرض و تهدید

قرار داده جوابهای حکیمانه شنید و مقاومتی دلیرانه دید لهذا عبائی

مشکی بآنجناب خلعت داده مرخص کرد و چنانکه دانسته ایم جناب

سید در این موقع مساعدت شایان کرد و خدمت نمایان اما پس از آنکه

شعله بلند شد و کار بالا گرفت و شرارهٴ بلواء دامان بسیار کسانرا فرا

گرفت آقا سید اسدالله نتوانست از جناب زین العابدین نگهداری

کند لهذا بر مهاجرت و مسافرت او رأی داده ویرا حرکت داد و او از

خانه و لانه و محراب و منبر صرف نظر نموده بکربلا سفر کرد و چنانکه

ص ٣٩٣

گفتیم وقتی ببغداد رسید که حضرت بهاءالله بصورت غائب و مفقود

الاثر و بحقیقت در سلیمانیه حاضر و مستقر بودند و جناب زین پس از

ملاقات جناب ازل خود را بر او محیط و مقدم و از او افضل و اعلم شناخته

نهال وجودش پژمرده و آتش طلبش افسرده گشت و همی میگفت

اگر ولی این امر این است اولی ترک این دین است و فسخ این آئین

پس حرکت بخانقین نمود و در خانقین شرح حوادث ارض صاد

و وقایع نجف آباد که در شرف ذکر آنیم بشنید و یقین کرد که اگر

بوطن باز گردد با محن دمساز شود لذا بعراق عرب برگشت و چندی

نگذشت که بحضور حضرت بهاءالله مشرف گشت ثانیاً آتش عشق

برافروخت و حجبات حاصلهٴ حایله را بسوخت چنان منجذب و منقلب

گشت که دمی بی حضور آن حضرت دیده اش را نور و سینه اش را

سرور و حبور نبود \* ایامی چند بامر آن حضرت در دارالسلام مقیم شد

تا هنگامی که بدست عثمانیان باسارت مبتلا و سنین چندی در

موصل بسر برد و در آنجا نیز باعث خیر و فیض بسیار گشته چندان

که هنوز ذکر آن جناب در موصل و انطاب بین احباب و اطیاب

منتشر و هر کس دمی با او نشسته و گوش بحدیث و بیان او بسته آرزوی

دم دیگر مینماید و باقی ایام را در سجن عکا همدم محبوب ابهی و حضرت

عبدالبهاء بود و او مردی سلیم النفس و عظیم الخلق بود بقسمی که در

سن نود سالگی جوانان بیست ساله را بصحبت او رغبتی تام بود

بیانات عالیه را با عبارات ساده طوری اداء میفرمود و بزیور امثال

و حکایات مطرزش میداشت که مستمع را فایده و لذت می بخشید

و این فخر او را بس که از خامهٴ حضرت بهاءالله که آن را قلم اعلی گویند

بلقب زین المقربین ملقب گشته و رسالهٴ سؤال و جواب فارسی

که توضیحاتی از احکام اقدس است بنام او نازل شده \* و چون

آنجناب در خط نسخ خوش نویس بود پیوسته در عکا بتحریر و کتابت

ص ٣٩٤

آیات و آثار مشغول بود و تا کنون مجلدات بسیار از الواح و آثار زیارت

شده که بخط زین المقربین تحریر یافته \* نسخی را که آن جناب نوشته

بی غلط و معتبر است و او تقریباً نزدیک بصد سال عمر کرده در سنهٴ

یکهزارو سیصد و بیست و سه هجری در عکا جهانرا بدرود گفت در

حالتیکه حضرت عبدالبهاء در حق او شهادت دادند که جناب

زین المقربین در دورهٴ حیات خود یک قدم بی رضای الهی بر نداشت \*

طوبی له و حسب مآب \*

 \*( نخستین شهدای نجف آباد )\*

نجف آباد معتبرترین قصبه ایست از حدود اصفهان که در عصر سلاطین

صفویه احداث شده در پنج فرسخی اصفهان واقع دارای چند قنوة و باغات

بسیار و هوائی معتدل است \* علی المسموع و التخمین پانزده هزار جمعیت

دارد که سه هزار و پانصد نفر آن علی التحقیق بهائی است و شاید

از پنج سال قبل از تحریر این تاریخ که خود بنده عدهٴ ایشانرا احصاء

نموده الی الآن بر جمعیت افزوده باشند \* و پوشیده نیست که قبل از

اقبال زین المقربین عده ئی از اهالی این قصبه اقبال جسته و ایمان آورده

بودند که در سنهٴ دویست و شصت و هشت در موقع رمی شاه و قتل حاج

سلیمان خان و حبس حضرت بهاءالله شش نفر از اهالی نجف آباد در طهران

گرفتار گشتند سه نفر مقتول و سه نفر سرگون شدند \* اما آن سه

نفر که بسعادت شهادت رسیدند هر سه از اهل فضل و کمال بودند

اول ملا محمد علی قیصر بوده و دیگر ملا ابراهیم واحدالعین و سیمی

برادر او که آنهم ملا علی نام داشت \* نخست او را بمیدان برده

کف زنان ویرا گفتند که چون برادرت واحدالعین است امر اعلیحضرت

شهریاری شده که تو را نیز همرنگ برادر کنیم و یک چشمت را از حدقه

برآورده با برادرت برابر سازیم و او در مقابل این استهزاء بخندید

ص ٣٩٥

و میرعضب را با ادب پاسخ داد که چون امر شاهرا مجری فرمائید چشم

مرا بر کف دستم نهید که با چشم دیگر ببینم چگونه در راه محبوب عالم

نثار شده \* الغرض دیدهٴ او را نخست برآوردند و سپس او را پاره پاره

کردند و بعد از آن ملا ابراهیم را سر بریدند اما ملا محمد علی قیصر

را بسیاستی غریب و طرزی عجیب شهید کردند \* پوشیده نیست که

در عصر ناصرالدین شاه باغ وحشرا اهمیتی فوق العاده بود و شاید

دیرگاهی بود که ابناء سلطنت و اعضاء دولت بلکه افراد ملت

هوس داشتند ببینند فیل دمان با بدن انسان چه میکند یا شیر ژیان

چگونه بشر را زیان میرساند \* بهترین موقع بدست آمده که یک نفر

بابی روز برگشته بزیر پای پیل افتد تا تماشائی جمیل و اجری جزیل

حاصل گردد لهذا این عالم جلیل و فاضل نبیل را که تنها تقصیرش سلوک

سبیل رب جلیل بود بزیر پای پیل افکندند \* هم آمال قوم حاصل شد

و هم بقرس ذی الجلال متواصل شدند \* لمؤلفه :اگر بکشتن من هست

زندگی رقیب \* روا بود که مرا دوست زنده نگذارد \* اما آن سه

نفر که باسارت رفتند هر سه باسم حسین موسوم بودند یکی حسین

بی کلبعلی و دوم حسین سدهی و سوم حسین نامی از کسبه و اصناف

و خاتمهٴ احوال هیچیک را ندانسته ایم \*

 \*( بزرگترین بلوای نجف آباد )\*

چون در سنهٴ شصت و نه بطریقی که ذکر شد امر بدیع را در

نجف آباد نضجی حاصل شد متدرجاً نشر و اشاعه یافت و با نبودن

زین المقربین باز در نشو و نما بود و دمبدم بر عده میافزود تا در سنهٴ

هشتاد که سال نفی وداد از بغداد بود بلوائی شروع شد و بلایائی

شیوع یافت که رشتهٴ آن ممتد شد بسنهٴ هشتاد و پنج و در همان ماه

که حضرت بهاءالله در سجن عکا استقرار یافت بلوای نجف آباد نیز

ص ٣٩٦

قرار گرفت و حوادث رو بزوال نهاد و شرح آن از این قرار است که

در سنهٴ هشتاد حکومت تعلق یافت بمیرزا نصرالله خان برادر دبیرالملک

بزرگ و چون او وارد اصفهان شد آقا سید اسدالله مجتهد مرحوم

شده بود و ریاست شرعیه در خانوادهٴ‌حاج شیخ محمد باقر مجتهد معروف

قدم نهاده بود و اگر چه اصفهان همواره مأمن و مکمن علمای بزرگ

و فقهای سترک بوده در هر دور خوب و بد بهم آمیخته در آن بلد جمعیتی

زمامدار امور شرعیه و شریعتمدار هیئت ملیه بودند \* از سوئی نغمهٴ

( آفة العلماء حب الریاسة و مخافة الزعماء ضعف السیاسة )

بلند و از کوئی ترانهٴ

( سیادة الولاة فی قلة الطمع و سعادة القضاة فی کثرة الورع )

گوشزد هر هوشمند ولی هنگامیکه حاج شیخ محمد باقر مجتهد

اعلم شد و بی رقیب در ریاست مسلم بشهادت دوست و دشمن در امور

دین و دنیا مشکلات بسیار باهالی اصفهان رو آورد ولی ما در صدد

توضیح بعضی اسرار و چگونگی رفتار و گفتار نیستیم و تنها در

موضوع تاریخ خود سخن گوئیم \* شک نیست وظیفهٴ شریعتمداری

شیخ همین بود که قتل بابی و بهائی را وسیلهٴ وصول هر مرام و حصول

هر مقام نماید و بقول اعراب ( بعلة الورشان \* تأکل رطب المشان )

والحق آن بزرگوار وجهاً من الوجوه فروگذار نفرمود \* نخستین

اقدام او فراهم کردن بلوای پنجسالهٴ نجف آباد بود \* اسامی این طایفه را

از کدخدا و رؤسای نجف آباد طلبید و آنها طوعاً ام کرهاً صورتیرا

تقدیم کردند و شیخ بحکومت ارائه داده تقاضای جلب و حبس و قتل

ایشان نمود \* پس حاکم اصفهان کلبعلی نام کدخدا را بشهر احضار کرده

ثبت اسامی را برخواند و همه را از او طلبید \* کدخدا پاسخ داد که

گرفتاری این جمع را تدبیری لازم است تا نتوانند بطرفی فرار نمایند

و آن اینست که مرا باسم بقیهٴ مالیات محبوس نمائید من اسامی همه را

ص ٣٩٧

برای وصول این بقیه قلمداد مینمایم بطوری که اسامی بهائیان نیز در طی

آن اسامی مندرج باشد \* چون همه را باسم مالیات احضار فرمائید

کلاً بدون خلاف و استنکاف حاضر شوند آنگاه مقصد خویش را

مجری فرمائید \* حکومت این تدبیر را پسندیده در موقع اجری

گذاشت و جماعتی را از میان رعایا گرفته محبوس ساخته در این

ضمن شخصی دیگر کمده مدعی شد که بابی و بهائی نجف آباد بیش از

اینها است و من اکثر را میشناسم مأمور بدهید تا همه را بدارالحکومت

بیاورم لهذا مأمورین شدید العملی چند به طلب آنمظلومان گسیل

شدند \* در این دفعه شور رستاخیز برخواست و هنگامه ئی که شبه

آن را هیچ تاریخی نشان نمیدهد چه که بهانه بدست عمال و مباشرین

و کدخدایان بلکه عموم اشرار افتاد و شبهه ئی نیست که همیشه

مردمان شریر و دزد و خائن عقب اینگونه وسائل میگردند \* صیاد

آب گل آلود خواهد تا ماهی گیرد و گرگ برف و بوران طلبد تا

طعمه بچنگ آرد از این رو دزدان راهزن باسم دین و ایمان بجان

و مال و خانمان مردم افتادند \* شرح تاراج و یغماء و خانه خرابی آن ایام

را نتوان تقریر کرد \* هر کس با هر کس غرضی داشت این اسم را بهانه

و وسیلهٴ غرض رانی خود قرار داد و دخل هنگفتی برای کدخدا

و عمال و مأمورین فراهم شد با حکومت محترم برادروار قسمت

میکردند \* دیگر بهرهٴ قاضی و مفتی هم معلوم است \* بالاخره دسته ئی

را گرفته ده نفر ده نفر و پنج نفر پنج نفر را بیک ریسمان بسته یکدسته

سادات شریر که خانمان آنها را چاپیده بودند چوب و شلاق بدست

گرفته همراه ایشان باصفهان آمده در راه آنقدر آن ستمدیدگانرا

زدند که خون از سر و گوش و بدنشان جاری شده حتی آن سادات

اولاد حسین سجیهٴ یزیدیان معمول میداشتند و بیک قطره آب

اسراء را اجابت نمینمودند و چون اسراء را وارد کردند با علماء مواضعه

ص ٣٩٨

نمودند که روزانهٴ دیگر در محضر حکومت یکنفر مدعی شود ما بقی

شاهد گردند تا کار بصورت شرعی انجام یابد لهذا روزانهٴ دیگر علماء

اصفهان و رعایای نجف آباد در محضر حکومت حاضر شده یکی یکی از

اسراء را میآوردند و یکنفر مدعی میشد که این شخص هم بابی است

همان سادات و الواط که مایملک آن بیچاره ها بیغما برده بودند ادای

شهادت مینمودند و بیم آن بود که بقدر صد نفر در آن حادثه مقتول

گردند \* ولی حاج محمد باقر همشیرهٴ جناب زین المقربین که

مرد کافی بود علاج شافی را در آن دید که نزد حاج محمد جعفر آباده ئی

رود و شهود را جرح نماید در هر حال خدمت آن مجتهد معروف

بجرح شهود پرداخت و بالاخره حکمی حاج محمد جعفر صادر

کرد که این شهادت از روی غرض بوده با وجود این جناب حاج شیخ

محمد باقر پا فشاری کرد تا چند نفر مقتول و معدوم و تلف شدند

و بقدری فجایع و شنایع ارتکاب شد که هر انسان بصیری

استعجاب مینمود که این چه قساوتست و آن چه شقاوت \* نخست کسیکه

بحکم شیخ شهید شد آقا حبیب الله بود \*

 \*( حبیب الله کیست ؟ )\*

جبیب الله نجف آبادی جوانی بود خوش سیما و متقی که چون

ندای ظهور حجت را شنید از کثرت تدین و خداترسی در صدد تحقیق

برآمد و چنانکه باید اطمینان نیافت تا هنگامیکه شنید حضرت

بهاءالله در بغداد مقامی را مدعی گشته احیای و اغیار بزیارتش میروند

و جناب زین نیز مقیم آنمقام و عاکف کوی آن مولی الانام شده \* از فرط

دوستی با وجود تنگ دستی با پای پیاده براه افتاده خود را ببغداد رسانیده

و ایامی در حضور آن حضرت بسر برده اطمینان و ایمان کاملی یافت

و در مراجعت بیخودانه و مجذوبانه به آگاهی دیگران پرداخت متدرجاً

ص ٣٩٩

شهرهٴ شهر شد و رسوای جهان \* بالجمله این سروش گوش بگوش رسید

تا بگوش حاج شیخ محمد باقر خورد و آن جناب سیدی از معتمدین

خویش را بنجف آباد فرستاد و باو دستور داد که بتدبیر اعتراف از

او بگیرد و مراجعت نماید تا موقع مناسبی بدست آید و پای او بکمند

افتد \* سید مفتش حسب الامر بمنزل سید محمد تقی ولد حاج سید علی

که از سادات شر فروش آنجا بود ورود نموده تبانی و سازشی کردند که

آن جوان ساده را بمنزل آورده از در محبت و مجاهدت وارد شوند \*

پس سید مفتش را در صندوق خانه جای داده سید محمد تقی آمده

آنجوان را بمنزل خویش کشید و با تملق بسیار تعلق اظهار نموده صورت

حال باز خواست و کشف احوال طلبید و آن جوان صادق مطابق

واقع شرح ایمان و شرفیابی خویشرا بی کم و بیش باز گفت و سید

مفتش در صندوق خانه همه را اصغاء و انشاء میکرد \* بالجمله صورت

واقعه را باصفهان برده خدمت شیخ تقدیم نمود \* آقا حبیب الله از این

حیلهٴ نهانی بیخبر و کماکان بکار مشغول بود تا آنکه حادثهٴ مزبوره

رخ داد و او نیز در سلسلهٴ اسراء درآمد و سرحلقهٴ شهدای اصفهان

گردید \* پس در حضور حکومت شخصاً جناب شیخ مدعی شد که

این حبیب الله بر خود من ثابت است که یهائی شده و ببغداد رفته

و بقدری در آن وقت نام دارالسلام نزد علمای اعلام منفور و مورد

اتهام بود که اگر زائب کربلاء و مسافر مسلمانی نیز میشنیدند که

ببغداد رفته در حق او ظنین میشدند و او را بیرون رفته از دین

می پنداشتند و چون مأمن حضرت بهاءالله ادرنه شد این سوء ظن

در حق مسافرین آنجا حاصل میشد و پس از نفی بعکا مسافر آنجا مظنون

میگشت نستغفرالله بلکه مسافر ادرنه و عکا طرف یقین بود در تغییر

عقیده و ظن و گمان را در او راهی نبود \* بالجماه حضرت شیخ قلم

کشید و حکم قتل آقا حبیب الله را نوشته بدست جلاد داده او را

ص ٤٠٠

سر یریدند \* احمد نامی در میان اسراء بود و با حبیب الله کمال دوستی

داشتند چون احمد رفیق خود را کشته دید ضعف قلب عارضش شد

و غش کرده بر رو در افتاد غشوهٴ او همهمه بمجلس انداخت و علماء را

بنجوی و دمدمه مشغول ساخت و بالاخره با حکومت قرار دادند که

هیجدخ نفر از مشاهیر ایشان را بطهران ارسال دارند تا در انبار

طهران هر چه را سلطان اراده کند مجری دارند و ما بقی را که عده شان

بالغ بر شصت نفر میشد بنجف آباد باز گردانند و پس از تعزیر

و چوب کاری رها نمایند و اگر چه صورت قرار داد این بود ولی چنانکه

بیابی یک نفر از آن هشتاد نفر جان بسلامت نبردند \*

 \*( حالت اسرای نجف آباد بطهران )\*

هنگاک حرکت دادن هیجده نفر بطهران باز عطش و التهاب

جناب شیخ بروز کرده جز خون یکنفر بهائی چیزی آن تشنگی را

رفع نمیکرد لهذا استاد حسین خیاط را حکم قتل داده شهید

کردند و هفده نفر دیگر را اجازهٴ حرکت داده چون اسراء را

بکاشان رسانیدند استاد حسین چیت ساز از شدن تشنگی

و صدمات دیگر تلف شد و شانزده نفر دیگر را بانبار طهران رسانیدند

و چون وارد انیار شدند یکی از فضلای محترم که نامش ملا علیرضا

بود از بس در راه صدمه کشیده بود بمجرد ورود در انبار تلف

شد پانزده نفر دیگر در مدت سه در حبس متحمل هرگونه

فشاری شدند ولی بعد از سه ماه ناصرالدین شاه بصرف طبع

خود آنها را مرخص کرد \* اکثر ایشان مطلقاً بوطن مراجعت نکردند

و باطراف متواری و پراکنده شدند و با حالت رقت آوری تلف

شدند و معدودی که پس از چندین سال روطن مألوف مراجعت کردند

فوری بچنگ گرگ گرفتار شدند \* و شرح قضیه آنکه در عهد

ص ٤٠١

حکومت عیسی خان والی چند نفر از اسراء که مدتها بود مرخص

شده و یکی دو نفرشان هم مورد مراخم سلطانی بودند مراجعت

باصفهان نمودند \* چون خبر ورود ایشان بحاج شیخ محمد باقر رسید

با چند نفر دیگر از علماء هم داستان شده بوالی اظهار نمودند که این

چند نفر بحکم ما اخراج شده بودند و اینک مراجعت کرده‌اند و این

وهنی بر علمای اعلام است تکلیف شما یا قتل ایشان است و یا نفی لهذا

والی بایشان پیغام داد که علی العجاله چندی در خود اصفهان مخفی

شوید و روز در یازار نگردید بنجف آباد هم نروید تا آقایان علماء از

صرافت بیفتند و فتنه ئی احداث نشود \* یکی از آنها مسمی بحاج ملا

حسن شخص فاضلی بود پاسخ داد که من خودم در علم و فضب کم از

حاج شیخ محمد باقر نیستم فرقی که هست او علم خویش را دام دنیا

و ریاست و انتفاع قرار داده از هیچ شناعتی فروگذار نمیکند \* من

علوم خویش را وسیلهٴ وصول بحق و تحصیل رضای خدا و کسب

عقل قرار داده ام از شریعت مداری بیزارم و در هر حال اعلیحضرت

شاهنشاهی بر مراتب آگاهی یافته بی تقصیرمان شناختند و مرخص

ساختند \* اگر کسی بخواهد ما را از وطن منع نماید کیفر بدربار

شهریاری بریم و تظلم نمائیم \* و شخص دیگر که حاج محمد صادق نام

داشت او نیز تقریباً بهمین مضامین جوابی برای حکومت فرستاد \*

چون این مسئله بسمع شیخ و سایر علماء رسید برآشفتند که کار

حاجی ملا حسن بجائی رسیده که با ما همسری کند و دعوی علم

و دانش نماید البته باید او و رفقایش کشته شوند و یا اخراج گردند

و چنانکه کراراً اشاره شده و بر تمام مطلعین روشن است چندان

دولت زمام را بدست علمای خودپرست داده بود که اقتدارات

حکام در تحت ارادهٴ ایشان معدوم بود لهذا عیسی خان والی مجبور

بر اقدام نمودند و حاج ملا حسن و حاج محمد صادق را گرفته در

ص ٤٠٢

میدان شاه چون گوسفند قربانی سر بریدند پس محمد رضای صباغ

و محمد ابراهیم ولد محمد جعفر را گرفته در میان میدان برهنه کرده

دستهای ایشانرا بپاشنهٴ تفنگ بسته دستهٴ سرباز که بمشق سربازی

و ترک تازی مشغول بودند چوب بر بدن برهنهٴ ایشان میزدند که

بدین و آئین خود بد گوئید تا فراغت جوئید و رهائی یابید \* آن

ستمدیدگان که برای حصول عقیدهٴ مذهبی و امور وجدانی خود

هر نوع رنجی را کشیده ایمان را گنجی شایگان میدانستند بلا را

برایگان تحمل نمودند و لب ببدگوئی نگشودند تا اینکه از کثرت

مشقت لب از گفتار و پا از رفتار باز ماند و مدهوش بر روی خاک

در افتادند و تن بهلاکت در دادند \* جسد نیم مردهٴ ایشانرا مأمورین

بپای قاپوق کشیده در آفتاب گرم انداختند و چون عصر خبر گرفتند

که آن دو مظلوم هنوز رمقی دارند ایشان را دوباره بزندان بردند

و این مقدمه در سنهٴ هزارو دویست و هشتاد و پنج واقع شد \*

 \*( حال آن شصت نفر چه شد ؟ )\*

میرزا محمد باقر هائی که از بهائیان مستقیم نجف آباد بود و در

انبار افتاده و بعکا مشرف شده و سنش بنود و پنج رسیده در سنهٴ ١٣٣٤

در نجف آباد مرحوم شد \* نگارنده سه سال قبل از وفاتش ملاقاتش

نمود و شرح بعضی حوادث را از او جویا شد من جمله قضیهٴ آن

شصت نفر را که از اصفهان بنجف آباد باز گردانیدند حکایت کرد که چون

ایشان را وارد کردند قیامتی بر پا شد که نظیر آن دیده و شنیده نشده

زیرا عموم مردم از طرف حکومت شرع و عرف اجازهٴ سیاست یافته

بودند لهذا نخست مأمورین حکومت در عمارت فوقانی که مشرف

بمیدان عمومی بود نشستند و چوب و فلق در میدان حاضر کرده یک

یک را چوب زدند و سپس مردم را بر توهین و تعزیر اجازه دادند

ص ٤٠٣

دیگر معلوم است از توحش و تبربر مردم چه بر سر ایشان آمد چه

حرکات رذیلانه که کردند و چه دست های مستهزانه که زدند و چه

آب های دهان که بر وجوه ایشان افکندند و چه اهانت ها که

کردند حتی جوانی از پسرهای آقا بابا را واژگونه سوار الاغ کرده

باطراف گردانیدند \* مجملاً تمام زن و مرد صغیر و کبیر زجری رسانیدند

و اجری بردند و پس از آنکه تمام هستی و دارائی ایشان را برده

و مفلسشان کرده بودند مرخص شان نمودند \* اکثر فقیر و بیچاره

باطراف متواری و آواره شدند و کمتری از آنها جان بسلامت بردند \*

 \*( جواب مناسب از یکزن بهائیه )\*

در خلال این حال یکی از بهائیان آنجا که نامش ملا رضا بوده

گرفتار شده در منزل حاج ملا جعفر مجتهد محبوس شد و مدعیان

اصرار بر قتل او داشتند اما حاج ملا جعفر حسب المسلک بتأنی میگذرانید

و سعایت مردم را اکثر مبنی بر غرض میشمرد و مثل حاجی شیخ باقر

بخون کسان تشنه نبود و بزودی فتوی بر قتل کسی نمیداد \* ملا رضا

را زنی بود فاضله و ناطقه از نجف آباد باصفهان رفته بر خلاص شوهر

خودش کوشش میکرد \* روزی را برای برائت و شفاعت شوهر

بمحضر حاج ملا جعفر حاضر شد و آنساعت موقع درس ایشان بود

و جمعی از طلاب در حوزهٴ آن جناب مجتمع بودند حاجی را مزاح

و یا استیضاحی بخاطر رسیده با تلامذه خویش همیگفت که اگر در

روز قیامت خدای تعالی از شما سؤال نماید که چرا جحت مرا انکار

نمودید چه جواب خواهید داد ؟ شاگردان یا مقصود را نیافتند و یا

جوابی بنظرشان نرسید مجدد حاجی توضیح داد که هرگاه خدای

تعالی بفرماید که موعود اسلام ظهور فرمود شما بچه برهان باو اذعان

ننمودید و نعمت وجود او را کفران کرده در صدد اذیت اهل ایمان

ص ٤٠٤

برآمدید چه پاسخ دهید و کدام عذر پیش نهید ؟ باز طلاب بجواب

مبادرت نکردند آنزن را طاقت طاق شده از بیرون اطاق فریاد زد که

جناب حاجی اینها بیک آیهٴ قرآن خدای منان را جواب گویند

و آن اینست قوله تعالی " ربنا اننا اطعنا سادتنا و کبرائنا و هم اضلونا

السبیل " یعنی پروردگارا ما پیروی کردیم آقایان و بزرگان خود را

و ایشان ما را بگمراهی افکندند \* حاضرین از این جواب صواب

استعجاب کردند و حاجی از مناسبت این آیه که بر خودش کنایه میزد

استغراب نموده بی تأمل شوهر او را مرخص کرد و هر دو بسلامت

بنجف آباد مراجعت نمودند \*

 اصفهان

با اینکه شهر اصفهان بطریقی که دانسته شد همواره مکمن و مجکع

و مرکز علمای اسلام بوده و از زمان سلاطین صفویه باینطرف کتب

اخبار غالباً از آن ناحیه نشر شده استحکام عقیدهٴ غیبت و متشیثات

اثنا عشریه از قبل علمائی چون علامه مجلسی و غیره حاصل گشته

پیوسته بر غلظت این عقیده میفزود معذلک در این قرن ظهور با

آنهمه اعتراضات و مشکلات در آنجا نفوس مهمه ئی پیدا شدند که

کوه استقامت بودند و دریای دانش و ذکاوت و بقدری در این

امر جدید خصوصاً در ظل عنوان بهائیت خدمات شایان بروز دادند

که لایق هرگون تمجید است \* از مبلغین بزرگ مثل جناب حاجی

میرزا حیدرعلی کسی از اصفهان پیدا شد که بالاترین مراتب را احراز

فرمود و از مهاجرین مثل مشکین قلم شخصی که در هجرت و نفی

شریک و سهیم حزب الله بود از شهداء مثل سلطان الشهداء و محبوب

الشهداء که دیده فتوت را از ثبات خود روشن ساخته رایت جوانمردی

را چنان برافروختند که علم دیگران را بخاک نسیان انداختند و از

ص ٤٠٥

عیان و محترمین مانند میرزا اسدالله خان وزیر آدمی که روی مردمی

را سفید و بنیان انسانیت را وطید فرمود و شهدای دیگر چون میرزا

اشرف که اصلاً نجف آبادی بود و اخیراً بسبب سکونت در آباده بمیرزا

اشرف آباده ئی موسوم گشته بود در اصفهان شربت شهادت چشید

و مانند ملا محمد کاظم و من معه از حوالی خود اصفهان با استقامتی شهید

شدند که چشم مروت بحالشان گریست \*

 \*( میرزا حسین مشکین قلم اصفهانی )\*

اما مشیکین قلم یکی از خطاطهای بی نظیر و نقاشهای عدیم العدیل

و اساساً مردی نجیب و اصیل بود \* در دارالسلام بغداد حضور حضرت

بهاءالله مشرف گشته اعتکاف کوی آن حضرت را فوز عظیم و فیض

جسیم دانسته دست از دامان حضرتش برنداشت و همواره در نفی و سرگون

باسلامبول و ادرنه و عکا همراه بود الا اینکه هنگام حرکت از ادرنه

دولتیان مشکین قلم را جزو اصحاب ازل بماغوسا فرستادند و سید محمد

اصفهانی را جزو اصحاب حضرت بهاءالله بعکا فرستادند اما مشکین قلم

چون معتقد بازل نبود همواره از او دوری مینمود و بیزاری میجست

و چون مرد مزاحی بود چندان که هرکس با او دمی نشست از امثال

و مضامین او خندان میشد \* پیوسته جناب ازل از او دلگیر بود زیرا

بر هر سخن او تنقیدی ساخته و مضمونی پرداخته حاضرین را میخندانید

بالجمله پس از چندی مشکین قلم بوسائلی خود را از ماغوسای قبریس

بیرون افکنده بعکا حضور مولای خویش شتافت و حیاتی تازه یافت

و کذا تمام آن اسراء که با ازل نفی شده بودند بعضی از نزد او فرار

کردند و بعضی وسائل حرکتشان را حضرت عبدالبهاء فراهم آورد

وطولی نکشید که ازل تنها بماند و متدرجاً درجهٴ کفایت او معلوم

شد و دانسته شد که همان مقدار شهرت هم که در بادی امر پیدا کرده

ص ٤٠٦

بود از پرتو برادر بود و بسبب عظمت حضرت بهاءالله و چون آن

حضرت دست از سر او برداشت و از مراحم برادری محرومش فرمود

مطلقاً از درجهٴ اعتبار ساقط شد \* خلاصه مشکین قلم در تمام دورهٴ

حیات خود که بالغ بر صد سال شده در عکاء بملازمت مولای خویش

بسر برده بعد از صعود حضرت بهاءالله مدتی ملازم حضور حضرت

عبدالبهاء بود پیوسته به تحریر الواح و آیات مشغول بود و قطعات

بسیار به یادگار گذاشته در نسخ و نستعلیق و سایر خطوط معموله خوش

نویس و خطاطی نفیس بود و سفری مأمور بمبی شد و مدتی در هندوستان

با یار و اغیار معاشر و کلمات حق را ناشر بود و چند کتاب از کتب

اساسیهٴ امر را از قبیل مقاله و ایقان و اقتدارات و اشراقات بخط خود

نوشته با چاپ سنگی مطبوع داشت و بامر مبارک منتشر ساخت

و مراجعت بعکا کرد و مدتی دیگر در حیات بود \* در سنهٴ هزارو سیصد

و بیست و هفت در عکا جهانرا بدرود نمود در حالتیکه قریب صد سال

از سن شریفش گذشته بود \* صاحب اخلاق جمیله بود و قیافهٴ او

با اینکه مضحک بود موقر و جالب بود تقریباً از نوزده تا نود و پنج

تار مو بر زنخدان او بود ولی وجهه اش نوار و بشاش بود و در میان

عثمانیان معروف بود \* و آثار قلمیهٴ او بسیار است چه در ایران و چه در

عثمانی و صورت او را در این کتاب از فتوغراف او خواهی شناخت \*

 \*( حاج میرزا حیدر علی اصفهانی )\*

اما جناب حاج میرزا حیدر علی بزرگترین مبلغی است که امروزه

مقاماً و سناً از او بزرگتری نیست ولی بسبب کثرت سن و حالت شیخوخیت

و هرم چند سال است قاعد شده در حیفا عاکف کوی حضرت

عبدالبهأ است و سنین عمر ایشان هم از نود متجاوز و او از نجیب ترین

فامیلی است که هنوز در اصفهان اقارب آنجناب بطایفهٴ نواب مشهورند

ص ٤٠٧

او نیز از نفوس اولیه است که در ابتدای طلوع حضرت بهاءالله مؤمن

شده در بغداد و ادرنه و عکا سنین متوالیه در حضور آنحضرت مشرف

بوده مأموریتهای مفصل برای نشر نفحات و تبلیغ آیات و کلمات یافته

سفرهای طولانی کرده و رنجهای بی پایان برده صاحب سرگذشت مفصل

است که از جملهٴ سرگذشتهای مفصله آن جناب اسارت سیزده سالهٴ

سودان است که آن جناب را از اسکندریه گرفته با حاج میرزا حسین

کاشانی که او را خرطومی گویند اسیر کرده با مأمورین شدیدالعمل

بسمت سودان که خاک آفریقیا است بردند و سیزده سال در آن هوای

گرم در میان مردمان وحشی آفریقیا در حالت اسارت بسر برده در

این باب آنچه را خودم از حاجی جاسم بغدادی بلا واسطه شنیده ام اینست :

 ( حاجی جاسم بغدادی گوید )

در ایام ادرنه نبیل زرندی را گرفتند و در اسکندریهٴ مصر محبوس

کردند \* در خلال آن احوال حاجی میرزا حیدرعلی که گویا بادرنه

رفته و مشرف شده یا خیال تشرف داشته در هر حال وارد شدند

باسکندریه عجمهای آن اطراف و خصوصاً قونسول ایران در مصر که

میرزا حسن خان بود بخدیو مصر اسمعیل پاشا اطلاع داده و نفی مشار

الیه را با چند نفر دیگر تقاضا نموده شبانه مأمورین خدیوی هجوم

کرده مشارالیه را با شش نفر دیگر گرفتند و آنها حضرات مفصلهٴ

ذیل بودند : (١) میرزا حسین خرطومی (٢) آقا حسن کاشانی (٣)

حاجی علی طهرانی (٤) عبدالغفار قمی یا نراقی (٥) هاشم نیریزی (٦)

شخص اصفهانی که نام او فراموش شده و همه را با مشقت و عذاب بجانب

سودان باسارت بردند و احدی خبر نداشت که بکجای سودان

برده و در چه حالند \* در خلال این احوال حضرت بهاءالله را بعکا نفی

کردند و جاسم او بغداد بناصره رفته در این ضمنها نبیل از حبس

ص ٤٠٨

خلاص شده بناصره رفته با جاسم ملاقات میکند و اینها شوق زیارت

مولای خود را داشته اند ولی حضرت بهاءالله در قشله بوده اند و راه

آمد و شد احباب بسته و تشرف سخت بوده \* در این بین خبر از عکا

میرسد که حضرت بهاءالله میل دارند که کسی را بسودان بفرستند که

خبری از اسراء بگیرد پیامی برساند و تفقدی بنماید \* لهذا چند اسم

از احباء نوشته از ناصره فرستادند بحضور و میرزا محمد علی قائنی هم در ناصره

بود و بنام هر سه یعنی نبیل زرندی و میرزا محمد علی قائنی و جاسم لوحی

آمده بوده قبلاً \* خلاصه بعد از تقدیم اسماء جواب آمد که جاسم بیاید

پس جاسم بعکا رفته بوسائلی صبعه بعد از تفتیشات زیاد او را بقشله

راه دادند و شبانه حضور مولای خود تشرف جسته بالاخره میفرمایند

شما باید بسودان بروید و اسراء را پیدا کرده خبری بگیرید پس جاسم

تذکرهٴ مرور گرفته با شتردار تا مصر آمده تذکره را بامضاء رسانده

تا اسیوط پیاده راه پیموده بعد از آن بمساعدت بعضی از مشایخ عرب

سواره و پیاده بعناوین سیاحت و غیره تا (قنا ) که یک منزلی

سودان است ره فرسا گشته از آنجا به (سودان ) رفته که ابتدای

خاک سودان است شبی را بیتوته نموده روز دیگر از راه بحر مسافرت

نمود تا (کورسنکو ) در آنجا نزد شیخ عربی رفته میگوید میل دارم

بجانب بربر و خرطوم بروم سؤال میکند برای چه ؟ میگوید برادری داشته ام

دیوانه شده بدانجهت توجه کرده برای ملاقات و معالجهٴ او میروم اتفاقاً

این تیر بهدف مقرون شده شیخ میگوید بلی او را سه روز قبل من

از اینجا روانه کردم و او در صورت عیناً مثل شما بود خلاصه شیخ

او را بشترداران عرب سپرده هفت روزه از را صعبی که چهار روز

آن بالتمام راه پیموده و ابداً آب نبوده میبرند تا خرطوم و جاسم میگفت

از ابتدای حرکت ده روپیه پول داشتم و آن برای وصول تا مصر کافی

نبود ولی بقسمی در راه کارها صورت گرفت و بدون اینکه دیناری

ص ٤٠٩

مصروف کنم طرف رأفت اعراب واقع شده همه جا تا خرطوم از جهت

اکل و شرب و مرکب مهمان آنها بودم و بعد از وصول بخرطوم نمیدانستم

چگونه حضرات را پیدا کنم تا روزی شخصی را دیدم که زلف او

مثل زلف ایرانیان است و خصوصاً بابیها که زلف مخصوصی داشتند

و از یکی پرسیدم این کیست ؟ گفت از اعاجم است و آنها هفت نفرند

که محبوسند ولی درحبس برای کسب آزادند چیزی میفروشند

و بعضی خطاطند از مجرای خط نویسی بهره میبرند در اینوقت یقین

کردم که اینها همان اسراء هستند \* بالاخره اول کسی را که ملاقات

کردم آقا حسن کاشی بود دیگر معلوم است که بعد از آگاهی حضرات

از اینکه قاصد از طرف ایشان آمده چه حالتی از سرور یافته اند

بقسمی که حاجی میرزا حیدرعلی بتب و لرز مبتلا بوده چنان هیجانی

در اعصاب او پیدا شده که مرض مندفع گشته \* خلاصه از آن وقت

مکاتبه شروع شده حضور مبارک عریضه فرستاده از ورود جاسم خبر

میدهند و از بعد الواحی برای آنها صادر و نجات ایشان را اطمینان

میدهند \* و اما سبب نجات ایشان غوردون پاشای انگلیسی بود که از

رؤسای عسکری مصری بود و بعد از تصرفات او در آنجا محبوسین

را مستخلص کردند ولی پس از آنکه سیزده سال حبس ایشان طول

کشیده بوده است \* مجملاً شرح احوال حاجی میرزا حیدرعلی مفصل

تر از اینهاست ولی چون آنجناب شرح حیات خود را بعنوان سوانح

عمری دی یک کتابی مشروحاً نگاشته باسم کتاب ( بهجة‌الصدور )

موسوم داشته لهذا ما بهمین مقدار اکتفاء مینمائیم و همین قدر

میگوئیم که بقول همهٴ بهائیان تاکنون که سنش متجاوز از نود

یا قریب صد میشود قدمی بی رضای مولای خود برنداشته سفرهای

بسیار برای خدمت امر کرده و زجرهای بیشمار برده و او اول کسی

است که در دورهٴ بهائی بتألیف کتاب استدلالیه پرداخته کتابش

ص ٤١٠

موسوم است بدلائل العرفان و مطبوع و منتشر است لله در من قال

و بقیت حتی یستضی بنوره \* و تری کهول الشیب من اولاده \*

توضیحاً در این شهر صفر سنهٴ ١٣٣٩ هجری که نگارنده

بنگارش همین جمله ها مشغولم خبر وفات جناب حاجی میرزا حیدرعلی

رسید و آن وجود مسعود با کمال استقامت و یقین از این دنیا عروج

نموده در حیفا در مزار بهائیان مدفون شد \*

 \*( میرزا هادی نحری اصفهان )\*

از سادات نحری اصفهان که در سیادت و نجابت و در امر تجارت

و ثروت از دیرگاهان در اصفهان مشهور و منظور بوده اند اول کسی

که ایمان بحضرت باب آورد میرزا هادی نحری بود و بعد از آن برادرش

میرزا محمد علی و برادر دیگرش میرزا ابراهیم هم متدرجاً جزو مصدقین

محسوب شده \* اما میرزا هادی با برادرش میرزا محمد علی در بغداد

حجرهٴ تجارت داشتند و بسید رشتی ارادت \* و او را زنی بود از خانوادهٴ

حاجی سید محمد باقر مجتهد اصفهانی که از مشاهیر علملست \* نام آن

زن خورشید بگم و در جمال و کمال و علم و فضل مقام قابل توجهی داشت

او و شوهرش میرزا هادی بسبب کلمات سید رشتی استعدادی یافته

بودند تا ایامی که جناب طاهره ببغداد ورود کرد اسشان را ملاقات کرده

با او هم عقیده شدند و کمر بر خدمت امر باب محکم بستند و هکذا میرزا

محمد علی که در ایمان با برادر بزرگش برابر بود \* در موقعی که طاهره

از بغداد بایران حرکت کرد چنانکه قبلاً اشاره شد خورشیدبگم حرم میرزا

هادی نحری نیز با او بایران آمد و تا قزوین همراهی کرد و مدتی در قزوین با

طاهره بسر برد تا زمانیکه شوهر او میرزا هادی از بغداد آمده قبل

از آنکه فتنهٴ قزوین شدید شود و طاهره محبوس گردد خورشید بگم را

برداشته باصفهان رفت و در آن وقت هر سه برادر در اصفهان اجتماع

ص ٤١١

کردند و اجتماع ایشان تصادف کرد با ایام اقامت نقطهٴ‌اولی در اصفهان

و شبی آن حضرت را مهمان کردند و حرم میرزا علی بنیت آنکه

خداوند باو فرزندی ببخشد سور نقطهٴ اولی را تناول کرد و بزودی

حامله گشته دختری آورد و آن دختر را منیره خانم نام نها که بعداً

خواهیم دانست که منیره خانم بمقام بلند و رتبهٴ ارجمندی رسید

زیرا بالاخره بشرافت همسری حضرت عبدالبهاء مشرف گشته قرینهٴ

مرکز میثاق و ام الورقات و جدهٴ ولی امرالله واقع شد \* مجملاً بعد از

این مقدمات میرزا هادی در موقعی که اصحاب عازم بدشت بودند

مسافرت نمود و حضور حضرت بهاءالله مشرف شد و در بدشت

حضور یافت ولی بعد از آنکه اهالی هزار جریب بر اصحاب تاختند

و جمع ایشان را پریشان ساختند میرزا هادی بقدری مضروب شده

و صدمه کشیده بود که جان بدر نبرده در همان اطراف شبی را در

گوشهٴ غربت بکمال کربت جان سپرد و در واقع در جرگهٴ شهداء

در آمد و حرم او خورشیدبگم در اصفهان بود میرزا هادی دختری

داشت فاطمه بیگم نام بعد از آنکه مدتی گذشت و او با دخترش

سرو سامانی نداشتند بالاخره میرزا ابراهیم که برادر اوسط بود او را

بحبالهٴ نکاح در آورد و دختر او فاطمه بیگم را نیز بنکاح پسر خود میرزا

حسین که بعداً خواهیم شناخت که چگونه با برادرش شهید شدند

در آورد و خورشید بگم تا اندازه ئی سبب تصدیق میرزا ابراهیم شد

ولی نه بحد کمال زیرا استعداد میرزا ابراهیم در مراتب عرفان کمتر از

آن دو برادر بود با وجود این نتیجهٴ بزرگی از او بظهور رسید

و بالاخره پدر دو شهید واقع شد \*

 \*( خصائل خورشید بگم )\*

آنچه بصحت پیوسته خورشید بگم زنی بوده است دیانت دوست

ص ٤١٢

و بلند همت و نیک فطرت \* از صفات نکوهیده ئی که در اکثر

زنان ایران است از حسادت و رقابت و دزدی در خانهٴ شوهر و میل

بلهو و لعب برکنار و بیزار بوده در هر مجلسی که ورود مینمود

بلامقدمه آیه ئی از قرآن عنوان کرده تمام دورهٴ مجلس را بمذاکرات دینیه

و روحانیه برگذار میکرد و اگر در حضور او زنی میخواست غیبت

از کسی کند یا شکایتی از شوهر و اقارب شوهر خود اظهار دارد

بشدت ممانعت میکرد و چون از عهده برنمیآمد خود از آن مجلس کناره

میگرفت ؟ گاهی در مجلس صحبت و تبلیغ او زنانی چند برای تماشا

یا جاسوسی میآمدند و بنفاق اظهار میل بصحبت او میکردند و او

منافقات را شناخته بایشان میگفت که مقصود شما بر ما مکشوف است

ولی ما را تکلیف همین است که از هدایت دربغ ننمائیم و با موافق

و منافق صحبت کرده ادلهٴ خویش را بیان کنیم و در اکثر اوقات

در طی استدلال سرگذشت دلخراش خود را بیان میکرد و منافقات

در دل خود خیلی او را دشمن میداشتند و حالات و حرکات و کلمات

او را مخالف مذاق خویش شناخته زیر لب بر او لعن میکردند و گاهی

بگوش خویش میشنید ولی ابداً حزن باو راه نمییافت و از اراده و عزم

خود باز نمیگشت و زنی دیگر مسماة بفاطمه بگم بود در محلهٴ پاقلعه که

او نیز عالمه و فاضله بود و از فامیل سادات و علمای جلیل و با خورشید

بگم دوست و همدست شده اهم اوقات ایشان صرف بتبلیغ زنان

و ترویج امر بهائی بود و شبهه ئی نیست که این اوصاف از اثر تربیت

جناب طاهره بود و جای تردید نیست که انفاس قدسیهٴ آن نادرهٴ زمان

را در هر مقام تأثیری غریب بوده \*

 \*( سلطان الشهداء و محبوب الشهداء )\*

جناب میرزا ابراهیم از طرفی برادر شهید و از جانبی پدر دو

ص ٤١٣

شهید بوده هر چند برتبه و مقام برادر و فرزندان خود نرسیده ولی

بشهادت دوست و دشمن از سادات نجیب و از مردمان بسیار اصیل

بوده ایمانی ساده و بی آلایش باین امر داشته صاحب تجارت و املاکی

قابل توجه و قری و مزارع مهمی بوده از طرفی هم سر کار دهات امام

جمعه و امین در امور او بود \* بعد از همسری و هم بستری با خورشید

بگم تا حدی بر ایمان و ایقانش افزود \* دو پسر از عیال سابق خود

داشت موسوم بمیرزا حسن و میرزا حسین الطباالطبائی که اخیراً

بسلطان الشهداء و محبوب الشهداء ملقب گشته اند و این لقبی است که

حضرت بهاءالله پس از شهادت ایشان در الواح مبارکهٴ خویش ایضاح

فرموده و چنانکه دانستیم آقا میرزا حسین داماد خورشید بگم واقع

شد یعنی دختر عموی شهید خویش را که از آن محترمه بوجود آمده

بود تزویج نمود \* باری بموضوع حال ایشان رجوع کنیم چون میرزا

ابراهیم در اصفهان مرحوم شد اموال هنگفتی برای میرزا حسن

سلطان الشهداء و میرزا حسین محبوب الشهداء بجا گذاشت اما آن دو

برادر نفسی بی رضای یکدیگر نکشیدند و در تمام دورهٴ حیات خویش

با کمال اتحاد زندگی کردند و اتحاد ایشان در ایمان و شهادت از اتفاق

در سایر مواقفشان حکایت مینماید در هیچ امری و ملکی و مالی

خود را مالک و صاحب اختیار بالانفراد نشمردند \* هر دو در دارالسلام

حضور مولی الانام شرفیاب گشته چندان انجذاب یافتند که دیگر هستی

برای خود نخواستند \* بعد از مراجعت از بغداد منزل خویش را

مضیف احباب قرار دادند و در بروی یار و اغیار گشادند و دارائی

خود را در طبق اخلاص نهادند هر افتاده و ناداری را دستگیری

و دارائی نمودند و هر مسافر و عابری را پذیرائی فرمودند با هر سری

همسری جستند و با هر غیری اخوت و برادری کردند و هرگاه کسی از

حضور حضرت بهاءالله میآمد غبار رهگذار او را سرمه دیدهٴ اعتبار

ص ٤١٤

خود قرار داده بپذیرائی او افتخار همی کردند و چون اسم آنمحبوب

یکتا را میشنیدند اشک فراق از چشم اشتیاق میباریدند و تا هر اندازه

وسیله بدستشان میآمد از مساعدت مال دریغ نمینمودند و این بس که

از لسان بهاءالله شنیده شده که در موقع اسارت فرموده ما هرچند

صد نفر از اصحاب ملازم داشتیم و هزارها احباب در اطراف بر

ارادت جازم بودند ولی تنها کسیکه در همه حال با ما بود سلطان الشهداء

اصفهانی بود و فتح اعظم اردستانی در حالتیکه هر دو در خانهٴ خود

ساکن بودند \* و چون در سنهٴ هشتاد و هشت مجاعه و قحط و غلام سر

تا سر ایران را فراگرفت بقسمیکه مردار بر سکنهٴ ایران مباح شد

و از گوشت هر حیوان گذشته از لحوم اولاد انسان خوراک ناکسان

و مفلسان شد \* در آن سنه این دو برادر دامن همت برکمر زده آنقدر

فقراء مسلمین و ارامنه و یهود را من دون تفاوت و امتیاز از مجاعه

نجات دادند که محبت خویش را در قلوب ابنای هر کیش جای دادند

و مجملاً تمام دارائی و نقود خود را در این راه مصروف داشتند

و بنام ورشکست معروف شدند ولی باندک فاصله بمفاد کریمهٴ ( من جاء

بالحسنة فله عشر امثالها ) ده برابر از تجارت بهره بردند و ثانیاً بتمول

و ثروت مشهور شدند اما من دون غرض باید حقیقت گوئی کرد

و گفت انصافاً بدبخت ترین مردم کسی است که سرو کارش با شیخ

و قاضی و مفتی و امام جمعه افتد و طرف معامله واقع شود \* این دو برادر

مظلوم را با امام جمعهٴ اصفهان مرحوم میر سید حسین راه داد و ستد

باز شد و چون پدرشان سرکار دهات و املاک امام بود ایشانرا هم

بدان مهام گماشتند چه که امام بهتر و امین تر از ایشان سراغ نداشت

خلاصه مدتی گذشت که هر چه را امام حواله داد آنها پرداختند

و حساب نخواستند یکوقتی بمحاسبه رسیدند دیدند هیجده هزار

تومان از آنسید عظیم الشأن طلب دارند از خواب بیدار و برکار

ص ٤١٥

خود هشیار گشتند که اگر مدار امر بر آن قرار گذرد طولی

نکشد که هستی ایشان جزو متملکات امام شود و زمام مایملک

از دست برود پس رشتهٴ معامله را بریدند و طلب خود را از او باز

طلبیدند تا آن روز این دو برادر از سادات نجیب و امین و متدین بودند

و در نزد خدا و رسول روسفید اما از آنروز که طلب خویش را

مطالبه کردند ناگاه بیدین و گمراه شدند و نزد خدا روسیاه گشتند

فنعم ما قال " یمسی علی حر یصبح بارداً " اما امام جمعه که بسبب اموال

امثال آن دو غریق بحر فناء بمقام ثروت و غنا رسیده بقول عربها کان

کراعاً فصار زراعاً ناگهان یراعهٴ تکفیر کشید و بتدمیر آندو نفس

خطیر کوشید \* نخست با حاج شیخ باقر همدست گشته داستانرا بآستان

ظل السلطان بردند و ظل السلطان چنانکه معلوم است بر سجیهٴ پدر

نامدارش شهریار کامکار ناصرالدین شاه با احباب و احرار در حکومت

خود نهایت خصومت را اظهار مینمود و بر قتل و طرد متجددین من

السیاسة والدین اصرار میفرمود \* در آنسال که سال یکهزارو دویست

و نود و شش بود و بحبوحه جوانی حکومت او بود در صدد حبس و قتل

آن دو سید بزرگوار برآمد هنگامیکه هنگامه بلند شد و پای

ایشان در کمند افتاد هر توانگر و مستمند بطمع غارت افتاده با کمال

بی شرمی و شرارت بخانهٴ ایشان ریختند و چند خانه ئی که در جوار

یکدیگر راجع بآن دو برادر بود و اموال بسیاری از نقد و جنس

و اثات الدار در آن موجود همه را تاراج کردند \* نخست آنچه لایق

اعتناء بود بدست مأمورین ظل السلطان افتاد و نصیب شاهزادهٴ

حکمران گردید سپس نمازیان روزه فروش بیغمای ظروف و فروش

کوشیدند و شیخ و امام را هم از آنمال حلال بهره ئی کامل حاصل شد

و در خاتمه هر طبق کش و جاروب کش و کله پز و کوزه گری بتاراج

جاروب و طبق و دیزی و کوزه قناعت کرده با شناعتی نگفتنی خانه ها

ص ٤١٦

را جاروب و مانند مسجد پاک و مطلوب ساختند و آنچه بجا مانده

بود و قابل حمل و نقل نبود مانند سنگهای اطراف حوض و چوبهای

داربست همه را شکسته خانه ها را ویران و خراب نمودند \* اما آن دو

مظلوم را با حال معلوم بدارالحکومه بردند و ظل السلطان برای

خوش آمد شیخ و امام ایشانرا دشنام همی داد بالجمله بحبس و زنجیر

فرمان داد اما از قرار تقریر خود ظل السلطان شبانه و مخفیانه ایشانرا

در حضور طلبیده پند همی داد که فردا چون باستنطاق شما حاضر شوند

شما تبری نمائید و سب کنید تا از خطر برهید والا نتیجه و عاقبت

قتل و عقوبت است پاسخ دادند که هرگز زبان بسب کسی نیالائیم

چه که خدا و رسول ما را از این کار منع نموده و در قرآن فرموده

( ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله ) ظل السلطان یقین کرد که بر

عقیدهٴ خود جازمند و بجان بازی عازم نزد خاصان خود حیرت

همی نمود و عبرت آورد که اینان چه دیده اند که از جان بگذرند و یک کلمه

بر زبان نرانند اتقی الاتقیاء و اعلم العلمای ما چون پای تقیه در میان

آید کوه تحملشان بکاه تزلزل مبدل شود و بمحض احتمال خطر و ضرر

بصورت دیگران در آیند چنانکه در بلاد اهل تسنن ولو کسی

از روی تفنن بر ایشان ایرادی نماید فوری از سنت خود چشم بپوشند

و بترضیهٴ اهل سنت بکوشند اما اینطایفه هر خطری را تحمل نمایند

و لب بآنچه مخالف با عقیدهٴ قلبی ایشان است نگشایند \* بلی حضرت

والا غافل از آن بوده که چون از روی بصیرت و برهان تخم عقیده

بردل افشانده شود محکم تر است از نهال بیهمالی که در گل نشانده

شود چه آن نهال هر قدر قوی شود از گل برکندن آسان باشد

و این تخم را هر چه ضعیف باشد ریشه از دل برافکندنش در حیز امکان

نباشد \* مجملاً حکومت شرع و عرف همداستان شده واقعه

را رآستان شهریاری عرضه داشتند و فرمان قطعی بر قطع حلقوم آن

ص ٤١٧

دو مظلوم در خواست نمودند و اجازهٴ قتل از دربار رسیده پس از

آنکه چند روز در حبس مانده بودند و هر شکنجه ئی را تحمل

نموده بودند ایشان را بمیدان شاه آورده چون شمع سر بریدند

و حرارت نورشانرا فرو نشانیدند \* اما در حقیقت آن دو شمع روشن

منطفی نشدند و در زیر لگن اغراض مختفی نگشتند چنانکه بهمین

زودی ذکرشان شمع هر محفل و نوربخشای هر مجلس گشته چه مناسب

است قطعه ئی را که مؤلف در خردنامهٴ خود آورده باز خواند \*

آیا شمع ای چون من آتش زبان

بهر آتشی بس زیان است و سود

من و تو چو تیغ زبان برکشیم

زبانه کشد نار ذات الوقود

من و تو بهر جا قیام آوریم

نمایند جمعی بر ما قعود

من و تو نمایندهٴ نیک و بد

بهر کس که سازد بمحفل ورود

من و تو بلا فرق بخشیم نور

بهر نکس و کس لدود و ودود

شود گرم هنگامهٴ بزمیان

ز ما و تو بی زحمت و رنج و دود

ز اقدام ما و تو افتد بجشن

تسلسل بجام و تغنی برود

زبان برگشایند ارکان بزم

بمن نعت آرند و بر تو درود

که روشن دلند این دو آتش زبان

نهفته است بس جودشان در وجود

ص ٤١٨

که ناگه یکی سنگدل زان میان

بجنبد ز جا و در افتد حسود

کشد تیغ و گوید که این هر دو را

زبان پر زیان است و بی نفع و سود

گلوی مرا و زبان تو را

ز بیداد و کینه کند قطع زود

بلی ز آتش ما است بر جان ما

که گه تار ما سوزد و گاه پود

ولی نیست ما را غم از سوختن

که بوینده تر گشت چون سوخت عود

دم ما و تو همچه آیینه است

که روشن شود چونکه زنگش زدود

چه جای دریغسست کان تیغ تیز

ز خود کاست و نور ما را فزود

قوله تعالی " ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

عند ربهم یرزقون " اما اهالی اصفهان بدو قسمت شده قسمتی بر جسد

ایشان سنگ میزدند و قسمتی قتل آن دو مظلوم را ننگ میشمردند

و اشک گلرنگ میباریدند \* کشیش جلفائی زار زار گریست و با دیدهٴ

عبرت باسلامیان مینگریست هر دم ملامت میکرد و شماتت میآورد

و در میان جماعتی بصدای بلند میگفت که هیچ انسان پست فطرتی

بقتل چنین مردمان بلند همت راضی نشود \* بالجمله این مقدمه در شهر

ربیع الثانی سنهٴ ١٢٩٦ واقع شد \* اما آن زن محترمه یعنی خورشید

بگم بعد از شهادت آن دو سید عالیمقدار دفعهٴ دیگر بزحمت و فشار

افتاده آواره و بی لانه گشت از یکطرف خانه تاراج و اموال منهوب

شده از طرفی دامادش محبوب الشهداء و نازادش سلطان الشهداء

ص ٤١٩

بخون غلطیده اطفال بی پرستاری از آنها باقی مانده چیزی که برای او

مهیا بود یک شهر پر از دشمن که همواره زبانهای ایشان بافتراء و بهتان

مشغول یکی میگفت آنزن بابیه در خانهٴ خود بهشت و جهنم ساخته

مردم را بدانجا برده جنت و جحیم مصنوعرا بایشان ارائه داده بسحر

و جادو هر وارد را میفریبد و از شریعت حقه بطریقهٴ باطله وارد

میسازد یکی میگفت تسخیر اجنه و شیاطین نموده با ابالسه راه دارد

و جواب شبهات و ایرادات هر قوم را از شیاطین تعلیم میگیرد اینست که

ارباب عمایم و طیالسه نیز از مقاومت با براهین ابالسه عاجز شوند

و خلاصة‌الکلام اینکه یکرشته از این خرافات و اوهام در دست عوام

و حتی ارکان بلد نیز از قبول اینگونه اقوال سخیفه و آراء ضعیفه

استنکاف نمیکردند بلکه اعتراف میآوردند چندان که ظل السلطان

باحضار آنمحترمه فرمان داد ولی آن عفیفه قبل از آنکه کار بشدت

و سختی کشد باندرون حضرت والا رفته با حرم او دختر امیر کبیر

ملاقات کرده بآیات قرآنیه و اخبار نبویه حقیقت این امر را مدلل

داشت و مردانه دفاع از کفر و ارتداد خویش نموده اقوال منتشره را

منبعث از افکار عامیانه و تصورات جاهلانه شمرد و بالاخره چندان

سخنان خردمندانه بسرود و اخلاق روحانیه بروز داد که دختر امیر

کبیر باو متمایل و طرفداری او را مایل شده دلش بغایت بسوخت

و زبان بشفاعت گشوده ظل السلطان را از طرد و قتل و حبس زنی بدان

صفت منصرف ساخت با وجود چنین حالت باز اقامت آن محترمه در

شهر اصفهان کاری صعب و سخت بود لهذا رخت از این ورطه بیرون

کشید و اخیراً تمام فامیل و اولاد سلطان الشهداء و بعضی از احفاد

محبوب الشهداء قطع علاقه از اصفهان نموده بجانب عکاء رهسپار

شدند و خورشید بگم در عکاء جهان را بدرود نمود \* و بعد از مقدمهٴ

شهادت لوحی غرا بعربی فصحی از قلم اعلی و خامهٴ ابهی شرف صدور

ص ٤٢٠

یافت خطاب به حاج محمد باقر و امام جمعه و در آن لوح شطری

از ظلمهای ایشان که من دون حق مرتکب شدند بیان شده بلوح

برهان معروف است و شیخ را انذار فرموده که بقاء و حیات تو را

چون بقیه شمس علی رؤس الجبال مشاهده مینمایم و بعضی از فقرات

لوح برهان در رسالهٴ ابن ذئب نیز موجود است و وجه اشتهار شیخ

بذئب و پسرش بابن ذئب و امام جمعه برقشاء معلوم و واضح است

و حاجت بتوضیح نیست \*

 \*( ملا محمد کاظم طالخوانچه ئی )\*

طالخوانچه یکی از محال اصفهان است و ملا کاظم یکی از فضلای

آن محل و او در اوائل امر مقبل و مؤمن شده هنگامیکه حاج شیخ

محمد باقر دست از آستین برآورده در صدد قتل و اعدام این حزب

برآمد معزی الیه از کثرت صداقت گمان کرد که شیخ از شدت

اشتباه در صدد کشتن و دریدن این حزب است و شاید اگر از شبهه

برآید بجای تعرض و اعراض توجه و اقبال خواهد جست غافل از

اینکه مادام که کسی بر مسند ریاست جالس و بر وسادهٴ سیادت متمکن

است غرور او را مانع است از اینکه تصور آن نماید که شاید حق در

جای دیگر باشد بلکه اعمال خود را حق صرف تصور میکند اگر چه

قتل امام زمان باشد و اینمعنی از تمام کتب سماویه استنباط میشود و تجربه

و امتحان ما را بر این حقیقت آگاه میسازد \* مجملاً آن بخت برگشته کتبی

از الواح و آیات و تفاسیر و مناجات و آثار بدیعه گرد کرده یکسر بمنزل

حاج شیخ باقر ورود نمود شیخ مغرور از ملاحظهٴ کتب و رسائل

و کشف مسائل برآشفت و بجای مطالعه و مجاهده در صدد مغالطه

و مجادله برآمد و رسائل را نزد حکومت فرستاده اعدام آنمظلوم را

تقاضا نمود \* حکومت مأموری چند فرستاده ملا محمد کاظم را با همشیره

ص ٤٢١

زاده اش سید آقا جان بدارالحکومه جلب کردند و بدون سؤال

و جواب ملا کاظم را مقتول و سید آقا جانرا مهار کرده گرد شهر

گردانیدند و عاقبت دارائی او را گرفته مرخصش ساختند \* و بهترین

شاهد بر احوال حاج شیخ باقر که گفتیم در صدد تحقیق نبوده این

نکتهٴ مضحکه است که در بادی امر قانون اینطایفه بود که آیات و الواح را

با مرکب قرمز مینوشتند و شیخ تنها قرمزی مرکب اینطایفه را شناخته

بود و برهان بطلانشان میشمرد \* وقتی یکی از بهائیان را این لطیفه

بخاطر رسیده دعائی را از صحیفهٴ سجادیه با مرکب قرمز نوشت

و یکی از مناجات های عربی حضرت بهاءالله را با مرکب سیاه نوشته

ارسال خدمت شیخ نمود شیخ من دون تأمل بصاحب کلمات قرمز

لعن و دشنام آغاز نمود و کلمات مسوده را تمجید نموده بر صحت و متانت

و فصاحت آن استدلال همیکرد پس شخص واسطه اظهار داشت که

خوب است آقا نظری دیگر فرمایند و بی محابا زبان ببد گوئی نیالایند

زیرا آنچه با مرکب سیاه نوشته شده کلمات بهاءالله و منسوب بامر

بدیع است و آنچه با مرکب قرمز نگاشته گشته کلام امام مسلمین

و از صحیفهٴ سید الساجدی است "فارجع البصر کرتین " فرجع

الی حافرته \*

 \*( خراسان و فاضل قائنی )\*

دانسته شد که از خراسان مهم ترین اعلام این امر در ابتدای طلوع

حضرت باب بسبب جناب باب الباب و مقدس خراسانی و اشخاص دیگر

بلند شد و باینواسطه محبین بسیار و مؤمنین بیشمار در آن اقطار عرض

اندام نموده اند که هر یک جبل راسخ بودند و شرح اقدامات ایشانرا

دفاتر و کتب کفایت ندهد و اینک نمانده است قریه و قصبه و بلده

و مزرعه ئی از حدود خراسان الا اینکه صدها و هزارها بهائی مستقیم

ص ٤٢٢

در آن ساکن و مقیم و بر اجرای عملیات مستحسنه مقدم اند و کما

اینکه در ابتدای طلوع حضرت اعلی کواکب درهرهه ئی در آن اقطار

سطوع نمودند هکذا نزد اشراق شمس بهاء نیز نجوم ساطعه ئی عرض

جما فرمودند خصوصاً مبلغین و شهداء که هر یک آیتی مبین بودند از

جمله یکی جناب فاضل قائنی بود که نام او آقا محمد بوده و او اصلاً از اهل

قائن و از علماء و فضلای محترم آن حدود بود در فن حکمت الهی

از سایر فنون کامل تر و بقدری عالم و ناطق بود که چون ندای جمال

ابهی را بشنید چنان تصور نمود که آن حضرت هر چند عالم و ناطق

باشد بر او فایق نیاید لهذا بقصد محاجه و مجادله و برای الزام آن سر سلسلهٴ

مقدسین راه دارالسلام را گرفته چون بر حضرتش مثول نمود حصول

ایمان باو را سبب وصول بحضرت رحمان شمرده پس از چند جلسه

تشرف و ملاقات بقصور خویش و کمال آنحضرت معترف و چندان

منجذب گشت که از هستی گذشته در وادی نیستی قدم زد مجملا

کمر را بر خدمت امر آن بزرگوار محکم فروبست و در دورهٴ حیات

خود دمی از پا ننشست چون باد بادیه پیما بود و چون نار نائره بخشا \*

شنیدم که وقتی بحضور حضرت بهاءالله مشرف شد محاسن خود را

بر آستان آن سید امکان سائیده \* باری مرحوم فاضل یکی از مبلغین بزرگ

و مروجین سترگ بود که با اکثر علمای ایران مناظرت فرموده ملزمشان

نمود و حجت را بر ایشان بالغ فرموده باین سبب اعدای بسیار در کمین

داشت و سری راحت بزمین نمیگذاشت \* جناب آقا شیخ محمد علی

که برادر زاده و داماد آزادهٴ آن مرحوم است شخصی فاضل و عالمی

کامل است و ایمان و ایقان از برایش حاصل \* نگارنده بکرات

فیض خدمتش را ادراک نموده شرح حال و گذارش احوال عم فرخنده

فالش را سئوال مینمود و آنجناب شطری از صفات و اخلاق و روش

و اطوار آن قدوهٴ ابرار را بیان فرموده چون بسرگذشت بلایا و تهاجم

ص ٤٢٣

اعداء میرسید نگارنده را حیرت دست میداد که اینگونه نفوس چه

دیده و شنیده بودند که اینگونه پشت پا بر راحت روز و مسرت شبانه

زده مجذوبانه بوادی بلا میشتافتند ( ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار )

خلاصه اینکه آنمرحوم مسافرتهای عدیده و طی مسافتهای بعیده

نموده و خدمات شایان انجام داده \* مرا حیرت است که چرا آثار

و منشئات آنجناب در میان احباب منتشر نیست و این حیرت کراراً

نزد کبار اظهار نموده جواب مقنعی نیافت و پیوسته کوشش داشته

که حق آنمرحوم را در عالم امر اداء کرده باشد و اگر آثار علمیه

و ترشحات قلمیه آن جنبا نظماً ام نثراً بدست آرد در تاریخ بنگارد

و یا مستقیماً منتشر دارد تا آنکه یکی از فضلای بهائیه منظومهٴ ذیل را که

بر اثبات شمس البهاء تنظیم شده و چون در یتیم در گوشهٴ ترک و نسیان

افتاده بود تقدیم نمود و اطمینان داد که این منظومه از آثار محتومهٴ آن

مرحوم است ولی نسخه ناتمام بود لهذا برای نمونه جملهٴ موجودهٴ از آن

را مینگاریم و امیدواریم که آیندگان هم بقیهٴ آن را تحصیل کرده

با سایر منشئات آنمرحوم اشاعه دهند و هی هذه :

لاح شمس البهاء بقطب ضحیها واهتدی کل مهتدی بهداها

مرة لاحت عن قمیص علی تلک اولی و هذه اخریها

دو کنایه در این یک فرد است یکی کنایه از حدیث مشهور

" یا علی لی کرة و لک کرتین " و دیگر کنایه از آیهٴ ( فنفخ فیه نفخة

اخری ) و این هر دو دلالت دارد بر وقوع دو ظهور و بر این معنی

آیات و اخبار بسیار شاهد است که باید بکتب اسلامیه و استدلالیات

بهائیه رجوع کرد \*

فففداها بجسمه و بنفسه روح من فی الوجود کان فداها

علق کالروح فی‌الهواءبجسم شبک بالرصاص ثم هواها

لو نظرت البیان منک بعین سبحات الجلال لا تغشبها

ص ٤٢٤

ما تری غیر ذکرها مذکورا ما تجد غیر نعتها و ثناها

کل سطر تلوح منه سناها کل حرف تفوح منه شذاها

انجم الکون کلها لمعات اشرقت من فروغها و سناها

آیة اللیل و النهار بملک قد بدت فی ظهورها و خفاها

کانت الانبیاء منذ قرون یوعدون الامم بفوز لقاها

کم مشت ارجل لنیل وصال کم رقت ایدی بباب رجاها

کم فدت لکی تجدنها کم بکت اعین لعل تراها

کم عمت ابصر لبث فراق کم جرت ادمع لطول نواها

ان آثارها تدل علیها زرأتها بشکلها و سجاها

ثمر القدس کان غیب مصون فی شجر الانس من انیساها

فی قرون من الزمان خفت و ترجی ظهورها طوباها

اومیت فی بطون دوحة قدس و تمنت لقائها مأواها

کل ما فی الوجود من ثمرات تلک کنوز خفیة اولیها

ظهرت فی الشهود بعد قرون حدثت الارض و اخرجت اخراها

طلع الشمس من قمیص خفاها ملاء الهود اهتدوا ببهاها

ها بالواحکم تلوح علیکم کم تنوحون من فقاد سناها

یا یتامی الکلیم کم ضربت ذلة‌الکفر فیکموا بأساها

کم شکوتم من الفراق دهورا اتت الساعة هذه مرسیها

جاء راعیکموا و منقذکم من ایادی الوری و من ضراها

جاء منجیکموا و معتقکم من حدود جعلتمو هلکیها

لاتقولوا الدلیل لیس مراد لذوی القسم غیر ان تشفاها

هل ترید العطاش قط دلیلا من زلال المیاه فی مجراها

هل یکن جائعا یرید دلیلا من طعام الخوان او نعماها

ام من الام هل یرید دلیلا طفل رضیع لاخذه ثدیاها

هل یرید الحزین قط دلیلا من معزی لحبه سلاها

ص ٤٢٥

هل من‌الشمس قد اراد دلیلا احد غیر مستطیل ضیاها

دل علیها بها بغیر دلیل کل ذات دلیلها ایاها

ان تریدون معجزات کلیم ذا عصا الامر فی ید بیضاها

انفجرت منه الف الف عیون شقت الارض منه اذ اوحیها

اغرق الکفر و الجنود بقهر فی خلیج الضلال اذ اهواها

سکرت ابصارهم بما شهدوا نعمة‌الله نقمة حسریها

نیل عذب البیان ینزل فیهم یشربون الاجاج من جریاها

ویلکم یا یهودکم ظهرت بعد موسی مطالع لاسماها

ففریقا قتلتموا و فریقا ما قبلتم لبغیکم دعواها

ملأالروح ادخلوا ملکوتا اظهرها الرب ثم سواها

نزل الروح من سماء رفیع و تعزی الوری بقرب لقاها

بشرهم مقدم القدیم بمجد ثم فداه بنفسه و تباها

علق کالابن فی الوری فرموه ملة‌الظلم من رصاص جفاها

ملة‌الابن هذه ملکوت مجدها الابن فیکموا و بناها

فی ظلل من غمام قدس بهی قد بدت جل مجدها و ثناها

اظهرالله فی اراضی قدس و استوی عرشه علی عکاها

عرف البیت ربه فتخضع قدس الله ارضه و آواها

ای شئ رایتموه بباب فوضعتم علی فناه جباها

صنم قد صنعتموه بایدی ثم عبدتم له فصار الها

ملأالذکر امة الفرقان کنتموا خیر امة وسطیها

فسریعا نسیتموا ایاما قد تذکرتموا بها و لقاها

ذکرکم من لسان صدق علی ما نفعتکم من النبی ذکراها

قد وعدتم لقاء یوم عظیم فی نصوص الکتاب من شتاها

یوم یاتی الاله فی ظلل و ملاک السماء حول حماها

یاتی الرب و الملائک صفا اشرقت الارض فی ضیاء سناها

ص ٤٢٦

صفحات الکتاب قد ملئت من لقاء الرب و الاله تراها

اتقولون هذه شطط او بتصحیحکم تفد معناها

تحذفون المضاف من اول و تقولون هذه اولیها

لیت شعری بحکمة وجدت بالمضافات و احذفت اخریها

هل بآرائکم تصیر صحیحا محکمات من السماء اوحیها

لا و رب الکتاب ما نزلت بخیالات انفس و اهواها

بل کبدر تلوح فی فلک و نباح الکلاب لا ترقاها

عن مراد الاله قد نزلت لاعلی ما ترید او تهواها

ظهر اوعد و القیمة قامت و اتی الیوم عند کشف غطاها

زلزلت الارض والقبائل ناحت و تری الناس کلهم صرعیها

 \*( بدیع و ابوالبدیع )\*

یکی از مؤمنین بنقطهٴ اولی ابوالبدیع است و او حاج عبدالمجید

شال فروش نیشابوری است که از تجار معتبر خراسان بوده تجارت او

بیشتر در موضوع شال و فیروزه بوده بدین سبب گاهی بشال فروش

و وقتی بفیروزه فروش یاد میشد و او در اوائل امر مؤمن شده چنانکه

ذکر شد در قلعهٴ طبرسی و بسیاری از حوادث امری حاضر و داخل

بوده \* او را پسری بود موسوم بمیرزا بزرگ و از قلم و لسان حضرت بهاءالله

ملقب گشت ببدیع و این جوان از کثرت تقوی در ابتداء که

بحقیقت این امر یقین نکرده بود از پدر کناره میکرد و در دل بیزاری

میجست و قدس او نزد خویش و بیگانه مسلم بود و بقول مشهور

گرد نان پدر نگشته پدر خویش شد و بکم و بیش امور خود را اداره

میکرد یعنی از نان پدر دوری نموده بلقمهٴ نان مزدوری قناعت میکرد

و در قرائت و فهم قرآن مجید مشهور و مورد تمجید بود \* اما چون حاج

عبدالمجید وسائل تصدیق ویرا فراهم آورد و او یقین کرد که طریقهٴ

ص ٤٢٧

پدرش حق است چنان انجذاب و اشتعالی و حرارت و محبتی از او

ظاهر شد که نظیر آن از کمتر کسی دیده شده \* در اوانیکه حضرت

بهاءالله در بغداد تشریف داشتند میرزا بزرگ هنوز متیقن نشده بود

و پس از آنکه او بمقام یقین رسید آن حضرت را بادرنه نفی کرده

بودند و بالجمله نتوانست تشرف جوید تا ایام ورود بعکاء بعد از قلیل

مدتی طی مسافت نموده در آن سجن اعظم بشرف لقاء فائز گشت

و بموجب خبر صحیح با پای پیاده راه پیمود تا بسر منزل مقصود وصول

نمود \* لوحیرا که گفتیم در ادرنه بعنوان ناصرالدین شاه نازل شده بود

و هنوز پیک امین و رسول متین برای ارسال و ایصال آن پیدا نشده

بود در این وقت بمیرزا بزرگ تسلیم شده که بشاه تقدیم نماید و او

بلقب بدیع ملقب گشت و این لقب در آیاتی که راجع بخود او نازل

شده موجود است \* مضمون آنکه او را خلقتی جدید دادیم و خلعتی

از خلقت بدیع پوشانیدیم و چنانکه بیابی این لقب نهایت مناسبت را

داشته چنین خلقت بدیعی در احدی از خلق تحقق نیافته آیت غریبی

بود که ارکان دولت را از استقامت خویش متحیر و مندهش ساخت \*

مجملاً با آن حرارتی که در ایمان داشت ساغری هم از دست ساقی الست

نوشیده بیش از پیش سرمست گردیده مطمئن القلب و رحیب الصدر

ذاکراً متذکراً از عکاء با لوح اعز ابهی بطرف ایران حرکت کرد

و حسب الدستور در عرض راه با احدی مؤانست نجست و نفسی را

از یار و اغیار بر اراده و کار خود مخبر نساخت یکسر بایران وارد

و مستقیماً بطهران وافد شد \*

 \*( بدیع و ناصرالدین شاه )\*

چون وارد طهران شد ناصرالدین شاه بشکار رفته بود جناب

بدیع با وجهی لمیع از طهران بیرون شد و بسر راه شکارگاه توجه

ص ٤٢٨

فرمود در سه فرسخی طهران نزدیک شمرانات مزارع و دهاتی است

موسوم بعسلک و گلندوک و غیره که اکثر اوقات در مرتع آنمزارع خیمه

و خرگاه سلطان برپا میشد یکی بدان اطراف روی آورده در وسط

بیابان بر سر سنگی مکان گزید و منتظر موکب سلطانی بود و اتفاقاً سه

روز طول کشید تا کبکبهٴ سلطانی و موکبهٴ خاقانی نمایان گشت و در

اینمدت سه شبانه روز جناب بدیع صائماً و قائماً بر سر آن سنگ درنگ

نموده هنگامیکه موکب شهریاری رسید چندان از جسمش کاسته

بود که جز جان بی جسمی بجا نمانده بود \* خلاصه با جسم ناتوان از

جای جسته نامهٴ مولای خویش را بوسیده بر سر دست بلند کرد شاه

را همچنانکه با دوربین باطراف مینگریست نظر بجوان سفید پوشی

افتاد که بر سنگی نامه ئی را بلند کرده منتظر ایستاده است فراشانرا

باحضار آن جوان فرمان داد چون بحضور شاه رسید مجدد لوح را

بوسید و با صدای بلند من دون خوف و ترس این نغمه را بسرود

( یا سلطان انی آتیک من سباء بنبأ عظیم ) شاه را از این نغمهٴ بدیع تن

بلرزید و مندهش گردید که این فرزانه یا دیوانه کیست و آن ترانهٴ

عاشقانه چیست و از اینکه دفعهٴ دیگر در یک چنین جائی یک همچو جوانی

را با حربه و حملهٴ شیرانه دیده بود و از دستش ضربتی چشیده بود سخت

بیندیشید که مبادا برادر محمد صادق تبریزی باشد و درون جامه اش

بی چیزی نباشد پس بکاوش او فرمان داد چون جستجو کردند و تفتیش

انجام یافت و معلوم شد که اسلحهٴ او همان نوشته است که در دست است

مقداری قلب شهریاری قرار گرفت و لوح مبارک را بگشود \* دیگر

واضح است لوح سلطان را هر کس قرائت و تلاوت کرده میداند آن

آیات عظیمه و آثار کریمه چه مقدار مهیمن است علی الخصوص که از

قلم حضرت عبدالبهاء تحریر یافته بود و در آنروز اولین خط متین

محکم با تعلیمی بود که هیچ نظیر آنرا ندیده بود چندان

ص ٤٢٩

در وجودش تأثیر کرد که تا ساعتی خیره خیره بر آن خط مینگریست

و تا مدتی در عناوین و خطابات تفکر میکرد ولی چه سود که نه سودای

سلطنت او را مهلت داد که فکری عمیقانه کند و اقدامی عاقلانه نماید

و نه وزراء مجال دادند که اقلاً از رسول استعلامی مجاهدانه نماید و نه

علمای ملت قوای دماغیهٴ او را بحال خود نهادند که تدبیری حکیمانه

انجام دهد پس از اندک مروری بتوقیف رسول فرمان داد در همان

نزدیکی خیمه و خرگاه دولت بر پا شد و بدیع را در چادر فراشان

محبوس ساختند و همان شب اول به تزجیر او پرداختند که مقصد شما قتل

اعلیحضرت و بهم زدن مملکت و تصرف در امور سیاست است البته

رفقای خود را نشان بده و الا نشانهٴ بلا گردی و هدف هر گونه ابتلا شوی

در جواب فرمود که من تازه از راه رسیده ام و مرادی جز رساندن

نامهٴ مولایم نداشته و کسیرا هم در طهران نمی شناسم و برای تحمل هر

بلائی حاضرم زیرا ساعتی که قدم در طریق محبت محبوب عالم نهادم هر

بلائی را آماده شدم و از هر قیدی آزاده گشتم بالاخص در انجام این

رسالت که معلوم بود هر مشقتی را متضمن است ( من از آن دم که

وضو ساختم از چشمهٴ عشق \* چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که

هست ) پس فراشان منقل آتش حاضر ساختند که او را داغی بگذارند

تا باقی رفقا را نشان بدهد او بجای اینکه مضطرب شود خندان و متبسم

شد و چون حالت وقار و سکینه و استقامت او فوق الحد جالب انظار

گشت دولتیان فی الحین عکاسی طلبیده عکس او را گرفتند و آن

عکس بطوری منتشر شده که در هر شهر و دیار و قصبه و قریه ئی

موجود است در حالتیکه زنجیر بگردن و اسباب تزجیر از منقل

و شمشیر در برابر حاضر و او با کمال وقار متبسمانه ناظر و سربازان در

برابر ایستاده و برای زجر و زحمت او آماده اند \* باری جناب بدیع که

سه شبانه روز بصیام و قیام بسر برده بود پس از آنکه صد منزل راه

ص ٤٣٠

پیموده دیگر صدمات داغی و زجر چندان او را مهلت نداده و در همان

شب بحیات او خاتمه داد \* گویند ناصرالدین شاه فرمان در پارچه ئی

بگلوی او فرو برده او را خفه کرده اند و بعضی را عقیده چنین

است که بی اجازهٴ شاه او را کشته اند در هر حال جسد ضعیف آن

قوی الروح را با همان لباس که پوشیده بود در جوار سنگی زیر درخت

بزرگی در گلندوک مدفون ساختند و در آن وقت از سن حضرت

بدیع بیست و دو سال گذشته بود \* اما ناصرالدین شاه آن لوح را ببعضی

از علماء ارائه داد و جواب طلبید و شبهه ئی نیست جوابی که از علماء

بر چنین نامه و لوحی صدور یابد چماق لانسلم است و شمشیر تکفیر

و الا در جواب همین یک دو آیه قوله العزیز : " یا سلطان انی کنت کاحد من

العباد و راقدا علی المهاد مرت علی نسائم السبحان و علمنی علم ما کان لیس

هذا من عندی بل من لدن عزیز علیم و امرنی بالنداء بین الارض و السماء

بذلک ورد علی ما ذرفت به عیون العارفین ما قرئت ما عند الناس من

العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل المدینة التی کنت فیها لتوقن بانی لست

من الکاذبین هذه ورقة حرکتها اریاح مشیة ربک العزیز الحمید " علماء

را چه سخن مقرون بحسابی است مگر اینکه بگویند ما دوش در مقام

قاب قوسین او ادنی در محضر خداوند علی اعلی حاضر بودیم و از حضرت

کبریا سئوال نمودیم فرمود قبول نکنید که این شخص را من مبعوث

نکرده ام و آن آیات را من نفرستاده ام و الا در مقابل این داعیه

و آیات و انتساب بحق جواب دیگر نیست که کسی پاسخ دهد \* بالجمله چون

سخنی نداشتند بیش از پیش تخم عداوت این امر را در مزرع سینهٴ

خود کاشتند و شاه را بر مخاصمت واداشتند ولی انصاف باید داد که شاه

با همهٴ اغراضی که داشت بعد از زیارت این آثار منیعه بر حرارت

و بغضش نیفزود بلکه از حدت آن کاست و هر چه هم بعدها از دستش

برآمد باصرار مشایخ بود و از خوف سلطنت خویش و الا دانسته بود که

ص ٤٣١

امر روحانی بازیچه نباشد و ملوک از عهدهٴ مقاومت و قلع و قمع آن

برنیایند \* اما لوح سلطان که مطلع آن بدین عنوان معنون و مزین است

( هوالله تعالی شانه العظمة والاقتدار یا ملک الارض اسمع نداء هذا

المملوک ) و زیاده از هزار بیت کتابت دارد اعرف و اشهر از آنست که

بمعرفی در کتاب تاریخ حاجت باشد و یا ممکن باشد که در این وجیزه

بگنجانیم و مندرج بداریم \* در حوالی همان سنین قاصد دیگر نیز در

طهران شهید شد که موسوم بود بنجفعلی تبریزی و او پیوسته حامل

الواح بهاءالله بود \* در عهد حکومت علإالدوله بود که نجفعلی وارد

طهران شد راپورت ورود او را بحکومت وقت دادند علإالدوله

فرستاد او را از سرای شاه با بار و توشه و کالایش بدربار بردند و چون

بار وی را گشودند پر از الواحی یافتند که بنام هر کسی مرقوم شده بود

ولی بسیاری از آن مرموز بود و برمز آن پی نبردند \* بالجمله جماعتی از

احباب بزحمت افتادند و از آن جمله آقا محمد کریم عطار گرفتار شد ولی

بالاخره کلاً نجات یافتند الا خود نجفعلی که در همان حادثه مقتول شذ \*

 \*( جسد مطهر باب و حاجی شاه محمد امین )\*

یکی از پیکهای امین که در سنین اولیه از ادرنه و عکا واسطهٴ

ارسال و ایصال عرایض بهائیان و امانات و هدایای ایشان ببهاءالله بود

و از آن سو رسول و وسیلهٴ وصول الواح بود حاجی شاه محمد امین

است که از اهل منشاد بوده و منشاد از قرای ییلاقیهٴ یزد است که از

ابتدای امر تجلی عظیم یافته و پرتوی غریب بر آن قریه تافته در جای

دیگر این کتاب بشمه ئی از حوادث آنجا و شهدای آن ارجاء خواهیم

رسید \* حاجی شاه محمد مردی بود چوپان ولی ابوذر زمان بود

و سلمان دوران زیرا سری پرشور داشت و دیده ئی پرنور چون ندای

ظهور شنید تحری حقیقت نمود و بزودی بکوی مقصود راه یافت

ص ٤٣٢

و باسم بابی مشهور شد و مصداق این فرد واقع شد \* نه در منشاد من شادم

نه روئی در وطن دارم \* نه روئی سوی کوی آن نگار خوش سخن

دارم \* بالاخره گوسفندان خود را فروخت و نقد کافی گرد کرده

بعد از تشرف بحضور حضرت بهاءالله همه را تقدیم کرد و چاکری

آستان آن حضرت را قبول کرد پس بلقب امین ملقب گشت و کمر را

بر خدمت بسته بهر طرقی او را فرستادند خدمات مرجوعه را از عهده

برآمد \* و از جمله خدمات مرجوعه مباشرت تغییر مکان و حفظ جسد

نقطهٴ بیان بود و بیان آن بدین عنوان است که بموجب آنچه را

قبلاً اشاره کردیم حاجی آخوند ایادی پس از آنکه عریضه بحضور

حضرت بهاءالله فرستاد که جسد مطهر را بخانهٴ میرزا حسن وزیر نقل

کرده ایم و من خود مقیم آن مقام گشته ام ولی احباء از سر کار آگاه

شده اند و هرگاه و بیگاه از راه دور و نزدیک بزیارت آنجسد مطهر

میشتابند و بیم آنست که کم کم این امر مکشوف و این محل معروف شود

و زمام چاره از دست رود \* آن عریضه در عکا بحضرت بهاءالله

رسید و آن حضرت در قشله بکمال سختی مسجون بودند اما بطوری

که گفتیم بعضی از دوستان دست از ارادت نکشیده بهر صعوبتی

بود بحضورش مشرف میشدند و بخطابی مخاطب میگشتند و آیات و کلماتی

از آثار خامهٴ انورش میگرفتند و برای هم وطنان و هم کیشان بارمغان

میبردند و نیز در هر امر مهمی کسب تکلیف میکردند و جوابی میگرفتند \*

من جمله حاجی شاه محمد امین در آن ایام مشرف بود پس لوحی خطاب

بایادی صادر شد که صندوق مطهر را تحویل حاجی شاه محمد امین

دهید و از او سؤال نکنید که بکجا میبرد حتی بطرفی که میرود نظر

نیندازید و این کلمه دلیل است بر اینکه احدی جز حاجی امین مزبور

قادر بر نگاهداشتن آن سر نبود \* بهر حال حاجی آمین آن لوح را

بطهران رسانید و در همان خانهٴ میرزا حسن بدست ایادی داد و او لوح

ص ٤٣٣

را بوسیده فوری اطاعت نموده صندوق را تحویل داد و نظر را از

آنسو بسوی دیگر گردانید و حاجی امین صندوقرا بمحلی که مأمور بود

رسانید و قضیه بطوری مستور ماند که تا آن صندق از طهران بحیفا

نرفت احدی جز یکی چند نفری که بعد خواهیم شناخت مطلع

نبودند ولی بعد از خروج از طهران خانه هائی که آن صندق در آنها

ودیعه نهاده شده شناخته شده و عکسی گرفته شده و از جملهٴ آنها خانهٴ

آقا محمد کریم عطار است که بحبس و گرفتاری او اشاره شد \* باری

بقیهٴ این قضیه را در فصل سوم در طی احوال حضرت عبدالبهاء

خواهیم خواند زیرا عاقبت امور آن جسد مطهر از دست آن سرور

انجام یافته \* اما حاجی شاه محمد امین بعد از چند سال در تبریز در

ضمن حادثهٴ شاه عبیدالله مشهور در حالتیکه داخل آن قضایا نبوده

بتیر ناگهانی مصادف و رصاص اتفاقی را هدف گشته از اینجهان در

گذشت و لقب امانت بحاجی ابوالحسن اردکانی منتقل گشت و بنام

او هم مفصل تر از این خواهیم رسید \*

و اما اطلاعات میرزا یحیی ازل را بموجب آنچه مسیو نیکالا

فرانساوی در کتاب خود نوشته و وعده دادیم که ترجمهٴ آن را ذکر

کنیم از این قرار است :

 \*( ترجمه از کتاب مسیو نیکالا فرانساوی )\*

من لازم میدانم که سطری چند از بیانات صبح ازل که در این

خصوص در جزیرهٴ قبریس بخود من در مدت اقامتم گفته بنگارم

" قبل از شهادت در یکی از توقیعهای خود حضرت باب بمن امر

فرمودند که جسد مبارک را اگر خدا بخواهد در تابوتی از الماس

بگذارم و در جلو شاه عبدالعظیم مدفون سازم و مکان را بنوعی

مرقوم داشته اند که فقط من میتوانستم بفهمم کجا است \* حضرت

ص ٤٣٤

باب و میرزا محمد علی زنجانی تواماً شهید شدند و جسد را داخل داخل

کرده بروی هم انداختند بنحوی که تمیز دادن اجساد ممکن نشد و محال

گردید من هر دو را چون صندوق الماس ممکن نبود در صندوقی از

بلور گذاشتم و در همان مکانی که خود حضرت امر فرموده بودند

مدفون ساختم و آن محل مدت سی سال پنهان ماند محصوصاً بهائیها

بکلی بیخبر بودند \* اما خائنی بآنها خبر داد و آنها رفته صندوق را از

خاک بیرون آورده معدوم ساختند و اگر اینکه معدوم نکردند

و مکانی را نشان میدهند که صندوق بلور و جسد مطهر را که دزدیده اند

گذاشته اند ما نمیتوانیم آنمحل را مکان مقدس بشماریم چه که

مکانی نیست که حضرت باب تعیین فرموده اند " من مدتها در تردید

بودم که بیانات صبح ازل را در تاریخم درج نمایم یا نه چه هر چه

گفته مغایر با صحت و مخالف با راستی است \* اما گمان نمودم که

بیطرفی بمن تکلیف میکند که هر چه شنیده ام مذکور دارم و اکتفا

میکنم و میگویم که صبح ازل نشان نمیدهد که چطور جسد باو رسیده

و از کجا صندوق بلور را بدست آورده \* و موضوع اعضاء داخل

شدهٴ دوجسد مخالف مفهومات تاریخی است \* اگر اینکه این دو

حزب (بابی و بهائی ) پس از حضرت باب تفاوت رأی دارند اما هر دو

بیک اندازه باو محبت دارند و احترام مینمایند متهم نمودن یکی را

بنابود کردن جسد مطهر اتهامی است که حتی خود صبح ازل فوری

جبران میکند و میگوید که جسد مضمحل نشده است و اینکه بهائیها

مدت سی سال محل تدفین را ندانستند این هم غیر ممکن است زیرا در

اوائل امر هر دو بابی بودند و هنوز فرقی پیدا نشده بود چطور

ممکن است که صبح ازل این مسئله را از برادر بزرگ خود بهاءالله

پنهان نموده باشد در صورتیکه نهایت اعتماد را باو داشت و حتی

میگوید از اعتماد کامل او بهاءالله استفاده نموده است (انتهی ) دیگر

ص ٤٣٥

بعد از توضیحی که مسیو نیکالا بطریقی که دانسته شد بر کلمات ازل

نوشته توضیح دیگر لازم نیست و کلام را بهمین مقام خاتمه میدهیم \*

 \*( ابوالبدیع و هو الحاج عبدالمجید )\*

پس از شهادت جناب بدیع ابوالبدیع بجای تأثر و اندوه با شکوهی

تمام در هر بزم و مشکو اظهار فرح و سرور مینمود و مفتخر و متباهی

بود و بر مقام فرزند خود غبطه میبرد و افسوس میخورد که کاش

پدر را از کأس صهبائی که پسر نوشیده است بهره ئی باشد و باشد که

مصداق ( وللارض من کاس الکرم نصیب ) ظاهر گردد تا آنکه در

عهد حکومت رکن الدوله در حق او سعایتی کردند و شکایت نزد

رکن الدوله آوردند که این پدر بدیع است و در میان بهائیان مقامی

منیع دارد و رتبه ئی رفیع علاج سریع باید تا بیش از مردم

را نفریبد بالجمله رکن الدوله باخذ و جلب او فرمان داد حاجی مزبور

مدتی در حبس رکن الدوله بماند تا شبی که حاج شیخ باقر اصفهانی

بدیدن رکن الدوله میرفت \* در آنسال که آن مجتهد اعلم در ظاهر بزیارت

مشهد رضوی شتافته بود و در باطن از اصفهان تبعید شده بود زیرا

کدورت تامی میان او و ظل السلطان حاصل بود و او در طی این مسافرت

مایل بود که کاری نمایان کرده باشد و اشتهار شایانی یافته باشد \* خلاصه

آنشب که او و جمعی از علماء در نزد حکومت میهمان بودند و میرزا

سعید خان وزیر امور خارجه نیز در خراسان بود و در نزد رکن الدوله حاضر

بود و از جمله علماء مشهور خراسان حاجی میرزا محمود بود \* چون مجمع

بوجود ارباب عمایم و کلاه و اصحاب علم و جاه آراسته شد رکن الدوله

ارمغانی بهتر از این بنظرش نرسید که ابوالبدیع را تقدیم حضور

شیخ اصفهانی و میرزای خراسانی نماید تا بر اسلامیت او شهادت

دهند و بیش از پیش طوق ارادت او را بر گردن اطاعت نهند و نقدی

ص ٤٣٦

هم از دست نداده باشد \* الغرض سخن از حاج عبدالمجید شال فروش

بیشابوری بمیان آورد که اینک آن حاجی بابی دیریست در حبس

من است اگر مایل باشید او را در این محضر که مجمع علمای راشدین

است احضار نمائیم تا اقرار او را استماع فرمائید و مجلهٴ قتل او را بخزاتیم

خویش مزین فرمائید و زمین را از لوث وجود او پاک و مطهر سازید \*

میرزا سعید خان را از این سخن پسند نیفتاد ولی صلاح خویش را بر

طرفداری ندیده طریقهٴ بی طرفی گزید \* اما آقایان را این کلام بهتر

از حلوا و طعام شیرین کام ساخته بتمجید حضرت والا پرداختند \*

بالاخره حاجی پیرمرد را پس از صدمات و مشقاتی که در حبس کشیده

و انتظار نجات از مشکلات حیات را میبرد در آن محضر احضار نمودند

و چون ثقل صامعه داشت صداهای علماء بلند شد و فریاد ها در آن

محضر مرتفع گشت که خیلی مضحک و خنده آور بود و حاجی در

جواب آقایان بملایمت سخن گفته اگر انکار نکرد اقراری هم بر

عقیدهٴ خود نیآورد اما علماء عدم انکار را وجود اقرار شمرده کاغذ

و قلمدان طلبیدند تا مجلهٴ قتل ابوالبدیع را بنگارند \* ناگاه دست

قضا نقشهٴ غریبی بر کارگاه امور کشید در وسط نگارش طغرای

قتل صدای شیون از حرم سرای رکن الدوله بلند شد و او با سرو پای برهنه

باندرون دوید دید دختر هشت نه ساله اش در حوض آب افتاده غرقهٴ

گرداب فناء گشته چون اولاد او منحصر بهمان یکدختر بود اختر

بزرگواری خود را رو بزوال دیده آه از دل برکشید و شیون آغاز

کرد \* چون اینخبر بدارالحکومه رسید هنگامهٴ گرم آقایان سرد شد

و گرد ملال بر عذار طرد نامه نگارل فرونشست شیرین کاری در

این بود که کام آقایان از شام و حلوا هنوز شیرین نشده تلخ کامی پیش

آمد و همگی ترش روی از دارالحکومه متفرق گشته بمنازل

خود روانه شدند \* میرزا سعید خان بحاجی اشاره کرد که اکنون

ص ٤٣٧

وقت فرار است نه جای قرار چون بخت مساعدت شد زود بخت

را از اینورطه بیرون کش حاجی فرمود تکلیف من معلوم نشده

بکجا بروم وزیر را از اصرار حاجی خنده دست داد و بحاضرین گفت

ما این قضیه را با بخت حاجی مساعد می بینیم و او برای اقبال خود

مباعد میشمرد و اصراری بر قتل خویش دارد \* پس باصرار او را از

مجلس بیرون کردند ولی حاجی بجائی نرفته یکسر بحبس گاه خویش

رفت و در مقر خود قرار گرفت \* اما شیخ اصفهانی از ظهور این

قضایای آسمانی بیشتر بر غرض افزود و نزد دیگران اظهار نمود که اگر بر

قتل حاجی اصرار ننمائیم مردم حدوث حادثه را بصفای باطن او تعبیر

کنند و علماء را توهین و تحقیر نمایند پس باید کوشید تا او مقتول

شود و تصورات متروک گردد و هیمنهٴ علماء عوام را مجال ندهد که

راه ضلال گیرند \* چون رکن الدوله از مراسم تعزیت و ترحیم فراغت

یافت جناب حاج شیخ باقر عافاه الله بتجدید مطلع پرداخت و بالاخره

او را بقتل حاجی عبدالمجید وادار ساخت و این قضیه دو تأثیر مباین

و مضاد بخشیده در بعضی اشخاص ایراث حسن ظن و تمایل نمود

و در بعضی دیگر احداث کینه و تخالف کرد \* کقطرالماء فی الاصداف

در \* و فی بطن الافاعی کان سما \*

 \*( کاشان و میرزا محمود )\*

قبلاً دانسته شد که در ابتدای طلوع نقطهٴ‌اولی در کاشان سطوعی

شایان پدید شد و از اثر ایمان حاج میرزا جانی کاشانی و حاج محمد

اسماعیل ذبیح نفوسی بر مراتب نقطهٴ‌اولی آگاه شده متدرجاً بتمام

قری و توابع آنجا سرایت تام نمود و چون امر باشراق شمس بهاءالله

انجامید بر شعله بیفزود و بیش از پیش حرارت و طلب در نفوس مستعده

احداث شد \* یکی از اشخاص با حرارت میرزا محمود کاشانی بود و او پسر

ص ٤٣٨

حاج محمد صادق تاجر بود مشهور بماستی پدرانش از تجار معتبر بودند

و بامانت و تقوی مشتهر ولی اخیراً نکثی در امور تجارتشان مشهود گشته

میرزا محمود را از مقام استقلال بشاگردی حجرهٴ تجار متنازل ساخته

بود و در حجرهٴ حاجی میرزا آقا تاجر سرسنگی محرر و منشی گشته

چون صیت حضرت بهاءالله اطراف را احاطه نمود او بر حسب دیانت

دوستی و حالت انتظار از کار کناره کرده مصمم دارالسلام شد ولی

حاجی میرزا آقا از خیال او آگاهی یافته او را بر مسافرت مساعدت

نمیکرد و مبلغی از اجرت او را نزد خود نگاه داشته مرجوع

نمینمود تا آنکه شعلهٴ طلبش بالا گرفت و چون از وصول طلبش

مأیوس شد شبانه اسب حاج میرزا آقا را برداشته راه عراق عرب را

پیش گرفت و حاجی مذبور چون میدانست که زیاده از قیمت اسب

مدیون است و او با بردن اسب مغبون لذا تعقیب نکرد ولی شهرتی تام

یافت که میرزا محمود بجادوی بابیها مبتلا شده و چنان محسور گشته

که از کار و کسب گذشته و قدم بوادی بلا گذاشته تنها از نتیجهٴ تجارت

و کسب بیک رأس اسب قناعت کرده و رو بدارالسلام آورده \* مجملاً در

سنهٴ هفتاد و هفت که سه سال قبل از حرکت حزب الله بقسطنطنیه

بود میرزا محمود در بغداد شرفیاب شد و مقیم کوی احباب و اصحاب

گشت و در جرگهٴ اسراء و مهاجرین در آمده در نفی اسلامبول و ادرنه

و عکا همه جا همراه بود و تا بعد از غروب حضرت بهاءالله در حیات و سالها

در حضور حضرت عبدالبهاء کامیاب بود تا سنهٴ یکهزارو سیصد

و بیست و هشت در عکاء جهان را وداع نمود در حالتیکه متجاوز از

هفتاد سال از عمرش گذشته بود \*

 \*( شیخ ابوالقاسم مازگانی )\*

مازگان مزرعهٴ کوچکی است دارای سی خانوار جمعیت در کنار

ص ٤٣٩

قریهٴ قمصر و قمصر قریهٴ بزرگیست از قرای کاشان دارای بهترین هوای

ییلاقی که گلستان بسیار را متضمن و گلاب و عطر آن ممتاز است و آن

در پنج فرسخی کاشان واقع است \* شیخ ابوالقاسم مردی بود از فضلاء

و اتقیاء آنحدود که در گوشهٴ آنمزرعه بکمال زهد و سلامت نفس

بسر میبرد و در امورات اجتماعیه و محاکمات شرعیه با وجود لیاقت

دخالتی نداشت تنها اهالی آن اطراف بحسن فطرت او معتقد و ارادتمند

بودند و او بآب و هوای آزاد آن حدود قناعت نموده گوشه نشین و منزوی

بود \* چون نداء از کل اطراف بلند شد آن شیخ پاکدامن در مقام مجاهدت

و تحقیق برآمده اوقاتیکه سید بصیر هندی در کاشان و اطراف کاشان

سیر و حرکت مینمود شیخ با او ملاقات کرده مراتب امر نقطهٴ‌اولی را

از لسان او شنید و آثار آنحضرت را زیارت کرده بگروید و بهدایت

دیگران پرداخت باندک زمانی تمام اهل آن مزرعه و قسمتی از اهالی قریهٴ

قمصر باو اقتداء کردند و راه او را گرفتند \* شهرت اینمسئله گوشزد

علمای کاشان شد و در صدد اذیت و هلاک او برآمدند و رعایای بی خبر

چشم و گوش بستهٴ قمصر را که پس از سالها هنز از عالم تمدن و تدین

خبری نگرفته اند بر علیه او واداشتند \* اما وسیله و بهانه بدستشان نیآمد

تا موقعی که شاه میرزای متمرد فرار بقرای اطراف نمود مفسدین نزد

حکومت سعایتی کرده شیخ را پناه گاه و طرفدار آنمرد متمرد طاغی

قلمداد کردند \* بناءعلیه مأمورین حکومت آن جناب را گرفته بکاشان

وارد ساختند چون حکومت بر مراتب زهد و علم و بزرگواری او

آگاه شد و یقین کرد که این سعایت و شکایت مبنی بر غرض است

و مفسدین او را مبتلا نموده اند خواست ویرا مرخص نماید که علماء

بهیجان آمده راز نهان را آشکار ساختند و بتکفیر آن مظلوم پرداختند

و مجتمعاً نزد حکومت گواهی دادند که شیخ از دین خارج شده

باضلال جماعتی دیگر قیام کرده و در صورتیکه مقصر دولت نباشد نزد

ص ٤٤٠

علماء ملت مقصر است و لهذا باید مقتول و معدوم گردد \* در سنهٴ

هشتاد و هفت بود که او را در کاشان باینطریق شهید کردند \* نخست او را

در تکیهٴ حاجی خانم که اساساً از بناهای ندیم باشی بوده حاضرر

ساختند و آن روز روز جمعه بوده عموم اهالی برای تماشا هجوم کرده

بودند چون میرغضب خواست وی را سر ببرد صدای اذان بلند شد

شیخ فغان کشید که وقت صلوت جمعه است مرا مهلت دهید تا دو

رکعت نماز بگذارم بعضی از زمامداران امور بر اجابت او رأی دادند

و او در میان جمعیت آب طلبیده با کمال استقامت وضوء ساخت و رو بقبله

ایستاده بآداب تمام نماز خواند و جمیع خلق تماشا مینمودند و استعجاب

میکردند که شخصی را که برای کشتن بمقتل آورده اند چگونه دل

را نباخته و با حضور قلب بادای نماز پرداخته \* باری کسانیکه خود را

از اهل نماز و نیاز می پنداشتند و او را کافری بی نماز میانگاشتند کمتر

رقتی بحال او نیآوردند و بیشتر دقت بر قتل و اضمحلال وی میکردند

اما جماعتی از یهود و زردشتیان آنشهر بر او گریستند و این استقامت را

منبعث از حقیقت و مقام یقین شناختند \*

 \*( ملا جعفر جاسبی )\*

جاسب نیز یکی از قرای ییلاقیه است بین قم و کاشان و در دو

فرسنگی نراق و نراق قصبهٴ معتبری است که در ابتدای امر جماعت بسیاری

در آنجا اقبال نمودند و چند نفر آنها از فامیل مرحوم فاضل نراقی بودند

و هو الحاج ملا احمد صاحب التألیفات که از اهل فضل و کمال بوده و یکی

از آنها موسوم به آقا کمال بود و اکثری از آنها بعد از ایمان و اقبال معرض

تعرضات علماء و بالاخص ریاست مداران فامیل خویش گشتند \* اما ملا

جعفر جاسبی در اوائل بسمت شریعتمداری در جاسب مقیم و طرف

رجوعات مردم بود چون اقبال باین امر نمود باختیار خود از مسجد

ص ٤٤١

و منبر کناره گرفت و از تصرف در عقد و ایقاعات شرعیه دست کشیده

دامن فراچید و بساط ریاست مآبی را برچید \* اهالی اصرار نمودند که

بر هر عقیده باشید ما شما را میپذیریم و کار بعقیدهٴ باطنی شما نداریم

تنها این تمنا را داریم که پا از محراب نکشید و دست از منبر برندارید

تا آنکه در یکی از ایام عاشوراء بر او شوریدند و اصرار را از حد

گذرانیدند که امروز از شما دست برنداریم تا شما را از خانه برآریم

و بر منبر بگماریم چون دید دست از او نمی کشند بر منبر برآمد

و بجای حدیث و موعظه و مرثیه و روضه زبان بتبلیغ گشود و در خاتمه

اظهار نمود که اگر بقول من معتمدید بشما میگویم که ایام گریه و سوز

و گداز گذشت و هنگام شادی و فرح رسید زیرا ایام ظهور است

و هنگام شوق و شور ( رباعی ) ایمرثیه خوان بس است این نوحه

گری \* کایام عزاء و فصل غم شد سپری \* شب رفت و گذشت

ناله از مرغ سحر \* شد صبح و دمید خنده از کبک دری \* پس باید

مجلس ماتم را بمحافل سرور مبدل سازید و بخدمت جمهور پردازید

تا عالم امکان قمیص جدید پوشد و برنگ دیگر در آید مالها هدر نرود

و اوقات بی ثمر نگذرد اگر عقیدهٴ مرا بپذیرید اینست و الا هر طریقی

را میخواهید بگیرید و بزارید و بگرئید هذا فرق بینی و بینکم \* چون

مردم از زبان او این سخنان شنیدند بی نهایت متحیر گردیدند و او را

دیوانه و مسحور خواندند و کلمات او را کفر و خودش را کافر و کفور

شمردند و بکلی از او مأیوس شده با هزار افسوس دست از دست بوس

کشیدند و قصهٴ او را در اطراف مشهور و نزد علمای کاشان مذکور داشتند

پس از چندی ویرا بکاشان عبور افتاد و در محضر علماء حضور یافت

و چون سخن از عقاید بدیعه بمیان آمد او بر کنار نشد و عقیده را انکار

نفرمود بلکه در مقام اثبات برآمد و هیئت علمیه را ملزم و مفحم

ساخت و چون تمام طرق و سبل انتقاد و ایرادشان را مسدود نمود

ص ٤٤٢

بمباهله تکلیف فرمود و آن هیئت مساهله کردند و از راه مجادله ویرا

گفتند که اگر راست میگوئی دست خود را در میان آتش فرو بر

و آتش تو را نیازارد و نسوزاند تا بر صحت عقیدهٴ تو اعتراف کنیم

و انصاف دهیم \* ملا محمد جعفر با حالتی بر افروخته از خشم پاسخ داد که

شأن آتش سوزندگیست و هرگز دلیل حقیت مظاهر الهیه آن نبوده

که آثار خدا داده را از اشیاء بردارند و در حرارت آتش تصرف نمایند

اما من با دانستن اینمطلب اگر مایل باشید برای اظهار یقین خود سوزش

آتش را بر خود گذارم و دست بآتش فرو برم تا بدانید که بر یقین

خود جازمم و از هیچ بلائی روگردان نیستم از شما هرکس بر بطلان

این امر و صحت عقیدهٴ خود یقین دارد اینمقدار از زحمت را بخود

گذارد و دست بر آتش نهد \* این بگفت و دست در منقل آتش

فرو برده مشتی از آتش سوزان را برگرفت و چندان در دست خود

فشرد که خونابه از دست او جاری گشت \* حاضرین را دهشتی غریب

دست داد و احدی بمثل کار او اتیان ننموده همی گفتند که راست

گفته اند که سید باب چنان مردم را مسحور سازد که دست از

جان بردارند و هستی خود را بچیزی نشمارند \* پس ملا جعفر با دستی

مجروح و قلبی مقروح از آن مجمع بیرون شد و با آنکه حالش

دگرگون بود خنده را از لب خویش دور نمیکرد و بهر جا میرسید قصهٴ

خود را بازمیگفت و بر علماء صعن میزد که در هر مقام و با هر برهان

الزام آوردند اما این مسئله ولوله بجان عوام افکند و زلزله بارکان علماء

فکند مجمعی دیگر پس از چند روز فراهم کردند و مشورت نمودند

که با چنین آدم متهور جسور چه باید کرد اگر او را با این قوت قلب

مهلت دهیم ما را همی توهین کند و خود را صاحب دلیل مبین و برهان

متین شمرد و هر کس را بفریبد لهذا اعدام او لازم و اهلاک وی

متحتم است پس حکومت شرع و عرف با هم همدست شدند و باطراف

ص ٤٤٣

سپردند که ملا جعفر را با نشانهٴ جراحت دست نگذارند بدر رود

و بالاخره او را گرفتند و با آب شمشیر تلافی آن آتش را نمودند

و بوضعی شهیدش کردند که عبرة‌للناظرین شد چه که مردم بر او مینالیدند

و او بر خود میبالید \*

 \*( جناب ابوالفضائل )\*

بزرگترین مبلغ دانشمند و فاضل ارجمند در امر بهائی جناب

میرزا ابوالفضل گلپایگانی است و او فرزانه فاضلی است که نام او

در بسیاری از بلاد مشهور است \* مؤلفات او حاکی از مقامات علمیه

و احاطهٴ تاریخیهٴ او است و کمتر کسی است که نام ویرا شنیده و یا شخص

او را دیده باشد و بر کمال عقل و دانش و علم و بینش او اعتراف نکرده

باشد و تصدیق آن جناب مصادف است با اوائل مسجونیت حضرت

بهاءالله در سجت عکاء از این رو او دست پروردهٴ اصحاب باب نبوده

فقط در دورهٴ حضرت بهاءالله و از آثار بدیعهٴ ایشان منجذب

و مقبل گشته و نه تنها میرزا ابوالفضل بلکه مبلغین و فضلاء و شهداء

عصر بهاءالله هزاران رتبه از اصحاب باب برتر رفته اند و ترقیات

فائقه یافته اند و با اینکه اصحاب نقطهٴ اولی غالباً دست پروردهٴ

شیخ و سید بوده بادنی رتبهٴ اصحاب بهاءالله نرسیده اند بلی تنها

شرافت اصحاب باب مقام سبقت و تقدم است که گفته اند الفضل

للمتقدم و اگر چه این عبارت را هم بعضی از حکماء و اهل کلام

نپسندیده‌اند و هر متأخریرا اکمل و افضل از متقدم شمرده اند

و دکتور کرنیلوس قاندیک آمریکائی که یکی از فلاسفهٴ بزرگ این

قرن است در کتاب خود در جزء اول از اعمال جمعیت سوریه

مینویسد " فضل المتأخرین علی تالمتقدمین " و در تحت این عنوان فضیلت

متأخرین را ثابت مینماید ولی چون رتبهٴ متقدمین را مقام بدائت

## ص ٤٤٤
متضمن است و کمالات لاحقین متفرع بر افکار سابقین است لهذا
کلمهٴ الفضل للمتقدم صحیح است در مقام خویش و در حقیقت
متقدمین بمقام دانه اند و متأخرین بمنزلهٴ ثمر و البته در مقام بدائت
فضیلت متوجهٴ دانه است و در مقام کمال فضل مخصوص اثمار است
در اینصورت هر یک از دو جملهٴ مذکوره را در مقامی میتوان
تصدیق کرد \* بالجمله مشهورترین فاضل متأخر که فضل او بر متقدمین
ثابت است میرزا ابوالفضل است و مشهورترین تألیفات او کتاب فرائد
و کتاب درالبهیه است اول بفارسی و ثانی بعربی تألیف شده و رسالهٴ
کوچکی هم موسوم ببرهان لامع است و این سه کتاب مطبوع و منتشر
است \* رسائل دیگر هم مرقوم فرموده که هنوز طبع و نشر نیافته \* اما
میرزا ابوالفضل ولد ارشد و اکبر میرزا محمد گلپایگانی است که از
علمای راشدین و از مشاهیر اهل علم بوده ولی فن اعظم او علم فقه
بوده که او را فقیه طایفه میخواندند و این لقبی است که علمای اصفهان
مخصوص حاج ملا جعفر آباده ئی او را بدان لقب میستوده و گاهی
ویرا فقیه نبیه یاد مینمودند و مادر او از دودمان امام جمعهٴ گلپایگان
بوده میر سید حسن امام جمعه خال آن فرخنده فال است و میر محمد
صادق ابوالمعالی از بنی اخوان او است و او را برادر دیگر است
موسوم بحاج میرزا هدایت الله که مجتهد مسلم گلپایگان است
و هنز در حیات است (١) اما شرح احوال آن جناب اینکه در
عنفوان شباب میل مفرطی بتحصیل علم و تکمیل انشاء داشته مدتی در
اصفهان مشغول تحصیل مقدمات عربی و بعضی فنون دیگر بوده در
همان اوقات بین اکثر علماء و طلاب بکثرت هوش و ذکاء و وفور عقل
و نهی مشهور شد و اخیراً بطهران مسافرت نموده در مدرسهٴ مادر
شاه که واقع است در خیابان الماسیه مدرس گشت \* در این هنگام

(١) همین ایام خبر وفات حاجی میرزا هدایت الله انتشار یافت

ص ٤٤٥

امر بهائی از حالت برزخیت بعد از باب خارج شده استقلال یافته

بود و بین بابی و بهائی یا ازلی و بهائی انفصال تام حاصل گشته در هر

بوم و بر ذکر بهائی مذکور و قوهٴ برهانشان مشهور بود تا آنکه آقا

محمد کریم ماهوت فروش با ایشان مرابطهٴ دوستانه و مراودهٴ محرمانه

بهمرسانید و او از قدمای احباب بود \* از آنجا که همواره سجیهٴ هر بهائی

ثابت آن بوده که در میان مردم بنظر دقت نگریسته هر کس صاحب

کفایت بود او را بامر جدید میخواند لذا محمد کریم ابوالفضائل

را دعوت نمود و معزی الیه در بادی نظر تحاشی از قبول نمود و مدتی

مذاکرات ایشان بطول انجامید و هر انتقادی بنظر وی رسید ایراد

کرده جواب شنید و بسیار بر او ناگوار بود که در محاوره مردی

کاسب بر او غالب آید ولی از آنجا که وجدانش اجازه نمیداد که

باعتساف قیام نماید و بر بی انصافی اقدام نماید ناچار تن در داد و بالاخره

امر بملاقات فاضل قائنی کشید و چون هر دو در اصطلاحات علمیه ماهر

بودند شبها میان ایشان مباحثات و مناظرات انجام یافت تا آنکه امر بآنجا

انجامید که بعضی مواعید و انذارات در الواح و زبر موجود است که

مصداق پاره ئی ظاهر شده پارهٴ دیگر موکول بآتیه است از قبیل

انذاری که در حق سلطان عبدالعزیز شده و خبری که در ذلت ناپلیون

بدان اخبار شده و آن الواح بنظر وی رسیده تمایلی یافت ولی اطمینان

را محول بآتیه و ظهور آن مواعید نمود و اتفاقاً طولی نکشید که آن

مواعید مصداق یافت و مجال فرار و انکار برای او نمانده بتمامه اقبال

نمود و هر قدمی پیشتر رفت بیشتر اطمینان یافت تا آنکه بحضور

حضرت بهاءالله مشرف شد و تمام دنیا و آخرت و هستی و مفخرت خویش

را بنگاهی از نگاه های جان کاه بهاءالله فروخته حبش را بجان

خرید و یکباره کمر را بر خدمت امر بسته مسافرتهای عدیده بتبلیغ

و تبشیر و دعوت و هدایت ناس فرمود و اخیراً چنان محیط و مسلط

ص ٤٤٦

بر حل شبهات گشته که امکان نداشت مشکلی نزد آن فاضل نحریر

تقریر شود و او با قواعد علمیه آن را حل نسازد و احدی از علمای

ملل را اعم از آنکه مسیحی و کلیمی باشد یا مسلمان از شیعه و سنی

تاب مقاوت برهان او نبود و بر دوست ودشمن واضح است که میرزا

الوالفضل که از قلم حضرت بهاءالله بابی الفضائل مخاطب شده چندان

این کلمه در حقش مصداق بهمرسانید که از فحول رجال عصر محسوب

گشت و ذوالفضائل و الفنون شد و او بزرگتر متألهٴ این قرن است

که بحقیقت جامع معقول و منقول شد نه بلفظ \* در فن تاریخ مهارت

تامه یافته هرگاه کسی با او می نشست گمان میکرد که در تمام قرون

اسلامیه و در کل حدود و ثغور ممالک با هر قوم و قبیله حاضر بوده

مجملاً خدمات و زحمات او در راه دین و تمدن و معارف و حل معضلات

دینیه قابل انکار نبوده در بهائیت که عقیده صمیمی وجدانی

او بود تحمل هر بلائی نموده در سفر و حضر دوچار هرگونه خطر

گشته گاهی مورد حملهٴ علماء و رؤساء ملت میشد و زمانی معرض

لطمهٴ امراء و وزرای مملکت میگشت و با وجود این کمتر سستی عارض

از نشد و قیام او را قعودی حاصل نگشت و عنقریب بیکی از

ابتلإات او در طی گرفتاری دیگران اشاره خواهیم کرد \* قبل از

آنکه داخل در بیان حادثهٴ سنهٴ هزارو سیصد شویم لازم است

مقدمة بنگاریم که امر بدیع را در دورهٴ حضرت بهاءالله ترقی

سریع حاصل شد و شرع جدید بسرعت شدید پیشرفت نمود

بخصوص از زمانیکه آن حضرت در سجن عکاء استقرار یافت و یکی

دو سال گذشته صیت حضرتش جهانگیر گردید و الواح و آیات بدیعه

منیعه اش که تماماً حاوی مضامین بکر و مربی فکر بود در اطراف

انتشار یافت و باندک زمانی بعضی از انذارات شدیده مصداق یافت

این بود که هر کس برخورد نمود و مجلسی چند با یکی دو نفر از بهائیان

ص ٤٤٧

نشست بایشان متمایل گشت الا قلیلی که از ابتداء برای فساد و بلوی

آمیزش میکردند و گوش بمطالب نداده در صدد اجرای مقاصد

و مفاسد خویش بودند \* بالجمله امر را نضجی حاصل شد و بهائی صورت

ملیت گرفت و محافلی در نهایت نظم و انتظام تشکیل میشد و ناطقین

و مبلغین خوش تقریر در آن مجامع باقامهٴ برهان میپرداختند و اتحاد

و اتفاق و الفتی غریب و شور و انجذابی عجیب در ایشان دیده میشد \*

حاجی ملا محمد علی نامی بود از اهل دهج من توابع یزد واسطهٴ

ارسال و ایصال الواح شد و با پای پیاده آنمرد آزاده بعکاء آمد و شد

نموده آثار حضرت بهاءالله را بهر شهر و دیار میرسانید و عاقبت هم

پس از آنکه یازده سفر بعکاء رفته و خدمت محبوب خویش شرفیاب

شده و خدمات خود را انجام داده بود مفقودالاثر شد و ابداً معلوم

نشد که در صحرا یا دریا بمرگ خدا داده یا بطریق شهادت و قتل از

اینجهان در گذشته و از او ثابت تر شیخ سلمان بود که او را پیک

ربانی گویند و گاهی سلمان فارسیش خوانند چه که این سلمان بهائی

هم مانند سلمان مسلمان از اهل فارس بوده و عجب در اینکه هر دو

از اهل هندیان بوده اند که یکی از دهات فارس و از قرای گرمسیر

شیراز است \* باری او نیز پیک امین بود و قاصد مقصود عالمین و از غیر

مستقیم هم چند نفر دیگر رسالتی انجام داده اند مانند حاجی محمد از

اهالی غوغه گلپایگان و محمد خان بلوچ و معدودی دیگر اما رسماً

حاج محمد علی و شیخ سلمان بریدهائی چابک و قاصدهائی چالاک

بودند و در هر شهر که ورود مینمودند بهائیان شور و جذبه غریب

مییافتند که اینک قاصد مقصود آمده و بشارتی از رب الجنود

آورده \* باری برویم سر مطلب در طهران که عاصمهٴ مملکت است با

آن همه حدت و شدت که از طرف دولت اظهار میشد و علماء پیوسته

مواظب بودند که کسی این مذهب را اختیار نکند و مجمعی

ص ٤٤٨

فراهم نشود از همه جا پرشورتر بود هرگاه قاصدی از عکاء میرسید

یا مبلغی وارد میشد هیجانی غریب در احباب ظاهر میشد و در

اینجا لازم است بگوئیم که در میان مبلغین و ناطقین چهار نفر که غالباً

مقیم طهران بودند بایادی امرالله ملقب گشته و الواح بسیار باین اسم

و عنوان جهت ایشان میرسید و تکالیف احباب بتوسط آنها اعلام میشد

یعنی در سنین عدیده برای حفظ سایر نفوس غالباً طرف توجه آن

چهار نفر بودند و الواح دیگران هم توسط ایشان میرسید \* اول از آنها

حاج ملا علی اکبر بود \*

 \*( حاج آخوند ایادی )\*

این حاج ملا علی اکبر که او را حاج آخوند ایادی گویند اصلاً از

فضلای شهمیرزاد بود و شهمیرزاد از قرای ییلاقیهٴ بین سمنان

و مازندران است از ابتدای طلوع چنانکه دانسته شد جماعتی در آن

حدود بیشتر در سنگسر و کمتر در شهمیرزاد مقبل شدند و مدتی

احباب آن اطراف که عده شان متجاوز از سه هزار نفر بود در تحت

ریاست و یا توجه آقا سید محمد رضا و آقا میر ابوطالب که از سادات

نجیب دانشمند آن حدود بودند و از بقایای سیف قلعه طبرسی نشو و

نما میکردند \* اما حاج ملا علی اکبر از مؤمنین دورهٴ بهاءالله و از جان

نثاران این آستان بود و هر چند در نطق و بیان فائق بر دیگران نبود

ولی در سلامت و نیک نفسی و حلم و بردباری و ثبات و جان نثاری بر

اکثر نفوس مقدم بود پس از هجرت از شهمیرزاد و سکونت در

طهران مشار بالبنان گشت و بقدری مشهور شد که کمتر کسی از

سکنهٴ ری از حال وی بیخبر بود \* متدرجاً نزد اولیای دولت

مشهور گشته در سنین اخیره با تمام وزراء ملاقات مینمود و حقیقت

این امر را براستی و درستی اظهار میداشت ولی این رویه پس از آن

ص ٤٤٩

بود که بحبس دولت رفته و شهور معدوده در حبس مانده بود و یکی

از ابتلإآت او در طی این قضیه است که در شرف ذکر آنیم \* اما سه

نفر دیگر از ایادی امرالله نیز سرگذشتهای مفصله دارند و هر یک خدماتی

و زحماتی در عمر خویش بکم و بیش متحمل شده اند که میتوان طرف

اهمیت تاریخی قرار داد \* من جمله جناب ابن ابهر است و او داماد حاج

ملا علی اکبر است \* اسم اصلی او حاج میرزا محمد تقی ابهری از فامیل

مشایخ و فضلای ابهر بوده و از قلم ابهی بابن ابهر مذکور و مشهور

گشته پدرش میرزا عبدالرحیم ملک در قصبهٴ ابهر قرب طهران

ریاستی داشت و در اوائل امر مؤمن شد ولی پسر شهرتش در امر

از پدر گذشته و او قریب دوسال در حبس دولت مانده شاید اشاره ئی

بواقعهٴ او بنمائیم \*دیگر میرزا محمد حسن ادیب العلماء بود که شخصی

عالم و فاضل بود و صاحب تقریر و تحریری کامل و قبلاً در میان اهل اسلام

مکانت و منزلتی داشت ولی بعد از ایمان باین امر از ریاست اسلامیهٴ

از کاسته شد و بکلی از درجهٴ اعتبار ساقط گشت ولی در امر رتبه ئی

عالی یافت و بنشر و تبلیغ پرداخته سفری باصفهان شتافت و زمان

تصدیق او از سایر ایدی متأخر تر بوده بزودی منازل خویش را طی

کرده در دعداد ایادی در آمد \* و چهارم از ایشان جناب ابن اصدق است

و او را شرافتی در نسب و اسبقیت در امر محقق است و بر تمام ایادی

از این حیث مقدم چه او فرزند اسم الله الاصدق است که همان ملا محمد

صادق مقدس خراسانی باشد و قبلاً ذکر او گذشت که از فضلای

اولیه و اصحاب ابتدائیهٴ نقطهٴ‌اولی و ستمدیدگان در اره طلعت

اعلی بوده مجملاً میرزا علی محمد ابن اصدق سالها در خدمت پدر خود

بهر بوم و بر سفر نموده و بتبلیغ و تبشیر پرداخت و اخیراً بعد از پدر

بالاستقلال بکار تبلیغ اشتغال نموده از قلم اعلی بایادی امرالله

موصوف شد و از جملهٴ ایادی این یک نفر تا این ساعت در حیات است

ص ٤٥٠

وسن آن جناب متجاوز از هفتاد و چون اینمقدمه دانسته شد

اکنون بقضیهٴ حبس جمعی از احباب در سنهٴ هزارو سیصد هجری

شروع نمائیم که آن قضیه علاقه مند است با حال و مقال جناب

ابوالفضائل و جناب حاجی آخوند \*

 \*( حادثهٴ محرم سنهٴ ١٣٠٠ هجری )\*

در اوائل محرم از سال یکهزارو سیصد هجری که سال پانزدهم

از ورود حضرت بهاءالله بود بسجن عکاء و امر را رونقی کامل پیدا

شده بود و هزاران نفر از احباب بساحت اقدسش مشرف شده

و ابهت و عظمت آن حضرت را در یافته باطراف منتشر ساخته بودند

یکی از مبلغین که نامش آقا سید مهدی دهجی بود و شرح تزلزل

و تمرد او را بعداًمذکور خواهیم داشت از عکاء مراجعت کرده بعاصمهٴ

ایران وارد شد و بهائیان طهران را شوری تازه و سروری بی اندازه

دست داد مجالس برپا گشت و ذهاب و ایاب پی در پی مورث اضطراب

و توحش دولت شد و اسباب تزلزل فکر دولتیان را دو نفر آدم عادی

فراهم کردند \* قبلاً گفتیم که بعضی کسان فقط برای مباشرت شرارت

و فساد با اهل بهاء آمیزش میکردند از آن جمله در آن اوقات کربلائی

محمد نامی بزاز و غلامحسین نامی از رفقای او با هم همدست گشته بلباس

مجاهدت و تحقیق با احباب دروازه قزوین رفیق شده جلسه ئی چند

با ایشان نشستند و کتاب ایقان را از ایشان گرفتند که مطالعه کنند ولی

ابداً بدان مراجعه نکرده فقط ناظر بعمامه و کلاه احباب بوده جمعی

را شناختند و بفراهم کردن بلواء پرداختند از آن جمله آقا سید مهدی

مبلغ و حاجی آخوند ایادی و جناب ابوالفضائل را شناختند و دانستند

که این نفوس منزلتی شایان دارند و اگر گرفتار شوند خدمتی نمایان

بدولت و ملت ایران انجام یافته \* چون ملا رضای همدانی هم خود را بعداوت

ص ٤٥١

بهائیان معرفی کرده بود و مخصوص در موقع مجاهدت ابی الفضائل

در یم مجلس از قوت بیان ایشان کوه وجودش بکاه تبدیل یافته بر

عداوت امر و میرزا ابوالفضل افزوده بود و پیوسته در صدد اذیت این

طایفه خاصه ابی الفضائل بود و با محمد و غلامحسین مزبور هم دوستی

و هم دستی داشت لهذا مشارالیهما با کتاب ایقان نزد ملا رضا رفته

کشف راز و سر انبان را باز کردندو کلا رضا اسامی احباب را از

ایشان طلبیده صورتی ترتیب داده با کتاب ایقان بمحضر جناب حاج ملا

علی کنی وارد شدند و انبان اسرار را بگشودند \* اما جناب حاج ملا

علی که از مجتهدین مسلم طهران و نزد امناء دولت آبرومند بود اعتنائی

بسخنان ملا رضا و رفقایش ننمود و التفاتی نفرمود و باینطریق اعتذار

نمود که من بیش از اینها آگاهی از حال حضرات دارم آنها جماعتی

بسیارند و هر روز و شب در هر گوشه و کنار بساط دعوت دارند

و باینگون اقدامات خللی طاری ایشان نگردد اقدامی جدی باید از

طرف دولت بشود ولی چکنم که ناصرالدین شاه اعتنائی بامور دیانت

ندارد و کسی نتواند او را مسلملن شمارد همواره بفکر عیش و نوش است

و با لعبتان پریروی هم آغوش در اینصورت چه لازم که ما بر امری عازم

گردیم که فضاحت ملازم ما شود خود را بزحمت اندازیم و عاقبت هم

کاری نسازیم \* بالجمله باین عنوان شیخ همدانی و اعوان را از پیش

خود براند و چون آنها از اقدام او مأیوس شدند نزد آقا سید صادق

مجتهد سنگلجی شتافتند و او نیز چنانکه معلوم است عداوتی شدید

با این حزب جدید داشت چون کتاب را در دست ایشان بدید و راپرت

احباب را بشنید بغایت متغیر گردید و از کربلائی محمد بزاز کشف این

راز طلبید که آیا در طی معاشرت با حضرات در حق من چه شنیدی گفت

آقا این طایفه شما را دجال دانند و حدیث علماء السوء دجاجلة الارض

را در هر مجلس برخوانند و عقیده شان اینست که هر موئی از شما

ص ٤٥٢

سازی زند و آوازی خواند آن جناب از این جواب برآشفت و عمامه

از سر بیفکند و به سر و روی خود زده گریه و ناله آغاز کرد که واویلاه

دین از دست رفت مانند من کسیرا دجال میخوانند و از اهل ضلال

میدانند \* پس قلمدان طلبیده شرحی بنواب نایب السلطنه مرقوم داشت

و او شاهزاده کامران میرزا فرزند دلبند ناصرالدین شاه است که هنوز

در قید حیات است و آنروز ایران مدار مطلق بود \* چون رقعهٴ

آقا سید صادقرا با ثبت اسامی و کتاب ایقان ملاحظه نمود بایشان

فرمود که بهائیان بمنزل شما نیآمده اند که از ایشان مؤاخذه کنیم شما

چرا بمنازل آنها رفتید من نمیتوانم مملکتی را بجهت معدودی بابی

و بهائی منقلب سازم \* پس اندک تأمل و تفکری کرده عاقبت فرمود

بسیار خوب عجالتاً بروید کماکان خلطه و آمیزش کنید و چون جماعتی از

رؤسای ایشان در یک مجمع جمع شوند اطلاع بدهید تا مأمور فرستاده

همه را بگیریم اما از آنجا که پیوسته اینطایفه در هر دستگاه راه داشتند

و از کار هر کسی آگاه بوده چندان که از حرم سرای سلطانی هر راز

نهانی بتوسط بهائیان که در پردهٴ تقیه مستور و دایر مدار امور بودند

برای ایشان مکشوف میگشت در همانساعت که این مذاکره بین نائب

السلطنه و مفسدین گذشت راپرت آن بحضرات رسیده بعد از ملاقات

کربلائی محمد و غلامحسین وضع را تغییر داده آنها را بمجامع خود راه

ندادند و کتاب ایقان را هم بتدابیر عاقلانه باز گرفتند و از آن ساعت

ببعد مفسدین نتوانستند رؤساء و مبلغین را ملاقات کنند \* کشمکش

این معامله کشید تا روز ٢٨ ربیع الاول تقریباً در مدت دوماه هر چه

کوشیدند که از مجامع ایشان استحضاری حاصل نمایند ممکن نشد

چون از اینطریق مأیوس شدند دوباره بدامن آقا سید صادق آویختند

و او بتصور آنکه نائب السلطنه در طفره است عریضه ئی بحضور

اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته اشعار و اظهار داشت که اگر دولت

ص ٤٥٣

اقدام باخذ و حبس و قتل اینطایفه نفرماید علماء حکم بملت دهند

و ملت قیام نماید و دست و آستین بالا نموده بر احدی ابقاء ننماید بناءعلیه

سلطان بنائب السلطنه فرمان سخت داده او نیز مأمورین شدیدالعملی

فرستاده در همان روز در صدد گرفتن حضرات برآمدند \*

 \*( گرفتاری حاجی آخوند ایادی )\*

نخست کربلائی محمد باتفاق غلامحسین قهوه چی باشی نایب السلطنه

را برداشته بدرب سرای حاج ملا علی اکبر ایادی رفتند و خود را

مشهدی باقر دیزی پز معرفی کردند و چون گماشتهٴ ایادی بگمان مشهدی

باقر دیزی پز در را گشود مشارالیهما وارد شدند و قهوه چی باشی را

در دالان واداشتند که سخنان ایشان را بشنود پس از ورود عنوان

کردند که آمده ایم بعضی مسائل از شما سؤال کنیم بفرمائید معنی

رب چیست ؟ ایادی میفرماید من از این مسائل بی خبرم \* مؤلف

گوید این سؤال از بابت آن بود که در مجامع احباب شنیده بودند

که نقطهٴ‌اولی را بصفت ربوبیت میستایند و او را رب اعلی میخوانند

و استدلال بآیهٴ قرآن میکنند که " و اشرقت الارض بنور ربها "

و کلام حضرت امیر که در تفسیر این آیه فرموده است " رب الارض

امام الارض " و آیهٴ دیگر " یوم یأتی الرب و الملک صفاً صفاً" رب

را بوجود امام تعبیر کرده اند و صفوف ملائکه را بمؤمنین اصحاب

او چنانکه حضرت صادق فرموده ملائکه و کروبیین جمعی از

شیعیان ما هستند که خلف سرادق قدس مستورند و بالجمله از این

قبیل آیات و اخبار بسیار را احباب استخراج کرده بآن استشهاد

همی کردند و مدل بر آن میگرفتند که حجت موعود را مقامی فوق مقام

نبوت خواهد بود و همه این آیات را بوجود نقطهٴ‌اولی استدلال

مینمودند و اسم آن حضرت را هم با عدد رب تطبیق میدادند چنانکه

ص ٤٥٤

صائن مرتاض در کربلا کرده نوشت که ( علی محمد رب ) و هر دو در عدد

دویست و دو بوده اما کربلائی محمد و غلامحسین که معنی ربوبیت را فقط

اطلاق میکردند بر خدای غیب و ذات منیع لا یدرک اینگونه اقوال

را کفری صراح تصور میکرده و از مراتب ربوبیت و رب النوع

و رب البیت و رب الارض و امثالها بی بهره بلکه مطلقاً عامی بوده

معارف و مدارک ایشان بادنی رتبهٴ عرفان و فهم اینگونه مسائل نائل

نمیشده بهترین تدبیر را در این میدیدند که این گونه بیانات از ایادی

و امثاله بارز گردد و آن را کفر شمارند و هر کسی را بر اعدام و اهلاک

ایشان وادارند ولی جناب ایادی چون ایشان را بصفت شرارت شناخته

و بخوبی میدانست که مقصدشان فهم مقصود نیست و فهمشان مقتضی

ادراک مراتب وجود نه لهذا سؤال ایشان را قابل جواب نشمرده

بطفره برگذار فرمود \* چون از دریافت جواب مساعد مأیوس

شدند برخواسته گفتند در دالان یکی بشما کار دارد ایادی بیرون

شتافته قهوه چی باشی را در آنجا یافته بمراسم تعارف اقدام میفرماید

و او پس از جواب و سؤال عنوان میکند که حضرت والا نایب السلطنه

شما را خواسته اند و حتی آنجناب را مهلت رجوع بخانه و تغییر لباس

و جوراب نداده جلب بدیوانخانهٴ نایب السلطنه کردند و کربلائی محمد

هم از منزل ایادی سه جلد کتاب از آثار نقطهٴ‌اولی و اجزائی از آیات

جمال ابهی با عکس سلطان الشهداء و چند عکس دیگر از اصحاب سر

برداشته از عقب سرشان روانه شد و چون ایادی بمحضر نائب

السلطنه ورود فرمود نواب والا از باب تدبیر آن جناب را محترم داشت

و با او از در ملایمت سخن رانده اساس مقصود را چنین بیان نمود

که فقط مراد اعلیحضرت آنست که چون شما از رؤسای این حزبید

و همه را میشناسید وزراء و امرائی را که در عقیده با شما یکسانند معرفی

فرمائید تا عقاید هر کس بر حضرت سلطان مکشوف باشد و الا ما را

ص ٤٥٥

بر عقیدهٴ مذهبی کسی کاری نیست \*

 \*( گرفتاری جناب ابی الفضائل و جمعی دیگر )\*

از طرفی مأمورین نائب السلطنه غلامحسین را برداشته بدروازه

قزوین شتافتند و هر کس را بمعرفی غلامحسین یافتند و شناختند گرفتند

من جمله ابی الفضائل را با الواح مذهب و آیات مرتب و بسیاری از

نوشتجات استدلالیه و کتب مناجاتیه و غیرها اخذ کرده بحضور نواب

والا آوردند \* و از طرفی مشهدی حسین قزوینی عطار و برادر او

مشهدی باقر و محمد حسین و بابا حسین کاشانی و آقا سید علی ارسی دوز

و آقا نصرالله تنباکوفروش که تازه تصدیق کرده بود با جناب ملا

احمد عرب و کربلائی جعفر خاتم ساز شیرازی و حیدر بیک قزوینی همه را

گرفته بمحضر نائب السلطنه آوردند و نیز محصلین دیگر بجانب

دروازهٴ شاه عبدالعظیم رفته آقا میرزا حبیب الله پسر مرحوم

حاج محمد اسماعیل ذبیح و جناب ملا احمد روضه خوان و استاد حسین

نام کاشانی و میرزا زین العابدین جراح و کربلائی مهدی طهرانی و میرزا

مرتضی قمی و حاجی آقای کاشانی و استاد حسن بناء کاشانی را گرفته

بحضور و مقام منظور وارد نمودند و هنگامی که آنها را وارد کردند

و یک یک را میآوردند کربلائی محمد در حضور بود یکی یکی را

معرفی مینمود \* اما نائب السلطنه چون با جناب ایادی در مکالمه بود

هر چه حضرات را وارد کردند اشاره نمود که باطاق دیگر برید ضمناً

موقع نهار رسید و صحبت او با ایادی طول کشید و ایادی نهار را با

نائب السلطنه صرف نموده مجموعه ئی هم برای سایر محبوسین فرستادند

بعضی خورده و برخی عذر آورده \* طرف عصری باطاق دیگر رفته

فرستاد یکی یکی از حضرات را احضار و از هر یک سؤالی نموده

جوابی شنید و در تمام این احوال محمد بزاز معرف و کاشف راز بود

ص ٤٥٦

اما هیچکدام بر عقیدهٴ خود اقرار نکردند ولی از زشت گوئی هم

عذر آوردند مگر میرزا زین العابدین جراح که خود را مرید میرزا

کوچک همدانی خواند \* چون نائب السلطنه از او پرسید که آیا باین

طایفه بد میگوئی یا نه گفت میگویم پس نائب السلطنه بشدت بر

او غضب کرد و او را دشنام دادن گرفت و همی گفت تو منافقی و منافق

را باید عذاب کرد گمان میکنی من از حال تو بیخبرم هر قدر بد

بگوئی از تو نپذیرم و تو را بیش از دیگران بیازارم تا دیگر نفاق نکنی \*

 \*( مشهدی حسین قزوینی )\*

چون مشهدی حسین قزوینی یکی از بهائیان مستقیم بود و به عکاء

حضور حضرت بهاءالله مشرف شده بود حالی پر اشتعال و ناطقه ئی

زلال داشت و شرح تشرف خود را برای محمد بزاز باز گفته بود در

این هنگام که هرکس استنطاق میداد در اندیشه شد که چه سازم

تا در نزد این استنطاق نقد ایمان خویش را نبازم و اعترافی هم نکرده

باشم در حالتیکه این شیطان مجسم بر جزئیات حال من آگاه و قصهٴ

تشرف مرا از لسان خودم شنیده پس تدبیری نیکو و تقریری دلجو

بخواطرش رسیده چون نائب السلطنه از او پرسید که آیا از این طایفه

و داخل این عقیدهٴ جدیده هستی یا نه پاسخ داد که نیستم وی را گفت

آیا بد میگوئی یا نه ؟ گفت من بدی از آن شخص عالیمقدار ندیده ام

که بد بگویم نائب السلطنه گفت مگر تو خود ویرا دیده ئی ؟ گفت

بلی گفت چه طور ؟ گفت مختصر بگویم یا مفصل ؟ گفت مختصر گفت

مختصر آنکه بابی نیستم گفت پس چرا باین اسم معروف شدی ؟

گفت قصهٴ من طولانی است گفت مطول بگو گفت زمانی در

قزوین درویش خوش محاوره ئی با من آشنا شد از اخلاق او خوشم آمد

و اغلب اوقات با او بسر میبردم تا آنکه شبی در صحبتهای مذهبی

ص ٤٥٧

مرا بیدین خطاب کرد \* من برآشفته ویرا گفتم که بچه دلیل من

بی دینم گفت زیرا در هر زمان که یک از مظاهر الهی کشف نقاب نمود

هرکسی او را نشناخت خود را از ایمان قبل هم بی بهره ساخت و اینک

سنین متوالیه میگذرد که مهدی موعود ظهور فرموده و خلق با آن

همه ترقب و انتظار او را انکار کردند و در دیار تبریز بدارش آویخته

خونش را ریختند و خاک مزلت بر فرق خویش بیختند و چنانکه شیوهٴ

دیرینهٴ ایشان بود و در هر دور بطوری انبیاء و مظاهر حقه را انکار

و استهزاء نمودند در این قرن فخیم نیز حال قدیم را تجدید کرده از

شریعهٴ قرب بعید ماندند ( و همت کل امة برسولهم لیأخذوه و جادلوا

بالباطل لیدحضوا به الحق ) من با آن درویش گفتم که قائم و مهدی

موعود باید فرزند بلافصل امام حسن عسکری و از بطن نرجس

خاتون باشد و از بلاد جابلسا و جابلقاء بیآید با آثار بسیاری که در کتب

اخبار مرقوم و نزد احبار معلوم است \* درویش پاسخ داد که اولاً این

مسئله اجماعی ملت اسلام نیست چنانکه اهل سنت محمد ابن الحسن را

بمهدویت نشناسند و قائل بولادت مهدی در آخرالومانند و ثانیاً هر

امتی باینگونه عقاید متمسک بودند در یوم ظهور معلوم شد که تشبثات

ایشان تشبثات واهیه بوده هر کدام بخطا و اشتباه خود معترف شدند

برتبهٴ ایمان فائز و هرکدام تقلید از کبار خویش نمودند و تصور

اشتباه در معتقدات خود ننمودند از مدارج ایمان و ترقی بمعارج

عرفان باز ماندند و در انتظار طولانی با تصوراتی که هر انسان بصیر را

عبرت است بماندند ( قل فانتظروا انی معکم من المنتظرین ) و بالجمله ادلهٴ

بسیاری اقامه نمود بر اینکه میقات رسیده و موعود ظاهر گردیده

و انکار و انتظار مردم بسبب اوهام و خرافات هزارساله است و هم

چنین ادلهٴ عقلیهٴ چند اقامه کرده عقل را با نقل یعنی آیات کتب سماویه

تطبیق داد نه اخبار متزلزله که مبدء و مبنای آن معلوم نیست و کلاً بر خلاف

ص ٤٥٨

عقل سلیم و نقل صحیح است و چون سخن درویش ذهن مرا بتدخیش

افکند از او باز پرسیدم که حال بعقیدهٴ شما بعد از شهادت آن حضرت

دایر مدار امر کیست ؟ گفت حضرت بهاءالله ذوالرجع والکرة

مهبط الوحی و الالهام مقام مقدسش در عکاء سوریه و اینک در آن

ممالک عثمانیه موجود و با وجود آنکه محاط باحاطهٴ اعداء و تهاجم افواج

بلا است کالشمس فی وسط السماء مشرق و نورش بارق است آیاتش ظاهر

و آثارش باهر است و تو بیخبر در خانه ات نشسته منتظری که امامی

از مقام غیر معلوم بیاید و تو را از خانه ات برآرد و هزاران امر موهوم

را برای تو ظاهر سازد ( زهی تصور باطل زهی خیال محال ) باری

تقریرات آن درویش چنان مرا پریش و دلریش کرد که بکلی خویش را

فراموش کرده بفروش اسباب خانه اقدام کرده نمدی را به پنجتومان

و پنجهزار دینار بفروختم و یک تومان از آنرا به عیال خود داده باقی

را سرمایهٴ خرازی فروشی خود نموده اسباب خرازی خریدم و هر

قسم بود خود را باسلامبول رسانیدم \* در آنجا زاد و کالای من تمام شد

و سرم بی کلاه بماند روزی چند شاگرد شکرفروش شدم و بزبان

حال این شعر را همی خواندم ( شکرفروش که عمرش دراز باد چرا تفقدی

نکند طوطی شکرخا را ) مجملاً چون از شکرفروش تفقدی ندیدم

ناچار بوسائلی خود را بسفارت رسانیدم و روزگاری بکار نوکری

و چاکری پرداختم تا اندک توشه مهیا ساختم و از آنجا مصمم عکاء

شدم \* چون وارد عکاء شدم اصحاب آن حضرت مرا محبت کردند ز منزل

دادند و ابواب راحت برویم گشادند هر نوع محبتی از آنها دیدم

و آیات بسیار از ایشان شنیدم و از هر مقام سخن میرفت مرا بآیات

قرآن و توریة و انجیل جواب میدادند و دلیل ایشان را هم آیات و بیناتشان

میشمردند \* من چون از اهل علم نبودم نتوانستم بیک طرفی از رد

و قبول ثابت بایستم \* اما خود آن حضرت را در مدت چهارده روز

ص ٤٥٩

که در عکاء بودم دو دفعه خدمتشان رسیدم تنها چیزی که از ایشان

دیدم هیمنه و وقار و سکینه و جلال و قیافه ئی عدیم المثال که نظیر آن

را در دیگران ندیده بودم و مختصر کلماتی از ایشان شنیدم که مدل

بر توحید و تجرید بود اما سؤال و جواب مفصل امکان نیافت و اگر هم

مجال میشد مرا چنان قدرتی نبود که بتوانم از حضرتش پرسش و پاسخی

نمایم \* بالاخره فکرم بآنجا رسید که ماندن من در اینجا بی فایده

و بی ثمر است من که از اهل نطق و بیان و علم و عرفان نیستم همان بهتر که

بوطن خویش مراجعت نمایم و یکی از امثال خود را بیابم و بزبان عامیانه

سئؤال و جواب کنم تا بیک طرفی از رد و قبول بگرایم چون مراجعت

کردم دیدم خانه و زندگی من برباد شده پریشانی امور معاش

مرا از فکر معاد بازداشته خانه را فروختم و بطهران آمده بکار

و کسب و تحصیل معاش پرداختم و دیگر مجال نیافتم که مراتب مجاهدت

خود را انجام دهم و هرجا از این امر سخن میرفت من قصهٴ خود را

باز میگفتم لهذا باین امر معروف شدم \* چون کلام بدین مقام کشید

حاشیه نشینان مجلس نائب السلطنه وی را گفتند آیا در آنمدت که در عکاء

بودی ایشان معجزه ئی برای تو ظاهر کردند ؟ گفت من از او معجزه نخواستم

که ایشان ظاهر نمایند گفتند تو اگر طلب نکردی ایشان خوب

بود معجزه ئی آشکار سازند گفت عجبا هیچیک از ابنیاء هم معجزهٴ

نخواسته را اظهار نفرموده اند بلکه مردم خواهش اعجاز میکردند

و جواب ( قل الایات عند الله و انما انا نذیر مبین ) میشنیدند ( وقل انما

انا بشر مثلکم یوحی الی ) پاسخ میگرفتند چگون ایشان در صورتیکه

من احتیاجی نداشته و اعجازی نخواسته ام امری ظاهر سازند که

بیشتر مورث تزلزل و وسوسهٴ من شود چه اگر یک امر خارق العاده

بی مقدمه اظهار میشد من حمل بر شعبده میکردم و من نرفته بودم

که شعبده تماشا کنم رفتم حق را از باطل تمیز دهم و تعالیم الهیه را

ص ٤٦٠

بیابم و ایشان آیات و آثار و تعالیم خویش را برهان صدق خود قرار

داده اند و ما از انبیای قبل هم غیر از این برهان چیزی در دست نداریم

و گذشته از این اگر ایشان در دعوی خود صادق باشند نباید خواهش

امثال مرا عامل شوند چه که مظاهر الهیه مطاعند و خلق مطیع و برهان

را باید ایشان قرار دهند نه خلق \* نائب السلطته میگوید مشهدی حسین

اگر تو از این طایفه نیستی چرا بد نمیگوئی ؟ پاسخ میدهد که اولاً چهارده

روز که در آنجا بودم ابداً خلاف شرع و قانون بلکه خلاف آداب

ظاهره چیزی از ایشان و اصحابشان ندیدم ثانیاً خدا ما را در قرآن از

سب و لعن منع فرموده حتی در حق اهل ضلال و داعیان بغیر حق

ثالث اینکه من در مدت چهارده روز نان و نمک آنها را خورده ام

امروز من نمک حضرت والا خوردم اگر از اینجا بیرون روم و کسی

مرا تکلیف کند که در حق حضرت والا بد بگو آیا اجابت کنم

و بد بگویم یا نه ؟ تمام اهل مجلس از باب تملق و چاپلوس یکقول گفتند

استغفرالله گفت در اینصورت کسانیکه در مدت چهارده روز بمن

محبت کردند شام و نهار مرا دادند چای و شربت و قهوه بمن دادند

لوازم راحت مرا فراهم کردند و من در منازل ایشان بهتر از منزل خودم

راحت بودم و بدون هیچ اجر و مزدی بمن محبت کرده اند چگونه راضی

شوم که زبان بسب و لعن و دشنام ایشان بیالایم \* در اینوقت تمام اهل

مجلس از قوهٴ برهان یک چنان آدم عادی کاسب و از مقام جرئت و جسارت

و نطق و بیان او مندهش شده خیره خیره باو نگاه کردند و دیگر بهانه

و سخنی بنظرشان نرسید \* محمد بزاز گفت حضرت والا این مشهدی

حسین را این طور نبینید و قامت قصیر او را ملاحظه نفرملئید یک

زبانی دارد که ملاهای ما از عهدهٴ او برنمیآیند او یکی از مبلغین

آنها است و همه جا صحبت میکند و بهمین زبان خود مردم را گول میزند

نایب السلطنه اعتنائی بسخن او نکرده جوابی نداد و پس از اندک

ص ٤٦١

تأملی گفت عجالتاً این را هم ببرید نزد رفقابش \* پس مشهدی حسین از

مجلس حرکت کرد و باطاقی که سایرین در تحت نظر و محترمانه محبوس

بودند داخل شد و عباسقلی خان سرتیپ بامر نایب السلطنه ده نفر

سرباز آورده میان هر دو نفری از احباب یکنفر سرباز گماشتند

و قدغن کردند که احباب با یکدیگر سخن نگویند \*

 \*( استنطاق شبانه )\*

ساعتی از شب گذشته نائب السلطنه خودش بدرب اطاق

احباب آمده التفات بسیار کرد تا از خیالات او غفلت نمایند و شاید

مقصد او انجام یابد پس از تعیین شام و ناهار اظهار نمود که حضرات

شام بخورند و برای مشهدی حسین و مشهدی باقر نگاه دارند پس

مشارالیهما را بحضور احضار نموده خلوت میکند و فقط یک فراش

خلوت و یک پیشخدمت در حضور بوده اند بالجمله اجازهٴ جلوس داده

حضرات نشستند و مورد التفات خادعانه شدند \* پس شاهزاده زبان

بنطق گشوده میفرماید اولاً بحق خدا قسم است که بهیچیک صدمه

نخواهم زد باید هرچه را میپرسم راست بگوئید بلکه بروی احدی

نخواهم آورد هرکه را میدانید از این طایفه است بگوئید اگر از مقربان

اعلیحضرت باشد کار بهتر رجوع میکنم چون دولت از اینطایفه

خائف است هرکس را که میشناسید بگوئید مقصودی نیست جز

آنکه میخواهیم رعیت خود را بشناسیم البته منصب زیاد میکنیم ( انتهی )

چون نطق حکیمانهٴ عاقلانهٴ حضرت والا رهمین فصاحت که مشاهده

میفرمائی انجام یافت مشهدی حسین پاسخ داده گفت حضرت والا راست

بگویم یا دروغ ؟ فرمود راست راست البته راست باید بگوئی گفت راست

اینست که کسی را نمیشناسم \* نایب السلطنه متغیر شده فرمود حکم میکنم

گوشتهای بدنت را با منقاش بکنند مشهدی حسین پاسخ میدهد

ص ٥٦٢

اگر راست میخواهید همان است که عرض شد والا هر که را منظور

حضرت والا است بفرمائید تا او را قلمداد کنم و بر بابی گری او در

کوچه و بازار فریاد زنم و اینکه مرا تهدید میفرمائید ما امری را بی

ارادهٴ خدا جاری نمی بینیم ( الحکم لله الواحد القهار ) شاهزاده رو را

از او گردانیده بمشهدی باقر دیزی پز میگوید تو بگو عرض میکند

حضرت والا بالفرض که من از اینطایفه باشم شغل من دیزی

پزی است مرا با امراء و اعیان و وزراء و ارکان دولت چه کار است

اگر همهٴ وزراء هم بابی باشند امثال منی خبردار نمیشود من با امثال

خود سرو کار دارم و میتوانم از عقیده شان خبر گیرم حضرت والا

اندک فکری کرده سخن را تمام یافت و مجال ایراد دیگر نماند لهذا

ایشانرا مرخص کرده فرمود حال شام بخورید بخوابید تا فردا \*

 \*) استنطاق حاج ملا علی اکبر ایادی )\*

روزانهٴ دیگر حضرت والا صبحگاهان بسر منزل یاران قدم زده

احوال پرسی فرموده خطاب بحاج آخوند ایادی همی فرمود که من

با احدی کار ندارم هر چه سؤال دارم از شما خواهم کرد که از همه

جا با خبرید پس آنجناب را بخلوت خویش خواسته شروع بنطق فرمود \*

حاجی ملا علی اکبر جای انکار نیست بهتر اینست که هر چه

میپرسم براستی جواب بگوئید وانگهی مطلب ما آنست که از احوالات

رعیت و نوکر خود مطلع باشیم که مانند دولت روس نشود هرکس از

وزراء و ارکان دولت را میشناسید که با شما هم عقیده اند معرفی نمائید

میخواهیم منصب آنها را زیاد نمائیم \* ( حاج آخوند ) نواب والا

منظور این شخص که ظاهر شده اصلاح عالم است نه فساد و نه خیال

ریاست و تحمل اینهمه صدمات و مشقات گواه اینمقام است که حضرتش

محض هدایت و تربیت خلق و تصفیه و تزکیهٴ نفوس قیام فرموده و هر

ص ٤٦٣

بلا را تحمل نموده چنانکه منظور از بعثت تمام انبیاء همین بوده که

گمراهان وادی جهالت را از ظلمت نادانی نجات داده بروشنائی علم

و دانش راه نمایند و چون در هر کور بطوری ظهور فرموده اند که

ظاهراً مخالف رأی و عقیدهٴ مردم بوده و اکثر ناس را دیدهٴ دل کور

و از چشم حق بین مهجور بوده اند لهذا بنای اذیت و آزار گذارده اند

اما آن مظاهر قدسیه بناء بر صمیمیه ئی که با نوع انسان داشته اند

هرگونه صدمه و مشقتی را تحمل فرموده دست از هدایت و ارائه

طریق نکشیده اند تا آنکه بفتوای علماء اکثر از سفراء الهیه

را شربت شهادت چشانیده اند و در ایت زمان روش و منش سابقین

اعاده شده هنگامی که آن طلعت احدیه از شیراز کشف نقاب فرمود

و محض محبت و هداین خلق و تربیت و ترقی ایشان قیام نموده همان

کسان که منتظر ظهورش بودند فتوی بقتلش دادند \* ( نائب السلطنه )

حاجی ملا علی اکبر چگونه شما آنشخص را قائم موعود میدانید

و حال آنکه قائم باید از جابلقاء ظاهر شود و مروج قرآن باشد با آن

آثار و علاماتیکه در کتب اخبار نوشته اند و هیچیک از آنهابظهور

نرسیده است \* (حاج آخوند ) تمام آثار و علائم ظاهر شده نهایت

اینست که تمام ملل آثار مذکوره را محمول بظاهر میداشتند و تصورات

غیر معقوله در موضوع آن علائم داشتند و چون آن علائم رموز

و اسراری است که مصادیق آن من حیث الحقیقه و المعنی ظاهر میشود

لهذا اکثر ملل در یوم ظهور باسرار و استعارات آن برخوردار

نگشته کورکورانه موعود معهود خویش را منکر شده اند و اگر

آن علائم مطابق ادراک مردم بطور ظاهر مصداق مییافت یک معرض

و منکر در عالم یافت نمیشد جمیع فرمایشات انبیاء رب العالمین و ائمهٴ

دین و سرج مبین در پرده و حجاب و از روی کنایه و استعاره است

چنانکه حضرت صادق میفرماید " نحن نتکلم بکلمة و نرید منها

ص ٤٦٤

احدی و سبعین وجها " دیگر آنکه اگر علامات یهود در ظهور

مسیح موعود و علامات نصاری در ظهور رسول الله بطور ظاهر

مصداق یافت علامات فئه فرقان هم در ظهور صاحب الزمان ظاهراً

مصداق یابد و الا " سنة‌الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة‌الله تبدیلاً "

و از این گذشته جمیع احادیث معتبره مدل بر آنست که نباید علائم

بطور ظاهر ظهور یابد چه اگر آن علامات من دون رمز و استعاره

باشد هر کس آن را بیابد و احدی مجال انکار و لعن و اذیت نیابد و حال

آنکه در اکثر اخبار وارد است که آن حضرت و اصحابش مورد لعن

و اذیت و قتل و زجر واقع گردند یکجا در بارهٴ خود آنحضرت در

اخبار میفرماید " اذا ظهرت رایة الحق لعنها اهل الشرق و الغرب " یکجا

در بارهٴ اولیاء و اصحابش در اصول کافی در لوح فاطمه است " فتذل

اولیائه فی زمانه تتهادی رء و سهم کما تتهادی رؤس الترک و الدیلم فیقتلون

و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین و جلین " حال حضرت والا انصاف

دهند اگر آن قائم با علائم همان قسم باشد که مردم ادراک نموده اند

و کلاً بصورت ظاهر مطابق آید که را مجال انکار و لعن وی و اذیت

اصحاب و قتل احباب او باشد \* و اما در باب جابلقاء و جابلساء بفرمائید

این جابلقاء از کجا پیدا شده مگر این شهر خیالی را علمای شیعه از

فرقهٴ یهود اقتباس نکرده اند ملاحظه فرمائید در تورات و کتب

انبیاء صریحاً مذکور است که هر وقت سلطنت از دودمان

بنی اسرائیل مرتفع شود بنوعیکه در هیچ نقطهٴ زمین سلطنت

نداشته باشند باید مسیح ظاهر گردد و چون علماء یهود دیدند سلطنت

شان منقرض و منقطع شده ناچار باید اقرار بحقیقت حضرت عیسی

نمایند و او را مسیح موعود شمارند محض اضلال عوام و تسکین قلب آن

بیچاره گان آمدند مملکت خیالی تشکیل داده شهر بنی موشه نام

نهادند و در کتب خود نوشتند یکنفر از اولاد موسی در آنجا سلطنت

ص ٤٦٥

میکند و گفته اند تمام کره ارض ده قسمت است نه قسمت و نیم آن

مملکت بنی موشه است که از نظر غایب است و نیم قسمت آن ممالک

مشهوده است سبحان الله عصیبت و غرض و موهوم تراشی علمای ملل

چه میکند و بی ادراکی و وهم پرستی عوام چه بلائی است خلاصه

علمای شیعه نیز چون مورد ایراد و انتقاد اهل سنت شدند که آن

غائب شما در کجا زنده گانی میکند و خلافت او چه شد و نتیجهٴ

وجود یک نفر امامی که احدی از امامت او استفاده نکند کدام

است لهذا شهر جابلقاء را ایجاد کردند و شخصی مثل علامهٴ مجلسی

علیه الرحمه یا وجداناً یا برای تسلی خاطر شیعه و رفع انتقاد اهل سنت

وجود جابلقاء را تصدیق کرده در کتاب خود شرح امامت و خلافت

و سلطنت و حکومت اولاد موهوم از حضرت موهوم را در آن شهر

موهوم بیان نموده سالها است عوام بیچاره باور کرده اند و بسبب

همین خرافات از ترقیات روحانیه و جسمانیه باز ماندند و چون صاحب

امر ظاهر شد و من عندالله مأمور گشت که حقیقت این امر را

کشف فرماید و موهوم را از معلوم ممتاز دارد و رقیات ناس را

از قید این خرافات برهاند و بترقیات ملکیه و ملکوتیه برساند از

طبقهٴ مخترعین این عقاید و مبدعین این عوائد فتوی بقتلش دادند

و دولت و ملت را بر قلع و قمع شجرهٴ راستی و نشو و نمای دوحهٴ ناراستی

وادار نموده و مینمایند \* (نائب السلطنه ) پس علماء که این مطالب را میدانند

و از اخبار اطلاع دارند چرا قبول نمیکنند بلکه مردم را هم باین

شدت از قبول این آئین منع مینمایند ؟ ( حاج آخوند ) در هر ظهوری

باعث حجاب خلق علماء بوده اند از برای آنکه میگفتند ما سالها

زحمت کشیده ایم درک مسائل مشکله نموده ئیم و کتب و رسائل مفصله

تألیف کرده ایم حال شخص بی پدری یا یتیم عامی در بدری بیاید

معلومات ما را لغو نماید و علوم ما را موهوم انگارد و ما را از اهل

ص ٤٦٦

ارتیاب و ظنون شمارد و اصول مسائل ما را بطور دیگر معنی نماید و ما

از او بپذیریم و اطاعت از او نموده از سر نو درس و سبق از او

فراگیریم و طفل ابجد خوان او شویم حاشا و کلا \* باین علل رؤسای

ملل از امر علة‌العلل تخطی نمودند و از مظهر مقدس او دوری جستند

" ترک الظبی ظله لاجل تلک العله " اینست که میفرماید " العلم حجاب

الاکبر " مگر نه حضرت عیسی بحکم حنا و قیافا که اعلم علمای عصر

بودند مصلوب شد و مگر نه حضرت رسول بفتوای ابی الحکم که مکنی

بابی جهل است و بامضای نصربن حارث و کعب بن اشرف و حی بن

اخطب و ابوعامر راهب و کثیر من امثالهم من العلماء و الادباء و الخطباء

آنهمه صدمه و بلا کشید و مجبور بر مهاجرت گردید در اینصورت

شگفت نیاید که قائم موعود مورد لعن و طعن و معرض فتوای علمای

عصر گردد در حالتیکه در حق علمای این عصر از قوا ائمهٴ هدی

چنین اخبار شده "فقهاء ذلک الزمان اشر الفقهاء تحت ظل السماء منهم

خرجت الفتنهة و الیهم تعود " و در جامع الاخبار است که " یفرون الناس

من العلماء کما یفر الغنم من الذئب " و مجملاً اینکه در هر ظهور علماء

منکر و ضعفائی از قبیل ماهی گیر و عشار و چوپان و تمار و اسود و عمار

مقر و مقبل گشته اند قوله تعالی " و اذا قیل لهم آمنوا کما آمن الناس قالوا

انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولکن لا یعلمون " و جای

دیگر میفرماید " فقال ملاء الذین کفروا من قومه ما نراک الا بشرا

مثلنا و ما نریک اتبعک الا الذینهم اراذلنا بادی الرأی و ما نری لکم

علینا من فضل بل نظنکم کاذبین " اما در این ظهور علمای بسیار نیز از

قبیل ملا حسین بشروئی و آقا سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق مقدس

خراسانی و قریب صد نفر را اسم برده فرموده چهار صد نفر بیشترند

که ایمان آورده بمفاد " فتمنوا الموت ان کنتم صادقین " صدق خویش را

بجان فشانی خود ثابت کردند و کذب دیگران نیز بسبب نگذشتن از

ص ٤٦٧

یکذره اعتبارات ملکیه واضح است با وجود این هنوز بهانهٴ عوام

تمام نشده تصدیق و ایمان علمای منقطع از جان گذشته را میزان ندانند

و تکذیب علمای مقید از نان نگذشته را برهان دانند و حال آنکه

شب و روز مشاهده مینمایند که این علماء پس از شصت سال تحصیل

باز از مسائل فروعیه بیرون نرفته اقوال رکیکه و تحقیقات وقیحهٴ

مستهجنه مطرح مذاکرات ایشان است و در مدارس و مباحث ایشان

ذکری از مقام عرفان و رضای رحمان نیست \* نه تدبیری برای امور

مملکت نمایند و نه تفکری در ترقی مملکت کنند هر چه را مورث

تربیت و ترقی است مبغوض و منفور دانند و عامل آنرا تکفیر کنند

و آنچه را موجب تدنی و توحش است جزو دیانت شمرند و تمجید

سازند و بالجمله خدا را هواء و نفس را اله دانسته اند هر یک از آنها عزت

و ثروت خویش را ترقی دین گرفته و ذلت و فقر خود را تدنی آئین

شناخته چون عزیز شود بر خود ببالد که قوهٴ شریعت چنین است و چون

ذلیل گردد عویل برآرد که دین از دست رفته و محض یکوجب صدر

و ذیل مجلس یکدیگر را مستوجب ویل شمرند و تکفیر نمایند و بعد از

سالها تحصیل هنوز یک حلک صریح در یک رساله از رسائل ایشان نیست

و تمام ذکر احواط و اقوی و اشهر و اظهر است و استدلال کنند که چون

باب علم مسدود است عمل بظن نمائیم و کتاب حجة مظنه بنگاریم

و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده است " ان الظن لا یغنی

من الحق شیئا " \* نائب السلطنه از این کلمات سر بگریبان تفکر فرو برده

سرتاپا گوش شده مات و مدهوش مانده میگوید جناب حاجی آخوند

بفرمائید ببینم معجزهٴ ایشان چیست ؟ (حاج آخوند ) برهان ایشان

همان است که برهان حضرت رسول بلکه سایر انبیاء و رسل بوده \*

(نائب السلطنه ) برهان حضرت رسول چه بوده مگر برهان آنحضرت

غیر از معجزات است ؟ ( حاج آخوند ) برهان حضرت رسول کتاب

ص ٤٦٨

و آیات و زبر و بینات آن حضرت است چنانچه در قرآن فرموده " او لم

یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب " بعد از آن فصل مشبعی در این باب

مذاکره شد \* وزیر نظام خال نائب السلطنه که اسمش محمد ابراهیم

خان معمارباشی و لقبش وزیر نظام و از مردمان عوام بود در مجلس

حاضر بود چون سخن ایادی باین مقام رسید او بتکلم آمد و گفت

علماء میگویند کسی معنی قرآن را نفهمیده و هیچکس حق ندارد آیات

قرآن را معنی نماید \* (حاج آخوند ) شما را بخدا قسم است همین یک

حرف را گوش بدهید ببینید ظلمی فوق این میتوان برای خدا اثبات

کرد که علماء میکنند آیا میشود خدا پیغمبری را مبعوث فرماید بسوی

خلق و او آیات و کلماتی را آورده بخدت نسبت دهد و برهان قاطع خویش

شمرد و تا هزاران سال آنرا حجت بالغه برای مردم قرار دهد مؤالفین

و مطیعین آنرا ستایش نماید و مخالفین و عاصین را نکوهش فرماید و تکالیف

همه را در آن سفر اعظم قرار دهد اما طوری باشد که کسی نتواند

معانی آنرا ادراک نماید اگر چنین است پس اوامر و نواهی و احکام

الهی را از کجا دانسته اند و صوم و صلوة و خمس و زکوة را بچه شناخته

و از روی چه قانون مجری داشته اند شاید معنی " اقیموا الصلوة و اتوا

الزکوة چیز دیگر باشد و حال آنکه در سورهٴ اقتربت الساعة میفرماید

" ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر " یعنی ما آسان قرار دادیم قرآن

را برای یادداشتن پس آیا متذکر شونده ئی باشد \* حضرت والا خدا

میداند چون میخواهند خلق بیچاره را افسار کنند و بهر طرف که

میل خودشان است بکشانند لهذا این سخنان را جعل کرده اند باب

علم را مسدود میدانند و قدرت الهی را چون یهود محدود میشمارند

و در حقیقت خدا را موهوم و پیغمبر را مرحوم و امام را مفقود و کتب

آسمانی را که هر یک در زمان خود مدینهٴ اکبر و ثقلی اعظم بوده و نجات

خلق موکول بورود در آنمدینهٴ طیبه بود همه را مبهم و مجمل انگاشته

ص ٤٦٩

تورات را محرف و انجیل را مجعول و قرآن را در معنی نامعلوم و مجهول

پنداشته با وجود این آنهمه کتب و رسائل نگاشته بدست و پای

عوام انداخته اند برای آنکه عوام از اساس مبدء مأیوس شوند

و بکلمات و کتب ظنیهٴ وهمیهٴ ایشان بگروند و راه چاره بر همه کس

مسدود باشد الا تقلید یعنی مجبور بر تقلید شوند و پیوسته چشم

و گوش بسته بمانند تا بساط شریعتمداری ایشان بپاید و احدی را گریز

و گزیری از اطاعت آنان نماند چنانکه در موضوع همین امر و این ظهور

جدید احدی را اجازه نمیدهند و آزاد نمیگذارند که خودش فحص

و تحقیق کند و هر چه را عقل آزاد او تصدیق نمود پیروی نماید و حال

آنکه اگر در اینمقام تقلید جایز باشد باید کل ملل را ناجی دانیم

چه که تماماً تقلید از علمای خویش کرده در کیش لا حق فحص و تحقیق

ننموده هزاران سال است بر تکذیب انبیاء باقی مانده اند \* (نائب

السلطنه ) نزدیک است حاج ملا علی اکبر ما را بابی کند از بسکه

حرفهای خوف میزند حالا بروید در آن اطاق نزد رفقای خودتان

تا بعد ببینیم چه باید کرد لهذا ایادی از نزد نائب السلطنه بیرون آمده

در اطاقی که محبس محترمانهٴ احباب بود ورود فرمود \*

 \*( جناب ابوالفضائل )\*

طرف عصری نائب السلطنه میفرستد جناب آقا میرزا ابوالفضل

را احضار میکند و چنانکه بیابی نائب السلطنه از مراتب علم و دانش

آنجناب بی خبر نبوده لدی الورود و الجلوس از روی تبسم و التفات

متظاهرانه میگوید جناب میرزا این حاجی ملا علی اکبر امروز صبح

صحبت مفصل کرد و جمیع ملاها و علمای روی زمین را ضایع کرد و زیراب

معجزهٴ تمام انبیاء را زد \* (ابوافضائل ) اما در باب علماء از بس حیله

و تذویر برای خوردن مال مردم کردند خدا آنها را رسواء کرده علمای

ص ٤٧٠

هر ملت را اعمال خودشان معرفشان گشته مادام که بصحت عمل

بی کینه و دغل مشی و سلوک کردند محبوب ملوک و مملوک بودند و چون

باعمال غیر مرضیه آلوده شدندو دین را بدنیا فروختند و بجهت حفظ

شئون خود از امر حق گذشته و بتکذیب مظاهر الهیه قیام کردند

منفور خاص و عام شدند " قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة

المکذبین " اما در باب مهجزات انبیاء استغفرالله هرگز حاجی آخوند

منظورشان انکار معجزه نبوده و هیچ گاه اهل بهاء سلب قدرت از

انبیاء نکرده و نمیکنند و یقین دارم که حضرت والا بمقصود و منظور

ایشان برخورد نفرموده اند منظور ایشان اینست که هیچ گاه انبیاء

معجزات و خوارق عادت را حجت و برهان نبوت و مثبت مدعای خویش

قرار نداده اند و الا البته قادر بر اظهار هر معجزه ئی بوده و هستند\*

(نائب السلطنه ) دلیل بر حقیت ایشان چیست ؟ ((یعنی حضرت

بهاءالله )) \* (ابوالفضائل ) جمیع احادیث صحیحه و اخبار موثقه و آیات

قرآنیه دلیل بر ظهور ایشان است اگر باور ندارید بفرمائید تا چند

نفر از علماء حاضر شوند با هم گفتگو نمائیم تا بر شما معلوم شود \*

(نائب السلطنه ) الحق علم شما بیشتر از همهٴ علماء است ولی حیف

که بابی هستید اما جناب میرزا با همهٴ این صحبتها که شما و جناب

حاجی آخوند کردید از انبیاء بسیار معجزات صادر و ظاهر شده

و مردم دیده اند از این شخص چه معجزه ئی ظاهر شده که شما او را

حق میدانید ؟ (ابوالفضائل ) تمام معجزات انبیاء بل مضاعف از حضرت

ایشان دیده شده \* (نائب السلطنه ) از کجا این حرف را از شما باور

کنیم چونکه شما بایشان اعتقاد دارید این حرف را میزنید و از

باب محبت نسبت مهجزه بایشان میدهید \* (ابولفضائل ) بفرمائید

کدام یک از معجزات انبیاء را منکرین ایشان قبول کردند

معجزات حضرت موسی را هنود و مجوس قبول ندارند و معجزات

ص ٤٧١

حضرت عیسی را فرقهٴ یهود انکار دارند و معجزات حضرت رسول

را تمام آنها نکول دارند و جز ملت اسلام احدی از ملل قبول

ندارند و این بدیهی است کسیکه خود پیغمبر را منکر است و او را

بنبوت و رسالت نشناخته و باور نکرده است که او مدعی صادق

باشد چگونه معجزهٴ او را قبول دارد وانگهی حضرت والا تفکر

فرمائید اگر بناء باشد خبر بیست سال قبل صدق نباشد خبر سه

هزار سال یا هزارو سیصد سال قبل چگونه طرف اعتبار تواند بود

یعنی معجزاتی را که بهائیان بآن خبر دهند و بگویند بیست سال یا سی

سال قبل فلان امر خارق العاده ظاهر شد اگر کسی بآن اعتماد نکند

چگونه میتواند اعتماد کند بخبری که هزارو سیصد سال قبل از قول

کسانی که ایشان را ندیده و نمیشناسیم روایت کنند که آنها گفته اند

فلان امر غریب و معجزهٴ عجیب از رسول اکرم ظاهر شد یا سه

هزار سال قبل از موسی و غیره ظهور یافت \*

(نائب السلطنه ) حال من کار دارم بروید تا بعد لهذا جناب

ابوالفضائل از مجلس حرکت کردند \*

(نائب السلطنه ) بوزیر نظام گفت در حقیقت کلمات اینها عجب

جذابیتی دارد مردم حق دارند که گوش بکلمات ایشان میدهند و

ملاهای ما خوب فهمیده اند که اگر این کلمات بگوش خلق بخورد

زود از راه بیرون میروند دیگر ترهات ایشان را گوش نخواهند

داد اینست که همت گماشته اند که نگذارند کتب و کلمات

اینطایفه نشر و اشاعه شود راستی خیلی ملاها بد ذات

و محیلند (ها) \* بعد از آن از مجلس برخواسته

میگوید شما بروید استراحت کنید

لهذا حضرات هم بمحل معهود خویش

رفته استراحت کردند \*

ص ٤٧٢

\*( جناب ملا محمد رضای یزدی محمد آبادی )

روزانهٴ دیگر جناب ملا محمد رضای یزدی را گرفته بمحبس

احباب وارد کردند و طرف عصر خبر بنائب السلطنه رسید که یکنفر

دیگر از ناطقین اینطایفه جلب شده لهذا ویرا احضار نمود و او پیر

مرد بسیار مقدس منجذبی بود از اهل محمد آباد که در دو فرسنگی

یزد واقع است و صاحب سرگذشت مشروحی است \* مجملاً چون وارد

مجلس نائب السلطنه شد بدون انتظار در اواسط مجلس فرونشست

و با اهل مجلس مانند سایر محترمین و کسانیکه در خود تقصیری ندیده

و خوفی نداشته بنای تعارف و صحبت گذاشت و بوزیر نظام گفت

آقا جنابعالی بنظر بنده آشنا مینمائید ظاهراً خدمت شما رسیده باشم

دیگر نمیدانم در کدام عالم بوده \* وزیر نظام با کمال خشم و تبختر

میگوید خدا کند در هیچ عالم از عوالم حشر من با تو نباشد \* ملا

رضا متبسمانه گفت مطمئن باشید که در هیچ عالم از عوالم با من محشور

نخواهید بود زیرا متحد جانهای شیران خداست \* (نائب السلطنه ) تو

بابی هستی یا نه ؟ ( ملا محمد رضا ) بلی هستم پنهان نمیکنم من بهائی

هستم و نهایت امتنان را دارم اگر شما این ریشم را بخون گلویم

خضاب کنید چه که سالهای دراز است که با این آرزو همدمم که

روزی این جان ناقابل خود را در راه حضرت بهاءالله جلت عظمته

فدا نمایم \* بس سالها که پرورش جان نموده ام \* تا روزیش ببینم و بر او

فدا کنم \* (نائبالسلطنه ) آیا واقعاً اعتقاد شما اینست که اگر شما را

بکشند بعد از سه روز یا چهل روز زنده خواهید شد راستی چه

طور است ؟ (ملا محمد رضا ) خندان خندان میگوید روز که سهل است

بلکه ما معتقدیم که اصلاً کشته نمیشویم و نمیمیریم و این عقیده را از

قرآن فرا گرفته ایم که میفرماید " و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله

ص ٤٧٣

امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون " و در احادیث معصومیه است

" ان قتلینا لم یقتل و میتنا لم یمت " و جای دیگر " المؤمن حی فی الدارین "

و محل دیگر " المؤمن حی لا یموت " و ادیب شیرازی گفته است -

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق \* ثبت است بر جریدهٴ عالم

دوام ما \* (نایب السلطنه ) از بزرگان و خوانین و امراء هر کس را

میشناسی که از این طایفه است نشان بده \* (ملا محمد رضا ) رضاقلیخان

پسر سلیمانخان از اینطایفه است دیگر کسی را نمیشناسم \* نائب

السلطنه از این سخن مسرور شده بگمان آنکه میتوان از زبان این

شخص خیلی اشخاص را شناخت لهذا بمأمورین میگوید این ملا رضا

را ببرید در بالاخانهٴ تلگرافخانه و نگذارید با سایر محبوسین

ملاقات کند و آنها او را از معرفی کسان ممانعت نمایند \*

 \*( معجزه در معجزه خواستن نایب السلطنه است )\*

یکساعت از شب گذشته نایب السلطنه امر میدهد که ایادی

و ابوالفضائل و ملا محمد رضا را بیآورند هر یک را از آن محل که محبس

ایشان بود بمجلس دربار حاضر کردند چون وارد شدند ملاحظه نمودند

کتب و آثار و الواح و آیات و نسخی که محمد بزاز از منزل ایادی و

ابوالفضائل آورده بود نزد نایب السلطنه موجود است بعد از جلوس

نواب والا یکی از آن کتب را بدست ملا محمد رضا داده میگوید

قدری از این آیات بخوان آن جناب کتاب را گرفته با لحن بدیع و همان

طرز و روش که در مجالس احباب معمول بوده مشغول بتلاوت شد \*

(نایب السلطنه ) جناب ملا رضا اگر از صاحب این آیات معجزه ئی

بخواهیم آیا اجابت میکنند یا نه ؟

(ملا محمد رضا ) اگر شما متفق باشید هر معجزه ئی بخواهید البته

ظاهر خواهند فرمود اگر باور ندارید اینک پست و تلگراف حاضر

ص ٤٧٤

جماعتی از سران دولت و سروران آن مملکت و رؤسای ملت اتفاق کرده

تلگرافاً یک معجزه از حضرت بهاءالله بخواهید \* (نائب السلطنه )

اگر خواستیم و نشد چکنم ؟

(ملا محمد رضا ) اگر نشد من میرغضب میشوم و تمام اینطایفه

را که میشناسم گردن میزنم و بعد هم شما گردن مرا بزنید \*

(نایب السلطنه ) جناب میرزا ابوالفضل شما در اینخصوص چه میگوئید ؟

(جناب ابوالفضائل ) در صورتیکه جناب ملا محمد رضا باین

اطمینان ایستاده و بر این مقصد مصر است شما چرا معطلید تلگراف

حاضر وسیله فراهم اتفاق کنید و بخواهید تا این اختلاف از میان

برخیزد \* بلی من سبب اطمینان جناب ملا محمد رضا را میدانم یکی آنکه

در لوح سلطان میفرماید خوب است رأی جهان آرای سلطان

قرار گرفته علماء را حاضر نمایند و مرا هم بخواهند تا هر چه را حجت

میدانند بالاتفاق بطلبند \*

مؤلف گوید تمام این مذاکرات مقدمه بود برای گرفتارثی آقا سید

مهدی و رشتهٴ این بحثها که بصورت رد و اثبات حقیت بنظر میرسد

ممتد بود تا وقتی که نایب السلطنه با کنت منت فرت نمساوی که

رئیس نظمیه بود مشورت نموده ایادی را بر آوردن سید مزبور قانع

کرده روانه نمودند که او را از هر جا هست نزد نایب السلطنه حاضر

سازد \* اما بقیهٴ مباحثات را مراعاة‌للاختصار برسالهٴ استنطاق محول

نموده همین قدر میگوئیم که شبی که حاجی آخوند ایادی با فتح

و فیروزی آن سید مبلغ آنروزی را بحضور رسانید دیگر باب سؤال

و جواب مسدود شد \* یکروز قبل از آنکه سید مذکور گرفتار

شود دو نفر دیگر را بموجب شیطنت محمد بزاز و راپرتی که او داده

بود گرفتند و آنها شیخ ابوالقاسم مازگانی بود و آقا سید اسدالله

قمی اما شیخ ابوالقاسم تازه از عکاء مراجعت کرده بود و محمد بزاز

ص ٤٧٥

او را شناخته راپورت داد و مأمورین نائب السلطنه او را گرفته آوردند

نایب السلطنه پرسید که شیخ ابوالقاسم توئی ؟ گفت بلی منم ثانیاً

سؤال کرد که تو بعکاء رفته بودی ؟ گفت بزیارت رفته بودم پرسید چه

دیدی ؟ گفت " آفتاب آمد دلیل آفتاب " (نایب السلطنه ) را خنده دست

داده گفت حال این را هم ببرید نزد سایرین \*

 \*( اما سید اسدالله قمی )\*

او در ابتداء مردی بود کفاش و در قم بکسب و صنعت مشغول

بود و چون از امر اطلاعی یافت مهاجرت کرد و خدماتی انجام داد

و صدماتی کشید و بالاخره در اعداد مبلغین درآمد \* در آن اوقات

این سید اسدالله هم در طهران بود روزی که ایادی از طرف نایب

السلطنه بطلب سید مهدی رفت در همان روز سید اسدالله گرفتار

شد نایب السلطنه از او سؤال کرد که تو بابی هستی یا نه ؟ گفت من

درویش و سیاحم گفت پس باین طایفه بد میگوئی ؟ گفت نه گفت

چرا ؟ گفت زیرا بدگوئی در هر آئینی ممنوع است بعلاوه اینها کلمات

جاذبی دارند از پیغمبر و ائمه نیز جز آیات و کلمات چیزی در دست نیست

آنچه از مواعظ و نصایح و پند و اندرز از تعالیم حسنهٴ سابقین در دست

است کاملتر و جامعتر آن از اینطایفه در دست است اگر معجزات هم

مناط باشد معجزاتی که از رسول خدا شنیده میشود تماماً روایت

و حکایت است این روایت و حکایت را از اینها هم شنیده ایم معجزات

بسیار از ایشان نقل می کنند نظیر معجزات پیغمبر در اینصورت

چه امتیازی در میان است که باید در حق ایشان بد گفت \* نایب

السلطنه میگوید از کلمات ایشان چیزی همراه داری ؟ سید اسدالله

میگوید یک خطبه از فرزند ایشان حفظ دارم پس شروع میکند

ص ٤٧٦

بخواندن آنخطبه که در ابتدای رسالهٴ شرح " کنت کنزاً مخفیاً " از خامهٴ

حضرت عبدالبهاء صادر شده و آن رساله ایست که در دارالسلام حسب

الخواهش علی شوکت پاشا از مراشد صوفیه اهل تسنن از آن حضرت

صادر شده در حالتیکه سن بپانزده بالغ نبوده بالجمله مجلسیان

از شنیدن آن خطبه عجب بر عجب افزودند و بالاخره او را هم نزد سایرین

توقیف کردند \*

 \*( ملاقات سید مهدی با نایب السلطنه )\*

عصر همانروز که آقا سید اسدالله را گرفتند ایادی بمنزل نایب

السلطنه رفته ملاقات کرد و مورد تحسین و آفرین نواب والا واقع شده

عرضه میدارد که اگر حضرت والا این مراحم و الطاف را از روی

حقیقت اظهار میفرمایند چرا دیگر امروز این سید مظلوم را گرفته اند

در حالتیکه او از ما نیست \*

( نایب السلطنه ) این کار از فضولی فراشها است من نگفته بودم

ولی حالا که او را آورده اند صلاح نیست مرخصش کنیم چند روز

بماند همه یکدفعه خلاص خواهند شد حالا بفرمائید آقا کی تشریف

میآورند ؟ (ایادی ) فردا شب دوساعت از شب گذشته تشریف

میآورند \* بعد از آن بمجلس احباب رفته ملاقات کرده کراجعت بمنزل

خود نموده شب دیگر دوساعتی شب با آقا سید مهدی رو بمنزل

نائب السلطنه رهسپار میشوند و در حجرهٴ خلوتیکه معین شده بود

ورود میکنند در حالتیکه نایب السلطنه مؤدباً نشسته عباسقلی خان

و عبدالله خان در حضور ایستاده بودند بالجمله آقا سید مهدی و ایادی

نشسته و صحبت شروع شد \*

(نایب السلطنه ) آقا نترسیدید که باینجا تشریف آوردید ؟

( آقا سید مهدی ) حباً لاهل العالم و فی سبیل الله شرفیاب شدم

ص ٤٧٧

تا معلوم شود که ما خیال فساد و نزاع نداریم \*

(نایب السلطنه ) من تعریف شما را شنیده بودم حال که خدمت

رسیدم معلوم شد هر چه تمجید کرده اند بجا بوده \*

( آقا سید مهدی ) الحق وفای بعهد و صحت قول شما تمام و کامل است \*

(نایب السلطنه ) قدری از عکاء و فرمایشات ایشان صحبت کنید \*

آقا سید مهدی شطری از آن مقام سخن گفته خیلی با ملاحظه

و حکمت صحبت میدارد تا آنکه بذکر حدیثی از احادیث اسلامی میرسد

نایب السلطنه میگوید آقا مگر شما باحادیث ما هم اعتقاد دارید ؟

( آقا سید مهدی ) ما احادیث شما را حامل و عاملیم و حسب الحکم

حضرت رسول و ائمهٴ اطهار است که تصدیق این ظهور مبارک را

کرده ایم مائیم که سرو جان در راه خدا و رسول فداء کرده کلمات مقدسهٴ

ایشان را اطاعت مینمائیم نه علمای سوء که اگر کسی از توحید سؤال

کند از مقاربت و غسل جنابت جواب میدهند و اگر بیچاره ئی از نبوت

بپرسد از شکیات و سهویات حدیث میرانند و اگر طالبی هدایت طلب

کند دین را مجبوراً و نبوت را تعبداً و دعاوی علماء را تقلیداً باید قبول

نماید و اگر سؤال نماید که وصی متمولین شدن و مال مردم را

باسم ثلث و سهم امام ضبط کردن و اموال امراء و وزراء را باسم مجهول

المالک تصاحب کردن و زن غیر را بجهت خود عقد بستن و حق گویان را

باسم ارتداد و بیرون شدگی از دین بکشتن دادن و خونشان را مباح

دانستن و دولت را غاصب و امراء و وزراء را ظالم شمردن و ندادن

مالیلت را جایز دانستن در کدام کتاب و مطابق کدام قانون است ؟ جواب

دهند که جاهل را بر عالم بحثی نیست و اگر ثانی مرة سؤال کند کافر و از

اهل سقر است \*

( نایب السلطنه ) امروز رفتم بدیدن آقا سید صادق مجتهد پرسید

که باینطایفه چه کردید گفتم چند نفری را گرفته ام گفت آنچه را

ص ٤٧٨

میگیرید بکشید \* (آقا سید مهدی ) حضرت والا اینفرقهٴ علماء را بهتر از

همه کسی میشناسند جهت چیست که اینقدرتحکمات آنها را قبول میفرمائید ؟

( نایب السلطنه ) مجبوریم چه که از اول سلاطین آنها را مسلط

کرده اند باید بتدریج دستشان را کوتاه کرد و ال دولت دشمنی از این

ملاها قوی تر ندارد \* صحبت تا ساعت پنج امتداد یافت پس نایب السلطنه

بعباسقلی خان گفت فانوس بکش آقا را بمنزل برسان \* فانوس تا درب

شمس العماره کشیدند و از آنجا ایادی فانوس را از دست سرتیپ گرفته

عذر خواستند و روانه شدند و هنگام رفتن نیز نایب السلطنه از روی

مکر این کلمه را گفت حالا ما را نیم بابی کرده اید بهتر اینست که چند

مجلس دیگر ملاقات شود تا کار تمام گردد \*

( آقا سید مهدی ) هر وقت بفرمائید حاضریم فقط بجناب حاجی

آخوند اطلاع دهید شرفیاب خواهیم شد پاسخ داد که هر روزه جناب

آخوند بیایند تا هر وقت مجال باشد اطلاع دهم \*

 \*( شب یازدهم ربیع الثانی )\*

هر روزه عصر جناب ایادی میرفتند بمنزل نایب السلطنه و دیدن

احباب و بظاهر مورد لطف نواب والا میشدند حتی اگر اطفال احباب

بدیدن پدر خود میرفتند نایب السلطنه آنها را انعام میداد تا شب

١١ ربیع الثانی نایب السلطنه بایادی گفت امشب آقا را بیآورید لهذا

شبانه ایادی با سید مهدی بمنزل نایب السلطنه میروند و او متعذر

بعذری شده که امشب مجال ملاقات شما را ندارم بروید در بالاخانهٴ

تلگرافخانه نزد ملا رضا و میرزا ابوالفضل تا فردا \* مجملاً سه روز هر روز

بعذری متعذر شده با حضرات روبرو نمیشود روز چهارم میآید

و حضرات را طلبیده عذر از مشاغل خواسته پس اظهار میدارد که

جناب حاجی ملا علی کنی و آقا سید صادق سنگلجی صلاح دانسته اند

ص ٤٧٩

که شما چند روزی در اینجا بمانید ( یعنی محبوس باشید ) \*

( آقا سید مهدی ) اگر ما خاطر جمع نبودیم در اینجا قدم نمینهادیم

اکنون هم رضی بقضاءالله و تسلیماً لامره از ما سوی الله چشم پوشیده

بلایش را بجان خریداریم اگر بکشند شهیدیم و اگر نکشند شاکریم

ابداً تزلزلی نداریم فدا کردن جان را باعث وصال محبوب بیمثال خود

میدانیم نه از بستن محزونیم و نه از رستن خوشنود این سر ما و آن

شمشیر شما ما حاضریم در دادن و شما قادرید بر گرفتن الحمدلله که بمیراث

اجدادم موفق و بخلعت بلا که زینت دوش انبیاء و اولیاء است مؤید شدم \*

( نایب السلطنه ) همان است که گفتم دولت خیال صدمه بشما ندارد

و این اسم هم بجهت حرف ملاها است پس رو را بوزیر نظام کرده میگوید

والله من طایفه ئی مشتاق تر از اینها بمرگ ندیده ام گویا جان نزد ایشان

بقدر خردلی قرب و قیمت ندارد \* القصه حضرات محبوس شدند

در همان بالاخانه و اطاقهای دیگر و در همان شب شرح واقعه را آقا

سید مهدی بحضور حضرت عبدالبهاء که آنروز بغصن اعظم مشهور

بودند عریضه کرده ارسال میدارد اما نایب السلطنه از آن روز ببعد

هر کس از امراء بدیدنش میرفت می گفت خدمتی بدولت کرده ام که

اگر یک کرور خرج میکرد ممکن نمیشد این شخص که در حبس من است

از مبلغین بزرگ اینطایفه است \*

 \*( ترهات )\*

شب چهاردهم حاجی سلطان مراد میرزای حسام السلطنه و حاجی

فرهاد میرزا نایب السلطنه و چند نفر دیگر از پسران فتحعلی شاه

بدیدن کامران میرزای نایب السلطنه آمدند و او اظهار داشت که حاجی

عموها آیا میدانید چه خدمتی بدولت کرده ام و بچه تدبیری این خدمت

را انجام داده ام آیا میل دارید قدری با آنها صحبت کنید و حرفهای

ص ٤٨٠

ایشانرا بشنوید ؟ میگویند بسیار مایلیم لهذا میفرستد جناب ابی الفضائل

و آقا شیخ ابوالقاسم و ملا محمد رضا را احضار میکنند اول معتمد

الدوله شروع کرده بحضرات میگوید شماها بکدام معجزه و برهان

ایشانرا حق دانسته اید و حال آنکه ایشان شرب کرده اند \*

( ابوالفضائل ) ما این سخن را قبول نداریم چه که تهمت هائی

از این بزرگتر بهمهٴ انبیاء زدند و استهزاءها کردند چنانکه در قرآن

میفرماید " یا حسرة‌علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن "

و بر فرض اینکه چنین باشد حضرت موسی قتل نفس کرد و حضرت

عیسی شرب کرد و در مجلس مهمانی آب را شراب قرار داد و حضرت

رسول حکم بسرقت داده اصحاب را بر سر راه قافلهٴ شام فرستاد

اگر بناء باشد شارب صاحب ظهور کلیه و مطلع وحی الهیه نشود قاتل

و خورندهٴ مال مردم و سارق و قاطع طریق بطریق اولی باید نبی و رسول

و مطلع وحی نباشد و اگر منظور شما دلیل و برهان است دلیل و برهان

بلکه معجزهٴ تمام انبیاء در اینجا حاضر است اگر باور ندارید بفرمائید

چند نفر از علماء حاضر شوند تا با هم گفتگو نمائیم تا حق از باطل

ممتاز گردد و بر شما معلوم شود که اگر علوم ظاهره نیز مناط باشد من

از جمیع علمای طهران اعلمم \* ( نایب السلطنه ) الحق چنین است امروز

جناب میرزا ابوالفضل ثانی ندارد وانگهی منشی بسیار خوبی است \*

( حسام السلطنه ) حیف که شما بابی هستید و الا دولت یک همچو منشی

را بسیار لازم دارد \* (ابوالفضائل ) اعتقاد اختیاری نیست مطلبی از

روی برهان بمن ثابت شده است من طالب حقم شما با برهان قویم

بطلان آنرا ثابت کنید تا باز گردم \*

( معتمدالدوله ) چه چیزش بر شما ثابت شده ایشان با خود من

شرب کرده اند \* (ملا محمد رضا ) هر کس بگوید که ایشان شرب کرده اند

ملعون و کافر است وانگهی یک فاسق دیگر هم این حرف را زد من

ص ٤٨١

در جوابش گفتم تو اقرار بر فسق خود کردی و شهادت فاسق هرگز

مقبول نیست \* معتمدالدوله چنان متغیر شد که نتوانست قرار

گیرد برخواسته بدور تالار بتمشی مشغول شد و مجلس منقضی

گشته هرکس بمنزل خود رفت \*

 \*(انبار)\*

روزانهٴ دیگر عکاس عکس همه را گرفت و نایب السلطنه عکسها را

فرستاده که هر کس احوالات خود را مختصراً بنویسد تا بذیل عکسش

بچسبانند و بحضور حضرت شهریاری ببرند تا ارادهٴ سلطان چه قرار

گیرد این مسئله بسیار موهم و مهم بود ولی احباب ابداً اهمیت بآن

نداده و بیمی بخود راه نداده هر یک هر چه را روز اول گفته بود

همان را نوشتند و بعکس خود ملصق نموده فرستادند و نیز دو نفر

مستنطق آمده یکی یکی را استنطاق کرد همان قسم که نوشته بودند

استنطاق دادند و مبلغ مذمور در استنطاق چنین گفت : اما در باب

مذهب بفرمودهٴ جدم عاملم که فرموده "استر ذهبک و ذهابک و مذهبک "

و در باب عکاء بلی عکاء رفته ام و خدمت حضرت بهاءالله رسیده ام

هنوز هم در مجاهده ام اگر کسی برهانی متین تر از آنچه من یافته ام

بیاورد قبول دارم اما در باب سب و لعن از مرحوم شیخ مرتضی

و جناب میرزا شیرازی بگوش خود شنیدم که در هر صورت سب

و لعن جایز نیست و من اگر مقلد هم باشم تقلید از آن بزرگواران

میکنم نه از هر همج رعاعی که امر دین را بازیچه انگاشته شهوات

و اغراض نفسانیه خود را در امر دین دخالت داده \* اما جناب ملا محمد

رضا یزدی کتباً و شفاهاً اظهار داشت که مذهب من بهائی است و بمقام

یقین رسیده ام و حاضرم که بخون گلوی خود شهادت دهم امیدوارم

اولیای دولت مرا باین سعادت برسانند \* بالجمله هر یک استنطاق خود را

ص ٤٨٢

داده مأمور و محکوم بحبس شدند و همه را بجانب انبار برده در تحت

سلاسل و اغلال درآوردند و پوشیده نماند در اینمدت بسیار کسان را

گرفتند و برطیلی طلب کرده رها کردند و بسیاری از آنها هم فی الواقع

از این حزب نبودند تا آنکه امر بحبس انجامید \* بقولی نودو پنج نفر

در آنوقت موجود بودند و همگی محکوم بحبس شدند و بموجب اقوال

دیگر از اول تا بآخر نودو پنج نفر جلب بدیوانخانه شده جمعی خلاص

و جمعی محبوس گشتند \*

 \*( تصادف غریب وفات آقا سید صادق مجتهد )\*

از غرائب امور اینکه جناب آقا سید صادق که از ابتداء باعث

گرفتاری حضرات شده و ضمناً ابرام بر قتل و اعدام ایشان داشت

و شاید اگر اجلش مهلت میداد تا آخر هم دست نمیکشید ناگهان مبتلاء

شد \* شش روز قبل از آنکه حضرات را بانبار برند احتراقی در او

ظاهر شد و نزول بپای او کرده آثار نقرسی در او ظاهر شد و چون

حضرات با بانبار بردند مرض رو بشدت نهاده بعد از دوازده روز

مرض متوجهٴ دماغ گشته تولید واهمه نمود بقسمی که امر کرد تفنگ

و اسلحهٴ بسیار در منزلش حاضر نمایند و پیوسته فریاد میزد که بابیها

میخواهند مرا بکشند حتی رقعه به نایب السلطنه نوشت که این طایفه

مرا قطعه قطعه میکنند بفریادم برس و کامران میرزا چند نفر سرباز

و قراول فرستاد چاتمه زدند و کشیک او را می کشیدند و بالاخره

شقاقلوسی سخت عارض شده او را باندک فاصله بجهان دیگر انتقال

و ارتحال داد و از فشار توهمات کثیره مستخلص گشت و باعث تخفیف

فشار دیگران نیز شد بقسمیکه پس از چندی حضرات محبوسین را از

انبار بیک خانهٴ عالی انتقال دادند و ایشان در آنخانه بی خوف و خطر

بساط زندگانی گستردند و با دستگاه خیلی عالی در آنجا بسر میبردند

ص ٤٨٣

هر واردی را چای و خوراک میدادند و تا مدت نوزده ماه حبس ایشان

امتداد یافت بسیاری از امراء و وزراء و اعیان در اینمدت بدیدن ایشان

رفته و ایشان مقصد و مرام خود را گفتند حرفی نگفته و دری نسفته

و رازی نهفته نماند \* در خلال این احوال بزرگان این حزب را خیال

بر سر افتاد که نقدی گرد و دستی دراز کنند و کامران میرزا را بدان

کامران سازند شاید بسبب برطیل از قید و زنجیر برهند لهذا باطراف

اعلان شد و بهائیان همه جا مساعدت کرده در تهیهٴ وجهی مکفی بقدر

شش هفت هزار تومان برآمدند ناگاه از طرف حضرت بهاءالله

منع شدید رسید که این کار غلط و خطا است چه که راشی و مرتشی

هر دو منفور حقند قتیل شدن بهتر از برطیل دادن است پس

هنگامیکه ارادهٴ الهیه بر نجات محبوسین تعلق گرفت ناگهان

ناصرالدین شاه را دل دردی شدید عارض شد تا مدت یکهفته نه معالجهٴ

اطباء سودمند افتاد و نه ادعیهٴ علماء نه از گوسفندان قربانی رفع بلا

شد و نه از صدقه و درم افشانی دردی دوا گشت در این وقت زنان

احباب موقع را غنیمت شمرده حرم شاه یعنی مادر نایب السلطنه را

دیدند و باو عریضه دادند و زبان بالحاح گشادند که نوزده ماه است

مردان ما از کسب و کار باز مانده و در حبس و انبار فرو افتاده اند امور

زندگانی ما را رونقی نمانده خوب است اعلیحضرت تصدق کنند

شاید خدا بر ایشان تلطف فرماید و شف بدهد چون بانوی حرم سلطانی

عریضهٴ آن بینوایان را بگوش شاه برخواند وی را رقت حاصل شده

پاسخ داد که اگر امشب تخفیفی حاصل آید و مرا خواب راحت پیش آید

فردا حتماً ایشانرا مرخض نمائیم اتفاقاً همان شب شاه را خواب ربود

و درد دل از سورت بیفتاد \* روزانهٴ دیگر تمام محبوسین را با خلعت و انعام

مرخص کردند هر یکی را سه تومان نقد و یک طاقه عباء بخشیده احباء

عبا را پوشیدند و نقد را بدوستاق بآن بخشیدند و سالماً بمنازل خود

ص ٤٨٤

روانه شدند \*

 \*( شرح محبوسیت جناب ابن ابهر )\*

اما ابن ابهر چنانکه ذکر شد نان او میرزا محمد تقی ابهری است و او

فرزند مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم ملک است که از علماء و مشایخ ابهر

بوده در اوان طلوع و ظهور مجاهدتی کرده در زمرهٴ مؤمنین درآمد

و فرزند خود را در معارف بهائیه پرورش داد و او مقیم طهران گشته

در زمرهٴ ایادی درآمد مردی خلیق و دانشمند بود و چند سفر برای

تبلیغ باطراف مسافرت نمود تا آنکه در سنهٴ یکهزارو سیصد و هشت

هجری بعلتی که در طی احوال حاج امین و علی قبل اکبر ذیلاً مذکور

خواهیم داشت در حبس افتاد و متجاوز از دوسال در حبس نایب

السلطنه در طهران محبوس گشت بالجمله پس از دو سال و چیزی که در حبس

مانده بود بهائیان زحمات بسیار و مصارف بیشمار متحمل شدند تا وسائل

خلاصی او فراهم شد و پس از خلاصی باز به تبلیغ و تبشیر پرداخت و چون

در سنهٴ هزارو سیصد و نه که او در حبس بود آفتاب وجود بهاءالله را

غروب فرا رسیده بود پس از خلاصی از حبس بامر حضرت عبدالبهاء

بعکاء رفت و بعهد و میثاق وفا نموده با خلیفهٴ منصوص یعنی حضرت

عبدالبهاء بیعت کرد و بامر ایشان مسافرت تبلیغی بکاشان و یزد و کرمان

نمود و در همان اوان بود که با حاج آخوند ایادی وصلت کرده بمقام

صهریت او نایل گشت و چون عمر او بهفتاد و چیزی بالغ شد در سنهٴ

یکهزارو سیصد و سی و هفت در طهران جهانرا بدرود نموده در امام زاده

معصوم مدفون شد \*

 \*( جناب حاجی امین )\*

اما جناب حاجی امین موسوم است بحاج ابوالحسن اردکانی

چنانکه ذکر شد دو یمین امینی است که در امر بهائی مقام امانت

ص ٤٨٥

حقوق را فرا گرفته و او از کسانی است که برای معرفت حضرت بهاءالله

و امتیاز حقیت زحمات کثیره متحمل شده با اکثر مبلغین طرف

مجادله واقع شده بالاخره در تشرف بحضور حضرت بهاءالله بمقام

یقین رسید و هر سفری که بعکاء رفت بر یقین افزود و اخیراً امین آن

حضرت شد و کراراً بحبس و زحمت افتاده کمتر فتوری حاصل نکرد

طولانی ترین حبسهای او حبسی است که در سنهٴ هزارو سیصد و هشت

واقع شده مجمل از آن مقدمه اینست که در آن اوان اوراقی از طرف

شورشیان و آزادی خواهان که آنروز مستور و در پرده بودند در

پستخانه گرفته شد و مضامین آن مشتمل بر تهدید سلطنت بود \* چون

آن اوراق بنظر ناصرالدین شاه رسید یقین کرد که این اوراق از

ناحیهٴ بهائیان است لهذا مأموری چند را امر به جلب و اخذ رؤساء

و مشاهیر این حزب نمود من جمله حاجی آخوند ایادی و حاجی ابوالحسن

امین را گرفته بقزوین تبعید کردند و مدت هیجده ماه آنها در حبس

حکومت قزوین در تحت سلاسل بودند و ابن ابهر نیز چنانکه

گفتیم در طهران محبوس و مقید شد ضمناً بعضی دیگر را هم گرفتند

که تصور میشد آزادی خواه و دخیل در آن اوراق تهدیدیه باشند

من جمله میرزا احمد کرمانی که گاهی خود را بهائی و زمانی بیانی

و وقتی آزادی خواه قلمداد میکرد و از آنجمله میرزا رضا کرمانی بود

که بآزادی خواهی معروف بود و چهار سال بعد از این حبس بقتل

شاه اقدام نمود \* مجملاً بعد از هیجده ماه امین و ایادی را از حبس

قزوین بانبار طهران انتقال دادند و هر دو را بیک زنجیر بسته بودند

تا پس از ششماه که ایادی علی قبل اکبر خلاص شد و حاجی امین یکسال

دیگر در حبس بماند و پس از آنکه سه سال حبس او طول کشید

وسائلی برای خلاصی او فراهم گشته مستخلص گشت و بزرگترین

مصائب این محبوسین آن بود که پس از خروج از حبس مولای خود را

ص ٤٨٦

آفل و غارب یافته بالاخره در تشرف حضور عبدالبهاء آنرا جبران

کردند و تسلیت قلب جسته بوجود مبارک او اطمینان یافتند \*

 \*( میرزا اشرف شهید )\*

چنانکه گفتیم جناب میرزا اشرف نیز از علماء و مبلغین معروف

بود اساساً از اهل نجف آباد اصفهان و سنین عدیده در آبادهٴ شیراز

مقیم گشته بمیرزا اشرف آباده ئی معروف شده در ابتداء از اهل

منبر بود چون باسم بهائی مشهور گشت منفور جمهور شد و کار بجائی

کشید که آنچه را بریب و ریا بر منبر میسرود اخیراً بصدق و راستی

بی ریب و ریا بر سر دار سرود و پس از آنکه سالها در بیدای محبت

حضرت بهاءالله بادیه پیما شد و بهر دیار بنشر آثار حضرتش قدم فرسا

و با خط نسخ نیکوئی که داشت آثار بیشمار از آیات و الواح آن حضرت

لیادگار گذاشته اخیراً در اصفهان مبتلا شد و در موقعی که در اصفهان

بامر تبلیغ مشغول بود متدرجاً با اجزای حکومت و خواجه سرایان

حرم ظل السلطان ارتباط دوستانه یافت و به تبلیغ ایشان شتافت این

خبر منتشر شده علماء اصفهان و بالاخص آقا شیخ محمد تقی نجفی که بمفاد

الولد سرابیه بر سجیهٴ پدرش حاج شیخ باقر قتل اینطایفه را اقرب

قربات و اعظم طاعات میشمرد نزد ظل السلطان سعایتی کردند و از نفوذ

او حتی در منتسبین حضرت والا شکایت و روایتی نمودند لهذا ظل السلطان

در صدد اعدام او برآمده او را در میدان شاه اصفهان مصلوب ساخت

و چون جسد آنمظلوم را از دار بزیر کشیدند از صبح تا غروب آن

جسد مرده را اتباع و مردهٴ علماء بیمین و یسار کشیدند و در بازار

گردانیدند و سنگ و آب دهان بر آن ریختند \* و کلمات رکیکه بر زبان

راندند و اشعار هجویه خواندند و بالاخره آنرا در گوشه ئی افکندند

و شبانه نهانه و مخفیانه بهائیان آنرا در باغی مدفون ساختند \*

ص ٤٨٧
*( آقا مرتضی شهید سروستانی )*

جوانی بود بیست سه ساله از اهل سروستان شیراز و سروستان

از قصبه جاتی است که مانند نیریز از ابتداء طلوع این امر مرکز

جمع کثیری از این طایفه بوده \* این جوان که نامش مرتضی بود از

سایر احباب آن دیار متین تر و ناطق تر بود و در امر ثابت تر و راسخ تر

لهذا هر روز دچار مخمصه ئی میشد و هر جا زبان میگشاد حسود و عنود

بسیار برایش فراهم میگشت تا اینکه او را بزندان شیراز کشیدند تا شعلهٴ

ناطقه اش را خاموشی پدید آید و قریحهٴ رائقه اش را فراموشی فرا رسد

اما آنجوان چون شمع روشن بود و چون هوای گلشن فرح بخشای

دوست ودشمن زندان را ایوان میپنداشت و از اقامهٴ برهان خودداری

نداشت \* تا آنکه شاهزاده رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه

والی فارس شد پس از ورود بشیراز و اطلاع از حال آنجوان وی را

بمحضر خود خواسته بتبری از این آئین دعوت فرمود آنجوان مستقیم

زبان بگشود و در ستایش و ثنا داد سخن داد بجای طعن و ملام تحیت

و سلام نمود چندان که حضرت والا متغیر گشت و امر بقتل او داده

فرمان داد که او را بتوپ ببندند تا مردم بر قطعات جسدش بخندند

همین که او را بمیدان آوردند و خواستند علی الرسم پشت او را بتوپ

بندند خواهش کرد که شکم مرا بتوپ ببندید گفتند برای چه؟

گفت برای اینکه خودم نیز تماشا کنم که چگونه توپ منفجر

میشود و اعضای مرا در راه محبت محبوبم محترق میسازد الغرض او را

بهمان قسم که خودش خواسته بود بتوپ بستند و تمام اهالی شیراز

از قوت قلب و استقامت او در شگفت شدند و میتوانیم بگوئیم که

بعد از حاج سلیمانخان جوانی باین شجاعت و استقامت در این امر

دیده نشده و شهادتی باین صفا صورت نبسته \* بالجمله در آن سنین که

ص ٤٨٨

تعرض از طرف حکام و دولتیان دایر بود چنان ملت ایران را جسور

کرد که خود سرانه نیز بسیار کسان را صدقاً ام کذباً سراً او جهراً

باسم بابی و بهائی شربت شهادت چشانیدند و بقدری در آن اوان هرج

مرج و رشتهٴ نظم گسیخته بود که شطری از آن در طی سطری چند

نگنجد \* خاطر دارم در تفت یزد یکنفر زردشتی را بسبب یک کلمهٴ

طرفداری و سخن منصفانه که در موضوع یکنفر بهائی محترم از او

سر زد شبانه بر سر بسترش رفتند و مخفیانه تیر بر حلقومش زدند و نیز

ملا اسفندیار نامی از زردشتیان که جوانی ادیب و اریب و در تفت

غریب بود و از برای معلمی او را بدان قصبه آورده در مدرسه

زردشتیان بکار تعلیم واداشته بودند مسموع مبغضین افتاد که این جوان

بهائی است و باطفال زردشتی کتب بهائیه تعلیم میدهد از این

رو اشرار وی را پشت بام مدرسه بگلوله جانستانی شهید کردند \*

خلاصه اینکه هرج و مرج نه چنان رواج داشت که بتوان شرح داد

در خونسار گلپایگان مرد زارعی بود موسوم بعلی آقا و مشهور

ببهائیت یکدفعه او را گرفتند و ارادهٴ اعدام او نمودند یکی از

رؤسای آنجا بر حسب حسن فطرتی که داشت بر استخلاص او کوشید

ولی اعداء همواره در صدد او بودند که چون جهراً ممکن نشد سراً

او را شهید کنند تا روزی که برای چرانیدن گوسفندان خود بصحرا

رفته بود جمعی از اعداء که بآنها خرس خوانساری توان گفت از

قفایش رفته دست بخون وی بیالودند \* بغض جاهلانه و کینهٴ عامیانه

و صفات وحشیانه چنان آنها را از آدمیت دور داشته بود که آنمظلوم

مهجور را بطرزی غریب شهید کردند \* چون اسلحه او هیچ قبیل

نداشته اند لذا دست و پای او را گرفته سرش را بر سنگی نهاده سنگ

تیز دم داری را بر حلقومش نهاده با زجری تمام که هر انسان ذی حس

از تصور آن عاجز است گلو و گردنش را قطع کردند \* و نیز خودم

ص ٤٨٩

خاطر دارم که مهدی نامی مشهور بمهدی حسین حنزائی در تفت باین

اسم مشهور شد و شخصاً او را میشناسم که بتمام صفات انسانیت و رأفت

و حسن اخلاق آراسته بود شبی عزیمت بلدهٴ یزد نموده اشرار تفت که از

آن جمله بودند پسرهای حسین خان خباز و همگی مشهورند به آدم

کشی و خونخواری از قفای او رفته در یکفرسنگی شصت و یک زخم

بر بدن شریفش زده شهیدش کردند و تمام آن مفاسد برای آن بود که قوهء

حکومت شرع و عرف دست بدست هم داده بود گاهی حقیقتاً برای

تعصبات دینیه متوجهٴ قلع و قمع این حزب میشد و حمیت جاهلیهٴ اعداء

مظلومین را آغشتهٴ خون میساخت و گاهی از این حمیت و عصبیت

هم مقدس بوده تنها بنوایا و اغراض باطله و برای جلب منافع ذاتیه متعرض

آنمظلومان میشدند و قتل این حزب مظلوم را تنها وسیلهٴ دخل و ریاست

خود قرار میدادند چنانکه خاندان شیخ حسن سبزواری که در یزد

ریاست شرعیه داشتند هر اقدامی کردند فقط برای آن بود که بتوانند

در مقابل دکاکین دیگران دکان خود را رنگین نگاهدارند \* هیچ

فراموش نمیکنم که غلامحسین نامی از اهالی حنزا را بمنزل این مشایخ محترم

بردند و با اینکه بهیچ قاعده نتوانستند بر او ایرادی شرعی و قانونی وارد

کنند مع هذا مشاهده شد که اگر رها کنند بر شریعتمداری ایشان

نکثی وارد توان شد لهذا بخلاصی او تن در نداده فرمان قتلش را دادند

و در همان منزل آقایان آن مظلومرا مردهٴ جاهل با چاقو و کار قطعه قطعه

کردند و این بسی واضح است که چون عوام و کسبه بویژه اشرار از ایشان

ببینند که هر کس را حکومت شرع و عرف ببهانه و اسم دیگر نمیتواند

خسارت رساند باسم خروج از دین و مذهب جان و مال او را معرض تهاجم

قرار داده او را از هستی ساقط میسازند دیگر از هیچ شرارت فروگذار

نخواهند کرد چه که هزله و رذله بدون دست آویز هم طالب انقلاب

و چپاول هستند ( علی الخصوص که پیرایه ئی بر او بستند ) و چون این نکته بر

ص ٤٩٠

مردمان هوشیار و سیاسیون بیدار آشکار بوده و هست لهذا آنگون

مردمان کافی اگر بر مذهب خود جازم و متعصب باشند باز تعرض

بمذهب دیگران را جایز نمیشمارند مثل اینکه دولت و ملت روس با آنکه

بطور شایان باعلی مراقی ترقی و تربیت نرسیده اند و مخصوصاً هم در

امر مذهب یا بکلی آزادند یا در عقیدهٴ کاتولیکی بقسمی متعصبند که

اسباب عبرت و حیرت است با وجود این زمامداران امور سیاست

بقدری کاردان و هوشیار بوده و هستند و عدالت را مجری و مرعی

مینموده و مینمایند که هرگز اینگونه دسائس را بدست کسی نداده

و نمیدهند و یک اتفاق مانند اتفاقات حادثه در ایران نیفتاده و این مسئله

بخوبی معلوم شد در حادثهٴ شهادت جناب حاجی محمد رضا در بلدهٴ

عشق آباد و چون نکات مهمه ئی متضمن آن حادثه بوده صورت

واقعه را در ایامی که خود نگارنده در مرو و عشق آباد بود از دوست

و دشمن تحقیق نموده بعد از صرف نظر از جزئیات آن خلاصه آن

واقعه را مینگارد \*

 \*( عشق آباد )\*

مقدمتاً باید دانست که عشق آباد از شهرهای جدیده و ابنیهٴ

بدیعه است که بامر دولت بهیهٴ روسیه در این قرن بنا شده نخست

کسانیکه در آن حدود باعث عمار شدند بهائیان تبریز و یزد

و خراسان بودند \* مجمل از مفصل اینکه دشت خوارزم که عبارتست

از ایل و آبه و یورت قبایل ترکمانیه از دیگاهان میدان رزم خسروان

ایران و توران بوده و اخیراً محل تاخت و تاز ترکمان و تاتار گشته هزار

سال است که هرسال زیاده از هزار نفر اسراء ایرانی و بنات و بنین

شیعیان در آن حدود مقتول و مفقود میشدند و بسی بی ناموسی در آن

اطراف صورت میبست و چند هزار نفر از اسراء شیعه را از آن دشت

ص ٤٩١

فتنه بار عبور داده در خیوه و بخارا و ثمرقند و سایر بلاد ترکستان

میفروختند تا در سنهٴ ١٨٧٣ میلادی مطابق سنهٴ ١٢٩٢ هجری که

الکساندر امپراطور ممالک روسید بر تصرف آن اراضی تصمیم عزم نموده

قشون هنگفتی بدان سوق نمود و کاری نساخته در تهیهٴ

استعدادی کاملتر برآمده در سنهٴ ١٨٧٩ میلادی مطابق سنهٴ ١٢٩٨

هجری سپاه جراری بریاست لمایکین بآن سرزمین فرستاد ولی تراکمه

جلادتی بروز داده روسها را عقب نشاندند و دفعهٴ دیگر در سنهٴ ١٨٨٠

مطابق سنهٴ ١٢٩٨ هجری لشگری بسیار و عسکری بیشمار بریاست

اسکوبولوف بدآن اقطار فرستاده اول ماه یول شروع بجنگ

نموده ششماه با تراکمه جنگیدند تا آنکه در ١٢ ماه بایو ارکوک تپه فتح

شد و روز هیجدهم همان ماه سردار اعظم کوراپاتکین مشهور وارد زمین

عشق آباد شد و تمامی آنحدود بحیطهٴ تصرف روسها درآمد \* پس از

طرف دولت روس باطراف اعلان شد که هر کس بخواهد اراضی

عشق آباد را بگیرد و بسازد آزاد است \* پس از دو سال در سنهٴ هزار

و سیصد هجری جناب آقا سید محسن افنان آه اینک بشرف دامادی

حضرت عبدالبهأ نائل است از اقارب نزدیک حضرت اعلی نقطهٴ

اولی عز اسمه بدان سرزمین ورود و عبور فرمود و ملاحظه نمود که

زمینی قابل است و در آتیه در تحت اقتدار روس مهیای هر نوع

ترقی است لهذا بیزد و خراسان و سبزوار نوشتند که این اراضی قابل

ترقیات کامله است و خوب است احباب بآنجا سفر کنند و هرکس بقدر

مقدور در آبادی و عمار آنجا بکوشد سپس از آنجا بعکاء رفته نقشهٴ

آنزمین را بحضور حضرت بهاءالله تقدیم نموده حضرتش تمجید فرموده

و در اسم عشق آباد اظهار مسرت فرمود \*

توضیح آنکه اقارب و بستگان نقطهٴ اولی را افنان گویند و این لقبی

است که حضرت بهاءالله در حق ایشان اشاعه فرموده \* بزرگترین

ص ٤٩٢

اشخاص این فامیل جناب میر سید حسن است که او را افنان کبیر گویند

و او از طرفی برادر حرم نقطهٴ اولی بوده و از طرفی ابن عم والدهٴ آن

حضرت و از قیافهٴ جاذبه و جمال و کمال او میتوان تمام افنان را شناخت

بلکه تا حدی پی باصل شجره نیز میتوان برد و بعد از او حاجی میرزا

محمد تقی ولیل الدوله است که او را در امر وکیل الحق گفته اند و در

فصل سیم مفصل تر بذکر او خواهیم رسید \* بالجمله این دو نفر از هر

جهت تقدم و سبقت بر سایر افنان داشته اند و تصویر هر دو موجود

است \* افنان کبیر خدمات شایان انجام داده و در امر مقامی مهم داشته

و بالاخره در سنهٴ ١٣١١ که دو سال بعد از صعود باشد در عکاء جهان

را وداع گفته در ابو عتبهٴ عکاء در جوار روضهٴ بهاءالله مدفون شد \*

خلاصه جناب آقا سید محسن افنان که در فصل سوم باز بذکر او میرسیم

فرزند اوسط افنان کبیر است \* بعد از آنکه حضور حضرت بهاءالله

شرح زمین عشق آباد را عرض کرد و آنحضرت از آن مکان تمجید فرمود

این مسئله در میان بهائیان انتشار یافت \* و چون هر بهائی ثابتی هر کلمهٴ

صادره از آن مقام منیع را چندان معتقد است آه بر مصداق یافتن آن

متیقن است لهذا عموم بهائیان بر ترقی و عمار آن دیار اطمینان یافته

هر کس تمکنی داشت به آنجا روی گذاشت و نخستین زمینی که گرفته

شد زمین اعظم بود که اکنون مشرق الاذکار بهائیان است و بعد از

آن هر کس زمینی متصرف شده بناهای عدیده از قبیل خانه و دکان

و مغازه و کانطور و باغ و بستان بنیان کردند و جناب حاجی محمد کاظم

تاجر اصفهانی اول کسی بود که ابنیه ئی گوناگون بناء نهاد و از آن

جمله مغازه و دکاکین که اطراف مغازهٴ جناب حاجی ابوطالب صراف

است از ابنیهٴ اولیه است و حاجی ابوطالب از اهل نهاوند است که

برای تحکیم بنیان مذهب و عقیدهٴ خود تحملاتی کرده صاحب

سرگذشت مشروح شده اخیراً بدان سرزمین مهاجرت نمود و بعد از آن

ص ٤٩٣

استاد علی اکبر بناء که اخیراً در یزد شهید شد در آن حدود ابنیهٴ

بسیار بنیاد نمود و جناب آقا محمد رضای ارباب نیز بزودی مالک ابنیهٴ

بسیار شد ولی عمده تر از تمام احباب مستعمرات افنان یعنی اقارب نقطهٴ

اولی بود چه که تماماً صاحب ثروت و دارائی کامل بوده بزودی مالک

املاک و باغ و بستان و خانه و دکان شدند خصوصاً جناب حاجی میرزا

محمد تقی وکیل الدوله و آقا سید محمد افنان \* بالجمله چون اصحاب در آنجا

صاحب علاقه شدند کم کم مسلمین خراسان و تبریز نیز به آنجا شتافته

علاقه یافتند و چون عشق آباد صورت مدنیت بخود گرفت و دارای

حکومت و پلیس شد \* مسلمانهای آنجا بعادت و خوی خود در هر ماه

محرم دسته بندی و عزاداری را شروع کردند و چنانکه در ایران

رسم است که این حرکات دسته جات و سینه زنیها طبعاً ایراث یک فتنه

و آشوبی میکند و بهتر وسیله است برای اجرای سیئات اخلاق بهمین

قسم خواستند این خوی را در آن کوی بروز دهند و با هر کس که نه

بر عقیدهٴ ایشان است مخاصمت نمایند مخصوص با بهائیان که آنها را

زیر دست خود میدانستند و از دیری آزار زیردستان خوی ایشان

بوده با کمال معاندت رفتار میکردند و چون در سنهٴ هزارو سیصد

و چهار زمین اعظمی را که گفتیم اینک معبد و مشرق الاذکار ایشان

است رسماً محل تدریس اطفال خود قرار دادند و باشکول بهائیان

مشهور شد بیشتر عرق عصبیت مسلمین بهیجان آمده و بر اضرار و آزار

این حزب مظلوم همداستان شدند که نباید گذاشت ایشان

در این اقطار آسوده باشند و آزادانه و بی تقیه

زندگانی نمایند \* پیوسته در تهیهٴ فتنه بودند تا در

سنهٴ هزار و سیصد و هفت که نتیجهٴ بغض

و عداوت ایشان بمنصهٴ ظهور

رسیده و حادثه ذیل حادث شد \*

ص ٤٩٤
*( حاج محمد رضای اصفهانی )*

جناب حاج محمد رضا از اهل اصفهان سنین چند گذشت که در

عشق آباد سر کار املاک و عمارات جناب آقا سید احمد افنان بود

و مردی آراسته بزیور تقوی و صلاح و امانت و دیانت بود و آنچه

بصحت پیوسته احدی از دوست و دشمن در مکارم اخلاق آنزبدهٴ

اخیار شبهه ئی نداشته الا اینکه بواسطهٴ شدت تمسک بامر بهائی

مسلمین آنحدود فوق الحد با او بغض و عداوت مذهبی داشتند و حتی

آنجناب را امام رضای بابیها میخواندند و هر دم بتهمتی او را متهم

میساختند تا آنکه در شهر ذی قعدهٴ ١٣٠٦ هجری جناب ابی الفضائل

باتفاق آقا سید احمد افنان وارد عشق آباد شدند و بهائیان را حرارت

و اشتعالی جدید پدید شد و اعداء را بر عداوت بیفزود و در صدد قتل

و اعدام احباء خصوصاً حاج محمد رضا برآمدند \*

جناب ابوالفضائل مینویسد که در اواخر شهر ذی حجة روزی را

جناب حاج محمد رضا خواهش فرمود که وصیت نامه ئی برای من بنویسید

معروض داشتم که وقتی بفراغت خواهیم نوشت و یومی چند بمسامحت

گذشت روزی فرمود چرا از نگارش این وصیت نامه مسامحه

مینمائید ؟ گفتم موجب تعجیل چیست ؟ فرمود وقت تنگ است و کار از

دست میرود و در آن ایام نظر باشاراتی که در الواح مقدسهٴ خود یافته

بود کمتر وقتی بود که با نگارنده ملاقات فرماید و اشارتی بمراقبت

و قرب زمان شهادت خود نفرماید تا اینکه صبح اول محرم ١٣٠٧

با جناب آقا غلامحسین اصفهانی که شریک مکاسب ایشان بود باتفاق

جناب آقا میرزا مهدی رشتی بمنزل نامه نگار آمده وصیت نامه باین

مضمون نوشته شد که آنچه در بلدهٴ عشق آباد در تصرف او است

کاملاً ملک طلق جناب سید احمد افنان است و این وصیت نامه را

ص ٤٩٥

پس از شهادت آن سرور اولیای دولت بهیه ضبط کرده مضامین آنرا در

موقع اجراء نهادند \*

 \*( مقدمهٴ شهادت آنجناب )\*

از اول محرم سنهٴ ١٣٠٧ تا روز دوازدهم که شهادت واقع

شد جماعتی از اهالی ایران ساکن عشق آباد شب و روز برای شهادت

آنجناب مشاوره و کنگاش میکردند \* سردستهٴ ایشان ملا احمد تاجر

یزدی بود و ملا مهدی کاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی

و مشهدی صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلیل میانجی و در مدت دوازده

روز مجلس روضه و عزائی بر پا نشد مگر آنکه کنگاش در

چگونگی قتل حاج محمد رضا بعمل میآمد ولی بسبب مواظبت

حکومت و ادارهٴ پلیس موقع بدست اعدأ نیفتاد و هرگاه دسته

میگرفتند و رفتار ناهنجار دیرینهٴ خود را مجری میساختند بیشتر

جری میشدند و بر اعدام بهائیان مخصوص جناب حاجی محمد رضا

تصمیم عزم مینمودند تا آمکه ایام عاشوراء منتهی شد \* صباح

یوم دوازدهم تقریباً سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته جناب حاجی

محمد رضا آمد از میان بازار عبور فرماید ناگاه دو نفر او اشرار

پرشر که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت بر جناب حاجی

حمله بردند و با سی و یک زخم مهلک بدن پاکش را قطعه قطعه کردند

و در آن حین زیاده از پانصد نفر از کسبه و اشرار مجتمع گشته سراً

با قاتلین همراه بودند و جهراً نیز اظهار بشاشت میکردند و یکدیگر

را مبارک باد میگفتند \* اما مراقبت دولتیان طوری بود که فرار آن

دو نفر ممکن نشد و پلیسها آن دو قاتل را گرفتند و رئیس پلیس با دکتر

دولتی بر سر نعش شهید حاضر شدند ولی کار گذشته بود و روان آن

پاک جان بملکوت رحمان پرواز نموده بالجمله قاتل ها را باداره بردند

ص ٤٩٦

و کسی جرئت نداشت نعش شهید را ضبط نماید چه که اشرار هنوز بر

سر شرارت بودند تا عصری که جناب مشهدی حیدرعلی شیروانی که

مردی کاردان و در اعداد بهائیان شجاع معدود بود با جناب آقا محمد

رضای ارباب بر سر نعش آنجناب حاضر شده امر ببرداشتن آنجسد پاک

کردند و بهمت ایشان آن نعش مطهر حمل بسرای افنان شده و مشغول

تغسیل و تکفین شدند و باز اشرار از اطراف سنگ بسرای می ریختند

و از رذالت و شرارت وجهاً من الوجوه فروگذار نکردند تا آنکه

تغسیل و تکفین انجام یافت و شبانه آن دردانهٴ صدف انسانیت را در

خارج شهر مدفون ساختند \* روزانهٴ دیگر جوش و خروش مفسدین

زیاد شد و همهٴ اشرار در تحت سلاح در آمده یاران را تهدید بقتل همی

کردند و بیست و چهار نفر را نامزد نموده بودند که حتماً باید مقتول

ساخت و رؤسای تجار و قاضی و مفتی در این داستان همدست بودند

و اموال قابلی برای اجرای این مقاصد فاسده جمع کرده بودند مجملاً

کار بالا گرفت و شهر منقلب و امنیت منسلب گشت \*

 \*( نقل از مقالهٴ ابی الفضائل )\*

عصر روز دویم جمعی از اشرار در میان بازار ریختند و برخی سر

معابر را گرفتند و از هر سو بر احباب حمله کردند تماشاچیان از

هر طرف در غایت سرور مراقب و اعداء از هر کرانه ناظر که اینک

جمعی را در خون خواهند کشید و ایشان بر دست و پا زدنشان خواهند

خندید ولی مراقبت و هوشیاری احباب مانع پیشرفت مقاصد اعدأ

گشت \* بالجمله چون کار باینمقام کشید نامه نگار باتفاق جناب آقا

میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جمعی دیگر از دوستان وقت غروب

آفتاب عازم خدمت سرکار قمروف ( کاماروف ) شدیم که ژنرال

روسیه و حکومت خوارزم و ترکمانیه بود چون وارد عمارت حکومت

ص ٤٩٧

شدیم و بحکومت اخبار دادند و ما را بار داده بنده و آقا میرزا عبدالکریم

بر حضرت حکمران وارد و سایرین در خارج واقف گشتند پس از

ورود با غایت ملاطفت و مهربانی مستفسر حالات و مقصود از ملاقات

شد و مترجم این قضیه عالیجاه احمد بیک بود که مردی نیک خوی و

آهسته گوی بود از اهالی قفقاز بر مذهب تسنن \* نامه نگار معروض

داشت که قریب نه سال است این طائفهٴ بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیه

در عشق آباد متوقف و بتجارت و زراعت مشغولند و در اینمدت

سوء سلوک و خلاف قانونی مسموع نداشته اید که از ایشان سر زند

و با آنکه اکثر باذیت و معاندت خلق گرفتار بوده اند کاهی مزاحم

اولیای دولت نشده اند تا آنکه امر بشهادت حضرت حاج محمد رضا

کشید با وقوع چنین فعل منکری باز هم خیال مزاحمت نداشتند

زیرا میدانند که اولیای ایالت بصرافت طبع در فکر نظم بلد و آسایش

خلق هستند و دفع ظلم از مظلوم خواهند نمود لکن حال کار از مدار

اصطبار گذشته و حزب شیعه قصد کرده اند که جمعی را بقتل برسانند

و مقدمهٴ آن امروز عصر بظهور پیوسته که جمعی از اشرار بر احرار

حمله بردند و ایشان مقاومت و مقابلی ننموده بملایمت و طفره گذرانیدند

اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچد اولیای ایالت امر و مقرر

فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی

نکنیم \* سرکار ژنرال جوابی فرمود که از آن چنین مستفاد میشد که

بعضی از جزاء پلیسیه که از حزب شیعه و در دوائر حکومت روسیه

موظف بودند واقعهٴ شهادت حاجی را چنین وانمود کرده بودند

که معاذالله جناب حاجی نسبت بائمهٴ اطهار کلام ناهنجاری گفته

و آن دو نفر طاقت نیآورده او را کشته اند و خودشان بپای خود

بادارهٴ پلیس رفته اند چون ژنرال آنمسئله را عنوان کرد جناب میرزا

عبدالکریم جواب داد که مجاری حالات را بر خلاف واقع بعرض

ص ٤٩٨

رسانده اند چه که علی بیک یساول آن دو قاتل را بتدبیر گرفتار کرده

خودش هم در حین شهادت حاضر بوده اگر از او چگونگی را

استفسار فرمائید البته آنچه بیان واقع است معروض خواهد داشت

ژنرال از نامه نگار دگرباره استفسار فرمود که عقیدهٴ شما در حق

بزرگان و پیشوایان شیعه چیست ؟ آیا در حقشان بد میگوئید یا نیک ؟

معروض داشتم که بر حسب فرمایشات حضرت مؤسس یعنی بهاءالله

اینطایفه در حق احدی بد نمیگویند حتی در حق اعدای خویش چه

که سب و لعن و زشت گوئی حرام قطعی است تا چه رسد ببزرگان

شیعه که در جلالت قدر و علو ایشان شبهه ئی نیست و این حزب

با شیعه در این عقیده شریک و همراهند و دلیل بر صدق عرض بنده

اینکه اگر معاذالله این طایفه در حق بزرگان شیعه بد میگفتند

البته نزد سایر ملل در نهایت جرئت علناً بد میگفتند لهذا حضرت

ژنرال از ارامنه و معتبرین روسیه استفسار فرمائید و کذا اهل تسنن

که در این مدت با ما مراوده داشته اند تا دریابید که روش ما در

وقت ذکر اسامی سابقین مخصوص ارکان شیعه چگونه بوده و عقاید

ما چسان است تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود \*

دیرگاهی است که حزب شیعه این تهمت را دستاویز فتنه کرده اند

و خون جمعی را باین بهانه ریخته اند لکن چون اینمطلب در

ایران کهنه شده است و اکابر دولت علیهٴ قاجاریه با وجود مخالفت

با عقیدهٴ ما دیگر سخافت این تهمت را شناخته و اعتناء باین مزخرفات

نمیفرمایند لهذا اینها میخواهند عین آن تهمت را در این ملک مایهٴ

ایقاد نار فتنه و سبب نجات از پاداش اعمال سیئهٴ خود قرار دهند \*

ژنرال فرمود بلی دانسته ام که شما در بارهٴ هیچکس بد نمیگوئید

کتب شما را دیده ام و از عقیدهٴ شما آگاهم لیکن ممکن است که

انسان در هنگام خشم و استیلای غضب خودداری نکند و بر

ص ٤٩٩

خلاف عقیدهٴ خود حتی بر پدر و مادر خویش هم بدی بگوید \* معروض

رفت که این هم نشده است چه که بعلاوهٴ حلم و حسن صفات حضرت

شهید که هر ودود ولد و دی بر آن معترف است فرضاً اگر خشم بر او

مستولی گشته و کلمهٴ زشتی معاذالله گفته بود بایستی بحکومت معروض

دارند تا بر طبق عدالت و قانون پاداش داده شود اینکه خود اقدام

بقتل کرده اند واضح است که بصرف شرارت و غضب بوده و اینک

برای نجات خود باین حشائش متشبث گشته اند \* ژنرال فرمود

راست است و من شرارت طایفهٴ شیعه و مظلومیت و درست رفتاری

شما را بخوبی دانسته ام و شما مطمئن باشید که در این حادثه بدقت

رسیدگی و استگشاف خواهد شد که محرک این دو شریر بر قتل

آنمظلوم که بوده زیرا بدون محرک قوی در ملک روسیه دو نفر شریر

جسارت بر چنین عملی نکنند لذا نهایت کوشش ما در این است که

محرک بدست آید و جزای او و مرتکبین عادلانه داده شود \* پس

از آن ژنرال از شارع این آئین سئوال فرمود و شرذمه ئی از تاریخ

ظهور باب و شهادت آن جناب و ظهور حضرت بهاءالله بیان شد پس

از آن از نماز و روزه و عبادات جویا شدند و جواب همه مطابق واقع

بیان شد و بعد از ختم مذاکره بالاخره با کمال رأفت معامله فرموده از

حضورشان مرخص شدیم و روزانهٴ دیگر شهر نظامی شد و سه نفر

از اشرار و هم اسدالله و غفار و ابراهیم گرفتار شدند و بسیاری هم

فرار کردند \*

 \*( حرکت سود اعظم از پطرسبورگ )\*

سود اعظم در بلاد روسیه عبارتست از قضاوت عسکریه و این

منصب را موقعی رفیع و مقامی منیع است چندان که احدی از

سران مملکت حتی شخص امپراطور قادر بر نقض و رد احکام صادره

ص ٥٠٠

از سود نبوده و حق شفاعت و توسط و تغییر در آن ندارد و سود

اعظم بر حکم قتل توانا و قادر است و سایر قضاوتها را این حد نبوده

و نیست و در اینکه سود اعظم تا بمقام یقین نرسد حکمی نمیدهد

تمام اهالی مطمئن و متیقن بودند \* مجملاً چون کتاب استنطاق طرفین

بنظر امپراطور رسید سود اعظم را برای قطع و فصل این دعوی مأمور

عشق آباد ساخت و این بهتر سعادتی بود برای بهائیان که قطع دعوی

از دربار روسیه بقضاوت حربیه ارجاع شد بالجمله سود اعظم که

نامش ( خشانریسکی ) و لقبش پرسطاطل بود بعشق آباد ورود نمود

و مهابتی تمام در دلهای انام افتاد هرکسی در پی چارهٴ کار خود برآمد

روز شنبه ٢٧ ربیع الاول مطابق چهارم نویابر ماه روسی قریب

صد و پنجاخه پارسکه یعنی مکتوب دعو‌ت و یا حکم احضار بنام هر کسی

از احباب و اغیار از طرف سود اعظم توزیع شد مضمون آنکه

روز دوشنبه ششم ماه نویابر روسی باید در عمارت کلوب برای

فصل محاکمهٴ علی اکبر نام تبریزی قاتل جناب حاجی محمد رضا شهید

و هشت نفر دیگر در ساعت نهم فرنگی حاضر شوی چون آن پارسکه ها

توزیع شد واهمهٴ غریب و همهمه ئی عجیب در یار و اغیار افتاد و در

شهر جز این ذکر ذکری نبود و چون روز موعود فرا رسید فایتونها

بجانب کلوب بحرکت آمده یار و اغیار با قلوبی پر از خشیت بجانب کلوب

دولتی روانه شدند \*

و چون شرح مجلس محاکمه که در مدت سه روز دوام یافت بسیار

طولانی است لهذا از ذکر آن میگذریم و بخلاصهٴ مقصود میپردازیم \*

بعد از آنکه طرفین شهود خود را گذرانیدند بالاخره کذب

اشرار و طرفداران ایشان حتی قاضی شیعه بر سود اعظم ثابت و صدق

و راستی و مظلومیت بهائیان نیز مبرهن گشت و حکم از سود اعظم

بر قتل دو نفر قاتل و هما حسین و علی اکبر الشهیر بعل بابا و نفی ابدی

ص ٥٠١

ملا مهدی روضه خوان بسبریا و نفی پانزده ساله در حق سه نفر دیگر

از محرکین صادر شد \* اما قبل از انتشار حکم باز اشرار خود را

دلخوش کرده بعکس واقع مسئله را شهرت دادند ولی طولی نکشید

که حقیقت مکشوف شد و جز انفعال حاصلی نبردند \* خلاصه صدور

آن حکم هر چند بر عداوت و خشم اشرار میافزود ولی از طرفی سختی

احکام دولت را بر مردمان بی تربیت واضح میساخت و بحفظ مراسم

مدنیت و انسانیت ملزم میداشت و بالاخره کار بجائی کشید که بزرگان

شیعه مجبوراً نزد رؤسای بهائی رفته زبان بتملق گشودند و آنها هم از

مساعدت مضایقه ننمودند و مخصوصاً نزد حکومت رفته از قاتلین

شفاعت نمودند ولی رد و قبول آن معلوم نشد الا در پای دار اشرار \*

و شرح قضیه اینکه چون صبح چهارم ربیع الثانی طالع شد جمیع

خلق آگاه بودند که امروز روز میعاد قتل آن دو شریر است شورشی

عجیب و اضطرابی غریب در خلق ظاهر گشت و از غایت جهل و تعصب

آثار شرارت و غضب در ناصیهٴ اکثری آشکار بود اما از سطوت

دولت قدرت بر تکلم و جسارتی نداشتند \* بالجمله تمام اهل شهر با

طرف و بیطرف دوست و دشمن برای تماشا رو بمقتل آن دو قاتل نهاده

ازدحام از حد گذشت \* پس بر حسب امر اولیای دولت سواران

ترکمانیه گرد فضائیکه دارها در آنجا برپا بود را احاطه کردند و چوب های

دار را نیز بحکم حکومت خود قاتلین بدست خویش نصب کرده بودند

و رؤسای سپاه و بزرگان بلد کلاً حضور یافتند \* و چون افراد مسیحیان

از مباشرت قتل ولو اینکه لازم هم باشد اجتناب دارند لهذا شخص

مسلمانی را بمبلغ بیست و پنج منات اجیر کردند که وی بند بگردن

قاتلها بیفکند و بر دار بیاویزد سپس قاضی شیعه را احضار کردند

که قاتلها را توبه دهد و شهادتین القاء نماید چون این امور انجام یافت

و قاتلها را بپای دار حاضر ساختند و قاضی راضی یا ناراضی آنها را

ص ٥٠٢

توبه داد و شهادتین بر دهانشان نهاد و ترکمان مزبور بند بر گردن ایشان

افکند ناگهان مشعبد قضا نقشهٴ دیگر از پرده برآورد و بر خلاف

تصور کل جلوهٴ دیگر آشکار کرد ( پراکرود ) بپای دار حاضر شد

در حالتیکه مکتوبی در دست داشت اکثر چنان پنداشتند که تقصیر

نامهٴ مقصرین است پس بصدای بلند این مضمون را برخواند :

چون طایفهٴ نجیبهٴ بهائیه خدمت سرکار ژنرال اکرم از مقصرین

شفاعت نموده و تخفیف مجازات ایشانرا استدعا کرده اند لهذا حضرت

ژنرال اکرم محض رضای خاطر ایشان از قتل این دو قاتل عفو

فرمود و از خون این شریران دون در گذشت و حکم فرمود که این

دو نیز پانزده سال در سبریا بقاتورجی رابوت منفی شوند

و محبوس باشند و بسبب نجات از قتل دعا گوی دولت ابد آیت گردند

چون آن مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان بشکر و ثنای

الهی گشودند و شاد و خندان و خرم بمنازل خود مراجعت کردند

و قاتلها را بزندان مراجعت دادند و این مسئله نوعی در قلوب بزرگان

مسیحیه مؤثر افتاد که بعضی را رقت دست داده گریستند و بر رأفت

و بزرگواری بهائیان آفرین گفتند و از آئین ایشان استحسان همی

کردند که الحق اینان را اهل حق توان گفت که حتی بر قاتل خویش

رحمت آورند و شفاعت نمایند \* خلاصه روز دیگر سوای اسدالله

باقی مقصرین را در لباس نخصوص که بکسانی اختصاص دارد که

بسبریا نفی میشوند با همان لباس عکس برداشته از راه بادکوبه روانهٴ

سبیریا کردند و باز آن روز عزا و ماتم شیعیان آن حدود بود و تا مدت

دو سه ماه باز بمقتضای نادانی و عصبیت ببذل مال و صرف اوقات در

صدد نجات ایشان بودند و در بادکوبه و خراسان و طهران و تبریز سران

ملک و ملت را خسته و خود را ورشکسته کردند کع شاید احکام دولت

بهیه را لغو سازند و مقصرین را نجات دهند ولی بقدر خردلی ثمر

ص ٥٠٣

نبخشید و عجب در این است که احدی در عشق آباد قدرت نداشت که

نزد قضات و حکام و اکابر روسیه اسمی از رشوت ببرد اما علماء و رؤسای

ایران که خود را ذمه دار وجدنی میدانستند سخنی بدون رشوت

نگفتند چنانکه تجار عشق آباد خودشان بعدها در آنمسئله اظهار نمودند

و از رؤسای خویش ابراز انزجار کردند و پوشیده نماند که بعد از انجام

این امور که ذکر شد بهائیان عشق آباد رسمیت و اهمیت یافتند و عده شان

بهزارها بالغ شده در سنهٴ هزارو سیصد و یازده مدرسهٴ رسمی

افتتاح دادند و در سال هزارو سیصد و بیست هجری مطابق ١٩٠٢

میلادی معبد جلیل و مشرق الاذکار عظیم برپا کردند و شرح آن در جای

دیگر اشاره خواهد شد \*

 \*( شهدای سبعهٴ یزد )\*

در عهد حکومت شاهزاده جلال الدوله فرزند ارشد ظل السلطان

بسعایت بعضی از علمای یزد که از آن جمله بود شیخ محمد حسن مجتهد

سبزواری و میر سید علی مدرس من دون رویه انقلابی شروع شد و آن

انقلاب منتهی شد بشهادت هفت نفر از محترمین این حزب که سه نفر

از ایشان از اهل علم و دانش بودند و چهار نفرشان از ارباب حرفت

و صنعت \* اما آن سه نفر که از اصحاب فضل و کمال بودند نخست جناب

حاجی ابراهیم مسئله گو بود که در اسلام منزلتی تمام داشت و چون

در مسجد ریک به بیان مسائل دینیه میپرداخت متجاوز از هزار نفر

در محضر او مجتمع شده از خضورش استفاده میکردند و اهالی یزد

از عالم و عامی بوجودش اعتماد تامی داشتند شرح ایمان و اقبال او را بدست

نیآوردم ولی در خاطر دارم کد در عنفوان شباب بغتتاً شنیدم که جناب

حاجی ملا ابراهیم بابی شده و این صحبت چندان در قلوب مؤثر بود که

هرکسی اظهار حیرت مینمود که چگونه میتوان باور کرد که مثل

ص ٥٠٤

حاجی ملا ابراهیم شخصی از دیانت اسلامیه بطریقهٴ بابیه بگراید \*

مجملاً دمبدم شهرتش در دیانت جدید مزید گشت و بمخاطره نزدیک

شده تا در سنهٴ یکهزارو سیصد و هفت که شاهزاده جلال الدوله به

حکومت یزد منصوب گشت و او چنانکه تمام هم وطنان ما دانند در آن

حکومت که اولین حکومت او بود و سنش بیش از بیست تجاوز نمیکرد بسیار

بی رویه حرکت کرد فضلاً عن البهائیه تمام طبقات مردم از حالات

جوانی او بستوه آمده پیوسته در فشار بودند \* علمای یزد سطوت

او را برای اجرای مقاصد خود غنیمت دانسته خواستند از قتل چند

نفر از ناطقین بهائی تشفی صدری حاصل نمایند لهذا حکومت را با خیال

خود همراه کردند و بالجمله حکومت شرع و عرف بر این مقصد

همداستان شده نخست جناب حاجی ملا علی سبزواری را که مردی بسیار دانا

و متین بود و قوهٴ ناطقهٴ او بر اکثر علمای یزد غلبه داشت وی را بمنزل

شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری کشیدند و او از عقیدهٴ خویش استنکافی

نفرموده بالاخره شیخ مذکور حکم قتل او را نوشت و بازاریان و کسبه

که برای اجرای آن حاضر شده بودند او را مهلت نداده بدرب سرای

شیخ سبزواری آن مظلوم را قطعه قطعه کردند و او چندان بر ایمان ثابت

و در مقام بلند یقین واقف بود که در حال شهادت هنگامیکه از

هر کناره ضربتی بر هیکل اطهرش وارد میشد فریاد کشید که ای مردم

اگر حضرت سید الشهداء در صحرای کربلا میفرمود هل من ناصر

ینصرنی من بشما میگویم ( هل من ناظر ینظرنی ) و پس از شهادت

حاجی ملا علی باخذ و قتل جناب ملا مهدی خویدگی پرداختند

و او نیز از فضلای بلد بود و کراراً با علماء طرف مناظره گشته بقوهٴ

برهان بر ایشان غالب شده بود \* و چون دأب و دیدن اکثر از علماء

ایران آن بوده که پس از مغلوبیت از برهان بسلاح عاجز دست زده

و چماق لانسلم را پیش کشیده فتوای قتل غالب را داده تا اگر بقوهٴ

ص ٥٠٥

بدان قریه مهاجرت فرمود و پیوسته علماء و حکومت در صدد اخذ

و قتل مشاهیر این قوم بودند \* دو برادر بودند موسوم بعلی اکبر

و علی اصغر که ظاهراً از اهل حرفت و کسب بودند و بنساجی پارچه های

ابریشمی ممتازه مشغول و در صنعت خود ممتاز از همگنان بودند

ولی هر دو در امر دیانت ثابت و بقدر لزوم از براهین امر آگاه

بودند و در مقام صحبت و اقامهٴ حجت از حجت الاسلام بلد نیز

اندیشه نداشتند در اینواقعه گرفتار شدند و میرغضب حکومت

ایشان را بمیدان خان آورده ازدحام و جمعیت طوری بود که

برای تماشا بر سر شانه های عمدیگر سوار میشدند \* خلاصه آن

دو برادر را در حضور یکدیگر سر بریدند و شکم دریدند و بعد از آن

هر کسی محض ثواب و اجر آخرت قطعه ئی از گوشت بدن ایشانرا بریده

اهانتی میکرد و رزالتی ابراز مینمود و نیز دو نفر دیگر یکی محمد باقر

و دیگری محمد حسن نام از اهل کسب و حرفت در غایت مظلومیت شدید

شدند \*

 \*( اما جناب حاج ملا ابراهیم )\*

صبحی در قصبهٴ تفت در منزل خود نشسته بودم ناگهان

شنیدم صدای هلهله و ولوله و تار و طنبور و عربدهخای غریبه بلند شد

پرسش رفت که چه خبر است ؟ گفتند حاجی ملا ابراهیم مسئله گو را

بحکم حکومت از منشاد گرفته وارد تفت میکنند اهالی برای خدمت

شریعت و خوش آمد حکومت هلهله مینمایند بدبختانه گفتم بروم

ببینم چن میکنند و من این شخص محترم را میشناسم و اگر چه در مذهب

او نیستم ولی بر علو مقام وی متیقنم و در اینکه مردم بلا تحقیق این حرکات

وحشیانه و جاهلانه را ابراز میدارند شبهه ندارم چوم بر سر معبر

رفتم دیدم که آنمظلوم را عمامه و عباء و لباسش همه را برده اند و قبائی

ص ٥٠٦

از کرباس مندرس باو پوشانیده بر درازگوش سوار کرده اند و دسته ئی

از مغنی و رقاص و تیاترچی جلو او میزنند و حرکاتی اظهار میدارند که

فی الحقیقه در قوالب الفاظ نمیگنجد و هر انسان ذی حسی از مشاهدهٴ

آن دیوانه میشود \* و بالجمله هرکسی میرسد آب دهان بر او میافکند

و سنگ میزند \* براستی بمجرد ملاحظهٴ آن حالت قضیهٴ شهر شام و سید

سجاد و اهل بیت عصمت بنظرم رسید و یقین کردم آن قضیه هم یک

همچو قضیه ئی بوده بناء علیه بی محابا مرا گریه دست داد ولی فوراً رفقایم

مرا ممانعت کردند و از آن معرکه بیرون آوردند \* طرف عصری بود که

یکی از دوستانم بمنزلم آمده حالش منقلب بود چون ساعتی نشست

حکایت کرد از رزالتهائی که بآن محترم کرده اند و چگون تا غروب او را

تشنه و گرسنه باطراف گردانیده اند از هیچگونه توحش فروگذار نکرده اند

بعد از آن اظهار داشت که از همه غریب تر این بود که او را بمنزل شیخ

هادی نصرآبادی بردند و او یک آخوندی بود که نگارنده او را میشناخت

بتمام فسوق و سیئات اخلاق مبتلاء بود و در حمق بی نظیر حتی اینکه

اهالی وطن او در طهارت نسب و ولادت او شبهه داشتند و تمام مسلمین

نسب او را بامری غیر مشروع منسوب میدانستند \* بالجمله گفت چون

ویرا وارد منزل شیخ هادی کردند باو گفت که چرا بابی شدی تا باین

روز مبتلاء شوی ؟ با کمال ملایمت فرمود چون خداوند در قرآن مجید

فرموده است " ان جاءکم فاسق بنبأفتبینوا " از این روی چون این نداء و خبر را

شنیدم در مقام مجاهدت و تحقیق برآمدم \* بمجرد شنیدن این سخن

شیخ از جا برخاست و لگدی بر او زد و سینه را خراشیده مشتی

از اخلاط سینه و آب دهان خود را بصورت آنمظلوم افکنده

دشنام داد و چندان فحشهای رذیلانه باو داد و بنام ناموس و دین

او بدگفت که مرا حیرت گرفت که این مظلوم زیاده از یک آیهٴ قرآن

نخوانده و بیش از حرف مجاهدت سخنی بر زبان نرانده چگونه

ص ٥٠٧

مستوجب اینهمه لعن و دشنام شد \* الغرض بنان و بیان عاجز است که

شرح مظلومیت آن قدوهٴ ابرار را بنگارد ولی با همهٴ این صدمات

آنروح پاک را در خاک تفت از قید تن خلاص نکرده روانهٴ بلدهٴ

یزد نمودند و پس از چند روز خبر رسید که شخص حکومت بی منت

جلاد آنجوهر وداد را شهید کرده و بنفس نفیس خود آن دلریش را

از آلایش این سرای پر انقلاب نجات داده بملکوت عزت فرستاد

چه نیکو گفته است مؤلف در خردنامه :

یکی ز اولیا را جوانی شریر همی خواست تا بر زند او بتیر

ولی‌آن ولی با دو صد شوق و شور دویدی سوی تیر او با غرور

بهر سو که میکرد رو آن عدو باو گشتی آن پاکدل روبرو

عدویش سر انگشت حیرت گزید بدندان لب از فرط غیرت مزید

بداو گفت کی مرد مست خمور چرائی تواینگونه مست غرور

که نگریزی از آتش تیر من نه بستیزی از آب شمشیر من

بخندید آن مرد نیکو نهاد بگفت خرد کرد کارت دهاد

نه قلبم کزآتش شوم من خراب نه مورم که تا غرق گردم در آب

بنار ولا چون زر بیغشم ببحر بلا همچو ماهی خوشم

 وصل پنجم

 \*( در خاتهٴ احو‌ال حضرت بهاءالله )\*

اگر چه از یوم ورود حضرت بهاءالله بعکاء تا حین صعود آن

حضرت که بالغ بر بیست و چهار سال شده لازال احبای آن نیر اعظم

در اقطار عالم دوچار لطمه و فشار اهل انکار بودند و بقسمی که

دانسته شد در اینمدت آن احباب سری ببالین استراحت ننهادند و نفسی

ص ٥٠٨

براحت بر نیاوردند ( هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت \* هیچ شامم با سر

و سامان نیافت ) گاهی مورد تکفیر فقهأ و زمانی معرض تحقیر و تدمیر

امراء بودند روزی محل هجوم عوام گشتند و وقتی معرض رجوم انام

احدی ایشانرا نصرت نکرد و نفسی بر مظلومیت ایشان رحمت نیآورد حتی

یکنفر کلمهٴ خیری نگفت و در اصلاحی نکوفت و ایشان متوکلاً علی الله

با کمال متانت و استغناء حرکت میکردند و با وجود آنکه عده شان در

ازدیاد بود دستی بدفاع نزدند و بر خلاف ایام نقطهٴ اولی با کمال ملایمت

و سلامتی مشی مینمودند کشته شدند و نکشتند اموال بیغماء دادند

و دست بتاراج نگشادند و این بسبب تعالیم و وصایای آنحضرت بود

که دمبدم ایشان را بسجایای حمیده توسط الواح عدیده نصیحت

و وصیت میفرمودند اینست که چون بتاریخ دورهٴ باب نگریم جز

حملات قاسیانهٴ بابیها امری مشاهده نمیکنیم و چون بتاریخ بهائیها نظر

اندازیم سر تا سر شهادت است و مظلومیت و علت اصلی آن تعالیم

حضرت بهاءالله است که حتی اجازهٴ مجادلهٴ در قول نداده تا چه رسد

بمقاتله و چون بنتیجهٴ عمل نظر نمائیم می بینیم که نتیجهٴ این مظلومیت

هزاران درجه از دفاع و جهاد بهتر و مطلوبتر است چه که بابیها با

همهٴ مدافعه و مقاتله کاری نساختند و بهائی ها با همهٴ مظلومیت در

قطب عالم علم برافراختند و حتی تا آمریکا و سایر قطعات خمسه امر

خود را بالغ و منتشر ساختند و همه را در مقالات آتیه خواهیم دانست

بعون الله تعالی \*

 \*( جمال اقدس ابهی در عکاء )\*

عکاء شهری است متصرف نشین گاهی حکومت کن تابع ایالت

شام بوده و گاهی راجع بولایت بیروت چه که نقطهٴ واقعه بین آن

دو شهر است و از بابت موقعیت دینی تقریباً نقطهٴ متوسطه بین خانه

ص ٥٠٩

کعبه است و بیت المقدس که مطاف کلیمی و مسیحی است و در

اطراف آن کرمل و لبنان و شارون و صیهون و ناصره مولد مسیح

و سینا و تینا و زیتا و مسجدالاقصی موطی ٴ قدم خاتم انبیاء واقع

شده بیشتر مواقع و مساکن و اراضی و اماکن مقدسهٴ انبیاء در آن

اطراف است و چنانکه تواریخ نشان میدهد کمتر نبی و رسولی بوده

کد در آن حدود عبور و مرور نفرموده و ذکر و عبادتی ننموده

باشد و باین واسطه کوه کرمل را باغ خدا گفته اند و اصلاً (کرمل )

بمعنی باغ خدا است و بشارت بسیار در کتب مقدسهٴ تورات و انجیل

و حتی قرآن مجید و اخبار و احادیث در شرافت آن اراضی موجود

و بعضی از آنها مدل بر اینکه ظهوری عظیم در این قرن فخیم در آن

اقطار خواهد شد \* بناء بر این مقدمات بهترین سعادت اهل بهاء این بود

که بحالت اجبار دول اسلامیه حضرت بهاءالله را بدان اقطار نفی

کردند \* و اگر چه تا مدتی شدائد عظیمه وارد شد یعنی تا

مدت نه سال طوری بود که حتی چشم آن حضرت بباغ و بستان

و سبزه و گلستان نیفتاد ولی بعد از نه سال متدرجاً ابواب رخاء مفتوح

شد و بهمت حضرت عبدالبهاء مزرعه گرفته شد و باغ رضوان

و فردوس تأسیس شد و چون چندی از تاریخ حبس آن حضرت بر

آمد و مسافرین راه بدان اماکن و مساکن بردند و ندای آن حضرت را

شنیدند تمام آن آیات و اخبار و بشارات و اشارات را که در کتب

سماویه و آثار نبویه دیده بودند همه را در حق آن حضرت صادق

دیدند این بود که بزودی امر آن سرور در ملل متنوعهٴ دنیا نفوذی

بهمرسانید \* مثلاً در قرآن مجید " سبحان الذی اسری بعبده لیلا

من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من

آیاتنا انه لهو السمیع البصیر " اهل بهاء استدلال کنند که حول

مسجد اقصی که خدا بر مبارکی آن اخبار فرموده عکاء و حیفا و اراضی

ص ٥١٠

مقدسه است و آیات الهیه که در شب معراج برسول اکرم ارائه شده

آیات ظهور است " والتین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین "

گویند کلاً اسماء و صفات آن اراضی است چنانکه گفتیم زیتا و تینا

از جبال و تلال فلسطین محسوب است و کذا آیات بیشماری از تورات

و انجیل مدل است که در آخر الزمان از آن اراضی ندای حق بلند

گردد و همان آیات حاملین تورات و بعضی از مسیحیان حق خواه را

بشطر بهائیت کشیده و اگر بکتب اهل تسنن رجوع نمائیم می یابیم

که احادیث بسیار از قول رسول اکرم در شرافت ارض مقدس

عکاء وارد شده و در کتب شیعه نیز مانند تفسیر صافی و غیره موجود

است \* در تفسیر سورهٴ حشر است که حشر اکبر در بر الشام نزد صخرهٴ

بیتالمقدس واقع گردد \* اما انصافاً هر قدر مصادیق اینگونه اخبار

و آیات چندان قابل انکار نبوده بیشتر تعبیرات آن باین مقصد و این

ظهور برمیخورد و صادق میآید ولی شبهه ئی نیست که تمام این علائم

و آثار مقابلی نمیکند با آثار بارزه از خود بهاءالله چه هر عاقلی

میداند که اگر یکنفر آدم عادی بیاید و کل کتب سماویه را من البدو

ال الختم بظهور و بروز خود شاهد آورد و براستی مطابقه نماید ولی

خود او از هر حیث مردی عادی باشد البته احدی او را نپذیرد اما

همین که یک شخص غیر عادی با صفات و اخلاق و نطق و بیان و عظمت

و تعالیم و شئونی خارق العاده تجلی نماید بلا شبهه موافقت یک کنایه

و استعاره از کتب سابقین او را کافی باشد و ناس را بسوی او متمایل

دارد و از این قبیل است امر حضرت بهاءالله که چون حضرتش

با شئونی خارق العاده تجلی فرمود لهذا استعارات کتب قبلیه بکم

و زیاد عباد را باو متمایل کرده حضرتش را در میان جماعتی از اهل عالم

بجمال مبارک و جمال قدم و جمال اقدس ابهی و اسم اعظم و نیر اعظم

معرفی نموده بالقاب و صفات مذکوره معروف و موصوف داشت \*

ص ٥١١
*( شیخ کبیر بهاءالله شهیر است )*

نه تنها حضرت بهاءالله در میان اتباع و اصحاب خود بعظمت

و ابهت مشار بالبنان گشته بلکه در میان اغیار نیز ببزرگی و

بزرگواری معروف و موصوف شده چنانکه پس از چند سال

از ورود عکاء که بعضی از وسائل فتن معدوم شد و مصادیق پاره ئی از

انذارات کلمات آن حضرت ظاهر شد و خبری که در لوح رئیس و لوح

صدر اعظم داده شده بود در موضوع خلع و گرفتاری سلطان عبدالعزیز

چنانکه از بعد بیابی در سال هشتم از ورود آنحضرت واقع شد

و امور مهمهٴ بسیاری که هر یک مدل بر بزرگواری آن حضرت

بود رخ نموده چنان جلوه ئی در انظار فرمود که بعضی از بزرگان

و علمای آن اطراف با نهایت خضوع بمحضر انورش تشرف جسته

استفاده مینمودند و حقایق امور ماضیه و آتیه را از آن حضرت

استفسار میکردند و بر صحت آن اعتماد داشتند و اخیراً آن حضرت را

شیه کبیر میگفتند و در خلوات نیز نام مبارکش را باحترام میبردند

و اکثر از علماء و اکابر آن حدود چنان منجذب بودند حتی مفتی

اعظم که بیخودانه در حضور و غیاب تمجید میکردند و هر کس را

مشکلی رخ میداد میگفتند به شیخ کبیر متوسل شو و آن حضرت

لازال برای حل مشکلات قبائل و جواب معضلات مسائل اعز اوقات

خویش را مصروف میداشت گاهی مسائل مهمه را بقلم انور خود

مینگاشت و گاهی بعهدهٴ حضرت عبدالبهاء میگذاشت \* حتی اصبح

شیخاً کبیراً و بهاء شهیراً و جعله الله للناس مجیراً و ظهیراً\* و اخیراً علماء

و ادباء سوریه و فلسطین مدائح آن حضرت را بحدی رسانیدند کد در

حق آن حضرت معتقد بکرامت شدند حتی گفتند که بعد از ورود

بهاءالله بعکاء تغییر کلی در آب و هوای عکاء حاصل شده چنانکه یکی

ص ٥١٢

از ادباء سوریه در طی قصیدهٴ مشروحهٴ خود میگوید :

ما بین لبنان و کرمل بهجة فیها مقام بهاءالله ذی الألاء

( الی قوله )

بوجوده طابت میاه و رودها و زکی هوا عکاء و الأرجاء

باری برویم بر سر مطلب چنانکه دانسته شد از سال یکهزار

و دویست و هشتاد و پنج تا سنهٴ یکهزارو سیصد و نه که صعود واقع شد

بیست و چهار سال مدت اقامت آن حضرت بود در مدینهٴ عکاء و در

اینمدت دو مرتبه سریر سلطنت عثمانی تغییر کرد یکمرتبه از سلطان

عبدالعزیز بسلطان مراد و پس از ششماه سلطنت انتقال یافت بسلطان

عبدالحمید \* و در اوائل سلطنت او مدحت پاشا به بیروت و عکاء سفر کرد

و او صدر اعظم مملکت بود و چندی مغضوب گشت و ثانیاً منصوب

شد و در ایام اقامت عکاء و بیروتش بسبب ارادتو معاشرت با حضرت

عبدالبهاء حسن عقیدتی یافت و حضرت بهاءالله و امر و اصحاب ایشان

را تقدیس مینمود ولی سلطان عبدالحمید بر حسب سوء ظن که در کلیهٴ

امور داشت همواره نگران بود و از این طائفه ترسان و هراسان و لهذا

در دورهٴ سلطنت خود آنی حضرت بهاءالله و بعد از ایشان حضرت

عبدالبهاء را آزاد ننهاد و پیوسته مراقبت و مواظبت داشت \* اما با

آنهمه سوء ظن و استبداد بی محابا بکاری دست نزد الا اینکه همواره

مواظب رفتار این حزب بود ولی در ایران چنانکه دانسته شد پیوسته

قتل و غارت و نهب و اسارت برقرار بود \* اما حضرت بهاءالله بفشار

دولت عثمانی و نه باقدامات دولت و ملت ایران بهیچیک اعتنائی نفرموده

شب و روز بوظیفه و ارادهٴ خویش مشغول بود و لازال خامه مقدسش

در انزال آیات و اظهار بینات و تشریع شرع و تحکیم امر و جواب

مسائل ملل در حرکت \* احکتمی در کمال اتقان بر طبق مقتضیات زمان

و بصورت کتاب اقدس مدون فرمود و تعالیم و نصایح بسیار از قلم اعلی

ص ٥١٣

نازل و اصول تمدن را بصدور الواح منیعه چون اشراقات و کلمات

و بشارات و طرازات و لوح ملوک و اقتدار و لوح دنیا و لوح حکمت

و کلمات مکنونهٴ عربی و فارسی و کثیر من امثالها توضیح فرمود و آنچه

لازمهٴ ابلاغ و ارسال بود تشریح نمود و امری را فروگذار نفرمود

و در طی آن احوال هرگاه که حادثهئ‌ی رخ میداد احباب را بصبر و اصطبار

امر میفرمود و وعدهٴ صریح بر علو و ارتفاع امر میداد و اینکه عنقریب

بنیان استبداد و کینه و بیداد برافتد و اوضاع عالم دگرگون شود و ابرهای

تیره متلاشی گردد و آفتاب کلمة‌الله از افق پنهان بر جهانیان پرتو افکند \*

بالجمله از روی یقین و اطمینان احباب را بشارت همی داد و مانند کوه

البرز بر ارادهٴ محیطهٴ خویش ثابت و راسخ بود چندان که عواصف

حوادث و زوابع وقایع حضرتش را بطرفی متمایل و از مقام بلند استقامت

باز نداشت و این حالت در طول حیات آن حضرت استمرار داشت

تا آنکه سنهٴ شداد فرا رسید \*

 \*( سنهٴ شداد )\*

از جمله اخباری که در اینمدت از لسان و بنان اقدسش کراراً جاری

شده ذکر سنهٴ شداد بوده ولی احدی از عباد مقصود از سنهٴ

شداد را ادراک ننموده همین قدر ملاحظه مینمودند که در طی کلمات

از فتنه و امتحان سنهٴ شداد تحذیر شده و بنعاق ناعقین اخبار گشته

و از تمحیص و افتتان آن سنه انذار شده تا آنکه سنهٴ شداد ظاهر شد

یهنی سال هزارو سیصد و نه هجری فرا رسید و افتتان بسبب غروب

آنحضرت از افق عالم شروع شد و دانسته شد که مقصود از شداد

اعداد او است چه که شداد در عدد سیصد و نه است و آن سال سال

صعود و غروب آن حضرت است \* نه ماه قبل از رسیدن موعد از بیانات

ص ٥١٤

آنحضرت عرف وداع متضوع میشد و بوی فراق استنشاق میگشت

و بتعجیل تمام در تدارک اتمام و انجام امور برآمده در ظرف مدت نه

ماه بهر یک از دوستان خویش که بحضورش مشرف میشدند وصایا

و نصایحی میفرمود و بر ثبوت و استقامت و صبر بر بلایا امر مینمود

مکرر باصحاب میفرمود که دیگر میل ندارم در این عالم بمانم \* و چون

ایام آخرین فرا رسید و غروب و صعود حضرتش نزدیک شد کتاب عهد

را که عبارتست از وصیت نامهٴ آنحضرت بخط انور خود مرقوم فرمود

و مرکز عهد و خلیفهٴ امر خویش حضرت عبدالبهاء عباس را که

موصوف است بمن طاف حوله الاسماء و من اراده‌الله تعیین نموده در

آن کتاب معرفی فرمود و اگر چه نزدیک بیست سال قبل از این

مقدمه مقام آنحضرت را در کتاب اقدس معین فرموده و مطبوع

و منتشر داشته بود قوله بهر برهانه و عز بیانه " اذا غیض بحر الوصال

و قضی کتاب المبدء فی المال توجهوا الی من اراده‌الله الذی انشعب من

هذا الاصل القدیم " ولی در ایام آخرین از برای سد ابواب اختلاف

و ارتیاب مقصود را در کتاب عهد توضیح داد و تصریح فرمود

باینکه مقصود از من اراده‌الله حضرت غصن اعظم است و شطری

از وصایا و نصایح که امراض عموم اهل عالم را شفای برء الساعه است

و سوء اخلاق را دوای فوری و علاج آنی است خطاب باهل عالم

عم؟ماً و اهل بهاء خصوصاً و بالاخص اغصان و افنان و منتسبین خویش

در آن سفر اعظم اشعار داشت و امر را کامل و حجت را بالغ و شرع

را تمام و جامع ساخته مهیای عروج بمعارج علیاء و ملکوت غیب

لایری گردید \*

 \*( عروض تب )\*

در شب یکشنبه یازدهم شوال سنهٴ ١٣٠٩ هجری که مطابق با

ص ٥١٥

پنجاهم نوروز بود بغتتاً تبی عارض جسد عنصری آنروح حقیقت

گشت و آنشب را ذکری از تب خویش نفرموده احدی از کسان

خود را مخبر نساخت و صبح آنشب را نیز مانند ایام صحت در بر روی

احباب گشود و هر واردی را پذیرائی فرمود و بیشتر از سایر ایام

خاص و عامرا به بی اعتباری و فنای دنیا متذکر داشت و جسد ترابی

را لازم التحلیل شمرد \* اما عصر آنروز شدت تب بروز کرد و آن روز

و آنشب با فردای آن که روز دوشنبه بود احدی بار نیافت و کسی

بمحضرش نشتافت تا روز سه شنبه که حاجی نیاز از مصر وارد شد

و چون عرض لازمی داشت و او را بحضور بار دادند لهذا راضی نشدند

که دیگران در حرمان باشند پس باب مفتوح و نسیم عطا مرتوح

گشت عموم دوستان را صلا زدند و تا غریب غروب آفتاب احباب

دسته دسته بلقای اطهرش مشرف و باصغای کلمات حضرتش نائل میشدند

و بعد از آن باز باب لقاء و ابواب رخاء بر وجه احباء مسدود شد و تا

مدت چند روز احدی مشرف نشد قلوب منقلب و نفوس مضطرب

و دوستان چون ماهی بر خاک ملتهب خصوصاً روز نهم از کسالت آن

حضرت که التهاب و اضطرابی شدید اصحاب و احباب را احاطه نمود

بطوری که هرگز در تحت شمشیر اعداء و در میان آتش بلا نظیر آن برای

ایشان رخ نداده بود زیرا حضرت غصن اعظم عبدالبهاء بمنازل احباب

از مسافر و مجاور تشریف فرما شده و بیاناتی از لسان اطهر ابلاغ فرمود

که دلها را گداخت و خاطرها را قرین احزان ساخت \* من جمله

فرمود جمال مبارک بتمام شماها تکبیر رسانیده و تحیت ابلاغ فرموده

میفرمایند باید کلاً صابراً ساکتاً راسخاً ثابتاً بر خدمت امرالله و نصرت

کلمة‌الله قیام نمائید و ابداً مضطرب نشوید " و نریکم من افقی الابهی و ننصر

من قام علی نصرة امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائکة

المقربین " از این بیانات آتشبار قلوب حضار در احتراق و انفطار افتاد

ص ٥١٦

و بقسمی منقلب و پریشان شدند که همگی قریب بهلاکت بودند آن

یوم یوم الاحزان ایشان بود \* اما پس از آنکه حالت احباب بتوسط

حضرت عبدالبهاء بحضور مبارک عرض و اخبار شد روز دیگر خبر

صحت خود را باحباب دادند و اسباب و دواعی چند دست بدست

هم داد که آن یوم یوم السرور شد " حبذا هذا السرور و الحزن

قد اعتنقا "

 \*( یوم السرور )\*

شرح یوم السرور آنکه حضرت غصن اعظم که دمی از بالین

جمال قدم منفصل نمیشد و همواره همدم آن نیر اعظم بود بامداد روز

سه شنبه نخست بمنازل اغصان و افنان و منسوبین نزول اجلال فرموده

بشارت صحت حال و سلامت احوال آنمظهر ذی الجلال را باهل و آل

آن حضرت رسانیده سپس تشریف فرمای منازل اصحاب و مسافر

خانهٴ احباب شده کل را به بشارت صحت آنحضرت مستبشر فرمود

و خبر بهبودی آن حضرت نزد یار و اغیار منتشر شد \* و از تصادفات

حسنه اینکه در روز عروض تب آن حضرت بر حسب امر دولت بقدر

هزار نفر از فلاحین و فقرای عکا را بقوهٴ جبریه لباس عسکریه پوشانیده

بمشق نظام واداشتند و در مدت ده روز خیام آن اسیران در

نزدیکی قصر بهاءالله بر سر پا بود و ناله و حنین زن و اطفالشان بلند که

عنقریب آن فقراء مفلوک را باقصی بلاد و بلوک سوق خواهند کرد \*

اما در آن روز که روز دهم از تب آنحضرت بود و یوم السرور اصحاب

محسوب میشد بغتتاً تلگرافی از باب عالی رسید که فلاحین عکاء را آزاد

نمائید اینمسئله مورث مسرت خاطر اهالی گشت و عموماً با سرور

اهل بهاء سهیم شدند و برخی میگفتند که از برکت مسرتی که امروز

روزی این حزب شده ما نیز بسرور و فیروزی رسیدیم \* پس حضرت

ص ٥١٧

غصن اعظم چند راًس گوسفند قربانی نمودند و به فقرأ و اسراء و اهل

زندان و لیمان قسمت فرمودند و جمیع السنه بذکر بقاء و شکر نعمای

جمال ابهی در خارج و داخل عکاء ناطق و گویا شد مجاورین از اصحاب

که در داخل عکاء بودند و مسافرین که در خارج در جوار قصر جمال

ابهی ساکن بودند در آن روز فیروز چندان مسرور بودند آه جان

در تن و تن در پیرهنشان نمیگنجید و چنان پنداشته بودند که این

صحت و بهجت دائمی خواهد بود غافل از آنکه موقت است و برای

رفع رقت و تسلی ارباب محبت \* و این مسئله در روز پانزدهم که یوم

تشرف اصحاب و احباب بود معلوم شد و آن آخرین تشرفی بود که از

آن پس احدی بشرف لقاء مشرف نشد و ابواب بر وجه کل مغلوق گشت \*

 \*( شرح صعود و غروب )\*

همینکه آفتاب روز پانزدهم طالع شد تمام احباب و اصحاب که

در آن حدود موجود بودند از مهاجرین و مجاورین و مسافرین از داخل

و خارج عکاء بمحضر انور احضار شدند چون وارد آن محضر مطهر

شدند بر خلاف انتظار مشاهده نمودند که محبوب و مولای کل چون

گل پژمرده با حالتی افسرده در فراش بر دوش و دامان یکی از

اغصان تکیه فرموده جمیع احباب را حزن فرا گرفت بالیاً متزلزلاً

و محترفاً متبلبلاً در حضور ایستاده و برخی نشسته گوش بمقال و چشم

بجمال آن حضرت همی بستند \* پس لسان عظمت در کمال رحمت

و مکرمت بدلجوئی از احباب و رضامندی از اصحاب ناطق شده

همی فرمود من از جمیع شماها راضی و خوشنودم زیرا خدمت کردید

و زحمت کشیدید هر صبح آمدید و هر شام آمدید و اظهار وفا کردید

تحمل هر جفا نمودید و حمل هر بلا کردید ان شاءالله مؤید و موفق

باشید باتفاق و اتحاد بر ارتفاع امر مالک ایجاد قیام نمائید که تأئید الهی

ص ٥١٨

با شما است و قوهٴ روح القدس مؤید شما و من تکالیف و وظایف کل

را آنچه لازم است بخط خویش نگاشته ام و بغصن اعظم سپرده ام \*

پس از ادای این کلمات همه را از حضور خود مرخص فرمود

و تماماً مانند قالب بیروح مرخص شده با چشمهای گریان و دلهای

بریان بیرون شدند و یقین کردند که آن حضرت از افق عالم غروب

خواهد فرمود و قلوب اهل بهاء را کروب خواهد بخشود گوش دل

هر یک ندای ( قد غلق باب اللقاء ) میشنید و اصغای خبر قیامت کبری را

مراقب بود تا شب شنبه دویم ذی قعدة‌الحرام ١٣٠٩که شب بیست

و یکم از حدوث تب و عروض کسالت آن حضرت بود مطابق دهم

خورداد ماه جلالی و شانزدهم ایار ماه رومی لیلة‌القدر من شهرالعظمة

از شهور بیانی سال پنجاهم قمری و چهل و نهم شمسی از بعثت نقطهٴ اولی

و سنهٴ یکهزار و هشتصد و نود و دو میلادی در ساعت هشتم از شب

آثار شمس بهاء از افق دنیا آفل و ناپیدا گشت و ساحت قلب و فؤاد

اهل وداد از غروب آن نیر اعظم تیره و مظلم گردید \*

چرخ بر خوانده قیامت نامه را تا مجره بر دریده جامه را

آسمان میگفت آندم با زمین گر قیامت را ندیدستی ببین

اما صبر و حلم و وقار و شکیبائی و اصطبار اهل حرم و اغصان آن

بزرگوار قسمی بود که احدی صدای ضجه و نالهٴ ایشانرا نشنید و جز

اعلان صعود امری مشهود نگردید بالعکس اهالی آن حدود از یار

و اغیار همین که این خبر وحشت اثر را شنیدند گرد قصر که در نیم

فرسنگی عکاء در بهجی واقع است و غروب و صعود آن ساذج وجود

در آنجا واقع شده جمع شدند و همگی بر سر زنان و گریه کنان

و وا مصیبتا گویان قیامتی بر پا کردند که نظیر آنرا احدی در آنحدود

ندیده بود فی الحین حضرت عبدالبهاء بنام سلطان عبدالحمید تلگراف

دادند که ( لقد افل شمس البهاء ) الخ و جواب از باب عالی رسید

ص ٥٢٩

مضمون آنکه آن حضرت را در همان مکان در جوار قصر مدفون

سازید \* پس حضرت عبدالبهاء بتغسیل و تکفین آن هیکل انور

پرداخته پس از انجام و اتمام واجبات و سنن علی نهج الشرع البدیع آن

گوهر پاک را بدست خود در دل خاک مدفون ساخت و به پذیرائی

یار و اغیار بپرداخت مدت یکهفته دست کرمش گشاده و خوان نعمش

گسترده بود و تمام اهالی عکاء و اطراف آن بحضور اطهرش تشرف

جستند و تعزیت گفتند و از خوان عطای آن حضرت متنعم گشتند \*

و چنانکه معلوم است سن آنحضرت در وقت غروب و افول از افق

اینعالم هفتاد و شش سال و ده ماه هلالی بود و تا خاتمهٴ حیات ابداً

شکسته گی و انحناء و لوازم کهولت و هرم در هیکل مکرم آن نیر

اعظم بظهور نرسیده مانند ایام شباب با استقامت قامت و طراوت

طلعت و بشاشت سیما و صورت مشهود بوده تمام امور را که در عنفوان

شباب مباشرت میفرمود تا آخرین ایام بدان مبادرت مینمود و بالجمله

کل حالات آن حضرت من الند و الی الختم خارق العاده بود \*

 \*( مخابرات و محاورات کتبی و شفاهی و تلگرافی )\*
 نظماً و نثراً در تعزیت و تأبین )

اگر کسی را دیدهٴ انصاف باز باشد عظمت حضرت بهاءالله را

در همین یک نکته میتواند بیابد که گذشته از آنچه را که در ایام

حیات آن نخبهٴ کائنات فصحاء و ادباء در مدح حضرتش سروده اند

و در وصف طلعتش قصائد بسیار انشاء نموده اند بعلاوه بعد از

غروب و صعودش مقالات آبدار در تعزیت نامهٴ آن

بزرگوار سروده از شام و بیروت و حلب و مصر و حیفا و خود عکاء

کتباً و تلگرافاً و شفاهاً تقدیم حضور حضرت عبدالبهاء نموده‌اند

ص ٥٢٠

و اهمیت این مسئله را کسی تواند ادراک نماید که بیغرضانه تاریخ حیات

انبیاء سلف را در تحت نظر دقت آورد و ملاحظه نماید که عظماء قوم

جز طعن و لوم نسبت بآن ذوات مقدسه سخنی بر زبان نرانده اند سیماً

حضرت خاتم انبیاء که پیوسته بسخریه و استهزاء ارباب عناد مبتلا

بوده چندان که در قرآن مجید بدان استشهاد شده قوله تعالی " و اذا

رأوک ان یتخذوک الا هزواً أهذا الذی بعث الله رسولا " و جای

دیگر " و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر

و یقولون انه المجنون " و چنانکه در تواریخ اسلامی دیده شده همان

حسان بن ثابت که پس از ارتفاع رایت اسلام مداح حضرت خیرالانام

شد در سنین اولیه قصاید بسیار در هجو و ذم آنسید ابرار

سروده بدان افتخار مینمود \* و کذا ابن زهیر چنان بمذمت

رسول اکرم زبان و قلم گشود و چندان ذم آنسرور را نظماً و نثراً

نشر نموده بود که حضرت دم او را هدر فرموده و بقاتل او وعدهٴ

رحمت داده بودند تا آنکه اسلام را نضجی حاصل گشت و او بتلافی

و تدارک برخواسته قصائدی در مدح حضرت انشاد نموده و حضرت

او را عفو فرمود و جوائز عالیه بخشود مفهوم اینست که پس از ارتفاع

امر اسلام هم باز تمجیدات ایشان خالی از خوف و طمعی نبود \* ولی

در این ظهور اعظم با آنکه خوف و طمعی در کار نبوده بلکه بسبب

تعرض دول اسلامیه و مغضوبیت ملت بهائیه خوف متوجهٴ کسانی بود که

ستایش کنند معهذا چندان عظمت و بزرگواری حضرت بهاءالله

مثبوت و مشهود بود که فضلاء و ادباء آن حدود مجذوبانه و بیخودانه

زبان بستایش گشوده اند \* و اگر این بنده بخواهد قصائدی را که از

شعراء و فصحای عرب در مدح آنحضرت سروده اند و یا در رثاء آن

بزرگوار انشاد نموده و خدمت حضرت عبدالبهاء تقدیم داشته اند

همه را بنگارد غیر میسور است زیرا خود یک کتابی است حجیم

ص ٥٢١

متجاوز از پنجاه قصیده است که نگارنده زیارت کرده \* تنها برای

نمونه از چند قصیده ئی که در رثاء آن حضرت سروده اند از

هر یک فردی چند مینگارد و باقی را بطلب طالبین میگذارد \*

 \*( قصیدهٴ شیخ عبدالملک شعبی )\*

## ائن ولن التی حلیفا سوی السهد
ز مدمع عینی سح فی صفحة الخدّ
علی نکبة حلت فحلت عری النهی
و مال بها الصبر الجمیل لی الفقد
فحتی متی یا دهر انت محاربی
باسهم رزء لا تقابل بالرد*( تا آنجا که میگوید )*
الم تر ان الله نادی بهائه بلی بابه المقصود للفوز بالقصد*( الی قوله )*
و نادیه جبریل تهنی بعزة
و نادی بهاءالله انّ ابنی من بعدی*( بعد از چند شعر میگوید )* (١)
لقد کان رب الفضل و العلم و التقی و بحر الندی و الجود و الحلم و المجد
و مصباح جود فی الدجی یهتدی به بلی غایة‌الراجی و اکرم من یسدی
و افعاله بالعزم للسحزم قارنت تسامت فذلت من یضل من الفوفد
امام همام فاضل متفضل تقی نقی قد تمسک بالزهد
و این قصیده بقدر چها فرد است و رعایة‌للایجاز بهمین مقدار
اقتصار یافت \*

(١) از این ببعد تماماً در مدح حضرت عبدالبهاء است

ص ٥٢٢
*( قصیدهٴ امین فارس معلم مدرسهٴ پروتستانت در کفریسیف )*

 \*( رثاء فرد الزمان )\*

ما للمحا جرد معها لایحجر فکانه دیم غدت تتحذر

ما للقلوب تکاد تفطروالنفوس تکاد تزهق و المرائر تفجر

ما للانام تکأکاوامتجمهرین کانهم جمعوا لکیما یحشروا

ما بال عکة قد عرتها رجفة ما بالها تبکی دماء ینهروا
*( الی قوله )*

هذا بهاءالله قد ترک الثری من حیث ناداه العزیز الاکبر

فتفطرت اکباد سکان الثری و یحق بهد رحیله تتفطر

هو فی سرور والانام بحسرة اذ فاتهم منه ایاد تذکر

( و این قصیده نیز مشعر بر سی و پنج شهر است )

 \*( قصیدهٴ شیخ محمد ابو الحلق من الصلحاء الذی )\*
 \*( لم یمدح ابداً من الخلق احداً)\*

یا من تسامی بالمعارف والنهی و استأسر العقلاء بحکمة عقله

لا یخف علیاک التی سمت الملأ فهماً تقر الکائنات بفضله

ان الوری جزعت علی فقد البها جزعا تزعزعت القلوب لهوله

قطب تبرزخ فاستوی فوق السماء لاهوته کیما یعاد لاصله

ولذا بکیت دما علی العلم الذی ماعاد یاتینا الزمان بمثله الخ

 \*( قصیدهٴ ادیب بیروتی )\*
 \*( یا صبور )\*

ان الجسوم الی المراکز ترجع و الروح مثل ذخیرة تستودع

ص ٥٢٣

والذین یمنع و النهی تنهی الفتی عن ان یری من مس خطب یجزع

و این قصیده هم طولانی است و حائز اسرار و معانی و مشتمل بر نکات

رقیقه است تا آنجا که خطاب رقبر مبارک میگوید :

یا قبر انت الآن روضة جنة من زار تر بک فی نعیم ترتع

یا قبر قد اودعت منه طیبا حیا و میتا فادر من تستودع

یا قبر اخفیت البهاء و نوره و بفقده رکن العلا متضعضع الخ

و نیز تلگرافات بسیار از کبار فضلاء از هر دیار بحضور حضرت

عبدالبهاء تقدیم شد از این قبیل ( ان نبأ افول شمس الکمال

و کوکب الجمال اورث القلوب ضجیجا و اجیجا و اضطرابا نسئل الله

سلوة و اصطبارا ) (محی الدین )

از این مقدار که ذکر شد توان دریافت که فضلاء و ادباء و علماء

آن حدود از مسلمان و مسیحی چه نظری بحضرت بهاءالله داشتند و تا

چه حد بوجود اقدسش معتقد بوده وی را بعظمت میستوده و در

عروج روح مقدسش قرین احزان بوده اند \* خلاصه بعد از چندی

حضرت عبدالبهاء روضهٴ مقدسه ترتیب دادند و اطراف آنرا گل کارهای

قشنگ مرتب فرمودند و چون زائرین و مسافرین وارد میشدند

حضرت عبدالبهاء از برای آبیاری باغچه های روضه جره بر دوش

میکشیدند و زائرین نیز حضرتش را در این آبیاری یاریس میکردند

و از فراق محبوب آفاق گریه و سوگواری میکردند و بالجمله اولین

زیارتگاه مهم اهل بهاء در بهجی عکاء است و این مضجع مقدس محل

توجه اهل بهاء شد از همان وقتیکه حضرتش در آنجا مدفون گشت

فنعم ما قال مناسباً اهذا المقام :

چون رسیدم بصدق دل از ره بوسه دادم بخاک این درگه

گفتم اینجا کجا است هاتف گفت هذه روضة من الجنه

ص ٥٢٤

تمام شد جلد اول از ( مآثر البهائیه ) و جلد دوم

مشتمل است بر فصل سوم و خاتمه اما الفصل

بتمامه در شرح حال و دورهٴ حیات

حضرت عبدالبهاء است و اما الخاتمه

در مصادیق بعضی از کلمات و آثار

حضرت بهاءالله است

 ْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْْ

و قد فرغ عن مباشرت طبعه مؤلفه الحقیر عبدالحسین آواره
 بمصر ( القاهره ) فی یوم الاثنین ٢٠ شهر نحرم الحرام
 سنة ١٣٤٢ هجریه مطابق ٣ سبتمبر ١٩٢٣میلادی
 ( بمطبعة السهادة بجوار محافظة مصر )
 و حقوق الطبع محفوظة لمؤلفه
 و الترجمة حرة لمن یرید
 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ص ٥٢٥

( صورت خطا و صواب مطبعی که در این کتاب حاصل شده )

صفحه سطر خطا صواب

١٩ ٢٤ میالغه مبالغه

٢٥ ١٩ سنه ١٢٥١ سنه ١٢٥٩

٣٠ ١٨ و بودم او بودم

٣٣ ١ بعضی دیکر بعضی اوراق دیگر

٣٤ ٦ میغرمود میفرمود

٤٧ ٢٥ صداوند صدا و ندا

٤٨ ٢٥ هیجافی هیجانی

٥١ ٢٤ کر کرد

٥٣ ٢٤ مذکراتی مذاکراتی

٦٠ ٣ احول احوال

٦٥ ١٧ مخاللفند مخالفند

٦٨ ٦ بیستکان ببستگان

٧٥ ٥ ابنکه اینکه

٧٨ ٤ سیهسالار سپهسالار

٧٩ ١٣ ماند مانند

٨٢ ١٦ بجحله بحجله

٨٤ ١٣ ببک بیک

١٠٢ ١٧ اثار اثمار

١٠٥ ١٩ اشگو اشکو

١١٥ ٢٤ متزهاتی منزهاتی

١٣٠ ٧ گوشرذ گوشزد

١٣٠ ١٤ کشوند گشودند

١٤٠ ١٦ اللهی الهی

١٤٧ ٤ واردهٴ و ارادهٴ

١٥٢ ٢٤ ویشان و ایشان

ص ٥٢٦

صفحه سطر خطا صواب

١٦٩ ٥ ققط فقط

١٧٢ ١٣ دینا دنیا

١٩٣ ٣ ازکار اذکار

١٩٦ ٦ مذکراتی مذاکراتی

٢٣٣ ١٦ شاهزاد شاهزاده

٢٤٩ ١ گمر کمر

٢٥٢ ٢٤ سنیه سینه

٢٥٧ ١ بیفرود بیفزود

٢٥٩ ٣ فردوسر فردوس

٢٧٨ ٣ ینست نیست

٢٨٩ ١٦ مسئلهٴ مسیل

٢٩٩ ١٣ نیورده نیاورده

٢٩٩ ٢٢ مسئله این این مسئله

٣٠٩ ١٢ آب و غلف آب علف

٣١٣ ٧ تعرضی تعرض

٣٢٦ ٢٥ واست او است

٣٢٧ ٢٣ تفسیر تغییر

٣٥١ ١٢ آروزی آرزوی

٣٦١ ٢ نحست نخست

٣٦١ ١٦ تزلرل تزلزل

٣٦٨ ١ یشر بشر

٣٧٦ ١٠ اوثبات و اثبات

٣٧٧ ١٣ عاجم اعاجم

٣٧٨ ١٨ سال ١٢٧٤ الی ٧٥ سال ١٢٨٤ الی ٨٥

ص ٥٢٦

صفحه سطر خطا صواب

٣٧٩ ١٧ ایصال وصول

٣٩٣ ١٩ صالگی سالگی

٤٠٥ ١ عیان اعیان

٤٢٦ ٢٣ بقلمهٴ بلقمهٴ

٤٣٣ ١٠ نجام انجام

٤٤٠ ٢ هفتاد هشتاد

٤٤٦ ١ متکلی مشکلی

٤٦٣ ٢ شادانی نجات داده نادانی نجات داده

بروننائی بروشنائی

٤٦٧ ٨ یانمند نمایند

٤٧٠ ١٠ ثبت مثبت

٤٨١ ١٣ دارند دادند

٤٨١ ١٧ و قبول قبول

٤٨٩ ٣ خلاق اخلاق

٥٠٢ ١٦ برزگواری بزرگواری

٥١٢ ١٧ موظبت مواظبت

 \*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ص ٥٢٨
*( فهرست جزء اول از کتاب ماثر البهائیه )*

از صفحهٴ الی ...

٢ ٤ دیباچه

٥ ٨ در علت نگارش این کتاب

٩ ١٨ ( مقدمه ) در بیان یکرشته از اختلافات اسلامیه

که مربوط است بظهور باب

١٨ ٢٢ طلوع شیخ احمد احسائی

٢٣ ٢٦ حاجی سید کاظم رشتی

( فصل اول ) راجع بحضرت باب و اصحاب آنجناب است

مشتمل بر پنج وصل

٢٧ ٢٩ ( وصل اول ) در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت

٢٩ ٣٠ حاجی سید جواد کربلائی

٣١ شیخ عابد معلم

٣٢ ٣٨ الحاج سید علی خال

٣٨ ٤٢ ابتدای طلوع باب و ایمان باب الباب

٤٢ ٤٦ جناب قدوس و ضمناً شرح سفر مکه

ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی

٤٨ ٥٢ ملا علی بسطامی

٥٢ ٥٧ آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید

٥٧ ٥٩ سید بصیر هندی

٦٠ ٦٦ مقدمات احوال قرة‌العین الملقبه بطاهره

٦٦ ٦٨ رجوع بگذارش نقطهٴ اولی

٦٨ ٧٠ ملا محمد علی حجت الاسلام زنجانی

ص ٥٢٩

از صفحهٴ الی ...

٧٠ ٧٨ ورود باصفهان و حکومت معتمدالدوله

٧٩ ٨٥ علت حرکت نقطهٴ اولی از اصفهان و ضمناً تاریخ

حاجی میرزا آقاسی

٨٥ ٩٠ ( استطراد ) راجع بفامیل مؤلف و در ضمن آن

اشاره بحال حاجی کریم خان

٩٠ ٩٣ حاجی میرزا جانی کاشانی

٩٣ ٩٥ محمد بیک چاپارچی مأمور نفی نقطهٴ اولی

٩٥ ٩٨ طایفهٴ فرهادی در قزوین

٩٨ ١٠٦ ( توقیعات ) و ضمناً بعضی از فقرات توقیع قهریه

خطاب بحاجی میرزا آقاسی

١٠٦ محمد بیک و علی خان ماکوئی

١٠٧ ١٠٨ حاجی شیخ محمد قزوینی

١٠٩ رجوع بشرح احوال باب الباب

١١٠ ١٢٧ رجوع بشرح احوال قرة‌العین و در ضمن آن

قتل حاجی ملا تقی تا حرکت طاهره بطهران

١٢٧ ٢٣٢ قضیهٴ بدشت

١٣١ ١٨٦ ( وصل دوم ) در شرح حادثهٴ قلعهٴ طبرسی

در طی ١٩ عنوان

١٨٧ ٢٠٠ ( وصل سوم ) در کیفیت حادثهٴ زنجان در طی

چهار عنوان

٢٠١ ٢١٧ ( وصل چهارم ) در بیان حادثهٴ نیریز و شهادت

وحید در طی شش عنوان

٢١٨ ٢٥٣ زمان شهادت در طی دوازده عنوان

ص ٥٣٠

از صفحهٴ الی ...

٢٥٣ ٢٦٨ ( فصل دوم ) راجع بحضرت بهاءالله و اصحاب

آنحضرت مشتمل بر پنج وصل

( وصل اول ) در نسب و ولادت و حالات صباوت

و شباب آنحضرت تا اقدام بنصرت امر نقطهٴ اولی

در طی نه عنوان

٢٨٦ ٣٣٣ ( وصل دوم ) در حوادث بین الطلوعین که از آن

جمله است مسافرت حضرت بهاءالله بعتبات و شهادت

شهدای سبعه و شهادت طاهره و حاجی سلیمان خان

و جمعی دیگر و رمی شاه در طی ده عنوان

٣٣٣ ٣٣٦ شرح طلوع و ظهور بهاءالله سراً و جهراً

٣٣٦ ٣٣٨ نجات از حبس و هجرت ببغداد

٣٣٨ ٣٤٢ مقدمات احوال جناب میرزا یحیی ازل

٣٤٢ ٣٤٥ غیبت بهاءالله به سلیمانیه و کوه سرگلو

٣٤٥ ٣٤٨ مقدمهٴ مراجعه از سلیمانیه

٣٤٨ ٣٥٠ تعرض علمای کاظمیه

٣٥١ ٣٥٤ شیخ عبدالحسین و پاشا و ضمناً بعضی اشارات

٣٥٤ ٣٥٦ رسالهٴ خالویه یا کتاب ایقان

٣٥٦ ٣٥٨ بیت الله و میرزا موسی جواهری

٣٥٨ ٣٦٠ نفی از بغداد و عید رضوان

٣٦٠ ٣٦٣ حالت میرزا یحیی در این اسارت

٣٦٣ ٣٦٥ ورود باسلامبول

٣٦٥ ٣٦٨ گذارشات ادرنه

٣٦٨ ٣٧٢ استطراد راجع بجسد نقطهٴ اولی

٣٧٢ ٣٧٥ حاج سید محمد اصفهانی

ص ٥٣١

از صفحهٴ الی ...

٣٧٥ ٣٧٨ مباهلهٴ ازلی و بهائی

٣٧٨ ٣٧٩ الواح سلاطین

٣٧٩ ٣٨٣ مقدمات نفی از ادرنه بعکاء

٣٨٣ ٣٨٥ سواد فرمان سلطان عبدالعزیز بترکی

٣٨٥ ٣٨٧ حاجی محمد اسماعیل ذبیح

٣٨٧ ٣٩٠ سجن اعظم عکاء

٣٩١ ٣٩٤ ( وصل چهارم ) در ذکر کبار اصحاب و شهداء

و مبشرین و حوادث دورهٴ بهاءالله ( زین المقربین )

٣٩٤ ٤٠٤ نخستین شهدای نجف آباد و بعد از آن اکثر

حوادثی که در آنجا واقع شده

٤٠٤ ٤٠٧ اصفهان - مشکین قلم - حاجی میرزا حیدر علی

٤٠٧ ٤١٠ اقوال حاجی جاسم راجع بسفر سودان

٤١٠ ٤١١ میرزا هادی نحری

٤١١ ٤١٢ خورشید بگم

٤١٢ ٤٢٠ سلطان الشهداء و محبوب الشهداء

٤٢٠ ٤٢١ ملا محمد کاظم طالخوانچه ئی

٤٢١ ٤٢٦ خراسان و فاضل قائنی

٤٢٦ ٤٢٧ بدیع و ابوالبدیع

٤٢٧ ٤٣١ بدیع و ناصرالدین شاه

٤٣١ ٤٣٣ جسد مطهر باب و حاجی شاه محمد امین

٤٣٣ ٤٣٥ ترجمه از کتاب مسیو نیکالا فرانسوی

٤٣٥ ٤٣٧ شهادت ابوالبدیع و هو الحاج عبدالمجید نیشابوری

٤٣٧ ٤٣٨ کاشان و میرزا محمود

٤٣٨ ٤٤٠ شیخ شهید مازگانی

ص ٥٣٢

از صفحه الی ...

٤٤٠ ٤٤٣ ملا جعفر جاسبی

٤٤٣ ٤٤٨ جناب ابوالفضائل

٤٤٨ ٤٥٠ ایادی

٤٥٠ ٤٨٣ ( حادثهٴ محرم ١٣٠٠ ) که مشتمل است بر حبس

جمعی از کبار احباء و استنطاق کردن

نایب السلطنه بعضی از ایشان را

٤٨٤ ٤٨٦ حبس ابن ابهر و حاجی امین و حاج آخوند

٤٨٦ میرزا اشرف شهید

٤٨٧ ٤٩٠ آقا مرتضی سروستانی - و در طی آن ذکر

شهادت ملا اسفندیار فارسی و چند نفر

دیگر در تفت و یزد و علی آقا در خوانسار

٤٩٠ ٤٩٣ تاریخ عشق آباد

٤٩٤ ٥٠٣ شهادت حاجی محمد رضا و محاکمهٴ قاتلین و صدور

حکم بقتل آنها و شفاعت کردن بهائیان

٥٠٣ ٥٠٧ شهدای سبعهٴ یزد

٥٠٧ ٥٢٤ ( وصل پنجم ) در خاتمهٴ احوال حضرت بهاءالله

و صعود و غروب آن حضرت

( تمت الفهرست )

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ص ٥٣٣

( توضیحات )

کلماتی که در نسخهٴ مؤلفهٴ اصلیه از آثار قلم مبارک موجود و بخط

انور در حاشیه تصلیح و تصحیح شده و اینک جزو کتن کتاب است

و بر اعتبار و افتخار کتاب افزوده از قرار ذیل است :

صفحه سطر

٨٤ ٣ کامیر در قاموس است

٨٨ ١٦ و نهایت طعن و سب و لعن بجهت غضب ناصرالدین

شاه بر حضرت باب مجری داشت تا جلب

توجهات پادشاه بخود نماید و سالهای چند در

نهایت بدگوئی و تکفیر و تفسیق در حق این

حزب پرداخت و نفوسی چند شهید شدند

٩٩ ٢٠ قطعیاً ملاقات نفرموده اند

١٠٥ ٢ ولی یقیناً حتماً این توقیع بحاجی میرزا آقاسی

نرسید زیرا در نهایت بغض و عداوت بود اگر

میرسید واضح است که بقتل حضرت قیام میکرد

١١٧ ١٠ از حاجی کریم خان نبود

(انتهی )

 توضیح دیگر آنکه شهادت وحید در روز
 ٢٦ شعبان ١٢٦٦ واقع شده که دو روز قبل
 از شهادت باب باشد و عدهٴ تلفات با او بچهار
 صد نفر رسید \*

ص ٥٣٤

( ملاحظات )

صفحه سطر

٧٠ ١٥ نام سید حسین اردستانی که با نقطهٴ اولی باصفهان

مهاجرت کرده از قلم افتاده

١١٧ ٢٣ ذکر حاجیه خانم حرم ناصرالملک است ولی مؤلف

ندانسته که این همان حاجیه خانم است که در حبس

طاهره را و در بغداد حضرت بهاءالله را زیارت

کرده یا دیگری است زیرا حاجیه خانمی که ورقة‌الرضوان

لقب دارد در جزوهٴ تاریخ خود ذکر

همدان را نکرده است

٣٤٥ نام شخص همدانی مردداً ذکر شده که نامش

ابوالقاسم یا محمد ابراهیم بوده ولی از کلمات شفاهی

حضرت عبدالبهاء دانسته شده که او محمد ابراهیم بوده

٤٣٨ نام شیخ شهید مازگانی قطعی نیست که شیخ

ابوالقاسم باشد قضیهٴ شهادت او صحیح است

ولی در نامش احتیاج بفحص و حصول یقین است

٥٠٥ ٢ در اسامی شهدای سبعهٴ یزد ذکر شده که علی اکبر

و علی اصغر دو برادر بودند اما اسم آن دو برادر که

شهید شده اند علی اصغر و آقا حسن بوده است

و علی اصغر نام دیگر هم با آقا علی نام شهید شده

اما حاجی ملا ابراهیم که چند روز بعد شهید شده

جزء شهدای سبعه نیست

ص ٥٣٥

(اعتذار )

اولا در ردیف تاریخ بترتیب شهور و سنین لازم بوده که

شرح شهادت بدیع قبل از سلطان و محبوب الشهداء ذکر

شود زیرا تقریباً هشت نه سال مقدم بوده ولی در طی

حوادث نجف آباد که بر شهادت بدیع زماناً مقدم بوده

بعضی از حوادث اصفهان نیز ذکر شده لهذا طبعاً این

قضیه مقدم و مؤخر شده و از این غفلت اعتذار مینمائیم

ثانیاً اگر کلماتی در این کتاب دیده شود که شامل مدح و ذم

باشد ولو بطور کنایه غالباً بیان یا لحن قول روات است

و مؤلف بقدر مقدور آنها را هم از لحن شدید بلحن

خفیف تنزیل نموده معهذا هر چه در ذائقهٴ خوانندگان

مر و ناگوار آید امید است بر مؤلف خرده نگیرند

بلکه بر روات هم ایرادی نیست زیرا هر ملت از ملل

تربیت شدهٴ دنیا اینقدر بلیه دیده باشند قطعیاً در

هنگام ذکر آن حوادث و مصائب بیش از اینها عصبانی

شده کلمات شدیده در سوء رفتار اعداء خود استعمال

مینمایند ولی از بهائیان هیچ گاه الفاظ مستهجنه

مسموع نیفتاده و باز هم اگر کلمهٴ ناموافقی دیده شود

اعتذار میجوئیم ( والعذر عند کرام الناس مقبول )

( آواره )

 غلطنامه
 ----------

در موقع تایپ کتاب اغلاط تایپی و چاپی که بنظر تایپ کننده آمده

اصلاح شده است و برای سهولت کار تمام اصلاحات در زیر بنظر میرسد :

١- در تمام کتاب علامت ٓ که از تایپ افتاده اضافه شده است

و علامت ٓ زیادی حذف شده است

٢- در تمام کتاب علامت ً که از تایپ افتاده اضافه شده است

٣- در تمام کتاب علامت ء که لازم بوده گذارده شده است

٤- در تمام کتاب نقطه . کم و یا زیاد اصلاح شده است

٥- در تمام کتاب در مورد لزوم ک به گ تبدیل شده است

٦- در تمام کتاب در مورد لزوم ب به پ تبدیل شده است

صفحه سطر خطا صواب

١٠ ٢٠ سنه سنت

١١ ١ لهذا اضافه است

١١ ٣ سنه سنت

١٥ ١٣ سنه سنت

١٥ ١٤ سنه سنت

١٥ ٢٤ سنه سنت

٢٥ ١٩ بالاخرة بالاخره

٣٩ ٤ که اضافه است

٣٩ ١٥ بغتته بغتتاً

٤٢ ٩ بجهه بجهت

٤٣ ١٦ شرج شرح

٤٤ ١٦ ر نیز و نیز

٤٨ ٣ ٢١ زیادی است

٤٩ ٦ عما بنظر میرسد غلط باشد و اما صحییح

٥٠ ١٦ میگدرانید میگذرانید

٥٠ ٢١ گه که

٥٢ ٢٠ پیش نهاد پیشنهاد

٥٤ ١ مجلس مجلسی

٥٨ ٢٠ اوفر وافر

٦٧ ٢١ خواهد خواهند

٧٢ ١٢ این زیادی است

٧٧ ٢ بسته گان بستگان

٧٧ ١٩ سنة سنه

٨٢ ٨ آزان از آن

٨٤ ١٣ ببک بیک

٨٤ ٢٠ میرز میرزا

٨٧ ١٧ حکم ران حکمران

٩١ ٢٠ جانیهم جانی هم

٩٣ آخر سنة سنه

٩٥ ١٥ طیفهٴ طایفهٴ

٩٥ ٢٥ سعتبری معتبری

٩٦ ١١ شتافتنده شتافتند

٩٩ ٨ سقدمه مقدمه

١٠٦ ١٢ بک بیک

١١٨ ٢ سروره سروده

١١٨ ٢١ ز از

١١٨ ٢٢ میفرمور میفرمود

١٢٨ ٩ نیز را نیز

١٣٣ ٢٤ بالجملة بالجمله

١٣٩ ٧ ئانیه ثانیه

١٤٤ ٣ به بینند ببینند

١٤٨ ١٩ با اصحاب باصحاب

١٤٩ ١٥ بگوشهٴ بگوشه ئی

١٥٢ ٢٤ ویشان و ایشان

١٥٨ ١٩ تپها تپه ها

١٦٦ ١٠ حقرا حق را

١٦٩ ١٠ بنظر میرسد بعد "خراب کردند" باید ٠ باشد و بعد کلمهٴ‌اصحاب

بمجرد اضافه شود تا جملات بعدی معنی داشته باشد

١٧١ ١٧ ین این

١٧٧ ٢١ شکستان شکستشان

١٩٠ ٨ امر امیر

١٩٣ ٣ ازکار اذکار

١٩٥ ١ راز را از

١٩٥ ١٠ وزر روز

١٩٥ ١٣ سنه سنت

١٩٩ ١٠ ببیند ببینند

٢٠٥ ٣ بداین به این یا بدین

٢٠٦ آخر گفتند نگفتند

٢٠٨ ١٧- ١٨ کلمهٴ ایمان در جمله دوبار بکار رفته و شاید ایمان دوم ایقان باشد

٢١١ آخر هعه همه

٢١٩ ٣ گرد کرد

٢١٩ ٧ نوشته نوشته را

٢٢٥ ١٢ یکسر بکسر

٢٣٠ ٧ کلشی کل شئی

٢٣٠ ٧ با الجمله بالجمله

٢٣٢ ٨ با الجمله بالجمله

٢٣٦ آخر میمانداند میمانده اند

٢٣٦ آخر کی کمی

٢٤١ ١٦ دیست دویست

٢٤٢ ١ نیعهٴ نیمهٴ

٢٤٧ ١١ بنود نبود

٢٥٠ ٧ تبریزی تبریز

٢٥٢ ١٥ دیکر دیگر را

٢٥٤ ١٢و١٦ قائمقام قائم مقام

٢٥٩ ٣ فردوسر فردوس

٢٥٩ ١٤ مزبور مذبور

٢٦١ ١٨ در یام در ایام

٢٦٨ ١ تفسی نفسی

٢٦٨ ٣ چلالش جلالش

٢٧٣ ١٢ سرمدپه سرمدیه

٢٧٨ ٣ ینست نیست

٢٧٩ ١٨ رسالةٴ رسالهٴ

٢٨٠ ٦ جمله معنی نمیدهد و کلمهٴ سیما اضافه است و جمله ناقص

٢٨٣ ١٤ آنذات آن ذات

٢٨٥ ١٥ ابن این

٢٨٧ ٢٣ ولی عهد ولیعهد

٢٩٢ ٦ ار از

٢٩٢ ١٣ ایصبا ای صبا

٢٩٣ ٣ سرش بر سرش

٢٩٣ ٧ انعاشق آن عاشق

٢٩٩ ٢١ پیش نهاد پیشنهاد

٢٩٩ ٢٣ چون و چون

٣٠١ ١٨ حالش حالش را

٣٠٨ ٥ بره به ره

٣٠٨ ١٢ سز سزا

٣١٠ ٥ یکی یکی را

٣١٣ ٧ تعرضی تعرض

٣١٤ ٩ گوشهٴ گوشه ئی

٣١٩ ٩ بنظر میرسد سلطانها غلط باشد و سربازها درست مگر اینکه

سلطانی درجهٴ مخصوصی در ارتش پیادهٴ شاهی بوده

٣٢٦ ١ بینه و بینه بینة و بینه

٣٢٩ ٤ بود بودند

٣٣٠ ٢٠ کمر را کمر را بر

٣٣٣ ٩ سجده که سجده گه

٣٣٣ ١٥ زخم رخم

٣٣٤ ١ مینمائم مینمائیم

٣٣٤ ٤ جملهٴ جمله ئی

٣٤٢ ١ پناگاه پناهگاه

٣٤٧ ٤ کرده کرد

٣٤٧ ٤ خوش بختانه خوشبختانه

٣٥٢ ١٦ تیرهٴ تیره ئی

٣٥٣ ٥ مینودند مینمودند

٣٥٧ ١ بوده آبادی بوده و آبادی

٣٥٩ ١١ اینطایفه این طایفه

٣٦١ ٢ بهویدر به هویدر

٣٦٦ آخر عداد اعداد

٣٦٧ ٥ اقتدار اقتدارات

٣٦٩ ١١ صندوقرا صندوق را

٣٧١ ٢٢ عریضهٴ عریصه ئی

٣٧٢ ٣ نیکالا فرنسوی نیکالای فرانسوی

٣٧٤ ٣ یکی از "نساخت " ها زیادی است

٣٧٨ ١٩ پارهٴ پاره ئی

٣٧٩ ٥ میشور میشود

٣٨١ ٩ حقرا حق را

٣٨٧ آخر فرنساویها فرانسویها

٣٨٨ ١٧ درنه ادرنه

٣٩٣ ١١ اشرا اش را

٣٩٣ ١٩ صالگی سالگی

٣٩٥ ٨ به بینند ببینند

٣٩٦ ٤ خانوادٴ خانوادهٴ

٣٩٧ ٢١ خان مان خانمان

٣٩٨ ٥ بیچارها بیچاره ها

٣٩٨ ١٠ از زیادی است

٤٠٠ ١٢و١٥ تشنه گی تشنگی

٤٠١ ١ عهد زیادی است

٤٠١ ٩ فتنهٴ فتنه ئی

٤٠٥ ١٤ سشکین قلم مشکین قلم

٤٠٦ ١٠ اقتدار اقتدارات

٤٠٦ ١٢ هزار سیصد هزارو سیصد

٤٠٧ ٣ ثبلیغ تبلیغ

٤١٤ ١١ آنسنه آن سنه

٤١٥ ١ هشبار هشیار

٤١٦ ١٨ سنه سنت

٤٢١ ٩ با مرکب را با مرکب

٤٢٨ ١١ نامهٴ نامه ئی

٤٢٨ ١٣ لوحرا لوح را

٤٣٣ ١٦ فرنساوی فرانسوی

٤٣٤ ٢٢ چه طور چطور

٤٣٥ ٢٠ چونمجمع چون مجمع

٤٣٦ ٩ حاج حاجی

٤٤١ ١٧ فراق فرق

٤٤١ ٢١ اشتند داشتند

٤٤٤ ٨ دررالبهیه درالبهیه

٤٤٤ ١٧ اخوال اخوان

٤٤٥ ١٦ پارهٴ پاره ئی

٤٤٦ ٢٠ پیشیرفت پیشرفت

٤٤٦ آخر مجلس مجلسی

٤٤٧ ٢٠ قلصدهایئی قاصدهائی

٤٤٩ ١٠ اشارخهٴ اشاره ئی

٤٤٩ ١٧ عداد اعداد

٤٥٠ ١١ او او را

٤٥٠ ١٩ ایقانرا ایقان را

٤٥٣ ٩ باشی ر باشی را

٤٥٥ ٢١ مجموعهٴ مجموعه ئی

٤٥٦ ٢٢ محاورهٴ محاوره ئی

٤٥٧ ١٤ سنه سنت

٤٥٩ ١٠ بربادی برباد

٤٥٩ ١٤ اباین باین

٤٥٩ ١٦و١٨ معجزهٴ معجزه ئی

٤٦٠ ١٨ بسبب بسب

٤٦٠ ٢٢ نه بینند نبینند

٤٦١ ٥ بکدیگر یکدیگر

٤٦٢ ١٧ انیست اینست

٤٦٥ ١ میکنند میکند

٤٦٥ ٥و٩ سنه سنت

٤٦٥ ١٥ رقبات رقیات

٤٦٥ آخر ماراز ما را از

٤٦٦ ٨ نضربن حارث نصربن حارث

٤٦٦ ٢١ اینظهور این ظهور

٤٦٧ ١١ نفسرا نفس را

٤٦٧ ٢٢ به بینم ببینم

٤٦٨ ٨ به بینید ببینید

٤٦٩ ٢٢ رویزمین روی زمین

٤٧٠ ١٩ معجزهٴ معجزه ئی

٤٧٢ ١٠ جنابعلی جنابعالی

٤٧٣ ٢٤ معجزهٴ معجزه ئی

٤٧٦ ٢ آنرساله آن رساله

٤٧٧ ١٣ بیچارهٴ بیچاره ئی

٤٧٨ ٢ جهة جهت

٤٧٩ ١٠ بجهة بجهت

٤٧٩ ١١ طایفهٴ طایفه ئی

٤٨٤ ١١ دو سال چیزی دو سال و چیزی

٤٨٥ ١ بهاءالله یک کلمه است

٤٨٥ ١١ رؤساه رؤساء

٤٨٦ ٢٣ گوشهٴ گوشه ئی

٤٨٧ ٦ مخمصهٴ مخمصه ئی

٤٨٧ ١٠ خودداری یک کلمه است

٤٨٧ ١٦ به بندند ببندند

٤٨٩ ٥ یکرخم یک زخم

٤٩٠ ٥ کاتلیکی کاتولیکی

٤٩١ ٧ ١٧٨٠ ١٨٨٠

٤٩١ ٩ بدن بدآن

٤٩١ ١١ هم آنماه همان ماه

٤٩١ ١٣ اعلانشد اعلان شد

٤٩٤ ١٤ نامهٴ نامه ئی

٤٩٥ ١ انسرور آن سرور

٤٩٦ ٣ عداد اعداد

٤٩٨ ٩ علوشان علو

٤٩٩ ١٤ شرذمهٴ شرذمه ئی

٥٠١ ١٨ احاطه را احاطه

٥٠١ ١٩ نیز را نیز

٥٠١ ٢٢ پنجمنات پنج منات

٥٠٣ ٦ عده شان یک کلمه است

٥٠٤ ١١ سبزواریرا سبزواری را

٥٠٤ ١٨ ایمردم ای مردم

٥٠٤ ٢٠ میگریم میگویم

٥٠٤ ٢٣ ایشانی ایشان

٥٠٤ آخر بنظر میرسد در انتهای ص ٥٠٤ و ابتدای ص ٥٠٥ چند خطی از قلم

افتاده باشد زیرا جملات بهم مربوط نیستند

٥٠٥ ٦ بونه بودند

٥٠٥ ٢٠ ببینم یک کلمه است

٥٠٧ آخر نهادند ننهادند

٥٠٩ ٧ باینواسطه باین واسطه

٥١١ ٥ پارهٴ پاره ئی

٥١٣ ٥ حادثه حادثه ئی

٥١٣ ٢٠ آنسنه آن سنه

٥٢٠ ٩ خیرالانام یک کلمه است

٥٢٦ صفحات کتاب از این صفحه ببعد اشتباه شماره گذاری شده است

٥٣٣ ٧ ناصرالدین یک کلمه است

٥٣٤ ٨ ورقة‌الرضوان یک کلمه است

٥٣٤ ١٢ ابوالقاسم یک کلمه است

٥٣٥ ١٢ خورده خرده

! پایان کتاب